

شاهراه اتحاد

بررسی نصوص امامت

تألیف:

حیدر علی قلمداران قمی رحمته

(۱۳۶۸ - ۱۲۹۲ شمسی)

با مقدمه و حواشی:

آیت الله العظمی سید ابوالفضل برقی قمی رحمته

ویرایش چهارم:

د. حنیف زرنگار

شناسنامه کتاب

شاهراه اتحاد	نام کتاب:
بررسی نصوص امامت	
حیدر علی قلمداران قمی <small>رحمته</small>	تألیف:
انتشارات عقیده	ناشر:
(www.aqideh.com)	
۱۳۹۳ هـ. ش / ۱۴۳۵ هـ. ق	سال چاپ:
۳۰۰۰ نسخه	تیراژ:

مجموعه موحدين

www.mowahedin.com

contact@mowahedin.com

ناظر علمی و فنی:

فهرست مطالب

- تقدیم به: ۱
- توضیح ۲
- سخن ویراستار ۳
- مقدمه‌ی علامه برقعی قمی ۵
- مختصری از زندگی استاد حیدر علی قلمداران ۲۳
- * آغاز فعالیت‌های قلمی استاد ۲۵
- * استاد قلمداران و شعر ۲۷
- * تغییر نام خانوادگی استاد ۲۸
- * مشی فکری و عقیدتی استاد قلمداران ۲۸
- * آشنایی استاد قلمداران با شخصیت‌های معاصر ۳۱
- ۱- آیت الله علامه شیخ محمدخالصی (ره) از علمای مجاهد مقیم عراق ۳۱
- ۲- مهندس مهدی بازرگان (ره) ۳۲
- ۳- دکتر علی شریعتی (ره) ۳۲
- ۴- استاد مرتضی مطهری (ره) ۳۳
- ۵- آیت الله العظمی حسین علی منتظری (ره) ۳۳
- * جریان ترور و دیگر حوادث ناگوار زندگی استاد ۳۴
- * اخلاق والا و آزادمنشی استاد ۳۷
- * آثار و تألیفات استاد ۳۸
- * وفات ۴۴

- مقدمه مؤلف ۴۵
- علل و انگیزه‌های جدایی امت اسلام از یکدیگر ۴۸
- علت اصلی اختلاف ۵۰
- تحقیقی عمیق دربارهٔ سقیفه بنی ساعده** ۵۳
- ماجرای سقیفه بنی ساعده ۵۴
- حکایت سقیفه به نقل از تاریخ طبری ۶۴
- سخن از گفتگوی مهاجر و انصار در سقیفه، دربارهٔ خلافت ۸۴
- سایر صحابه رسول خدا ﷺ در چه حال بودند؟ ۸۹
- کیفیت بیعت امیر المؤمنین علیؑ با ابوبکر ۹۰
- آنچه در کتب شیعه در این باب آمده است ۱۰۲
- نظری به روایات ارتداد اصحاب پیامبر ﷺ ۱۱۱
- آیاتی که در مدح اصحاب رسول الله ﷺ نازل شده ۱۱۸
- از میان دو قول کدام را اختیار کنیم؟ ۱۲۸
- تاریخ حیات صحابه مصدق (تصدیق‌کننده) آیات و مکذّب (تکذیب‌کننده) روایات است ۱۳۳
- عقل منکر نص امامت از جانب خدا یا پیامبر ﷺ است! ۱۳۷
- حقیقت ماجرای غدیر چیست؟!** ۱۴۹
- آیا حدیث غدیر دلالت بر منصوبیت علیؑ دارد؟ ۱۵۱
- بررسی معانی واژه «مولی» ۱۵۷
- نتیجه آنچه تاکنون ذکر شد** ۱۷۱
- شبّهات مذهب‌سازان** ۱۸۰
- ایجاد شبهه با آیات منافقین ۱۸۴
- بررسی شبّهات سابقه ۱۸۷
- نظری به ماجرای سقیفه در کتاب احتجاج** ۱۹۷

۲۱۵	نتیجه آنچه گذشت
۲۳۲	اهل بیت و ذریه رسول الله ﷺ ادعای نص نکرده‌اند
۲۴۳	نظری به احادیث نص و ارزیابی آنها
۲۴۳	حدیث اول
۲۴۶	(۱-۱) بررسی سند حدیث
۲۴۷	(۲-۱) بررسی متن و مضمون حدیث
۲۴۹	حدیث دوم
۲۵۱	(۱-۲) بررسی سند حدیث
۲۵۲	(۲-۲) بررسی متن و مضمون حدیث
۲۶۱	حدیث سوم
۲۶۴	حدیث چهارم
۲۶۴	(۴-۱) بررسی سند و متن حدیث
۲۶۵	حدیث پنجم
۲۶۷	(۵-۱) بررسی متن و مضمون حدیث
۲۶۸	حدیث ششم
۲۶۹	(۶-۱) بررسی سند حدیث
۲۷۱	(۶-۲) بررسی متن و مضمون حدیث
۲۷۵	حدیث هفتم
۲۸۰	(۱-۷) بررسی سند حدیث
۲۸۳	(۲-۷) بررسی متن و مضمون حدیث
۲۸۹	حدیث هشتم
۲۹۰	(۱-۸) بررسی سند حدیث
۲۹۲	(۲-۸) بررسی متن و مضمون حدیث
۲۹۵	حدیث نهم
۲۹۶	(۹-۱) بررسی سند حدیث

- ۲۹۷ ۲-۹) بررسی متن و مضمون حدیث
- ۲۹۸ حدیث دهم
- ۳۰۹ تاریخ ائمه مکذّب احادیث نص است
- ۳۱۵ قیام سادات علوی دلیلی بر عدم نص است
- ۳۲۵ اصحاب ائمه از نصوص بی‌خبر بودند
- ۳۳۱ ائمه از این نصوص خبر نداشتند!
- ۳۳۸ بررسی سند حدیث:
- ۳۳۹ بررسی متن حدیث:
- ۳۴۵ احادیث نص از نظر علم ملل و نحل
- ۳۵۴ فرق شیعه پس از علی علیه السلام
- ۳۵۸ فرق شیعه پس از امام حسین علیه السلام
- ۳۶۰ فرق شیعه پس از امام سجاد علیه السلام
- ۳۶۰ فرق شیعه پس از امام باقر علیه السلام
- ۳۶۲ فرق شیعه پس از امام صادق علیه السلام
- ۳۶۴ فرق شیعه پس از امام کاظم علیه السلام
- ۳۶۵ فرق شیعه پس از امام رضا علیه السلام
- ۳۶۶ فرق شیعه پس از امام جواد علیه السلام
- ۳۶۷ فرق شیعه پس از امام هادی علیه السلام
- ۳۶۷ فرق شیعه پس از امام حسن عسکری علیه السلام
- ۳۷۱ نتیجه آنچه گذشت

تقدیم به:

روح بلند و ملکوتی علامه مصلح، دین شناس و احیاگر عقیده و اندیشه
اسلام توحیدی شادروان حیدر علی قلمداران

د. حنیف زرنگار

توضیح

پیش از این، کتاب «شاهراه اتحاد» سه بار تکثیر و توزیع گشته است: نخستین بار، این کتاب با تایپ دستی و به صورتی نامناسب و نامرتب، به تعدادی محدود، میان علاقه‌مندان توزیع گردید.

دومین بار با تایپ I.B.M به صورتی مغشوش و با اغلاط بسیار زیاد و جابه‌جایی مطالب و... تکثیر گردید.

سومین چاپ نیز که با وجود زحمات دوستان آماده شد، حاوی اشتباه‌های حروف‌نگاری بسیار بود و نیاز به ویرایش دقیق و اصلاحات برخی عبارت‌ها داشت. علاوه بر اینها، نوع و اندازه قلم به کار رفته نیز چندان دلچسب نبود.

اینک، چاپ چهارم، که نسخه ویرایش و اصلاح شده این کتاب شریف است، همراه با متن کامل مقدمه و حواشی علامه مجدّد مجاهد سید ابوالفضل برقی ابن الرضا رحمته در اختیار دوستان حقیقت و اهل تحقیق قرار می‌گیرد.

در ضمن، برای اولین بار، شرح مختصر زندگی مؤلف کتاب، استاد حیدر علی قلمداران رحمته به همراه تصویر وی ضمیمه می‌گردد.

د. حنیف

سخن ویراستار

به نام خدا

نسخه حاضر کتاب «شاهراه اتحاد» که اکنون پیش روی شما خواننده محترم است، جدیدترین نسخه تصحیح و ویرایش شده کتاب مذکور می باشد که توسط این جانب به انجام رسیده است. آنچه که به کوشش بنده صورت عمل به خود گرفته عبارت است از:

- ۱) همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، به منظور آشنایی علاقه‌مندان به آثار استاد حیدرعلی قلمداران رحمه الله و برای نخستین بار شرح نسبتاً مبسوط زندگانی و افکار وی به قلم این جانب در آغاز این اثر درج گردید؛
- ۲) کنترل صحت آیات قرآن و ترجمه آنها، به گونه‌ای که در صورت نیاز، به فارسی روان و قابل فهم بهتر برگردانده شد؛
- ۳) کنترل صحت احادیث منقول از کتب روایی و تصحیح و تطبیق ترجمه آنها؛
- ۴) ویرایش کلی متن بر طبق دستور زبان امروزی، تا حدی که به اصالت مطالب کوچک‌ترین لطمه‌ای وارد نسازد؛
- ۵) چنانچه مطلبی در پاورقی به درازا کشیده شده بود، در صورت لزوم و برای فهم بهتر، با توضیح مناسب به متن انتقال داده شد، مانند (بررسی معانی واژه مولی) که به قلم شادروان علامه برقی در پاورقی درج شده بود و به متن در صفحه ۱۴۰ منتقل گردید؛
- ۶) چنانچه برخی ارجاعات منابع در پاورقی‌ها فاقد آدرس دقیق بود، آدرس آنها درج گردید؛

۷) تصحیح و تعدیل در نگارش عناوین فصول؛

۸) و

در اینجا ضروری می‌بینم که توجه خواننده گرامی را به نکته مهمی جلب کنم و آن این است که به لحاظ اهمیتی که شادروان استاد حیدرعلی قلمداران (رحمه الله) برای موضوع وحدت دو گروه اسلامی شیعه و اهل سنت و جماعت قائل بود و قلباً راضی نمی‌شد مطلبی که می‌نویسد مایه رنجش خاطر برادران اهل سنت گردد، بنده ویراستار این گونه صلاح دیدم که چنانچه نقل مطلب یا گزارشی تاریخی / روایی در هدف مقدسی که کتاب حاضر به دنبال آن است، خللی ایجاد می‌نماید، آنها را به هر نحو ممکن اصلاح و تعدیل نمایم و یا در صورتی که به اصل موضوع، صدمه‌ای وارد نکند، آن را حذف نمایم. زیرا زمانی که مؤلف محترم دست به نگارش چنین اثری زد، هرگز فکر نمی‌کرد که این اثر در آینده در سطح بسیار وسیع و باور نکردنی مورد توجه و استقبال قرار گیرد و ورای محدوده زیست مسلمانان شیعه ایران، به زبان عربی ترجمه و مورد استفاده هزاران نفر از برادران اهل سنت نیز واقع شود! به ویژه، از زمانی که این کتاب از طریق اینترنت در دسترس همگان در داخل و خارج ایران قرار گرفت، ضرورت این اصلاح و تعدیل، بیشتر احساس شد. برای مثال، چنانچه در یک گزارش روایی یا تاریخی نه چندان معتبر، نسبت به برخی صحابه و شخصیت‌های مورد احترام اهل سنت، بی‌مهری یا احیاناً بی‌حرمتی صورت گرفته بود، با نظر این جانب اصلاح یا حذف گردید، چه در متن و چه در پاورقی. امیدوارم این اقدام بنده مورد رضای خالق متعال و روح پاک آن استاد گران قدر قرار گیرد.

د. حنیف زرنگار

مقدمه‌ی علامه بر قعی قمی

الحمد لله الذي علم بالقلم علم الإنسان ما لم يعلم وصلى الله على النبي المكرم وعلى آله الطيبين وأصحابه وأتباعه المؤمنين بكتابه المعظم.

بر اهل تحقیق پوشیده نیست که فرقه شیعه امامیه، مسئله امامت را از اصول دین و مذهب، و آن را منصوص از جانب خدا و رسول ﷺ می‌داند و منکر آن را از دین دور و از سعادت مهجور و مخلد در آتش جهنم می‌شمارد، اگرچه فرد مذکور به خدا و رسولش ایمان داشته باشد و به تمام وظایف دینی عمل کند!

مدرک و مستند شیعه در این گفتار و عقیده، فقط اخبار و احادیثی است که در کتاب‌هایشان ذکر شده و مدعی تواتر مضمون آنها می‌باشند، و گرنه، در کتاب خدا از مسئله امامت ذکری صریح و خبری واضح وجود ندارد، مگر به زور تأویل و تقدیر و حمل به اخبار و احادیث. این کار با قرآن کریم، کاری نارواست، زیرا خداوند متعال قرآن را کتاب و نور مبین و روشن، بدون ابهام، مایه هدایت مردم و قابل درک و فهم و تدبر خواننده و آیات کتابش را برای شناخت حق و باطل، میزان و فرقان قرار داده است. وظیفه مسلمانان است که نخست آن را بفهمند، تا حق و باطل را با آن بسنجند و حتی به دستور ائمه علیهم السلام مکلفند که هر خبر موافق با قرآن را پذیرفته و خبر مخالف با قرآن را طرد کنند^(۱)، پس اگر به راستی تابع ائمه هستند، باید اخبار

۱- در اصول کافی باب «الأخذ بالسنة وشواهد الكتاب» از حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام احادیث متعدد نقل شده که آن حضرت، شرط صحت و مقبولیت حدیث را موافقت آن با قرآن دانسته و از پذیرش احادیث مخالف قرآن نهی فرموده و آنها را «زخرف= دروغ خوش نما» نامیده است. همچنین آن حضرت می‌فرماید:

را حمل به قرآن کنند، نه آنکه قرآن را تأویل و حمل به خیر نمایند.

به هر حال ضروری است اخبار و احادیثی که راجع به موضوع «امامت» و نص بر آن رسیده است، بررسی شود و تحقیق کاملی در آنها صورت گیرد، زیرا نمی‌توان در امری که از اصول دین و موجب سعادت یا شقاوت اخروی است از پیشینیان تقلید کرد، خصوصاً که در کتاب خدا، که فروع جزئیۀ بسیاری در آن بیان شده، از این اصل مهم خبری نیست و با اینکه حق تعالی فرموده: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾ [الإسراء: ۱۵]. یعنی: «ما تا زمانی که پیامبری نفرستیم (که دین را تعلیم کند، کسی را) عذاب نمی‌کنیم».

و باز فرموده: ﴿حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ﴾ [التوبة: ۱۱۵].

یعنی: «تا برای ایشان آنچه را که باید بپرهیزند بیان فرماید».

چگونه به خاطر این اصل که در قرآن نیامده، عقاب می‌فرماید یا ثواب می‌دهد؟! لذا مدت‌ها بود در اندیشه آن بودم که نتیجه بررسی‌های خود را در اخبار امامت، که در طول سالیان مطالعه و تحقیق بدان رسیده بودم، به نظر برادران منصف و اهل تحقیق و طالبان حق و حقیقت بگذارم. صعوبت این کار و نبودن توفیق و وجود حبّ و بغض‌ها و تعصبات بی‌جا و فقدان امنیت از حملات خرافاتیان، این کار را به تأخیر افکند تا اینکه دانشمند ارجمند و محقق متتبع عالی قدر آقای «حیدر علی قلمداران» -دامت برکاته- که وجود شریف شان دارای همت عالی است، گرچه قدرشان در میان معاصرین مجهول مانده، به این کار پرداخته و این زحمت را

= پیامبر ﷺ در «منی» خطبه‌ای خواند و در آن فرمود: «ای مردم، آنچه از جانب من به شما رسید که موافق قرآن بود من آن را گفته‌ام، و آنچه از جانب من به شما رسید که مخالف قرآن بود من آن را نگفته‌ام».

در باب دیگری از همین کتاب از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که می‌فرمود: «هر گاه برایتان سخنی [در امر دین] گفتم، از من پرسید، در کجای قرآن است».

در واقع حضرت باقر علیه السلام می‌خواست امت را آن‌چنان تربیت کند که هیچ ادعایی را بدون استناد به کتاب و سنت نپذیرند؛ لذا می‌فرماید که سخن را حتی از پیشوایان دین در صورتی بپذیرند که متکی به تأیید قرآن کریم باشد.

متحمل شدند و بحمد الله از عهده تحقیق و بررسی به خوبی بر آمده و نتیجه زحمات خود را در معرض افکار عموم گذاشته‌اند.

انتظار ما از خوانندگان این است که هدف مؤلف را که ایجاد وحدت و اتفاق و همدلی میان مسلمین بوده و به همین جهت وقت خود را برای این تحقیق مصروف داشته و کتاب خود را «شاهراه اتحاد» نامیده است، در نظر گرفته و به دیده انصاف و بی طرفی و بدون پیش داوری بدان بنگرند نه با بغض و تعصب و عناد؛ زیرا تعصب و لجاجت مانع فهم حقائق است، و مدعیان تشیع چون مدار افکار و عقاید خود را تعصب مذهبی قرار داده‌اند، در بسیاری از امور و عقاید دانسته یا نادانسته - حتی با ائمه خویش - مخالفت می‌ورزند و چه بسا برخلاف رفتار و گفتار آن بزرگواران عمل می‌کنند که از آن جمله است ایجاد تفرقه و انتقاد و بدگویی از سایر فرق اسلامی، این کار برخلاف روش و سیره امام المتقین حضرت علی علیه السلام است زیرا آن حضرت با خلفای راشدین مراوده داشت و به نماز جماعت و جمعه ایشان حاضر می‌شد و همواره ایشان را به لحاظ فکری کمک کرده و مشکلات ایشان را حل و با ایشان معامله برادری اسلامی می‌نمود، و حتی فرزندان خود را به نام خلفاء می‌نامید، چنانکه یکی از فرزندان وی «عمر بن علی» و دیگری «عثمان بن علی» و دیگری «ابوبکر بن علی» است و چنانکه در «الإرشاد» شیخ مفید و سایر کتب حدیث و تواریخ ذکر شده وی دختر خود و فرزند حضرت زهرا علیها السلام یعنی حضرت «ام کلثوم» را به عقد ازدواج خلیفه ثانی عمر بن خطاب در آورد و او را به دامادی خویش پذیرفت. نیز در محاصره خانه عثمان، با دست خود به خانه وی آب می‌برد و دو فرزند عزیزش امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به پاسداری از خانه او گماشت. امام علی در کلمات خود از ایشان به خوبی یاد کرده و نسبت به ایشان بدگویی روا نمی‌داشت، و خلافت ایشان را کفر یا غضب یا باطل نمی‌شمرد.

اینجا بعضی از کلمات آن حضرت را می‌آوریم و توصیه می‌کنیم که دقیقاً مورد توجه خوانندگان محترم قرار گیرد و در مضامین آن به جدیت اندیشه کنند! آن حضرت

در نامه‌ای که توسط «قیس بن سعد بن عباده»، فرماندار مصر، برای اهل مصر فرستاده، و در جلد اول کتاب «الغارات» ثقفی شیعی صفحه ۲۱۰ و «الدرجات الرفیعة» سید علی خان شوشتری صفحه ۳۳۶ و در جلد سوم تاریخ طبری صفحه ۵۵۰ مذکور است، می‌فرماید: «فلما قضی من ذلك ما علیه، قبضه الله عزوجل صلی الله علیه ورحمته وبرکاته، ثم إن المسلمین استخلفوا به أميرین صالحین عملا بالکتاب والسنة وأحسننا السیرة ولم یعدوا السنة، ثم توفاهما الله عزوجل -رضی الله عنهما-»^(۱). یعنی: «چون رسول خدا ﷺ آنچه از فرائض را که بر عهده او بود انجام داد خدای عزوجل او را -که صلوات خدا و رحمت و برکاتش بر او باد- وفات داد، آنگاه مسلمین دو امیر شایسته را جانشین او نمودند و آن دو به کتاب و سنت عمل کرده و روش خود را نیکو نموده و از سنت و سیره رسول خدا تجاوز نکردند، سپس پروردگار عزوجل آن دو را -که خداوند از ایشان خوشنود باد- قبض روح نمود».

و در خطبه ۲۲۸ نهج البلاغه همچنین نسبت به خلیفه دوم عمر بن خطاب تمجید نموده و می‌فرماید: «فَلَقَدْ قَوْمَ الْأَوْدِ وَدَاوَى الْعَمَدِ وَأَقَامَ السُّنَّةَ وَخَلَّفَ الْفِتْنَةَ ذَهَبَ نَقِي الثَّوْبِ قَلِيلِ الْعَيْبِ أَصَابَ خَيْرَهَا وَسَبَقَ شَرَّهَا أَدَى إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ وَاتَّقَاهُ حَقِّهِ...»^(۲). یعنی: «کزی‌ها را راست کرد و بیماری‌ها را مداوا نمود و سنت را بپا داشت و فتنه را پشت سر نهاد و پاک جامه و کم عیب از این جهان رفت، به خیر آن رسید و از شر آن پیشی گرفت و رهایی یافت و طاعت حق را بجای آورده و چنانکه باید از او تقوی گزید».

آیا ممکن است امام هدایت و - به ادعای شیعیان- جانشین منصوص رسول خدا ﷺ، غاصبان خلافت را «صالح» بنامد و کسانی را که دستور خدا و رسول را، که در غدیر خم اعلام شده بود، زیر پا گذاشته و خود بر خلاف شرع و به ناحق بر مسند خلیفه رسول الله تکیه می‌زنند و در دین بدعت می‌گذارند و باعث گمراهی اکثریت مسلمین عالم می‌شوند، «عامل به کتاب و سنت» بخواند و برخلاف واقع بفرماید: «از سنت و سیره رسول خدا ﷺ تجاوز نکردند». آیا هادی امت در حق بدعت‌گذاران و

۱- ثقفی، الغارات، ۲۱۰/۱؛ شوشتری، الدرجات الرفیعة، ص ۲۳۶؛ تاریخ طبری، ۳/۵۵۰.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۲۱۹.

غاصبان منصب الهی دعا می کند؟! و حتی یکی از آن دو را به دامادی می پذیرد؟! آیا اگر کسی کمترین ارادتی به حضرت اسد الله و حیدر کرار علیه السلام داشته باشد،

می تواند نسبت به آن حضرت چنین احتمالی را بپذیرد؟

نیز هنگامی که مردم علیه عثمان قیام نموده و خانه اش را محاصره کرده و نزد امیر المؤمنین علیه السلام جمع شدند و آن حضرت را به عنوان سفیر خود به نزد خلیفه فرستادند، آن حضرت از طرف ایشان بر عثمان وارد شد و چنانکه در خطبه ۱۶۴ نهج البلاغه می خوانیم فرمود: «إِنَّ النَّاسَ وَرَائِي وَقَدْ اسْتَسْفَرُونِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ وَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ مَا أَعْرِفُ شَيْئًا تَجْهَلُهُ وَلَا أُدْلِكُ عَلَى أَمْرٍ لَا تَعْرِفُهُ، إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ مَا سَبَقْنَاكَ إِلَى شَيْءٍ فَخَبِرَكَ عَنْهُ وَلَا خَلَوْنَا بِشَيْءٍ فَنَبَلَّغَكَهُ وَقَدْ رَأَيْتَ كَمَا رَأَيْنَا وَسَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) كَمَا صَحَبْنَا وَمَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَلَا ابْنَ الْحَطَّابِ بِأَوْلَى بِعَمَلِ الْحَقِّ مِنْكَ»^(۱). یعنی: «مردم در پشت سر من هستند و مرا سفیر و واسطه بین تو و خودشان نموده اند و سوگند به خدا نمی دانم به تو چه بگویم، چیزی نمی دانم که تو ندانی و تو را به امری که ندانی راهنمایی نمی توانم کرد، به راستی آنچه را که ما می دانیم، تو نیز می دانی، ما در چیزی بر تو پیشی نگرفته ایم که اینک به تو برسانیم، در حالی که تو آنچه ما دیده ایم، دیده ای و آنچه ما شنیده ایم، شنیده ای و همچنانکه ما همنشین پیامبر صلی الله علیه و آله بوده ایم تو نیز بوده ای و پسر ابی قحافه (= ابوبکر) و پسر خطاب (= عمر) در عمل کردن به حق از تو سزاوارتر نبودند». و چنانکه ملاحظه می شود حضرتش در این گفتار، شیخین (ابوبکر و عمر) را عامل به حق می داند، و پر واضح است که در این موقعیت جای تقیه نبود، زیرا عثمان در آن شرایط قدرتی نداشت و حتی جانش در معرض خطر بود و طبعاً تقیه موردی نداشت، بلکه تعریف از عثمان در زمانی که اکثریت از وی ناراضی بودند، خلاف تقیه بود؛ و اگر امام علی علیه السلام بر خلاف این سخنان می گفت و از عثمان انتقاد می کرد، بیشتر مورد پسند مردم خشمگین قرار می گرفت و محبوبیت و نفوذ حضرتش بیش از پیش در میان مردم افزایش می یافت. آیا می توان

۱- همان، خطبه ۱۶۴.

پذیرفت کسی که پیامبر درباره‌اش فرمود: «إِنَّهُ خَشَنٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ غَيْرِ مِدَاهِنٍ فِي دِينِهِ» یعنی «او درباره‌ی خداوند بی‌گذشت بوده و در امور دین اهل سازش و چشم پوشی نیست»، به جای تعلیم مردم و یاد آوری مقامِ الهی خویش و تذکر اینکه تمامی این وقایع ناشی از غضبِ خلافتِ الهی است، و عوض اینکه بین حق و باطل و صالح و طالح فرق قائل شود، این گونه با خاطی مداهنه و از او تمجید کند؟ و جان عزیز دو سرور جوانان بهشت یعنی حضرات امام حسن و امام حسین علیهما السلام را برای حفظ جان کسی به خطر اندازد که نه تنها ظالمانه مقام خلافت را غضب کرده، بلکه با اشتباهاتش مردم را نیز ناراضی ساخته و به خشم آورده است؟!!

همچنین وقتی حضرتش ملاحظه کرد که لشکریانش به پیروان معاویه ناسزا می‌گویند، از این کار نهی کرده و چنانکه در کتاب وقعة الصفین ص ۱۰۳ و در خطبه ۲۰۶ نهج البلاغه مسطور است، فرمود: «إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ وَلَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ كَانَ أَصَوَّبَ فِي الْقَوْلِ وَأَبْلَغَ فِي الْعُدْرِ وَ قُلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ إِيَّاهُمْ اللَّهُمَّ احْقِنِ دِمَاءَنَا وَدِمَاءَهُمْ وَأَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَبَيْنَهُمْ وَاهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جَهَلَهُ وَيَرْعَوِيَ عَنِ الْعِيِّ وَالْعُدْوَانِ مَنْ هَجَّ بِهِ»^(۱). یعنی: «دوست ندارم که ناسزاگو باشید، اما اگر کارهای نادرست‌شان را بیان کرده و حال ایشان را ذکر می‌کردید، کلام‌تان درست‌تر و معذورتر بود و اگر به جای دشنام دادن به آنان، می‌گفتید: پروردگارا! خون ما و خون آنان را حفظ و میان ما و ایشان اصلاح و آنان را هدایت فرما (بهبتر بود)، تا کسی که نمی‌داند حق را بشناسد و آنکه با حق دشمنی و ستیز می‌کند دست بردارد و باز گردد».

اما مدعیان تشیع، بر خلاف گفتار و رفتار آن حضرت در مجالس و منابر و تألیفات خود از بدگویی و عیب‌جویی، هیچ گونه مضایقه ندارند و آنچه را تفرقه‌اندازان و دشمنان مسلمین در کتاب‌ها وارد کرده و دست سیاست و بدخواهان اسلام به وجود آورده‌اند، شب و روز تکرار نموده و مسلمین را نسبت به یکدیگر معاند و بدبین می‌کنند.

۱- نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص ۱۰۳؛ نهج البلاغه، خطبه ۲۰۶.

از دیگر تهمت‌ها بلکه ستم‌هایی که مدعیان دوستی خاندان پیامبر ﷺ در حق ائمه اهل بیت ﷺ روا می‌دارند، مسئله تقیه است که صدها حکم بر خلاف ما انزل الله یا بر خلاف اتفاق مسلمین به نام ائمه ﷺ ساخته‌اند که روح آن بزرگواران خبر ندارد بلکه از آن بی‌زار است، ولی اینان هر جا حکمی از امام را موافق سلیقه خویش نبینند، آن را بدون دلیلی متقن، حمل بر تقیه می‌کنند و از این طریق موجب جدایی و ایجاد شکاف میان گروهی از مسلمین با اکثریت مسلمانان می‌شوند؛ و با اینکه معترف اند که: «جعل تقیه برای حفظ دین و مذهب است و حتی امام در موقع هتک به دین و القاء بدعت در آن جان فدا می‌کند... چه، وجودش برای حفظ دین است و اهمیت دین بیشتر از بقای اوست. خیلی از معاصی و ترک وظائف اولی برای مردم عادی در مورد تقیه جایز است ولی برای مرجع دینی و رؤسای مذهبی تجویز نمی‌شود چه، موجب وهن آنان و تأثیر نکردن کلام‌شان گشته و در نتیجه دین در نظر مردم بی‌مقدار می‌شود. وظیفه رهبران مذهبی، منحصر به احکام مشترک بین تمام مکلف‌ها نیست، بلکه اضافه بر آن باید عقاید عموم مردم را حفظ نمایند و کاری نکنند مردم سست عقیده و گمراه شوند...؛ پس رئیس مذهب که حامی دین و احکام آن است باید کشته شدن را ترجیح داده و با عمل خود اعلان مخالفت با اهل بدعت و بدعت آنها، کند. روایات بسیار زیادی رسیده مبنی بر اینکه که در تمام زمان‌ها بر علماء و رؤسای دینی لازم است با بدعت مبارزه کنند، علم خود را ظاهر سازند و در صورت کوتاهی، خدا آنان را لعنت می‌کند...؛ چرا در این موارد که غالباً ترس جان یا عرض یا اموال است و مصونیت در آن نادرست است، این همه ائمه ﷺ پافشاری کرده‌اند علم‌تان را ظاهر کنید، جلوی بدعت را بگیرید، مردم را بی‌گانه‌انید! تمام اینها برای این است که تقیه به تمام اقسامش... برای حفظ مذهب حق و به خاطر ابقای دین الهی که حافظ منافع مادی و معنوی و متکفل سعادت دنیوی و اخروی جامعه است، جعل شده؛ اگر رئیس مذهب عملاً مخالفت با آن [بدعت] ننماید و در میان مردم به خاطر حفظ جان طبق آن عمل کند کم کم بدعت صورت مشروعیت به خود می‌گیرد و افرادی که در زمان‌های بعد می‌آیند به اشتباه افتاده و گمراه می‌شوند»^(۱). و

۱- عبارات بین پرانتز را از چاپ سوم کتاب «تقیه در اسلام» نقل کرده‌ام. بنگرید به: شیخ علی تهرانی، تقیه در

«آنجا که حق به خطر بیفتد، آنجا که پرده افکندن بر روی عقیده و کتمان آن موجب نشر فساد یا تقویت کفر و بی‌ایمانی یا گسترش ظلم و جور یا توسعه نابسامانی‌ها و یا تزلزل در ارکان اسلام و یا موجب گمراهی مردم و محو شعایر و پایمال شدن احکام گردد، شکستن سد تقیه واجب است»^(۱). اما به هنگام فتوی، همه این سخنان را از یاد برده و بسیاری از اقوال ائمه دین را حمل بر تقیه می‌کنند و حتی نمی‌اندیشند که در موقع تقیه، هر عاقلی - تا چه رسد به ائمه بزرگوار دین - لا اقل سکوت می‌کند نه اینکه مکرراً بر خلاف کتاب و سنت حکم صادر کند و موجب حیرت و سرگردانی مأمومین شود! زیرا اگر به فرض، تقیه را در مورد بیان احکام شرع، در مورد پیشوایان دین جایز بدانیم - که البته فرض صحیحی نیست - در این صورت لاجرم مرجع مذکور، فتوایی را که مطابق فتوای قدرت‌های حاکم است انتخاب کرده و به نیت تقیه اظهار می‌کند، اما اگر هر بار که در یک موضوع واحد از او سؤال می‌شود، فتوایی مخالف فتوای پیشین خود صادر کند، بی‌شبهه، هم موضوع فاش می‌شود، که این نقض غرض از تقیه است، و هم چنانکه گفتیم مأمومین متحیر می‌مانند و ناگزیر هر کس فتوایی را بر می‌گزیند.

علاوه بر این، در مواردی که در یک موضوع خاص فقهای مذاهب دیگر متفق و هم‌رأی نیستند، و اصولاً فتوای واحدی به عنوان رأی غالب وجود ندارد و طبعاً اختلاف نظر با آنان موجب خطر نخواهد بود و موجبی برای اخفاء عقیده نیست، بسیاری از علماء بدون توجه به این حقایق، کثیری از اخبار را بر تقیه حمل کرده! و بی‌دلیل امام را به تقیه متهم می‌کنند!!

مسئله دیگری که موجب تفرقه می‌شود و از موانع جدی وحدت حقیقی میان مسلمین و از عوامل دوری قلوب آنان از یکدیگر به شمار می‌رود، قاعده «خذ ما خالف العامة» است که آن را در اخبار متعارض جاری می‌دانند. فی المثل شیخ طوسی

= اسلام، چاپ سوم، صفحه ۳۲ به بعد.

۱- بنگرید به: ناصر مکارم شیرازی، تقیه سپری برای مبارزه عمیق‌تر، صفحه ۶۵.

ملقب به «شیخ الطائفه»، در یکی از تألیفات معروف خود موسوم به «الإستبصار فیما اختلف فيه من الأخبار» در هر باب، روایات متعددی را جمع‌آوری کرده است. تعدادی از روایات هر یک از ابواب، موافق ظواهر آیات قرآن کریم و مؤید به قرائن مذکور در کلام خداست و همچنین با روایاتی که سایر فرق اسلامی نیز در همان موضوع در دست دارند، موافق است. اما به سبب حکومت قاعده «خذ ما خالف العامة»، این دسته از اخبار، طرد شده و به روایاتی عمل می‌شود که مخالف احادیث مذکور است!!

امید است این قاعده نیز بدون تعصب و پیش‌داوری و چنانکه شایسته یک تحقیق علمی است، مورد بحث و بررسی علمای دلسوز و خیرخواه، از قبیل مؤلف کتاب حاضر قرار گیرد و صحت و سقم آن کاملاً روشن و آشکار شود.

یکی دیگر از عوامل تفرقه و فقدان همدلی میان مسلمانان بدگویی و تحریک گویندگان و مداحان و کسانی است که دین را دگان خود کرده‌اند و به نام مذهب مردم را از اسلام دور می‌کنند و از تهمت نسبت به مسلمانان دیگر ابا ندارند و علاوه بر آن تحت عنوان عشق به ائمه، شعائری از خود به وجود آورده‌اند که یقیناً در دین اسلام نبوده و بدعت است. اینان معرفت ائمه مسلمین و اظهار ارادت به آنان را برای شناخت اسلام کافی می‌دانند و این اعتقاد را به صورت غیر مستقیم رواج می‌دهند که شناخت ائمه دین و محبت ورزیدن نسبت به آن بزرگواران قسمت اعظم دین است؛ و مردم را از شناخت واقعی دین دور کرده‌اند.

ضروری می‌دانم که پیش از خاتمه این مقدمه، نکته مهم دیگری را تذکر دهم، باشد که مورد توجه قرار گیرد، زیرا احتمالاً برای خوانندگانی که با دیگر آثار مؤلف دانشمند این کتاب، آشنا نیستند ممکن است این توهّم حاصل شود که مقصود مؤلف از این کتاب، دفاع و جانب‌داری از فرقه‌ای خاص در مقابل فرقه یا فرق دیگر بوده است و فی المثل کتاب را به قصد نقض عقاید شیعه و انتقاد از آنان و تبلیغ معتقدات اهل سنت تألیف کرده است. حاشا و کلا، هذا بهتان عظیم! بلکه به شهادت تألیفات

این فاضل محقق، ارادت و اکرام وی نسبت به اهل بیت مکرم نبوی و ائمه بزرگوار اسلام ﷺ أظهر من الشمس و غیر قابل انکار است؛ علاوه بر این ایشان در تألیفات خویش هر جا که انتقادی را بر معتقدات برادران اهل سنت وارد دیده از ذکرش خودداری نکرده است. به عنوان نمونه، رأی وی را در باب حکومت - که به نوعی با موضوع این کتاب نیز بی ارتباط نیست - بیان می‌کنیم تا شاهدی بر صدق مدعیانمان باشد. با نظری به کتاب گرانقدر ایشان یعنی حکومت در اسلام، می‌توان دریافت که به عقیده وی: افراط و تفریط شیعه و سنی در موضوع حکومت در مثل مانند دو خانواده است که یکی از آنها خانه‌ای از اجدادش به ارث برده باشد، ولی مالکان خانه فقط به داشتن آن خانه مخروبه دلخوشند و از تعمیر و اصلاح آن غافل. تا آنکه سقف نیز فرو ریزد و موجب هلاک خانواده شود.

اما آن دیگری، یعنی طائفه شیعه، چون خانواده‌ای خانه بدوش است که هر صبح و شام در بیغوله و ویرانه‌ای مقام کند و هر دم دچار هزاران آلام و اسقام گردد ولی در این اندیشه باشد که اگر انسان از داشتن خانه‌ای ناگزیر است باید پایه‌اش از سنگ رخام و دیوارش از آهن و سقفش از پولاد و در و پنجره‌اش از طلا و نقره و چنین و چنان باشد، و قرن‌هاست که به این خیال و سلیقه عالی سرگرم است!

طایفه شیعه یکسره معتقدند که خلافت به نص خدا و رسول، مخصوص حضرت علی بن ابی طالب بوده و جز آن جناب و اولاد طاهرینش هیچ کس حق نداشته و ندارد که به امر امامت امت پردازد و کسی را نرسد که انتخاب کند یا انتخاب شود. اهل سنت نیز بر خلاف اوامر الهی و سنت نبوی در انتخاب خلیفه، رعایت شرایط لازم را، که در کتب و صحاح خودشان این صفات برای زمامدار مسلمین بیان شده است، ننموده و بعضی از مقررات شرع را به فراموشی سپرده‌اند، و بی‌چون و چرا و چشم‌پسته از کسانی پیروی می‌کنند که امر عظیم و فریضه عظمای انتخاب خلیفه را به اقرار خودشان به طور ناقص و عجولانه انجام داده‌اند. جای تعجب بسیار است که برخی از برادران اهل سنت که انبیای عظام الهی را معصوم از خطا و اشتباه ندانسته و

ده‌ها گناه و خطا برای پیامبران در کتب خود اثبات می‌کنند، مع هذا اصحاب رسول الله ﷺ را که تعدادی از آنان حتی به مرحله کمال اسلام نرسیده بودند و خطاهایشان قابل انکار نیست، به نحو غیر مستقیم، مقامی شبیه عصمت بخشیده‌اند! فی المثل دربارهٔ مروان بن حکم، که به تصدیق کتب معتبره و مسانید و صحاح خودشان، وی و پدرش مطرود و ملعون پیامبر ﷺ بوده‌اند، گفته شده که: «إذا ثبت صحبتہ لم یؤثر الطعن علیہ» یعنی: «وقتی که ثابت شد مروان از صحابه بوده، دیگر طعن در وی مؤثر نیست!» و یکی از علمای اهل سنت موسوم به عجلی، عمر بن سعد، قاتل سید الشهداء علیؑ را توثیق نموده است!! بدین ترتیب خلافت بسیاری از خلفاء، انتخابی صحیح و مورد رضای خدا و رسول قلمداد شده و از رعایت اصول مذکور در کتاب و سنت دربارهٔ انتخاب خلیفه و شخصیت حاکم و اینکه باید تحت چه شرایط و واجد کدام صفات باشد، چشم پوشیده‌اند. و از این رو می‌بینیم که در سلسلهٔ خلفای اسلام کسانی چون یزید بن معاویه و هشام و ولید و... دیده می‌شوند.^(۱)

۱- همان گونه که در مقدمه مجموعه موحدین در آغاز کتاب به استحضار رسید، تمامی موحدانی که از عقاید خرافی شیعی خود دست شسته و پای در وادی توحید و حقیقت نهاده‌اند، سیری تدریجی را پیموده‌اند؛ بدین معنا که تحول و اندیشه آن بزرگواران، دفعی و ناگهانی نبوده و ایشان در مراحل مختلف و به تدریج، عقاید خود را اصلاح کرده‌اند. از این روست که بعضاً در نوشته‌های آنها مطالب و اظهار نظرهایی را می‌خوانیم که در دوره‌های بعد، آنها را تصحیح کرده‌اند. از جمله موارد ذکر شده، همین دیدگاه علامه برقعی دربارهٔ خلفا و صحابهٔ کرام حضرت رسول ﷺ و نحوهٔ انتخاب جانشینان پیامبر خداست. اشاره به این نکته ضروری است که علامه برقعی رَحِمَهُ اللهُ این مقدمه را در سال‌های بسیار دور نوشته است، و پر واضح است که به حول و ارادهٔ خداوند متعال، ایشان دچار چنان تحول عمیقی شد که خود به یکی از مدافعان اصلی صحابه و خلفا تبدیل شد، به صورتی که با ترجمه کتاب «العقیده الإسلامية» نوشته‌ی امام محمدبن عبدالوهاب رَحِمَهُ اللهُ به شرح و بسط دیدگاه‌های توحیدی اهل سنت پرداخت و با برگردان فارسی «منهاج السنة النبویة» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیة و همچنین «العواصم من القواصم» نوشته‌ی قاضی ابوبکر ابن العربی، از ساحت یاران پاک حضرت محمد ﷺ دفاع کرد و موجبات خشم و نارضایتی سردمداران خرافه و شرک شیعه را فراهم کرد، تا جایی که قصد جانش را

= کردند. لذا کسی که چنین شجاعانه دم از حقانیت خلفا و صحابه پیامبر ﷺ زده است، قطعاً از دیدگاه‌هایی که اینجا در این نوشتار بیان نموده، روی گردانده و از آنها مُبراست. با وجود آنچه گفته شد، مُصحح و ناشر این اثر وظیفه خود می‌دانند که بنابر رسالتی که دارند، نکاتی را درباره مطالب فوق به اطلاع خوانندگان برسانند:

۱- اهل سنت و جماعت- برخلاف شیعیان که مطیع چشم و گوش بسته ائمه خود هستند- هرگز خود را موظف به اطاعت بی چون و چرا از کسی نمی‌دانند، و تنها استثنای این موضوع، پیامبر اکرم ﷺ است که مُؤید به تأییدات الهی بود و اتصال به منبع لایزال وحی، سخن ایشان را تصدیق می‌نمود. پیروان فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت- برعکس شیعیان- هرگز قال زید و قال صادق و قال فلان نمی‌گویند، و حدیث را سخنی می‌دانند که فقط با "قال رسول الله ﷺ" آغاز شود؛ مابقی سخنان اصحاب و تابعین- هر قدر هم که حکمت‌آمیز و روشنگر باشد- از نظر آنان، چیزی جز حکمت و موعظه نیست و حجت قاطع نمی‌باشد.

۲- انتخاب خلیفه پیامبر خدا در شورای سقیفه، امری صحیح، درست و شرعی بود، چرا که جمعی از بزرگان مهاجرین و انصار در آن شرکت داشتند و بیعت گسترده و قاطع مسلمانان- از جمله همگی اهل بیت نبوی- با خلیفه منتخب، دلیلی بر صحت و درستی این انتخاب بوده است. بر خلاف آنچه شیعیان معتقدند، این کار در زمان مناسبی رخ داد، چرا که اگر درایت یاران رسول نبود، نه علی بن ابیطالب، بلکه «سعد بن عباد» بر منصب خلافت تکیه زده بود که به اذعان همگان، هرگز شایستگی و ارج و پارسایی حضرت ابوبکر ﷺ را نداشت. به علاوه، این اقدام و تصمیم، به تأیید کامل حضرت علی ﷺ نیز رسید؛ چنان که در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد:

«إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يُرَدَّ، وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٌ وَسَمَوَةٌ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لَلَّهِ رِضَى، فَإِنِ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْنٌ أَوْ بَدْعَةٌ رَدُّوهُ إِلَيَّ مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنِ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَيَّ اتَّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَلَاةَ اللَّهِ مَا تَوَلَّى».

«همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان شرایط با من بیعت نمودند؛ بنابراین نه حاضران اختیار فسخ یا مخالفت با آن را دارند، و نه کسی که غایب بوده حق رد کردن آن را دارد. شورا تنها از آن مهاجران و انصار است، هرگاه همگی کسی را برگزیدند و او را پیشوا (امام) نامیدند، خداوند از او راضی و خشنود است؛ بنابراین اگر کسی از فرمان آنها با بدگویی یا بدعتی خارج گردد، مسلمانان او را به جای خود باز می‌گردانند، و اگر امتناع ورزد، با او پیکار می‌کنند، چرا که [آن شخص مخالف] از غیر مسیر مؤمنان تبعیت کرده، و خدا او را در بیراهه رها می‌سازد». (نامه ششم نهج البلاغه).

می‌بینیم که حضرت علی علیه السلام دلالت حقایقِ خلافت خود را تأیید آن از سوی صحابه و یارانی می‌داند که پیشتر با خلفای قبلی با همان شرایط بیعت نموده بودند؛ گو اینکه شورای سقیفه را معیار و میزانی برای درستی و حقایق نظام انتخاب خلیفه معرفی می‌کند. استاد قلمداران نیز در کتاب «خلافت و امامت» با اشاره به کتاب «العواصم من القواصم» بر این تصمیم و اقدام درست و بجا، صحّه گذاشته است.

۳- موضوع دیگری که جای بحث دارد، عصمت صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله است. اهل سنت هرگز یاران رسول را از اشتباه و گناه و خطا مصون نمی‌دانند، بلکه آنان را صرفاً مردان بزرگواری می‌دانند که در نتیجه بهره‌مندی از آموزه‌های برترین معلم آفرینش، بصیرت و بینش والایی یافته بودند، اما این بصیرت و خرد، هرگز برای کسی - چنان که در بالا آمده- ایجاب مقامی شبیه عصمت نمی‌کند. در قرآن کریم بارها قول بندگان شایسته و مؤمنان حقیقی نقل شده است که ﴿رَبَّنَا أَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا﴾، ﴿رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ﴾، ﴿رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ﴾؛ چگونه است که مؤمنان راستین اینچنین خاضعانه و امیدوارانه از خداوند طلب آموزش می‌کنند، اما صحابه مقامی نزدیک به عصمت دارند؟ حاشا و کلاً!

به علاوه، بر خلاف نظر نویسنده محترم، در هیچ منبع و مرجع موثقی از اهل سنت، نمی‌توان ده‌ها گناه و خطای منتسب به پیامبران الهی پیدا کرد، چون هر ادعایی نیازمند مدرک و شاهد است و در کدام کتاب و تاریخ و سیره است که بتوان اخبار و روایاتی دال بر گناهکار بودن انبیا پیدا نمود؟

اما اهل سنت، بر خلاف شیعیان، رسول خدا صلی الله علیه و آله را از اشتباهات دنیوی مصون نمی‌دانند و نمونه‌هایی از آن را در کتب سیره و حدیث ذکر کرده‌اند، که مثلاً آن بزرگوار خطاب به کشاورزانی که به توصیه ایشان در خصوص باروری نخل‌ها عمل کرده و متضرر شده بودند، فرمودند:

«أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأَمْرِ دُنْيَاكُمْ» «شما در امور دنیایتان از من آگاه‌ترید»،

ایشان همچنین بارها خطاب به مسلمین می‌فرمودند:

«إِذَا كَانَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاكُمْ فَأَنْتُمْ أَعْلَمُ بِهِ، فَإِذَا كَانَ مِنْ أَمْرِ دِينِكُمْ فَلِيَّ».

«هرگاه موضوعی مربوط به امور دنیوی شما باشد، پس شما از من آگاه‌ترید؛ اگر آن امر، مربوط به دین شما باشد، پس به من [مراجعه کنید]».

علامه محمدتقی شوشتری - از علمای بنام معاصر شیعه - نیز در رساله «سهو النبی» به طور مفصل به جریان سهو پیامبر صلی الله علیه و آله در ادای رکعت‌های صحیح نماز پرداخته و وقوع چنین رویدادی را ثابت کرده است. بنابراین، در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از اشتباه مصون نیست،

چگونه ممکن است صحابه و تابعین آن بزرگوار، مصون بوده و مقامی شبیه عصمت داشته باشند؟ هرگز چنین نیست؛ صحابه پیامبر ﷺ مؤمنان بزرگواری بودند که هرگاه خطا و اشتباهی از آنان سر می‌زد، به آن اذعان کرده استغفار و توبه می‌نمودند.

۴- موضوع دیگر، لعن و نفرین پیامبر اکرم در حق مروان حکم و پدرش می‌باشد. یکی از بارزترین مناقب اخلاقی حضرت ختمی مرتبت ﷺ بزرگواری و بخشش و کرامت ایشان بود و همواره مسلمین را سفارش به حلم و بخشش می‌فرمودند. همچنین در روایات متعدد و موثقی از آن حضرت، ایشان پیروان خود را به حفظ زبان و دوری مؤکد از لعن و نفرین و دشنام توصیه می‌کردند. رسول خدا هرگز نه کسی را بصورت مشخص لعن کردند و نه اجازه این کار را به کسی دادند. حتی امروزه نیز لعن و نفرین جزء مهمترین منهیات زبانی است و علمای اهل سنت، این عمل را مذموم و گناه می‌دانند. حال چگونه ممکن است بزرگ‌ترین معلم اخلاق بشریت و الگوی جاودانه مهربانی و بخشش، پدر و پسری را لعنت کرده باشد؟ از سوی دیگر، روایات مورد اشاره علامه برقعی در این مقال، نادرست و مجهول هستند؛ ضمن اینکه قاتل حسین بن علی نه «عمر بن سعد»، بلکه «شمر بن ذی الجوشن» بوده است.

۵- موضوع پایانی و مهمی که باید در پایان بدان پرداخته شود، بحث دنیاگرایی خلفای اسلامی و دوری آنها از سیره و سنت رسول خداست. این موضوع، یکی از مهم‌ترین شبهات شیعه و دستاویزهای آنها برای فاسد نشان دادن خلفا، به ویژه خلفای اموی و عباسی، و در نتیجه، مظلوم نشان دادن ائمه شیعه و اطرافیان آنان است. برای پاسخ به این شبهه باید به سیر پیشرفت اسلام در دهه‌های نخستین آن، نگاهی انداخت و شرایط اجتماعی و اقتصادی هر دوره را در نظر گرفت و سپس به تحلیل قضایا پرداخت.

در اواخر دوره خلافت حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه در نتیجه فتوحات گسترده مسلمانان در شرق و غرب، ثروت و غنیمت فراوانی نصیب جامعه مسلمین شد و سطح عمومی زندگی مردم به طرز محسوسی ارتقا یافت. با وجود پیشرفت‌های مذکور، این رفاه اقتصادی تأثیری بر زندگی ساده و پرهیزکارانه حضرت عمر رضی الله عنه نگذاشت و آن بزرگوار همچنان فقیرانه و هم‌سطح پایین‌ترین اقشار جامعه به سر می‌برد؛ تا جایی که مردم این سبک زندگی را معیار و میزان زندگی خلفا می‌دانستند. آنچه که شیعه از آن با عنوان تجمل‌گرایی و دنیاپرستی شیوه زندگی خلیفه سوم، حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه نام می‌برند، نادرست است. آنان از این نکته غافلند که ثروت آن بزرگوار، نه نتیجه افزون‌خواهی و سوء استفاده از ثروت‌های مسلمین و چنگ‌اندازی به دارایی‌های دیگران، بلکه حاصل کار و تجارت متمادی و پیگیری ایشان در طول سالیان دراز قبل از

خلاصه آنکه هدف ما و خصوصاً مؤلف فاضل این کتاب، آن است که اولاً بفهمانیم که بسیاری از اعتقادات رایج در میان شیعیان مستند و مدلل به دلایل قطعی شرعی نبوده و موافق آیات نورانی قرآن نیست، و دیگر آنکه ائمه اطهار علیهم السلام خود بزرگترین افراد متدین و خدا ترس بوده و دعوت‌شان همچون دعوت انبیاء، دعوت به دین و

= خلافت بوده است. به گزارش منابع تاریخی اسلام، حضرت عثمان رضی الله عنه حتی پیش از اسلام ثروتمند و متمول بود و در دوران زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با ثروت خود اسلام و مسلمین را یاری نمود. اما برای کسانی که زندگی دو خلیفه قبلی را دیده بودند، دیدن حتی کمی زندگی بهتر و راحت‌تر او را با دوران دو خلیفه قبل از ایشان می‌سنجیدند، در حالی که زندگی ایشان با توجه به وضعیت اجتماعی و ثروتمند بودن ایشان کاملاً طبیعی بوده است. در دوره‌های بعد نیز ارتقای سطح اقتصادی جامعه و درآمدهای عمومی به همان نسبت در زندگی خلفا و دستگاه حکومتی تأثیرگذار بوده است، که یک امر کاملاً طبیعی بود. انتقال مرکز خلافت از مدینه به شام و سپس به بغداد و همچنین ایجاد تغییر در سبک زندگی خلفای بعدی نیز نتیجه همین گسترش سرزمین‌های اسلامی و متناسب با اقتضات سیاسی و اجتماعی آن دوران بود. کسانی که شیعیان و علامه برقی - که در حال تحول فکری بوده‌اند - از آنان به عنوان خلفای ظالم و جائر یاد می‌کنند، مردان بزرگی بودند که به تهجد و شب‌زنده‌داری و تقوی شهره بودند و سهم عظیمی در پایه‌ریزی و گسترش تمدن پرشکوه اسلامی داشتند. برای مثال خلفای عباسی - به ویژه هارون الرشید و مأمون - نقش بسزایی در فخر و عظمت اسلام ایفا کردند و در زمان آنان گستره خلافت اسلامی از شرق تا غرب را در برمی‌گرفت و همت آنان برای توسعه علمی و فرهنگی جهان اسلام، منجر شد و دعوت از دانشمندان و متفکران برای تحقیق و تدریس و ترجمه هزاران کتاب ارزشمند در زمینه‌های مختلف علمی و فکری؛ و گزافه‌گویی نیست اگر بگوییم که ما امروز هنوز هم وامدار و مدیون برنامه‌ریزی صحیح و همت و دلسوزی‌های آنان هستیم. اما دشمنان اسلام برای کم‌رنگ کردن خدمات و تلاش‌های این بزرگمردان تاریخ، آنان را متهم به عیاشی و باده‌نوشی و ظلم و ستم به زیردستان می‌کنند. طبیعی است که اگر بخواهیم ائمه شیعه و پیروانشان را مظلوم نشان دهیم، لاجرم باید ظالمی باشد که در نقش شخصیت ظالم و منفی داستان ایفای نقش کند؛ غافل از اینکه ائمه شیعه صرفنظر از خویشاوندی و قرابت خانوادگی، در نتیجه وصلت با بنی‌امیه و بنی‌عباس، خویشاوندی سببی نیز پیدا کرده بودند و رابطه گرم و صمیمانه‌ای میانشان برقرار بوده است. لذا شایسته است که خواننده محترم با در نظر گرفتن این حقایق تاریخی و منطقی و به دور از تعصبات مذهبی به قضاوت بنشیند. [مُصحح]

معرفت حقایق و قوانین الهی بوده نه معرفی خودشان، اینان به هیچ وجه خودخواه و خودپسند نبوده‌اند بلکه در پیروی و تبعیت از کتاب خدا، بر دیگران سبقت داشته‌اند و آنچه درباره ایشان از نصوص تمجیدیه و خوارق عادات و اظهار معجزات و کرامات و تعریف از خود، وارد شده باطل و دروغ و ساخته متعصبین و یا دشمنان ائمه بوده و إلاّ تعلیم ائمه جز دعوت به ایمان و تقوی و عمل صالح نبوده است.

امید ما آن است که طالبین هدایت، این کتاب را با دقت و تعمق و بی‌تعصب بخوانند و ان شاءالله از خواب غفلت بیدار شوند و فریب دکان‌دارانی را که بی‌دلیل و برهان، هر گوینده و نویسنده‌ای را تکذیب و تکفیر و تفسیق می‌کنند، نخورند، و در طبع و نشر و معرفی این کتاب مؤلف را کمک و دین خدا را یاری کنند تا این نفاق و بدبینی از میان مسلمین برخیزد و زیان‌هایی که تا کنون بر اثر تفرقه و نا‌همدلی میان شیعه و سنی بر مسلمین وارد شده از این بیشتر نشود. زیرا چه جنگ‌ها و خونریزی‌ها که متأسفانه میان مسلمین واقع شده، و قطعاً یکی از عوامل آن اختلاف مذهبی بوده، که جنگ چالدران و یا جنگ هرات در زمان شاه عباس صفوی و ... تبلیغ مذهب شیعه در بین مسلمانان اهل سنت از طرف نظام ایران از نمونه‌های آن است، که جز تضعیف مسلمین و سیادت کفار و تسلط آنان بر بلاد اسلامی و غارت ثروات و معادن مسلمانان و اشاعه فقر و بیچارگی مؤمنان، نتیجه‌ای نداشته و همچنین هر فرقه برای تبلیغ مذهب خویش و اثبات بطلان اعتقادات فرق دیگر، سرمایه‌های کلان خرج کرده که بهتر بود در امور مهمتری صرف می‌شد؛ و باز بر اثر تفرقه، هر طائفه‌ای برای بزرگان خود اهمیتی مبالغه‌آمیز قائل شدند و برای آنان فضائلی راست و دروغ در کتب خویش جمع‌آوری کردند و از اصل اسلام بی‌خبر ماندند و برای ترویج مذهب‌شان کتاب‌ها تألیف کرده و به تدریس و شرح و تفصیل آنها پرداخته و به دفاع از شعائر اختصاصی خود مشغول شده و به کتاب خدا کمتر پرداخته‌اند.

﴿وَعَرَّهْمُ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ [آل عمران: ۲۴]. یعنی: «و آنچه به دین خود افترا

بسته بودند، ایشان را فریفت و مغرور ساخت».

و فراموش نکنیم که: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَفْتُرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ﴾ [النحل: ۱۱۶].

یعنی: «آنان که به دروغ، بر خدا (و دینش) افتراء می‌بندند رستگار نمی‌شوند».

به هر حال دینی که پروردگار متعال فرستاده و کتاب کریمی که نازل فرموده قطعاً موجبات سعادت دوسرا در آن بیان شده و اگر بعضی از فروع صریحاً و مفصلاً تبیین نگردیده، طبعاً از عوامل اصلی سعادت نبوده است و به همین جهت به اشاره اکتفا شده، و إلا اصول دین و آنچه مناظ ایمان و سعادت یا کفر و شقاوت است به وضوح و صراحت تمام بیان گردیده، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ﴾ [البقرة: ۲۸۵]. یعنی: «مؤمنان همگی به خداوند و فرشتگانش و کتب (آسمانی‌اش) و پیامبرانش ایمان آورده‌اند».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَكِنَّ الْإِيمَانَ مِنَ اللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ...﴾ [البقرة: ۱۷۷]. یعنی: «ولی نیکوکار کسی است که به خداوند و روز باز پسین و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیامبران ایمان آورد».

و نیز فرموده: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ...﴾ [الحديد: ۱۹]. یعنی: «آنان که به خداوند و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، آنان اند که راستگوی اند».

﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ [النساء: ۱۳۶]. «هر که به خداوند و فرشتگانش و کتب (آسمانی‌اش) و پیامبرانش و روز باز پسین کفر ورزد به راستی که سخت گمراه شده است».

در واقع پروردگار رؤوف لطیف به وضوح تمام بیان فرموده که اعتقاد و ایمان به چه چیز لازم است و انکار چه اموری کفر است. و اگر در این زمینه اعتقاد دیگری نیز برای سعادت بشر لازم می‌بود، بی‌شبهه از بیان آن دریغ نمی‌فرمود. لذا کسی حق ندارد بر آنچه ایزد مهربان فرموده بیفزاید و یا از آن بکاهد. طبعاً اگر ایمان به امامت و ولایت خلفای منصوب یا غیر منصوب، لزومی داشت، خداوند سبحان از ذکر آن دریغ نمی‌فرمود، و چون ذکر نفرموده قطعاً معرفت و ایمان به آنان ضروری نبوده است.

﴿وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ﴾

خادم الشريعة
سيد ابوالفضل ابن الرضا البرقي القمي

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مختصری از زندگی استاد حیدر علی قلمداران

به قلم: د. حنیف



حیدر علی قلمداران، فرزند اسماعیل در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در روستای دیزیجان [دزیگان قدیم که قدامتش بیش از هزار سال می‌باشد] در ۵۵ کیلومتری جاده قم- اراک از توابع شهرستان قم، در خانواده‌ای کشاورز و نسبتاً فقیر چشم به جهان گشود. وی در اصل تفرشی بود، زیرا جد پدری‌اش مرحوم حاج حیدر علی که مردی بسیار سخاوتمند و کارگشای امور مردم بود- از تفرش به دیزیجان نقل مکان کرده بوده است.

وی در پنج سالگی مادرش را از دست داد و در نتیجه مجبور بود از آن به بعد با نامادری روزگار بگذراند. این کودک محروم، اما علاقه وافری به خواندن و نوشتن داشت، لیکن به علت فقر و ناتوانی از پرداخت حتی دو قران پول مکتب‌خانه روستا از حضور در کلاس درس تنها مدرس آن به نام «زن آخوند» محروم بود، و لذا فقط پشت در مکتب می‌ایستاد و مخفیانه به درس پیرزن گوش می‌داد. باری، مدتی به

همین منوال گذشت تا اینکه یک روز، زمانی که کلیه شاگردان مکتب از پاسخ به سؤالات پیرزن مدرس عاجز مانده بودند، وی داوطلبانه به تمام پرسش‌های پیرزن پاسخ صحیح می‌دهد و در نتیجه اجازه می‌یابد از آن پس بدون پرداخت شهریه در کلاس‌های مکتب شرکت کند. لیکن وی به علت نداشتن قلم و کاغذ و شوق روز افزون خواندن و نوشتن، به ناچار از دوده حمام روستا به جای مرکب، و از چوب کبریت یا چوب‌های باریک خود ساخته به عنوان قلم، و از کاغذهای بریده شده از حاشیه پهن قرآن‌های مسجد روستا، به جای دفتر استفاده می‌کرد؛ و بدین ترتیب عطش و شوق یادگیری خود را تا حدی فرو می‌کاست. استاد، فشرده‌ای از این محرومیت چه بسا خدا خواسته و داشتن روحیه جست و جوگر را در ابتدای پاسخی که در انتهای کتاب خمس، به ردیه آقای رضا استادی اصفهانی نوشته، چنین می‌نگارد:

«نویسنده این سطور، جز دهقان زاده‌ای بیش نیست که بهترین و بیشترین اوقات عمر خود را در ده گذرانیده و از تمتعات و تجملات و تکلفات شهری، کمترین بهره را برده است. و اگر چه قضا و قدر، چند روزی یا چند سالی او را در کنار میز بهترین پست آموزشی (ریاست دبیرستان شهر) نشانیده است، اما متأسفانه یا خوشبختانه فاقد هر گونه مدرک تحصیلی است! زیرا نه در کودکی دبستانی را دیده و نه در جوانی، رخت به حوزه علمیه کشیده، نه دیناری از سهم امام و صدقات نوشیده و چشیده، و نه هیچ وقت عمامه و نعلینی پوشیده است!! پرورده دامان طبیعت و گیاهی از بوستان مشیت است.

من اگر خوبم اگر بد، چمن آرابی هست که بدان دست که می‌پروردم می‌رویم با این همه، از دل و جان، عاشق علم و دانش و شیفته اندیشه و بینش است. از روزی که به لطف و کرم بخشنده بی‌منت، به نعمت خواندن و نوشتن مرزوق شده است، به اقتضای فطرت حق جوی خود، همواره در صدد بوده است که از تماشای ملکوت آسمان و زمین و عجایب و غرایب آفرینش بهره‌ای برد و نتیجه‌ای به دست آورد و هر بود و نمود را به دیده تحقیق، تا آن اندازه که واجب‌الوجود در قدرت و اختیارش گذارده است، بنگرد، و کورکورانه دنبال هر

صدایی نرود و هر عاجز و درمانده‌ای مانند خویش را مُطاع نگرفته و تابع نشود، مگر آنکه در او فضیلتی بیند که قابل پذیرش و پیروی باشد. به همین جهت در تحقیق حقایق و تأسیس عقاید، چندان از محیط خود، که اکثر امور آن بر خلاف عقل و وجدانش بوده، تبعیت نکرده و با خردِ خدا داد، اساس عقاید خود را بنیاد نهاده است؛ چه، جامعه خود را دچار تکلفات و تعصبات و تعینات و تشخصاتی دیده است که محیط ساده آزاده از آن بی‌زار است. از این رو، در مسائل دین و مطالب آئین، مستقیماً به کتاب و سنت رجوع کرده و حقایقی غیر از آنچه رایج است به دست آورده و آنها را در اوراق و دفاتری یادداشت کرده و گاهی به صورت کتاب و رساله‌ای جمع و تدوین و با مشقتی طاقت‌فرسا طبع و توزیع نموده است».

حیدر علی - که [به گفته خودش] تنها بازمانده سیزده فرزند دختر و پسر خانواده بود که در اثر شیوع بیماری‌های مهلک مُسری، جان باخته بودند - در سن پانزده سالگی پدرش را نیز از دست داد. پدر وی مردی خشن و تند مزاج و مخالف درس خواندن او بود و انتظار داشت که پسرش فقط در امور کشاورزی کمکش باشد. اما او برای استفاده از مکتب‌خانه مجبور بود از خوردن نان صبح صرف نظر کند تا از دست پدرش - که می‌خواست او را به کار کشاورزی بگیرد - خلاص گردد.

استاد، به گفته خودش، در سن بیست و هفت سالگی ازدواج کرد که حاصل این وصلت، هشت فرزند (۵ پسر و ۳ دختر) بود. وی در سال ۱۳۱۹ شمسی در قم سکونت گزید و در سن سی سالگی به خدمت اداره فرهنگ / آموزش و پرورش این شهرستان در آمد و به واسطه داشتن خطی خوش و زیبا، ابتدا به کار در امور دفتری، و پس از مدتی به تدریس در دبیرستان‌ها مشغول گردید که پی آمد این تجربه، وی را به ریاست دبیرستان فرهنگ قم رسانید.

* آغاز فعالیت‌های قلمی استاد

فعالیت قلمی و نگارشی استاد، از همکاری با مطبوعات و نشریات غالباً دینی در دهه بیست آغاز شد. وی در نشریاتی مانند «استوار» و «سرچشمه» در قم، و نشریاتی مانند

«وظیفه» و «بغما» در تهران مقاله می‌نوشت. قلمداران در روزگار جوانی، در اواخر دهه بیست، مقالاتی هم در سال چهارم نشریه «آئین اسلام» به چاپ رساند. از جمله در شماره ۳۰ همین نشریه مقاله تحت عنوان «آیا متدینین ما دروغ نمی‌گویند؟» چاپ شده که در شماره ۳۵ همان نشریه، مورد انتقاد آقای محی‌الدین انواری قرار گرفت. همچنین در نشریاتی مانند «نور دانش» و «ندای حق» هم مقالاتی چاپ کرد. عنوان مقاله از وی در مجله نور دانش (سال اول، شماره ۲۹) این بود: «می‌دانید که اعمال زشت ما موجب بدنامی دیانت است؟». وی در شماره‌های متعدد مجله هفتگی نور دانش و گاه، سالنامه‌ها مقالاتی دارد. از جمله نگاه کنید به مقاله وی در همان نشریه، سال اول، ش ۳۶؛ نیز عنوان مقاله‌ای از وی در نشریه ندای حق، شماره ۱۶۹ چنین بود: «مقلد یا محقق». عنوان مقاله‌ای از وی در مجله مسلمین هم چنین بود: «من از عاشورا چنین می‌فهمم» (مسلمین، ش ۱۷، سال ۱۳۳۰ ش).

گفتنی است که در نشریه «وظیفه»، مقاله‌ای تحت عنوان «انحطاط مسلمین و چاره آن» به چاپ می‌رسید که بخشی از آن در شماره ۶۳۰ (تیرماه ۱۳۳۸) و بخش‌های دیگر در شماره‌های بعدی «وظیفه» آمده که بسیار طولانی است. چند مقاله ردّ و ایراد هم بین استاد قلمداران و حاج سراج انصاری در نشریه «وظیفه» به چاپ رسیده است. مجموعه نوشته حاج سراج که بخشی درباره همین علل انحطاط و بخشی هم درباره مسأله توسل و معنای اولو الأمر است (تحت عنوان «در موضوع توسل و معنای اولو الأمر») به صورت یک جزوه مستقل در هشت صفحه (ضمیمه وظیفه شماره ۶۹۷) به چاپ رسیده است (که تاریخ خاتمه آن، آبان ۱۳۳۹ است).

همچنین مقالات فقهی و ارزشمندی از استاد در مجله وزین «حکمت»، که آقایان سید محمود طالقانی (ره) و مهندس مهدی بازرگان (ره) نیز در آن قلم می‌زدند، به چاپ می‌رسید.

طبق اظهار خود استاد، در مجله‌ای که از سوی اداره فرهنگ قم به چاپ می‌رسید مقاله‌ای منتشر شد که به حجاب اسلامی اهانت کرده بود، وی نیز جوابیه‌ای قاطع و مستدلّ در ردّ آن نگاشت، و در روزنامه استوار به چاپ رساند. این اقدام از سوی

یک فرد فرهنگی خشم رئیس فرهنگ قم را بر انگیخت به گونه‌ای که در اثنای یک جلسه عمومی در برابر حضار از او به تندی انتقاد کرد و به اخراج از اداره فرهنگ تهدیدش نمود! استاد می‌گوید: من نیز اجازه خواستم و پشت تریبون رفتم و با کمال صراحت لهجه و با دلیل و برهان، سخنان پوچ و تهدیدات پوشالی وی را در برابر حضار پاسخ دادم. پس از سخنان من جلسه به هم خورد و الحمدلله بعد هم هیچ اتفاقی برایم نیفتاد، اما رئیس فرهنگ پس از مدتی از قم منتقل شد.

استاد می‌فرمود: علت انتقال رئیس فرهنگ قم، احتمالاً اقدام آقای روح الله خمینی بود که در آن زمان در قم درس اخلاق می‌داد و من نیز گه گاهی در درس وی حاضر می‌شدم. ایشان بعد از قضیه اداره فرهنگ کسی را به منزل ما فرستاد که با شما کار دارم، وقتی نزد ایشان رفتم موضوع را جویا شد و پس از تعریف ماجرا به من گفت: ابدأ نترس هیچ غلطی نمی‌تواند بکند من نمی‌گذارم این مردک در این شهر بماند، اگر باز هم چیزی گفت جوابش را بدهید. (در ضمن استاد اشاره کردند که آقای خمینی یک بار در همان جلسه درس اخلاق که راجع به ولایت و مقام ولی سخن می‌گفت، اظهار داشت: «ولی خدا اگر پُف کند چراغ آفرینش خاموش می‌شود!» من نیز وقتی طرز تفکر او را چنین دیدم دیگر در درس وی حاضر نشدم).

* استاد قلمداران و شعر

مرحوم حیدر علی قلمداران با آنکه شاعر به معنای اخص آن نبود اما در سرودن شعر، قریحه‌ای خوش داشت، و چنان که پیش از این گفته شد برخی اشعار وی در مجله «یغما» و «نور دانش» به چاپ می‌رسید. از جمله بنگرید به شعری که از وی در «نور دانش»، سال اول، شماره ۳۶ در باره آیه ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا﴾ درج شده است. افزون بر این، یازده غزل و قصیده دیگر استاد نیز در شماره‌های گوناگون همان مجله در بین سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۲۸ چاپ گردیده است. در اینجا غزلی چاپ نشده از وی تقدیم می‌گردد:

من نوگلی ز گلشن عشق و جوانی‌ام معنی شکافِ حکمت و رمز معانی‌ام
اما هزار حیف که مانند عنده‌لیب اندر قفس شکسته پر نکته دانی‌ام

گر زین قفس ز روی شفقت رهانی ام
 کاگه ز رمز بره و مهر شبانی ام
 تا بر مُراد خویش مگر پرورانی ام
 شهبازِ بال سوخته‌ی آسمانی ام
 دیدار یوسف است علاج آر توانی ام
 از نو عروسِ معنی عبث می‌رمانی ام
 مجنون صفت به دشت و دمن می‌دوانی ام
 کا کنون شکسته پر به هوا می‌پرانی ام
 دارد چه سود زمزمه و نغمه خوانی ام
 ای مرگ می‌شتاب مگر وارّهانی ام
 (شب ۲۲ بهمن ۱۳۲۲ شمسی)

پرواز من به گنگر گردون محال نیست
 با آب و دانه‌ام مفرب ای شکارچی
 سودای خام می‌پزی و رنج می‌بری
 بال و پرم چو ریخت زمینگیر گشته‌ام
 یعقوب وار، دیده‌ام از هجر کور شد
 من محرم به نکته‌ی عشق ای حجابدار
 لیلی به انتظار من است ای فلک چرا
 مقراض جهل بال و پرم ریخت ای عجب
 در توده‌ی که یک نفر از اهل گوش نیست
 در انتظار مژده آزادی توأم

چنان که از تاریخ مذکور برمی‌آید، استاد این غزل را در ۳۰ سالگی سروده است.

* تغییر نام خانوادگی استاد

در بین سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۷- که هنوز تحولات فکری و عقیدتی در استاد به وقوع نپیوسته بود- به عللی که بر کسی کاملاً معلوم نیست، وی نام خانوادگی خود را از (قلمداران) به (هیربد) تغییر داد. اما آنچه که بیشتر به ذهن می‌رسد و حدس‌هایی که نزدیکان وی می‌زنند، این است که آن مرحوم به لحاظ مواضع سیاسی که در برخی مقالات و نوشته‌هایش اتخاذ می‌نمود، نامش به عنوان نویسنده مخالف حکومت وقت، شناخته شده و در نتیجه، محدودیت‌ها و محظوریت‌هایی برای او ایجاد می‌کرده است. لذا استاد برای ناشناخته ماندن و مصون بودن از مشکلات، نام خانوادگی اش را تغییر داده است.

* مشی فکری و عقیدتی استاد قلمداران

گرایش نخست فکری استاد به زنده کردن تمدن اسلامی و بررسی علل انحطاط بود، به همین دلیل برخی از نوشته‌هایش را با عنوان «سلسله انتشارات حقایق عریان در علل و عوامل انحطاط و ارتقای مسلمانان» نشر می‌کرد. در همین فضا بود که

توجهش به اصلاح‌گری جلب شد و این اصلاح‌گری از نظر او، که در فضای ایران شیعی می‌زیست، محصور در اصلاح تشیع گردید. وی که با نگاهی مذهبی و سنتی به سراغ این بحث آمده بود، حرکتش را با عنوان «مبارزه با بدعت» معرفی می‌کرد، و این بر خلاف و متفاوت با مشی کسانی بود که در ایران تحت تأثیر جنبش فکری در غرب، به اصلاح‌گری می‌اندیشیدند.

زمانی که قلمداران در این مسیر بسیار دشوار گام نهاد، به طور طبیعی می‌بایست به تجربه‌های پیشین می‌نگریست و او این کار را با پیروی از شریعت سنگلجی (م ۱۳۲۲ش) و مهم‌تر از او سید اسدالله خرقانی (م ۱۳۱۶ش) و نیز علامه شیخ محمد خالصی دنبال کرد.

در این گرایش، اصلاح‌گری همزمان متأثر از توجه به سنت از یک سو، و مدرنیته از سوی دیگر است و این ویژگی، به طور بنیادی در اندیشه این افراد وجود دارد.

همچنین باید توجه داشت که در زمینه حکومت اسلامی، وی در مقابل احمد کسروی قرار دارد و در حالی که کسروی مدعی آن است که در اسلام حکومت وجود ندارد، قلمداران سخت بر وی و مطالبش در کتابچه «پیرامون اسلام» تاخته و تلاش می‌کند تا ثابت کند در اسلام، نظریه حکومتی خاص وجود دارد.

باری، قلمداران با جریان مشابهی در تبریز که خانواده بزرگ شعار آن را هدایت می‌کردند و دیدگاه‌های توحیدی خود را در قالب تفسیر قرآن بیان می‌نمودند، ارتباط داشت. زمانی که در سال ۱۳۵۲ش یادنامه‌ای برای مرحوم استاد حاج میرزا یوسف شعار با عنوان (یادنامه استاد حاج میرزا یوسف شعار) چاپ شد، علاوه بر آن که دکتر جعفر شعار، پسر حاج میرزا یوسف، در آنجا مقاله داشت، افرادی مانند علامه برقی و استاد حیدر علی قلمداران هم مقالاتی در آن یادنامه نوشتند. استاد در پایان مقاله خود در صفحه ۴۲ آن کتاب، به ستایش از استاد حاج میرزا یوسف شعار (ره) پرداخته است.

نگرش وابستگان به این نحله در باره مفهوم امامت، به طور معمول بر این پایه است که نصوص امامت را به گونه‌ای دیگر تفسیر و تأویل کرده و اعتقادشان شبیه

شیعیان زیدی نسبت به امامت و جایگاه آن است. در این باره، استاد قلمداران کتاب **شاهراه اتحاد** را در بررسی نصوص امامت نوشته است.

می‌دانیم که وی حرکت فرهنگی‌اش را با عنوان مبارزه با بدعت و خرافه آغاز کرد. اینها دو مفهومی بود که در اندیشه اصلاحی او اهمیت بسیار داشت. او معتقد بود که رواج خرافات و بدعت‌ها سبب عقب‌ماندگی جامعه اسلامی و نیز بی‌اعتنایی نسل جوان به دین شده است. نمونه‌ای از بدعت‌هایی که وی به ما می‌شناساند، در این عبارت وی فهرست شده است:

«ما خود امروز شاهد و ناظر اعمال بسیاری هستیم که به عنوان اعمال دینی و اوامر مذهبی صورت می‌گیرد، که نه تنها در دین خالص و شریعت صحیحه اسلامی اثری از آن نیست، بلکه شارع در [حال] مبارزه با آن است، چون تشریفات نامشروع برای اموات و ساختمان بقاع و ضرایح و تجدید و تعظیم قبور و وقف املاک و اشیاء بر گور مردگان و زیارت‌های اختراعی و مسافرت‌های بدعی مذهبی، و ندورات حرام بر آنداد و تعزیت و تظاهرات قمه‌زن و سینه‌زن، و مخارج و مصارف گزاف و نوحه‌خوانی‌های ممنوع و قصیده‌پردازی‌های غالیانه و شبیه در آوردن خلاف شرع و عقل، و قربانی‌های «مَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ» و خواندن دعا‌های مجعول و نامعقول در ایام و لیالی متبرکه و صدها از این قبیل، که ما حتی به اشاره هم قادر نیستیم که آنها را نام ببریم، نعوذ بالله من سخطه و غضبه».

استاد قلمداران بر این باور بود که در مسیر زندگی خود، حرکتی در جهت مبارزه با بدعت داشته و همین امر، او را در معرض بلیات و مصایب متعدد قرار داده است. وی اتهامات سنی‌گری را رد کرده و در مقام شرح باورهايش چنین تأکید می‌کند:

«ما مسلمانییم که به یگانگی خدا چنان که تمام انبیا و اولیاء معترف، و قرآن و نهج‌البلاغه و اخبار ائمه اطهار راهنمایی می‌کنند و عقل و وجدان گواهی می‌دهد، و به رسالت جمیع پیغمبران که قرآن رسالت ایشان را تصدیق می‌نماید و به آنچه محمد

رسول الله ﷺ و آل او از جانب خدا بیان داشته‌اند و به بعثت یوم النشور، ایمان داشته و در انگیزه این ایمان به آنچه در قدرت ما بوده عمل کرده و می‌کنیم»^(۱).

* آشنایی استاد قلمداران با شخصیت‌های معاصر

۱- آیت الله علامه شیخ محمد خالصی (ره) از علمای مجاهد مقیم عراق استاد از همان جوانی شیفته آثار آیت الله علامه شیخ محمد خالصی گردید و به ترجمه آثار وی، که قدری متفاوت از مشی رسمی تفکر شیعی با نگاه اصلاحی نوشته شده بود، همت گماشت. کارهای دینی وی از این زمان به بعد بیشتر ترجمه آثار خالصی بود. وی کتاب‌هایی مانند: «المعارف المحمدية»، «إحياء الشريعة»، «الإسلام سبيل السعادة والسلام»، و «الجمعة» شیخ محمد خالصی را به فارسی ترجمه کرد. نشریه هفتگی «وظیفه»، که گفته می‌شود روزگاری همراهی و حمایت علامه خالصی را پشت سر داشت، مقالاتی از استاد قلمداران در ترجمه کتاب «الجمعة» خالصی چاپ می‌کرد که این مقالات، که حاوی برخی از مباحث مربوط به حکومت دینی هم بود، بعدها تحت عنوان (ارمغان الهی) به صورت کتاب درآمد. البته آقای خالصی مدتی بعد تحت تأثیر افکار روشنگرانه مرحوم قلمداران قرار گرفت و علائم این تغییرات فکری او در آثار بعدی اش مشهود است. همچنین از تقریظ بلند و جامعی که علامه بر کتاب «ارمغان آسمان» استاد نوشت، این تأثر مشهود است؛ ایشان در بخشی از تقریظ خود می‌نویسد:

«جوانی مانند استاد حیدر علی قلمداران در عصر غفلت و تجاهل مسلمین و فراموشی تعالیم اسلامی، بلکه در عصر جاهلیت، پی به حقایق اسلامی می‌برد و مابین جاهلان مُعاند، این حقایق را بدون ترس و هراس، با کمال شجاعت و دلیری منتشر می‌نماید. چگونه ادای حق این نعمت را می‌توان نمود؟».

۱- جلد دوم حکومت در اسلام، ص ۱۸۴.

استاد قلمداران در سفرهایی که به شهرهای عراق، به ویژه کربلا نمود، علاوه بر علامه خالصی با علامه کاشف الغطاء و علامه سید هبة الدین شهرستانی، مؤلف کتاب «الهیة والاسلام» نیز ملاقات نمود و آشنایی یافت. وی علاوه بر نامه نگاری‌های فراوانی که با علامه خالصی داشت، با علامه شهرستانی هم درباره برخی مسائل کلامی از طریق نامه، مباحثه و مناظره می‌کرد.

۲- مهندس مهدی بازرگان (ره)

آن گونه که خود استاد نقل می‌کرد، نحوه آشنایی اش با آقای مهندس بازرگان این گونه بود: «یک روز که برای برگشت از روستا به قم در کنار جاده منتظر اتوبوس ایستاده و مشغول مطالعه بودم، متوجه شدم یک اتومبیل شخصی که چند مسافر داشت، به عقب برگشت و جلوی بنده که رسید آقایان تعارف کردند که سوار شوم. در مسیر راه فهمیدم که یکی از سرنشینان آقای مهندس مهدی بازرگان است که گویا آن موقع (سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱ خورشیدی) مسؤلیت صنعت نفت ایران را به عهده داشتند و به همراه آقای مهندس یدالله سجابی از آبادان بر می‌گشتند. آقای بازرگان به بنده گفتند: برای من بسیار جالب بود که دیدم شخصی در حوالی روستا کنار جاده ایستاده و غرق در مطالعه است».

این اتفاق، بذر دوستی و مودت را در میان آن دو پاشید و بارور ساخت، تا جایی که مهندس بازرگان در کتاب «بعثت و ایدئولوژی» خود از کتاب «حکومت در اسلام» استاد استفاده فراوان نمود. همچنین کتاب «ارمغان آسمان» استاد قلمداران نیز بعدها مورد توجه و پسند مهندس بازرگان واقع گردید که برای دکتر علی شریعتی وصف آن را گفته بود. گفتنی است که مهندس مهدی بازرگان پس از آزاد شدن از زندان، حد اقل دو بار برای دیدار با آقای قلمداران به قم آمدند.

۳- دکتر علی شریعتی (ره).

وی کتاب «ارمغان الهی» استاد قلمداران را دیده بود و پس از شنیدن وصف کتاب «ارمغان آسمان» از زبان دانشمندان و دانشجویان روشنفکر دانشگاه، به

ویژه مهندس بازرگان، بیشتر جذب افکار استاد گردید. همین امر باعث شد که دکتر شریعتی در آذر ماه سال ۱۳۴۲ شمسی، نامه‌ای در این خصوص از پاریس برای استاد قلمداران بنویسد و تقاضای ارسال کتاب مذکور را بنمایند. (متن نامه وی در کتاب **یادگاران مانا** - که یادنامه مرحوم شریعتی است - و نیز وبسایت حیدر علی قلمداران درج شده است).

بعدها که دکتر شریعتی به ایران بازگشت به یکی از دوستان خود، آقای دکتر اخروی (که با استاد قلمداران از دوران فرهنگ قم آشنایی داشت) گفته بود که: قلمداران سهم بزرگی در جهت بخشیدن به افکار من دارد و مشتاق دیدار او هستم، اگر می‌توانید ترتیب این دیدار را بدهید. اما متأسفانه این دیدار محقق نشد و دکتر شریعتی به دیدار معبودش شتافت؛ خدایش بیامرزد!

۴- استاد مرتضی مطهری (ره)

وی نیز از جمله اشخاصی بود که علاقه‌ای پنهان به استاد قلمداران داشت، ولی از بیم سرزنش همکیشان روحانی خود، علاقه‌اش را علنی نمی‌کرد. طبق اظهار مرحوم قلمداران، یک شب پس از خروج از جلسه سخنرانی، آقای مطهری در یک ملاقات کوتاه خیابانی - در حالی که با احتیاط اطراف خود را می‌پایید - به آقای قلمداران گفته بود: «به به آفرین آقای قلمداران! کتاب ارمغان آسمان شما را خواندم حظ کردم، بسیار خوب بود».

۵- آیت الله العظمی حسین علی منتظری (ره)

آن فقیه عالی مقدار از سال‌های پیش از انقلاب با مرحوم قلمداران دوستی و مودت خاصی داشت و بدون آنکه به دیگران ابراز نماید، نوع نگرش و تفکر دینی وی را می‌پسندید. شواهد این مدعا از این قرارند:

الف) زمانی که آقای منتظری قضیه چاپ شدن کتاب **خمس** آقای قلمداران را در اصفهان شنیدند، به وسیله آقای مهدی هاشمی (برادر دامادش) مبلغ ۱۰۰۰ ریال فرستاده و گفته بودند: این هم سهم ما برای چاپ کتاب خمس!

بنده خاطریم هست که مرحوم قلمداران می‌گفتند: وقتی آقای منتظری کمی قبل از پیروزی انقلاب از زندان آزاد شدند، به منزلشان در محله عشقعلی قم آمدند. هنگامی که بنده برای دیدار وی بدانجا رفتم، پس از ابراز شادمانی بسیار از دیدار یکدیگر، روی به اطرافیان - که اغلب طلبه بودند - کرده و با خنده و لهجه شیرین خود فرمودند: ایشان همان آقای قلمداران هستند که **خمس** را از دست ما گرفتند و ما را محروم کردند!

لذا معلوم می‌شود آن فقیه بزرگوار به نظریه استثنایی و بی‌سابقه استاد در موضوع خمس، نیک واقف بوده، یعنی می‌دانسته که وی فقط به خمس در غنایم جنگ قائل بوده است.

ب) به فرموده استاد قلمداران، آقای منتظری سال‌ها پیش از انقلاب کتاب معروف، جنجال برانگیز و بی‌سابقه «**حکومت در اسلام**» استاد را به عنوان تئوری حکومت دینی، به طلاب خویش در نجف‌آباد تدریس می‌کرده است.

ج) شایان ذکر است در بین سال‌های ۶۳ تا ۶۷ زمانی که آقای قلمداران، پس از سه بار سکتۀ مغزی در بستر بیماری بودند، آقای منتظری ابراز لطف نموده و چند بار متوالی یک روحانی را که نماینده ایشان بود، برای عیادت و احوال‌پرسی نزد استاد فرستادند. این هم یکی دیگر از علائم دوستی و محبت مابین آن دو استاد مرحوم. خدایشان بیامرزد!

* جریان ترور و دیگر حوادث ناگوار زندگی استاد

۱- پس از انتشار مخفیانه دو کتاب «**خمس**» و «**شاهراه اتحاد**» (بررسی نصوص امامت) و کمی پیش از پیروزی انقلاب، یکی از آیات عظام قم به نام شیخ مرتضی حائری، فرزند آیت الله شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم، به وسیله شخصی از آقای قلمداران خواسته بود که به منزل ایشان برود. فردای آن روز که آقای قلمداران به خانه آقای حائری می‌رود، ایشان به استاد می‌گویند: آیا کتاب **نصوص امامت** را شما نوشته‌اید؟ استاد پاسخ می‌دهد: بنده نمی‌گویم من ننوشته‌ام اما در کتاب که اسم بنده به چشم نمی‌خورد! آقای

حائری می‌گوید: ممکن است شما را به سبب تألیف این کتاب به قتل برسانند! آقای قلمداران هم در پاسخ می‌گویند: چه سعادت‌ی بالاتر از این که انسان به خاطر عقیده‌اش کشته شود، سپس آقای حائری می‌گوید: اگر شما می‌توانید همه را جمع‌آوری نموده و در خاک دفن کنید یا بسوزانید! ایشان پاسخ می‌دهد: در اختیار بنده نیست، افراد دیگری در تهران چاپ کرده‌اند، شما اگر می‌توانید همه را خریداری کنید و بسوزانید! از طرفی، این همه کتاب کمونیستی و تبلیغ بهائی‌گری در این کشور چاپ و منتشر می‌شود، چرا شما درباره آنها اقدامی نمی‌کنید؟!

باری، پس از گذشت چند ماه از پیروزی انقلاب در تابستان ۱۳۵۸ شمسی، شب بیستم رمضان سال ۱۳۹۹ قمری - که استاد طبق عادت هر سال، تابستان را در روستای دیزیجان می‌گذرانند - جوان مزدوری که از جانب کوردلان متعصب فتوا گرفته و تحریک و مسلح شده بود، نیمه شب وارد خانه استاد شد و در حالت خواب سر او را هدف گرفته و شلیک کرد و گریخت، لیکن علی‌رغم فاصله بسیار کم، گلوله فقط پوست گردن ایشان را زخمی کرد و در کف اتاق فرو رفت.

طبق اظهاراتی که از خود استاد نقل شده، روز قبل از حادثه جوانی از قم نزد او آمده بود و در مورد پاره‌ای عقاید و نظریات ایشان، به ویژه درباره کتاب فوق‌الذکور سؤالاتی کرده بود! بدون شک تألیف کتاب **خمس و شاهراه اتحاد** یا **بررسی نصوص امامت**، انگیزه قوی این ترور بوده است.

پُر بی‌راه نیست اگر نام استاد در لیست قتل‌های زنجیره‌ای - که از اوایل انقلاب شکل گرفته بود - قرار گیرد، که البته در مورد وی، نافرجام ماند! در هر صورت مشیت و تقدیر الهی مرگ استاد قلمداران را در آن زمان اقتضا نکرده بود؛ به همین خاطر استاد رفت و آمدش به روستا و فعالیتش را ادامه می‌داد و معتقد بود که: ﴿لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا...﴾

طبق شواهد موجود، در شب حادثه، فرد ضارب با استفاده از تاریکی شب و باز بودن درب خانه، وارد باغچه منزل استاد شده و لابلای درختان کنار دیوار کمین می‌کند. نیمه‌های شب که اطمینان می‌کند همه به خواب رفته‌اند، با چراغ قوه و اسلحه کمری وارد اتاق خواب استاد شده و به طرف سر استاد نشانه رفته، شلیک کرده و پا به فرار می‌گذارد. اهالی روستا سراسیمه از خانه‌ها بیرون آمده و به کمک پسرها، استاد را که خون از گردنش جاری بوده به کنار جاده برده و به بیمارستان کامکار قم می‌رسانند. چند روز بعد دو جوان که ظاهراً درس طلبگی می‌خواندند، به منزل استاد مراجعه کرده و سراغ احوال وی را می‌گیرند؛ پس از رفتن، پسر آقای قلمداران آنها را تعقیب می‌کند و با کمال تعجب می‌بیند که آنها وارد یکی از مدارس طلاب حوزه علمیه قم در محله یخچال قاضی گردیدند!

۲- حادثه تلخ دیگر در زندگی استاد، فوت ناگهانی سومین پسرش در فروردین ماه سال ۱۳۶۰ شمسی در سانحه خروج اتوبوس از جاده بود که باعث تألم روحی عمیق وی گردید. به گونه‌ای که پس از این حادثه، سکنه مغزی آن مرحوم در اسفند ماه همان سال، او را از فعالیت‌های قلمی و تحرک جسمی محروم ساخت و دیگر نتوانست کار تألیف را ادامه دهد، لیکن مطالعه را حتی‌الامکان رها ناساخت.

۳- دیگر واقعه تلخ زندگی استاد قلمداران، دستگیری و حبس او در زندان ساحلی قم بود. از خود استاد شنیدم که می‌فرمود: «در مهر ماه سال ۱۳۶۱، یک روز که من در اثر دو سکنه مغزی پی در پی در منزل روی تخت خوابیده بودم، دو نفر از طرف دادگاه انقلاب قم به منزل ما آمدند و بنده را به اتهام واهی ضدیت با انقلاب اسلامی با مقدار زیادی از کتاب‌هایم با خود بردند و حتی اجازه ندادند داروهایم را بردارم! سپس مرا به زندان ساحلی قم منتقل کردند و در حالی که فقط یک پتوی زیر انداز در سلول داشتم به علت شکسته بودن شیشه سلول تا صبح از سرما به دیوار چسبیدم و شام هم به من نرسید، زیرا سایر زندانیان غذاها را چپاول کردند! فقط یکی از زندانیان از

سهم غذای خودش مقداری به من داد. صبح هم اوضاع به همین منوال بود، لذا آن روز را نیت روزه کردم.

البته فرزندانم جریان دستگیری و زندانی شدنم را به منزل آیت الله العظمی منتظری، که آن زمان قائم مقام رهبری بودند، اطلاع دادند؛ یک وقت دیدم چند نفر پاسدار به سلول ما آمدند و با دست پاچگی توأم با احترام و عذرخواهی، صبح همان روز مرا از سلول بیرون آورده و به خانواده‌ام اطلاع دادند برایم لباس بیاورند، سپس با گرو گرفتن سند مالکیت منزل، بنده را آزاد کردند».

حال تصور کنید اگر مرحوم استاد، علاوه بر لطف و عنایت خداوند متعال، دوستی مانند آیت الله العظمی منتظری نمی‌داشت که از ایشان حمایت کند، با آن حال بیماری و بدون داروهای لازم، در شرایط آن سلول چه بر سرشان می‌آمد؟! لازم به یاد آوری است که اداره اطلاعات قم در سال ۱۳۷۴ نمایشگاهی در گزار شهدای این شهر برپا کرد به نام «مجاهدتهای خاموش!» که چند اثر از استاد قلمداران را به عنوان نمونه‌ای از افکار و عقاید انحرافی، به نمایش گذاشته بود. نیز در کنار آنها، اسناد و مدارکی علیه آیت الله العظمی منتظری (ره) به چشم می‌خورد!

* اخلاق والا و آزادمنشی استاد

ایشان در طول زندگی، شخصی راستگو، عفیف، راست‌کردار، عابد، زاهد، شجاع، سخاوتمند و صریح‌اللهجه بود و همه کسانی که به نحوی با ایشان ارتباط نزدیک داشته‌اند ایشان را انسانی والا، بی‌پیرایه، بی‌تکلف و بی‌اعتناء به خوراک و پوشاک می‌شناختند. گویا استاد در این راستا به هم نامش علی علیه السلام و سایر بزرگان دین اقتداء می‌کرد و زندگی اش از لحاظ سادگی، شباهت زیادی به زندگی سلف صالح و پیشگامان راستین اسلام داشت.

او با وجودی که می‌توانست در پناه نام بلند و پر آوازه و در پرتو قلم و علم و تحقیقات وافرش، قبل و بعد از انقلاب، به مناصب و مدارج دنیوی دست یابد و برای خود و خانواده‌اش زندگی و آینده مرفه‌ی فراهم آورد، اما مشی زاهدانه و طبع منیعش،

مانع گرایش او به قدرت زمان و نیل به متاع و حطام دنیا و در پیش گرفتن تقیه و همراهی با خرافات و اباطیل گردید، و هرگز حقیقت را در پای مصلحت و جوّ حاکم ذبح نکرد، بلکه نام و نان و متاع زود گذر دنیا را فدای حق و حقیقت نمود؛ که البته به تبع آن بزرگوار، افراد خانواده و وابستگان نزدیکش نیز به انحاء گوناگون مورد بی‌مهری و طرد مسئولان حکومتی واقع شده و از داشتن موقعیت اجتماعی شایسته، محروم گردیدند.

* آثار و تألیفات استاد

استاد قلمداران علاوه بر مقالات عدیده‌ای که در روزنامه‌ها و مجلات مختلف به چاپ می‌رساند، تعداد قابل توجهی تألیف و ترجمه نیز دارد که همگی کتاب‌های ارزنده و محققانه‌ای است. آثار وی به قرار زیر است:

- ۱- اولین اثر چاپ و منتشر شده استاد، ترجمه بخشی از کتاب «كُلُّ البصر في سيرة خير البشر» اثر حاج شیخ عباس قمی است که حاوی اخلاق و کردار پیغمبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله می‌باشد. خود استاد از جمله امتیازات آن را ترجمه اشعار عربی کتاب مذکور به فارسی بر می‌شمارد که در نظر ارباب ادب از اهمیتی خاص برخوردار است. این ترجمه در سال‌های ۱۳۲۴ و ۲۵ انتشار یافته است.
- ۲- ترجمه کتاب «المعارف المحمدية» که یکی از آثار علامه خالصی است. این کتاب در فروردین سال ۱۳۲۸ شمسی ترجمه و در چاپخانه روزنامه «استوار» در قم چاپ و منتشر شده است.
- ۳- ترجمه سه جلد کتاب «إحياء الشريعة في مذهب الشيعة» علامه خالصی که تقریباً شبیه یک رساله توضیح المسائل بوده و با عنوان «آئین جاویدان» در سال‌های ۱۳۳۰، ۳۶ و ۳۷ به چاپ رسیده است.
- ۴- «آئین دین یا احکام اسلام» ترجمه کتاب «الإسلام سبيل السعادة والسلام» اثر علامه خالصی؛ این کتاب نیز در سال ۱۳۳۵ شمسی توسط چاپخانه حکمت قم چاپ و منتشر شده است.

۵- تألیف کتاب مشهور «ارمغان آسمان» در شرح علل و عوامل ارتقاء و انحطاط مسلمین، در سال ۱۳۳۹ شمسی، که قبلاً به صورت سلسله مقالاتی در روزنامه «وظیفه» چاپ و منتشر می‌شده است.

۶- «ارمغان الهی» در اثبات وجوب نماز جمعه، این کتاب که ترجمه کتاب «الجمعة» علامه خالصی است، در سال ۱۳۳۹ شمسی انتشار یافت.

۷- «حج یا کنگره عظیم اسلامی» در سال ۱۳۴۰ شمسی.

۸- رساله «مالکیت در ایران از نظر اسلام» که دست‌نویس آن با خط مرحوم استاد باقی مانده و هنوز چاپ نشده است.

۹- ترجمه کتاب «فلسفه قیام مقدس حسینی» اثر علامه خالصی (۱۳۸۲ ق).

۱۰- جلد اول کتاب ارزنده و معروف «حکومت در اسلام» در سال ۱۳۴۴ شمسی/۱۳۸۵ ق منتشر شد و طی ۶۸ مبحث، اهمیت و کیفیت تشکیل حکومت از نظر اسلام را بررسی کرده است. این کتاب تا آن زمان در نوع خود بی‌سابقه و بی‌بدیل بود و می‌توان به جرأت ادعا نمود که تا کنون نیز نظیر آن در ایران تألیف نشده است. (قابل ذکر است که حجت الاسلام رسول جعفریان مقاله‌ای خواندنی و تا حدی منصفانه، تحت عنوان «حیدر علی قلمداران و دیدگاه او در باب حکومت اسلامی» نوشته که در وب سایت شخصی وی نیز موجود است).

از استاد شنیده شده که می‌فرمود: آیت الله منتظری این کتاب را قبل از انقلاب در نجف آباد اصفهان به عنوان تئوری حکومت اسلامی به طلاب درس می‌داده است. انگیزه تألیف این کتاب را استاد چنین بیان داشته است:

«در شب دوشنبه بیست و هفتم محرم الحرام سال ۱۳۸۴ قمری مطابق هیجدهم خرداد ماه ۱۳۴۳، ساعت یک بعد از نیمه شب، هنگامی که بر حسب عادت برای تهجد بر می‌خاستم، در عالم رؤیا مشهودم شد که گویی با چند نفر در صحرای کربلا هستیم و چنان می‌نمود که وجود اقدس حسینی از دنیا رفته و جنازه شریف او در زمین به جای مانده و من باید او را غسل دهم، و

ظاهراً کسانی هم با من همکاری خواهند کرد. من در صدد بر آمده و خود را آماده برای غسل دادن آن بدن مطهر نموده و لنگی بر خود پیچیده مهیا گشتم، و در این حال از این پیش آمد بسی مفتخر بودم که علاوه بر درک فضیلت تغسیل جسد اطهر حسینی، شکل و شمایل حقیقی و صورت مبارک آن جناب را ... بالعیان خواهم دید، و در حالی که می‌خواستم هر چه زودتر خود را به آن بدن نازنین برسانم و مشغول تغسیل شوم، رعایت احترام را لازم دیدم که قبلاً وضو گرفته آنگاه متصدی چنین عمل پر افتخاری شوم. در حینی که مقدمات وضو را می‌چیدم از خواب بیدار شدم، و این خواب مبارک را بر نوشتن این رساله شریف که حقاً شستشوی گردهای اوهام و خرافات از پیکر مقدس اسلام و نمایاندن چهره حقیقی طلعت نورانی دین مبین است، تعبیر نمودم و به شکرانه آن به قیام تهجد اقدام نمودم، و الحمدلله؛ و پس از آنکه یادداشت‌هایی در این موضوع تهیه و آماده برای تألیف این رساله کرده بودم، پس از وقوع این رؤیای مبارک بلا فاصله صبح همان روز یعنی هجدهم خرداد ماه ۱۳۴۳ در قریه دیزینجان قم، هنگامی که تعطیلات تابستان را می‌گذرانیدم، به کار تألیف این رساله پرداختم.

۱۱- «آیا اینان مسلمانند؟» در سال ۱۳۴۴ شمسی در قطع جیبی انتشار یافت. این کتاب کم حجم، ترجمه وصیت نامه علامه خالصی در بیمارستان است که در سال ۱۳۷۷ هجری قمری به منشی خود املاء فرمود و بعداً تحت عنوان «هل هم مسلمون؟» به چاپ رسید. نیز به ضمیمه آن، رساله کوتاهی است به نام «ایران در آتش نادانی» که ترجمه قسمت‌هایی از کتاب «شَرُّ فِتْنَةِ الْجَهْلِ فِي إِيْرَانِ» اثر علامه خالصی می‌باشد.

۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵ و ۱۶- مجموعه پنج قسمتی «راه نجات از شرِّ عُلَّات» که ردیه‌ای است بر کتاب «امراء هستی» تألیف آیت الله نبوی، در بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ نوشته شده، و مباحث ذیل را شامل می‌شود: الف) علم غیب، در اثبات اینکه فقط خداوند عالم به غیب است، و بحث‌های مفصل در این باره؛

ب) بحث در ولایت و حقیقت آن (که تا کنون مستقلاً چاپ نشده است)؛
ج) بحث در شفاعت، حاوی مباحثی در ردّ شفاعت مصطلح در میان عامّه
مردم؛ د) بحث در غلوّ و غالبان [که به ضمیمه کتاب شفاعت به چاپ رسیده
است]؛ ه) بحث در حقیقت زیارت و تعمیر مقابر، که به نام «زیارت و
زیارتنامه» یا «زیارت قبور» که یک بار به صورت مستقل و بار دوم به ضمیمه
کتاب «خرافات و فوور در زیارات قبور» علامه برقی منتشر گردیده است.

آنچه که در اینجا لازم است برای روشن شدن ذهن محققان و علاقه‌مندان
تذکر داده شود، این است که اکثراً فکر می‌کنند «بحث در ولایت و حقیقت
آن» در ابتدای چاپ جدید «راه نجات از شرّ غلات» که در سایت عقیده نیز
موجود است، درج گردیده؛ از این رو، آن را به عنوان فصل اول تا چهارم،
معرفی کرده‌اند، که خطایی بیش نیست! زیرا استاد قلمداران (ره) در ابتدای
بخش اول راه نجات از شرّ غلات (چاپ اول، قبل از سال ۱۳۵۷) که حاوی
مبحث اختصاص علم غیب به خدای متعال می‌باشد، در پایان فهرست
مندرجات و پیش از مقدمه می‌نویسد:

«در خاتمه یاد آور است که این کتاب شامل پنج بحث مهم است، ۱- بحث در
اینکه علم غیب خاصّ خدا است. ۲- بحث در ولایت و حقیقت آن. ۳- بحث
در شفاعت و حقیقت آن. ۴- بحث در زیارت و تعمیر مقابر. ۵- بحث در
شناختن غلوّ و غالبان و فتنه و فساد آنان که از بزرگ‌ترین آفات شریعت حضرت
خیر البریات است؛ که متأسفانه به علت غرض‌ورزی و کارشکنی تابعین غلات و
نداشتن بودجه کافی، نتوانستیم جز بحث اول آن را به چاپ رسانیم و اگر توفیق
خدا و کمک طالبان حق، یاری کند، امید است که بقیه کتاب نیز به چاپ رسد،
﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.

۱۷- «زکات»؛ که احتمالاً در سال ۱۳۵۱ شمسی با همکاری مرحوم مهندس مهدی
بازرگان در شرکت سهامی انتشار برای اولین بار به چاپ رسید و تا مدتی از
انتشار آن جلوگیری به عمل آمد. بار دوم نیز یکی از علاقه‌مندان استاد، یعنی

حاج احمد نواندیش (ره) احتیاطاً آن را با نام خویش تحت عنوان «یکی از مسائل واجب بعد از صلاة در اسلام» به چاپ رسانید. استاد قلمداران - برخلاف بیشتر علمای شیعه - زکات را منحصر به آن ۹ چیز ناچیز کمیاب در این روزگار نمی‌دانست و بر اساس آیات قرآن، معتقد بود که زکات، کلیه اموال و دارایی‌های فرد مسلمان را که به حد نصاب زکات رسیده باشد، شامل می‌گردد.

۱۸- «خمس» در کتاب و سنت؛ چنان که از تاریخ‌گذاری استاد در پایان مقدمه بر می‌آید، این اثر در سال ۱۳۹۶ قمری (۱۳۵۳ شمسی) نگارش یافته است، اما به علت حساسیت روحانیت شیعه نسبت به موضوع خمس، کتاب تحویل چاپخانه نگردید. لذا همان موقع تعدادی از همفکران استاد در اصفهان آن را با همان ماشین‌های دستی قدیمی تایپ نموده و با هزینه خودشان پلی کپی، تکثیر و منتشر کردند. پس از چندی، توسط اشخاصی همچون آیت الله ناصر مکارم شیرازی، سید حسن امامی اصفهانی، رضا استادی اصفهانی و...، ردیه‌هایی بر این کتاب نوشته شد که استاد قلمداران پاسخ کلیه آن ردیه‌ها را نوشته و سه تای آنها را ضمیمه کتاب خمس مذکور نموده است، که البته نسخه چاپ جدید ویرایش نشده موجود در اینترنت، فاقد آنهاست. ناگفته نماند که استاد، خمس مذکور در سوره انفال را فقط مخصوص غنایم جنگ می‌دانست و معتقد بود که مسلمانان برای حسابرسی مالی سالانه خود، در صورت رسیدن میزان اموالشان به حد نصاب معین، باید زکات پردازند. مثلاً زکات دارایی‌های نقدی و ارباح مکاسب/ سود تجارت، یک چهارم است!

۱۹- «شاهراه اتحاد» یا «نصوص امامت»؛ این کتاب هم به سبب حساسیت شدید روحانیت شیعه نسبت به موضوع آن، به صورت تایپ دستی تکثیر و مخفیانه منتشر شد. اما نه توسط استاد، بلکه علاقه‌مندان وی در تهران این امر را به عهده داشتند. روی هم رفته، این کتاب چهار بار ویرایش و چاپ شده است. این کتاب حاوی بررسی حوادث پس از رحلت رسول خدا ﷺ

همچون واقعه سقیفه بنی ساعده، و موضوع جانشینی پیامبر اسلام و بحث جنجال برانگیز امامت می‌باشد.

۲۰- شخصی روحانی به نام «ذبیح الله محلاتی» چند سال قبل از پیروزی انقلاب، کتابی در ردّ علامه سید ابوالفضل برقی (ره) - امام جماعت سابق مسجد گذر وزیر دفتر تهران- نوشت تحت عنوان «ضرب شمشیر بر منکر خطبه غدیر» و مطالبی سطحی و خلاف حقیقت در آن جزوه درج کرد. استاد قلمداران نیز در جواب آن رساله‌ای به نام «جواب یک دهاتی به آقای محلاتی!» به رشته تحریر کشید که نسخه‌ای از آن در سایت عقیده و وبلاگ حیدر علی قلمداران موجود است.

۲۱- «خمس از نظر حدیث و فتوی»؛ جزوه‌ای است حدود چهل صفحه دست‌نویس که یک بار به همراه رساله پیشین تحت عنوان «دو رساله» به صورت محدود انتشار یافته است، اما به لحاظ آنکه نیاز به بازنگری و ویرایش دارد مجدداً به طور جداگانه منتشر خواهد گردید.

۲۲- جلد دوم کتاب «حکومت در اسلام» با نام «وظایف حکومت در اسلام»؛ در سال ۱۳۵۸ شمسی انتشار یافت که به بررسی وظایف حکومت و حاکم اسلامی می‌پردازد. لازم به ذکر است که استاد شرح ترجمه و تألیفات خود را در پایان همین کتاب بیان داشته است.

این بود شرح کوتاهی از زندگی، عقاید و آثار استاد حیدر علی قلمداران. اما قابل ذکر است که استاد علاوه بر تألیف و تصنیف و ترجمه و نوشتن مقالات دینی، سخنرانی‌ها و جلسات تحقیقی بسیاری نیز در شهرهای تهران (مسجد گذر وزیر دفتر، در زمان امامت آیت الله سید ابوالفضل برقی)، تبریز و اصفهان داشتند. همچنین طی یکی از سفرهای‌شان به کربلا -در زمانی که هنوز تحوّل فکری و عقیدتی در وی صورت نگرفته بود- در روز عاشورا سخنرانی مهمی در صحن امام حسین علیه السلام ایراد فرموده که متن آن در کتاب «زیارت و زیارتنامه» آمده است.

* وفات

این دانشمند محقق و چهره علمی کم‌نظیر ایران زمین، پس از سال‌ها تحمل مشقات و رنج‌های زندگی، مجاهدت در راه نشر احکام و حقایق دین مبین اسلام و تحمل هشت سال بیماری طاقت‌فرسا، که توأم با صبری ایوب‌وار بود، در روز جمعه ۱۳۶۸/۲/۱۵ بعد از سحرگاه ۲۹ رمضان المبارک ۱۴۰۹ قمری در سن هفتاد و شش سالگی دار فانی را وداع گفت و با لقای معبود یگانه‌اش به آسایش ابدی نایل گشت و عصر همان روز با حضور عده‌ای از دوستان و همفکرانش و طی مراسمی ساده و عاری از هر گونه بدعت و تشریفات خرافی زائد، در قبرستان باغ بهشت قم، در نزدیکی قبر پسر مرحومش به خاک سپرده شد.

از درگاه قدس ایزدی صمیمانه امید آن داریم که راه طی شده اما نیمه تمام آن راد مرد شجاع عرصه دین، و آن علامه مصلح و احیاگر عقیده و اندیشه توحیدی را با جایگزینی دعوت‌گری دیگر، به سرانجام مطلوب و مورد رضای خویش برساند؛ و از حضرتش رحمت و غفران واسع برای آن استاد عالی‌قدر مسألت می‌نماییم.

از شمار دو چشم، یک تن کم و زشمار خرد، هزاران بیش

رحمة الله عليه وعلى جميع المؤمنين الموحدين

د. حنیف

مقدمه مؤلف

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله وأتباعه أجمعين والسلام علينا وعلى عباد الله الصالحين.

نه تنها عقل و اندیشه آدمیان و تجربه و آزمایش جهانیان، بلکه وحی آفریدگار جهان و تعالیم انبیاء و برگزیدگان، با روشن‌ترین بیان و گویاترین زبان دلالت دارد بر وجوب توحید و اتحاد کلمه و اتفاق امت و جماعت. و هر ملت و جمعیتی که در زندگی در مجاورت و معاشرت یکدیگرند، به اتحاد و اتفاق بیشتر از هر چیز دیگر نیازمندند، البته برکات اتحاد و فضائل اتفاق، چیزی نیست که احتیاج به گفتن و نوشتن داشته باشد، زیرا ادنی شعوری می‌تواند به حُسن ختام و نیکی انجام آن حکم نماید. آفریننده عالم در کتاب محکم خود در آیاتی چند، مسلمین را به وحدت، اتحاد و اتفاق دعوت نموده و فرموده:

﴿إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء: ۹۲].

«همانا این است امت شما که امتی یگانه است و من پروردگارتانم پس از من پروا کنید»

﴿وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ﴾ [المؤمنون: ۵۲]

«همانا اینست امت شما که امتی یگانه است و من پروردگارتانم پس از من پروا کنید».

و برای آنکه امت اسلام به وحدت کلمه و توحید جماعت مسلمانان بپردازد، کلمه توحید را به آنان یادآور شده که: چون تنها من پروردگار شمایم شما نیز امتی یگانه باشید و همگی تنها مرا بپرستید و فقط از من پروا کنید.

هر چند هیئت و نظام کارگاه خلقت، خود دلیل روشنی بر واحد بودن خالق آن است و این حقیقتی است روشن و برهانی است متقن، اما برداشت از این حقیقت و نتیجه آن، هرگاه توحید کلمه و اتفاق نباشد، ضایعه‌ای است بزرگ و زیان و خسروانی

است عظیم! مانند آنکه در کنار دریای نور، کور، و در لب شریعه زلال کوثر، تشنه و مهجور باشیم. حق تعالی از اختلاف و تشتت بر حذر داشته و همگی را به اعتصام به حبل الهی، که قرآن مجید و دین مبین اسلام است دعوت کرده و فرموده:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۳]

«همگی به ریسمان خدا (قرآن) چنگ بزنید و متفرق نشوید».

و فرموده:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ﴾ [آل عمران: ۱۰۵]

«و همچون کسانی نباشید که پس از آنکه دلایل روشن برایشان آمد پراکنده شدند و اختلاف کردند».

و فرموده:

﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾

ذَالِكُمْ وَصَلَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۱۵۳﴾ [الأنعام: ۱۵۳]

«این راه من است که راست و مستقیم است، آن را پیروی کنید و از راه‌های دیگر پیروی نکنید که از راه خدا جدایتان سازد، خداوند شما را چنین سفارش می‌کند، باشد که پرهیزید».

و فرموده:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۱۵۹]

«همانا کسانی که دینشان را به گروه‌های مختلف تبدیل نموده و شیعه شدند، (ای رسول تو) به هیچ وجه از ایشان نیستی».

و فرموده:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ ﴿۱۳﴾ وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ

بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْثًا بَيْنَهُمْ﴾ [الشورى: ۱۳-۱۴]

«(خداوند) برای شما آیینی قرار داد که به نوح سفارش فرموده بود و نیز آنچه که به تو وحی کردیم، و به ابراهیم و موسی و عیسی [هم] سفارش کردیم [این بود] که دین را

بپا دارید و در آن از یکدیگر جدا نشوید، آنچه مشرکان را بدان می‌خوانی بر آنان گران است، پروردگار هر که را بخواهد برای خویش بر می‌گزیند و هر که را به سوی او باز گردد، هدایت می‌نماید * و مردم تفرقه پیدا نکردند مگر پس از آنکه علم [وحی] برای‌شان آمد، آن هم از روی رشک و رقابتی که در میان‌شان بود.

﴿لَا يُقْتَلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ ذَٰلِكُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [الحشر: ۱۴]

«[یهودیان] هرگز با شما به صورت دسته‌جمعی جز در پس دژهای محکم و یا از پشت دیوارها نمی‌جنگند، عداوت و دشمنی در میان خودشان شدت دارد، تو ایشان را متحد می‌بینی، ولی پراکنده دل بوده و هماهنگ نمی‌باشند، این بدان خاطر است که مردمان بی‌شعور و نا آگاهی هستند».

توجه داشته باشیم که چون به تصریح قرآن، دل‌های افراد بی‌ایمان پراکنده است و اتحادشان اصیل و عمیق نیست (= حشر / ۱۴)، مؤمنان باید با عبرت گرفتن از آن، در پی وحدت حقیقی و راستین باشند. زیرا آنان به حکم قرآن، از جانب پروردگار عالم مأمورند که متفرق نشوند و به اجتماع و وحدت کلمه دعوت نمایند، اما نه وحدتی صوری و فاقد حقیقت و اصالت، بلکه وحدتی که ریشه در دل‌ها داشته باشد.

تفرقه آن چنان در دین الهی مذموم است که چون قوم موسی عَلَيْهِ السَّلَام به تضلیل سامری به گوساله‌پرستی پرداختند، جناب هارون عَلَيْهِ السَّلَام برای عذرخواهی در برابر برادر بزرگوار خویش موسی عَلَيْهِ السَّلَام سبب کار خود را دوری از تفرقه دانسته و می‌گوید: ﴿إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ [طه: ۹۴]. «بیم داشتم مرا سرزنش کنی و بگویی بین بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی».

همچنین خداوند درباره لزوم دوری از نزاع و تشاجر می‌فرماید: ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ﴾ [الأنفال: ۴۶]. «خدا و رسول او را اطاعت کنید و با یکدیگر نزاع و کشمکش نکنید که سست می‌شوید و شوکت شما از بین می‌رود».

و در سنت نبوی به قدری احادیث صحیح در وجوب ملازمت و پیوستگی به جماعت وارد شده که از حد شمارش خارج است. از آن جمله حدیث مشهوری است که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده: «مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ قَيْدٌ شَبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ

مِنْ عُنُقِهِ إِلَّا أَنْ يَرْجِعَ». «کسی که به قدر یک وجب از جماعت جدائی گیرد رشتۀ اسلام را از گردن خود برداشته است (از اسلام خارج شده) مگر اینکه باز گردد». و یا فرموده: «مَنْ خَرَجَ مِنَ الطَّاعَةِ، وَفَارَقَ الْجَمَاعَةَ فَمَاتَ، مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً». «کسی که از فرمانبرداری حکومت اسلامی خارج شود و از جماعت جدائی گیرد و (در این حال) بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است». یا این فقره از خطبۀ ۱۲۷ نهج البلاغه که امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده: «وَالزُّمُورُ السَّوَادُ الْأَعْظَمُ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْفِرْقَةَ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْعُنَمِ لِلذُّنْبِ أَلَا مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشَّعَارِ فَاقْتُلُوهُ وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ». «ملازم جماعت انبوه مسلمین باشید زیرا دست خدا بر سر جماعت است، و از تفرقه و جدائی دوری کنید که همانا هر کس، از مردم جدا افتاد، نصیب شیطان است، چنان که گوسفند دور از گله، نصیب گرگ است. آگاه باشید کسی که شما را به این شعار (تفرقه و کناره گیری از جماعت) دعوت نماید، او را بکشید هر چند در زیر این عمامه من باشد». یعنی: اگر من هم - که امیر المؤمنین هستم - شما را دعوت به جدایی و تفرقه کردم، در آن صورت مرا بکشید (تا چه رسد به دیگران!) سیره مقدسه آن حضرت بهترین دلیل بر وجوب این امر است که با تمام ناملایمات و رنج‌هایی که تحمل می‌کرد همواره ملازم جماعت مسلمین بود.

علل و انگیزه‌های جدایی امت اسلام از یکدیگر

مهم‌ترین و بزرگ‌ترین علت تفرقه و جدایی و خصومت و دشمنی مسلمانان با یکدیگر، مسئله خلافت و جانشینی پیغمبر است، که از صدر اول و روزهای نخستین پس از رحلت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زمینه آن فراهم شد و بر اثر جهل و تعصب مسلمین و تحریک دشمنان اسلام تقویت گردید؛ تا اینکه در قرن‌های بعد، دوره به دوره، شدت یافت و آنان را به صورت دشمنانی خونین در مقابل یکدیگر قرار داد و صحنه‌هایی ننگین از جنگ و جدال و خصومت و قتال به وجود آورد که صفحات تاریخ را به رسوایی سیاه کرد، به طوری که امروز هر یک از فریق مسلمین با دشمنانی چون یهود و نصاری بهتر امکان آمیزش و معاشرت دارند تا با یکدیگر که به نص کتاب آسمانی با هم برادر و برابرنند!

هر چند گرد و غبارِ حقیقت‌پوشی که در طی قرون از این جدال و قتال برانگیخته شده است، مانع بزرگ و سختی در برابر چهره واقعی حقیقت است و لذا نمی‌توان به راحتی، فرقه‌های مختلف را با یکدیگر آشنا کرد و آب رفته را به جوی باز آورد؛ لیکن ما به یاری خدای متعال، در حد توان در این راه می‌کوشیم، باشد که به فضل الهی چراغی روشن در این راه تاریک و باریک بر افروزیم و برادران مسلمان خود را - البته آنان که طالب حق و جویای حقیقت‌اند- از آنچه خدای بزرگ از فضل و رحمت خود، ما را بدان رهبری فرموده، آگاه نماییم؛ شاید پس از گذشت زمان و آگاهی آنان از نیرنگ و سیاست دشمنان و چشیدن طعم تلخ این همه بلیات و مصیباتی که در نتیجه این اختلافات دامنگیر آنان شده، به خود آیند و قبل از آنکه آب از سرشان بگذرد و طومار وجودشان در هم پیچیده گردد به سوی شاهراه اتحاد عزت و سعادت و شوکت و سیادت خود باز گردند و مصداق آیه شریفه باشند:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰]. «شما بهترین امتی هستید که برای [هدایت] مردم انتخاب شدید».

و اگر خدای ناکرده خروش سیل‌های سهمگین این همه حوادث ناگوار، و امواج هلاکت‌بار این همه طوفان‌های بلا در قرون و اعصار با این بیدار باش‌های هوش افزا و هشدارهای بی‌روی و ریا، اثری نکرد و باز هم تعصبات جاهلی و تفرقه‌های مذهبی و قومی به وسوس شیطانی و دسائس دشمنان دینی، همچنان آنان را در گمراهی و ضلالت آشکار نگاه داشت، باری، ما در نزد پروردگار خود از این جهت معذور بوده و در سعی و کوشش خود از آن رو که توأم با تحمل رنج و آلام روحی از تهمت و دشنام و بهتان و افترا و ... خواهد بود از او امید اجر داریم، ان شاءالله، چنان که می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ [الأعراف: ۱۶۴]. «و یاد آر که شماری از ایشان گفتند: چرا گروهی را که خداوند هلاک شان می‌نماید و یا ایشان را عذابی شدید خواهد کرد، اندرز می‌دهید؟ گفتند: از آن رو که ما را نزد پروردگارتان عذری باشد و چه بسا ایشان از پروردگار پروا کنند».

علت اصلی اختلاف

ماده اصلی و اساسی اختلاف امت اسلامی که بر اثر آن، سایر اختلافات نیز پیدا شده، موضوع امامت و پیشوایی، یا به عبارت دیگر، حکومت و زمامداری مردم و اداره امور ملت است، و محرک و داعی اصلی آن در اکثر افراد، همان حبّ مقام و ریاست و سروری است. ولی باید گفت که هر چند ذات انسان مایل به برتری‌جویی و استعلاء و استیلاء بر دیگران است، و هر کس طالب برتری بر امثال خویش است، اما برای کسانی همچون علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و بسیاری از صحابه پیامبر، که از درجات عالیّه تقوی و علوّ طبع برخوردارند، انگیزه و غریزه فوق، تحت حاکمیت پروا و تقوای الهی و حبّ توفیق خدمت و کسب ثواب اجرای احکام خدا و ارشاد بندگانش، قرار می‌گیرد و غریزه مذکور، به نحوی صحیح اعمال می‌شود، و طبعاً هرگاه این میل طبیعی به طریقی صحیح رهبری شود بهترین نتایج از آن حاصل می‌گردد. زیرا وجود نظام مدیریت جامعه، از لوازم حیات آدمی است، و هیچ ملت و امتی بدون حکومت و نظام اجتماعی نمی‌تواند به حیات اجتماعی خود ادامه دهد. نه تنها انسان بلکه بسیاری از حیوانات نیز به اهمیت این مطلب پی برده و در نظام زندگی خود دارای اجتماع و تشکیلات لازمه آن هستند، چنانکه تشکیلات اجتماعی موربانه‌ها، و مورچه‌ها، زنبور عسل و بسیاری از پرندگان و پاره از حیوانات دیگر، شاهد این حقیقت است.

شکی نیست که در دین اسلام، که حاوی بهترین دستورات اجتماعی و ضامن سعادت دینی و دنیوی پیروان خویش است، این مسأله، مسکوت و مجهول نمانده و برای آن وظایف و احکام و دستورات و مقرراتی وضع گردیده است که ما فی الجمله آن را در یکی از تألیفات خویش به نام «حکومت در اسلام» که در دو جلد به طبع رسیده، بیان کرده‌ایم و طالبین می‌توانند بدان رجوع کرده و حقیقت را دریابند. آنچه در اینجا می‌توانیم گفت آن است که یقیناً حضرت خاتم النبیین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شریعت متعمّن و ولای خود، مقررات و قوانینی در آئین زمامداری و حکومت آورده و امت خود را بدان رهبری کرده است. زیرا دین اسلام که به توشیح مقدس: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳]. «امروز دینی‌تان را برایتان کامل و نعمتم را

بر شما تمام کردم» موشح و مزین گردیده، از مسائل و احکام حکومت و زمامداری که از الزم لوازم حیات بشری است خالی نمی‌تواند بود، و چنانکه در محل خود ثابت است، این منظور در این دین مبین، از مهم‌ترین اهداف و مقدس‌ترین احکام اسلام است! اما حواشی و زوائدی که مسلماً زائیده اغراض و امراض پاره‌ای از دشمنان حيله‌گر و دوستان جاهل است، هرگز نمی‌تواند در احکام آسمانی و قوانین الهی به طور روشن و خدشه‌ناپذیر راه یابد، زیرا - چنانکه إن شاء الله بیان آن خواهد آمد - آن را از شکل اصلی خود برگردانیده و با چهره‌ای مکروه و زشت نمایش می‌دهد، که در این صورت مورد نفرت عقلا و انزجار علاقه‌مندان دوستداران آن قرار می‌گیرد و این از حکمت و رحمت الهی به دور است.

یکی از اموری که می‌توان به وسیله بررسی آن، به حقایق تعالیم پیامبر اسلام ﷺ دست یافت، مطالعه قضیه سقیفه بنی ساعده است که در همان ساعات اولیه که روح مقدس رسول خدا به ملأ اعلی انتقال می‌یافت، واقع شد. هرگاه آن واقعه را با دقتی حقیقت‌جویانه و عاری از تعصب و پیش‌داوری تعقیب کنیم، به بسیاری از مطالب لازمه پی برده و حقیقت، علی‌رغم پوشیدگی بر طالب خود، جلوه خواهد کرد. اینک ما در این رساله، مختصری از داستان سقیفه بنی ساعده را که کبار اصحاب رسول مختار ﷺ در آن حضور داشتند و ماجرا را به وجود آوردند می‌نگاریم، تا حقیقت مطلب بر طالبان حق روشن شود، إن شاء الله.

تحقیقی عمیق دربارهٔ سقیفه بنی ساعده

سقیفه بنی ساعده محلی بود که در آن مردم مدینه برای حل و فصل امور، اجتماع کرده و مسائل مهم را با مشورت سران قوم فیصله می‌نمودند. پس از رحلت رسول خدا ﷺ بلافاصله مردم مدینه که با اختیار و بدون اکراه و اجبار مسلمان شده بودند و رسول خدا را قبل از هجرت به سوی خود دعوت کرده و وعده یاری و نصرت داده بودند و انصار نامیده می‌شدند، در سقیفه اجتماع کرده و «سعد بن عباد»^(۱) را که رئیس طایفه خزرج (یکی از دو قبیلهٔ بزرگ مدینه) و در آن وقت بیمار بود، نامزد خلافت و امامت کرده و در گلیمی گذاشته و به سقیفه آوردند تا برای او از مردم بیعت بگیرند.

ما مختصراً داستان سقیفه را از تواریخ معتبر، بی‌آنکه نکات تاریخی و اساسی آن حذف شود، می‌آوریم و قبلاً این نکته را خاطر نشان می‌کنیم که کتب تاریخی در باب این ماجرا، تألیفاتی است که از علمای بزرگ مسلمان برای ملت اسلام باقی مانده و این تألیفات عموماً بعد از قرن دوم و غالباً در قرن سوم و از آن به بعد به رشتهٔ تحریر در آمده‌اند، و نیز این نکته را یاد آور می‌شویم که در آن زمان قضیهٔ شیعه و سنی، هرگز به صورتی که امروز در آمده است، نبوده و کسی به طرفداری عمر رضی الله عنه یا علی رضی الله عنه دست به قلم نبرده است، زیرا نویسندگان در مسئله ولایت و امامت بدین کیفیت، هرگز در آن زمان صف‌آرایی نکرده و در مقابل یکدیگر به مخاصمه و مجادله برنخاسته بودند. به علاوه ما در این قضیه به کتبی که برای فرقهٔ شیعه نیز حجت است و علمای بزرگ شیعه آنها را تألیف یا تصویب کرده‌اند مراجعه

۱- سعد بن عباد رضی الله عنه که از دانشمندان صحابه و از جمله کسانی است که قبل از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه، اسلام آورده و جز غزوة بدر، در تمامی غزوات شرکت کرده بود.

کرده و مطالب این قضیه را از آنها به دست آورده و با کمال امانت در دسترس حقیقت‌جویان می‌گذاریم.

قدیم‌ترین کتب در این باب سیره ابن هشام است که مورد اعتماد عموم مسلمین، و معروف است که مؤلف آن شیعی بوده و یا تمایلات شیعی داشته است. نویسنده این کتاب عبدالملک بن هشام معافری است که آن را از محمد بن اسحاق مطلبی روایت می‌کند. محمد بن اسحاق از مورخین قرن اول و دوم هجری است که وفات او در اوائل قرن دوم اتفاق افتاده، و ابن هشام خود متوفای سال ۲۱۳ هجری می‌باشد. و پس از آن تاریخ «الإمامة والسیاسة» ابن قتیبۀ دینوری است. عبدالله بن مسلم بن قتیبۀ الدینوری متوفای سال ۳۷۰ (۲۷۶) هجری می‌باشد آن را تألیف کرده^(۱). پس از آن «تاریخ یعقوبی» تألیف احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب که مورخی شیعی مذهب و متوفای سال ۲۹۲ هجری است، سپس دو کتاب علی بن الحسین مسعودی است به نامهای «مروج الذهب و معادن الجواهر» و کتاب «التنبیه والإشراف» وی متوفای سال ۳۴۵ هجری است و به شیعی بودن معروف است. لازم به ذکر است که اقوال منابع فوق‌الذکر مورد قبول اغلب علماء است و ما در شرح این داستان از این کتب معتبر که مؤلف سه کتاب از پنج کتاب شیعی می‌باشند، تجاوز نمی‌کنیم و إن شاء الله تعالی آنچه را مورد اتفاق آنها است می‌آوریم.

ماجرای سقیفه بنی ساعده

ابن هشام روایتی از محمد بن اسحاق از زُهری و او از عبدالله بن کعب بن مالک از عبدالله بن عباس آورده است^(۲) که: «روز دوشنبه‌ای که رسول خدا ﷺ در مرض موت بود، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عَلِيٌّ از نزد آن حضرت بیرون آمد و مردم پرسیدند: یا اباالحسن! رسول خدا چگونه است؟ فرمود: بحمد الله مرضی ندارد، عباس عموی رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت و به او گفت: یا علی، به خدا

۱- این کتاب منسوب به ابن قتیبۀ دینوری می‌باشد، در حقیقت مؤلف آن شخص مجهول دیگری است.

[مُصحح]

۲- «السیرة النبویة»، ابن هشام، ۴/۳۳۲ به تصحیح محیی الدین عبدالحمید.

سوگند تو بعد از سه روز بنده عصایی (کنایه از اینکه از مقام خود رانده‌ای)، من به خدا سوگند می‌خورم که در چهره رسول خدا ﷺ علائم رحلت را می‌بینم چنان که آن را در چهره همه فرزندان عبدالمطلب می‌شناسم، بیا باهم به خدمت رسول خدا برویم تا اگر امر خلافت از آن ماست به درستی بدانیم و اگر در غیر ماست رسول خدا را وادار کنیم تا مردم را درباره ما سفارش کند. علی گفت: به خدا سوگند چنین کاری نمی‌کنم زیرا قسم به خدا، اگر ما را از امر خلافت منع کند احدی بعد از رسول خدا آن را به ما نخواهد داد». این خبر در کتب دیگر نیز آمده است.

در ماجرای سقیفه، آنچه که تمام مورخین و سیره نویسان بر آن متفق‌اند آن است که: «چون رسول خدا رحلت نمود اهل بیت و خاندانش به تجهیز و تغسیل و تکفین حضرتش مشغول شدند که در رأس آنان علی و عباس عموی بزرگوار پیامبر و فرزندان او بودند، و زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله نیز حضور داشتند و در خانه به روی دیگران بسته بود. بقیه مهاجرین و برخی از انصار چون اسید بن حضیر نزد ابوبکر بودند. در این زمان کسی آمد و به ایشان خبر داد که گروهی از انصار در صدد تعیین خلیفه برای پیشوایی و زمامداری مردم می‌باشند، اگر شما را به امر حکومت حاجتی است مردم را قبل از آنکه کار انصار بالا گیرد، دریابید. عمر به ابوبکر گفت: برویم و ببینیم برادران ما (یعنی انصار) چه می‌کنند. در این هنگام هنوز کار تجهیز رسول خدا پایان نیافته و هنوز در خانه به روی دیگران باز نشده بود. عمر و ابوبکر چون از قضیه سعد بن عباده که با تن تبار، خود را برای خلافت نامزد کرده و با جمعیتی از انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده بود، خبردار شدند، جنازه مطهر رسول خدا را به من له الکفایه واگذار نموده و به سرعت خود را به سقیفه رساندند و مشاهده کردند که انصار سعد بن عباده را در گلیمی پیچیده و در وسط میدان سقیفه گذارده‌اند و او کلماتی را به عنوان خطبه القاء می‌نماید، و چون صدای او به علت ضعف بیماری رسا نیست، پسرش قیس بن سعد کلمات شمرده او را بر مردم می‌خواند». اما پیش از نقل سخنرانی سعد بن عباده، لازم است بدانیم در پاره‌ای از روایات آمده است که: «در زمان رحلت پیامبر ﷺ، ابوبکر در قریه سح که از قرای اطراف مدینه است ساکن بود و از وفات پیامبر خبر موثقی نداشت، و عمر با ابو عبیده

جراح در سقیفه حاضر شدند و پس از شنیدن سخنان انصار، متحیر ماندند و نمی‌دانستند در پاسخشان چه بگویند تا مانع بیعت مردم با سعد بن عباده شوند؛ لذا عمر پرسید: ماجرا چیست؟ و همین که به او گفتند: چون رسول خدا وفات یافته، انصار در صدد تعیین خلیفه هستند، شمشیر خود را کشید و فریاد بر آورد و منکر فوت رسول الله ﷺ شد و گفت: هر که چنین ادعا کند، او را با شمشیرم می‌زنم، رسول خدا نمرده بلکه نزد پروردگار رفته و در صدد تکمیل دین خویش است، و نهانی کس فرستاد و ابوبکر را از ماجرا آگاه کرد، ابوبکر از سَنَح به مدینه آمده و به خانه پیامبر رفت و پیکر مطهر آن حضرت را دید و از وفاتش مطمئن شد. سپس به سوی سقیفه راه افتاد و خود را به آنجا رساند و پرسید: این اجتماع برای چیست؟ و چون عمر داستان آمادگی انصار برای تعیین خلیفه به سبب شهرت وفات پیامبر ﷺ و انکار خود را گفت، ابوبکر پاسخ داد: هر که محمد را می‌پرستد او در گذشته و مرده است، و هر که خدا را می‌پرستد او حیّ و زنده است».

اما چنانکه ملاحظه می‌شود این روایت خالی از اشکال نیست،^(۱) خصوصاً که اکثر تواریخ ماجرا را آن گونه که گفتیم نقل کرده‌اند، همچنین این روایت با اخباری که می‌رساند در آیام بیماری پیامبر ﷺ امامت مردم در مسجد بر عهده ابوبکر بوده، نیز در تعارض است، زیرا روایات مذکور می‌گویند که ابوبکر در مدینه سکونت داشته است.

اینک به سقیفه باز می‌گردیم و به سخنرانی سعد بن عباده می‌پردازیم. بنا به نقل

۱- صرف نظر از تعارض این روایت با اخبار بسیار دیگر، عمده‌ترین اشکال این خبر آن است که تحقق آن کاملاً بعید می‌نماید. زیرا عمر دستگاه بی‌سیم نداشت که ابوبکر را سریعاً با خبر سازد، ابوبکر نیز دارای هلی‌کوپتر اختصاصی یا ماشین سریع‌السیر نبود که نخست از «سنح» خود را به مدینه و خانه پیامبر ﷺ برساند و بعد از حصول اطمینان از رحلت آن حضرت، از مدینه به سقیفه بیاید و طبعاً تا عمر کسی را از سقیفه در پی ابوبکر به سنح بفرستد و پرمردی به سنّ و سال ابوبکر پس از دریافت خبر، از سنح به مدینه و سپس از مدینه به سقیفه بیاید، طی این مسافت و با توجه به اینکه هنوز بین سنح و مدینه و سقیفه بزرگراه احداث نشده بود به ساعت‌ها وقت نیاز داشت در این مدّت طولانی، مردمی که در سقیفه اجتماع کرده بودند، منتظر نمانده و دست روی دست نمی‌گذاشتند، بلکه کار خود را پی می‌گرفتند و ماجرای سقیفه شکل دیگری می‌یافت. (برقی)

«الإمامة والسياسة» سعد پس از حمد و ثنای الهی، سخنانی بدین مضمون گفت: «ای گروه انصار، شما را در دین سابقه‌ای و در اسلام فضیلتی است که هیچ قبیله‌ای از عرب را چنین سابقه و فضیلتی نیست رسول خدا پس از بعثت، در میان قوم خود (مردم مکه) بیش از یک دهه زیست و آنان را به عبادت خدای رحمان و خلع اوئان فرا خواند اما از قوم او جز اندکی به وی ایمان نیاوردند. به خدا سوگند آنان قادر نبودند که رسول خدا را از دشمنان حفظ کنند و نه آنکه دین او را بشناسانند و حتی نمی‌توانستند از جان خود دفاع نمایند تا اینکه خدای تعالی این فضیلت را برای شما خواست و این کرامت را به سوی شما راند و شما را بدین نعمت اختصاص داد و ایمان به او و به رسول او و حفظ و حراست او و اصحابش را و ارجمندی دین او و جهاد با دشمنان وی را نصیب شما فرمود. پس شما بر کسی‌که از آن حضرت و از شما تخلف کند شدیدترین مردم بوده و هستید و بردشمنان خود نیز سنگین‌ترین مردمید، تا اینکه مردم با رغبت و با کراهت به راه راست آمدند و کسانی از دور و نزدیک گردن به دین خدا نهادند تا اینکه خدا به وسیله شما رسول خود را بر زمین استیلا بخشید و با شمشیرهای شما عرب به اطاعت او گردن نهاد، رسول خدا وفات یافت در حالی که از شما خوشنود و چشمانش به شما روشن بود، پس با دست‌های خود و با قوت تمام به این امر (حکومت و زمامداری) محکم بچسبید زیرا شما از تمام مردم بدان أحق و أولى هستید». تمام جمعیت انصار او را اجابت کرده و گفتند: در رأی، پیروز و در گفتار، استواری، و آنچه تو در تولیت امر خلافت گفتی کافی است و خود بدین امر لایقی و تمام مؤمنان بدان راضی و خرسندند.

نقل شده که عمر گفت: «چون سعد بن عبادة از گفتار خود ساکت شد من خواستم سخن بگویم و نزد خود جملات و گفتاری آماده کرده بودم و خوش داشتم که در حضور ابوبکر آنها را بیان کنم. اما ابوبکر گفت: ای عمر، به جای خود باش! و من میل نداشتم که او را به خشم آورم، او داناتر و با وقارتر از من شروع به سخن کرد، به خدا سوگند هیچ کلمه‌ای از آنچه من قبلاً آماده کرده بودم و آن را خوش

داشتم وانگذاشت مگر اینکه بدیهه^(۱) آن را یا مانند آن را یا بهتر از آن را گفت تا اینکه ساکت شد».

به هر حال، ابوبکر در پایان سخنانش ابو عبیده جراح و عمر را برای خلافت معرفی نمود و فضائلی برای ایشان شمرد و استحقاقشان را تصدیق کرد. تاریخ یعقوبی^(۲) فضیلت شماری ابوبکر را بدین عبارت آورده: «هذا عمر بن الخطاب الذي قال رسول الله: اللهم أعز الدين به! وهذا أبو عبيدة الجراح الذي قال رسول الله: أمين هذه الأمة، فبايعوا أيهما شئتم». «این عمر بن خطاب است که پیامبر فرمود: خداوند دین را با او قوت بخش، و این ابو عبیده جراح است که پیامبر فرمود: امین این امت است، با هر یک از آندو که می‌خواهید بیعت کنید». اما عمر و ابو عبیده از این پیشنهاد تن زدند و گفتند: نه، سوگند به خدا ما خود را بر تو مقدم نمی‌داریم در حالی که تو جلیس رسول الله و ثانی اثین او هستی.

ابن قتیبه در کتاب «الإمامة والسياسة» سخنان ابوبکر را بدین بیان آورده است که گفت: «همانا خدای جلّ شأنه محمد را برای هدایت و دین حق برانگیخت پس جنابش برای دین اسلام به دعوت پرداخت. آنگاه خدای تعالی تن و جان و قلوب ما را بدانچه آن حضرت دعوت نمود فرا گرفت، پس ما گروه مهاجرین، نخستین مردمانیم که اسلام آوردیم و دیگر مردمان در این باره ما را تبعیت کردند. ما عشیره رسول خداییم و مع ذلک ما از اواسط عرب و نیکان آنانیم. هیچ قبیله‌ای از قبایل عرب نیست مگر اینکه قریش را با آن نسبت و قرابتی است و شما انصار و یاران رسول خدایید، همانان که (مهاجران را) جای دادید و یاری کردید، شما در دین وزرای رسول خدا هستید. شما در کتاب خدا برادران ما و در دین خدای عزوجل، شریکان مایید. در هر سستی و سختی که ما بوده‌ایم شما نیز بوده‌اید؛ به خدا سوگند در هیچ خیر ما نبوده‌ایم که شما در آن نباشید. شما محبوبترین مردمان و گرامی‌ترین آنان در نزد ما، و در رضایت به قضای الهی و تسلیم به امر او سزاوارترین مردمید.

۱- کلام بدیهی به سخنانی گفته می‌شود که بدون آمادگی قبلی گفته شود. [مُصحح]

۲- ۸۲/۲، چاپ ۱۳۷۵ قمری.

در آنچه خداوند به شما و به برادران مهاجرتان سوق داده، بدیشان حسد نوزید، شما کسانی هستید که نسبت به دیگران ایثار کردید در حالی که خود بدان نیازمند بودید. به خدا سوگند شما همواره برادران مهاجر خود را بر خود ایثار می‌کنید و شما سزاوارترین مردمید که این امر (= حکومت) در دست شما نباشد و دورتر از آنید که بر برادران خود در خیری که خدا برای ایشان خواسته حسد ورزید. و من اکنون شما را به بیعت با ابوعبیده و یا عمر دعوت می‌کنم و ایشان را برای شما و برای حکومت می‌پسندم، زیرا اینان هر دو برای آن اهلیت دارند». ابوعبیده و عمر گفتند: «ای ابوبکر، برای هیچ کس شایسته نیست که برتر از تو باشد زیرا تو جلیس رسول خدا و یار غار و ثانی اثنین اویی و رسول خدا تو را به (امامت) نماز گمارد، پس تو از همه مردم به دین او سزاوارتری!»!

اینک باید دید انصار در مقابل گفتار ابوبکر چه عکس‌العملی نشان دادند. بنا بر آنچه در کتب تواریخ و سیر آمده است، انصار پس از شنیدن کلام ابوبکر گفتند: «به خدا سوگند ما به خیری که خدا به سوی شما سوق داد و روزی فرمود حسد نمی‌ورزیم و ما نیز چنانیم که تو وصف کردی و خدای را سپاسگذاریم و هیچ کس از خلق خدا در نزد ما از شما محبوبتر و پسندیده‌تر و امین‌تر نیست لیکن ما از روزهای بعد می‌ترسیم، و بیمناکیم بر این امر (حکومت) کسی چیره شود که نه از ماست و نه از شما؛ پس اگر امروز یک نفر از ما و یک نفر از خودتان را امیر کنید که با آن بیعت کنیم و راضی شویم، که هرگاه امیر ما درگذشت، فرد دیگری از انصار بر گیریم و چون او عمرش به سر آمد یک نفر از مهاجرین باشد، و اگر مادامی که این امت باقی است، اگر کار به همین صورت و کیفیت باشد، بهتر و سزاوارتر است، چون که عدالت در امت محمد ﷺ جاری می‌شود و پاره‌ای از ما متابعت پاره دیگر می‌کند، تا قرشی از آن بترسد که اگر برتری جوید، انصاری او را به جای خود می‌نشانند و انصاری از آن بترسد که اگر برتری جوید، قرشی او را به جای خود می‌نشانند». چون سخن انصار بدین جای رسید، ابوبکر برپای خاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «همانا خدا محمد ﷺ را بر انگیخت در حالی که بر خلق او رسول، و بر امت خویش گواه بود، تا آنکه مردم خدای را پرستیده و او را یگانه

دانند، در حالی که در این هنگام خدایان پراکنده‌ای را می‌پرستیدند و گمان می‌کردند که آنان برایشان شفاعت می‌کنند و به ایشان خیر و سود می‌رسانند، و حال اینکه سنگ‌هایی تراشیده و چوب‌هایی خراشیده بودند. اگر می‌خواهید، بخوانید آیات شریفه را که می‌فرماید: ﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَرَدُونَ ﴿۱۸﴾ ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعْنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾. [وقالوا]: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾. (۱)

پس بر عرب بسیار سخت بود که دین پدران خود را ترک گویند لذا خدا مهاجرین اولین را به تصدیق رسول و ایمان به او و مواسات آن حضرت، و صبر با او، بر شدت عمل بت پرستان و رام کردن ایشان و تکذیب آنان، اختصاص داد در حالی که تمام مردم مخالف ایشان و در صدد آزار شان بودند، مع هذا مهاجرین از قلت عدد خود و سبک شمرده شدن توسط کفار و اجتماع بت پرستان علیه آنان، وحشت نکردند و آنان نخستین کسانی بودند که خدای را در زمین عبادت کردند و نخستین کسانی که به خدا و رسول او ایمان آوردند، و نیز ایشان اولیاء و عشیره او (رسول خدا) بوده و سزاوارترین مردم به امر پیشوائی بعد از او هستند، و جز ستمگر در این باب با ایشان منازعه نمی‌کند. و شما ای گروه انصار کسانی هستید که منکر فضل و آن نعمت عظیم اسلامی که از آن ایشان است نمی‌توانید شد، خدا شما را برای دین خود و رسول خود به انصاری پسندیده و مهاجرت رسول را به سوی شما قرار داد و بعد از مهاجرین اولین، هیچ کس را منزلت شما نیست. پس ما امیرانیم و شما وزیران، ما بدون مشورت شما به امری اقدام نکرده و آن را به انجام نمی‌رسانیم». در این حال خباب بن منذر بن زید بن حزام برخاست و گفت: «ای گروه انصار، زمام امر خود را در دست خود نگهدارید همانا که مردم در زیر سایه شما هستند و کسی را توان آن نیست که با شما مخالفت کرده و از رأی شما

۱- معنای آیات چنین است: همانا شما و آنچه که غیر از خدا عبادت می‌کنید هیزم دوزخ‌اید که شما به آن وارد می‌شوید (الانبیاء: ۹۸)؛ و غیر از خدا، آنچه را که ایشان را زیان و سود نرساند عبادت می‌کنند و می‌گویند اینان شیعیان ما نزد پروردگارند (یونس: ۱۸)؛ [و گفتند]: این معبودها را جز برای آنکه اندکی ما را به خداوند نزدیک سازند، عبادت نمی‌کنیم (زمر: ۳).

سرپیچی کند، شما اهل عزت و ثروت و دارای عدّه و غده و بزرگی و بزرگواری هستید، و همانا مردم اکنون می‌نگرند تا شما چه می‌کنید؟ پس اختلاف نورزید تا رأیتان بر خودتان تباه شود و امور خود را پریشان و پاره پاره کنید، شماستید که مأوا داده‌اید، هجرت به سوی شما بود، و برای شما است آنچه برای سابقین اولین است. شما صاحبان خانه و ایمان قبل از ایشانید؛ به خدا سوگند خدا آشکارا پرستیده نشد مگر در بلاد شما، و نماز صورت جماعت نیافت مگر در مساجد شما، و عرب گردن به اسلام نهاد جز به برکت شمشیرهای شما؛ پس شما را در این امر از همه مردمان بهره بزرگ‌تر و بیشتری است، و اگر این قوم از آن ابا دارند پس ناچار از ما امیری باشد و از ایشان هم امیری!» در این موقع عمر برپای خاست و گفت: «هیئات! دو شمشیر در یک غلاف ننگند، به خدا سوگند عرب راضی نخواهد شد در حالی که پیغمبرشان از غیر شماست، شما بر ایشان امیر باشید، و لیکن عرب را نسزد که متولی این امر شود مگر کسانی که پیغمبری در ایشان بوده و اولی الامر از ایشان است. ما را بر آن دسته از عرب که مخالف ما هستند حجت ظاهر و برهان و دلیل آشکار است؛ چه کسی می‌تواند در ریاست محمد و میراث او با ما نزاع کند؟ و حال آنکه ما اولیاء و عشیره او هستیم، مگر آنکه به وسیله باطل بتازد یا مرتکب گناه بزرگ شود یا خود را در ورطه هلاکت افکند».

بار دیگر خباب بن منذر برخاست و گفت: «ای گروه انصار، مالک آنچه در دست خود دارید باشید و گوش به سخنان او و اصحابش ندهید تا بهره شما را از این امر ببرند. اگر بدانچه از ایشان خواستید تن در ندادند آنان را از بلاد خود بیرون کنید و کسی را که می‌خواهید بر خودتان و بر اینان ولایت بخشید، که به خدا سوگند شما بدین امر از ایشان سزاوارترید، بدین امر کسی گردن نهاد که جز به شمشیر ما گردن نمی‌نهاد، به خدا سوگند اگر شما بخواهید آن را بر می‌گردانیم، به خدا سوگند کسی سخن مرا بر من بر نمی‌گرداند مگر اینکه او را با شمشیر درهم می‌شکنم». عمر بن الخطاب چون جواب خود را از خباب شنید گفت: «کسی به جای من او را جواب گوید مرا با او سخنی نیست، زیرا در حیات رسول خدا ﷺ مرا با او منازعه‌ای بود و پیامبر مرا از نزاع با او نهی فرمود، لذا سوگند خورده‌ام که هر گز کلمه‌ای به او

نگویم که او را بد آید». آنگاه ابو عبیده جراح برخاست و گفت: «ای گروه انصار، شما نخستین کسانی بودید که نصرت کردید و جای دادید پس نخستین کسانی نباشید که تبدیل و تغییر می‌دهید». در این حال بشیر بن سعد، که گویا برادرزاده و از نزدیکان سعد بن عبادۀ و از سادات طائفۀ خزرج بود، چون دید که قوم او بر امیر کردن سعد بن عبادۀ متفقاند، برای ممانعت از انتخاب سعد، بر پای خاست و گفت: «ای گروه انصار، هر چند ما در جهاد با مشرکین و سابقه در دین دارای فضیلت هستیم، لیکن ما از آن جز خشنودی خدا و اطاعت رسول چیزی نخواستیم و ما را نمی‌سزد که بر مردم از این جهت گردن فرازی کنیم. محمد که رسول خداست، مردی است از قریش و قوم او به میراث و عهده دارشدن سلطنت او احقّ و اولی هستند، به خدا سوگند می‌خورم که من خود را لایق نمی‌بینم که در این امر با ایشان هرگز در نزاع و کشمکش باشم، پس، از خدا بترسید و با ایشان مخالفت نکرده و به خدعه نپردازید».

چون این عمل از بشیر بن سعد سر زد، ابوبکر بر پای خاست و خدا را حمد و ثنا گفت و انصار را به جماعت دعوت و از تفرقه نهی نموده و گفت: «در خصوص بیعت با این دو مرد، یعنی ابو عبیده جراح یا عمر، من خیرخواه شمایم پس با هر کدام از اینان که می‌خواهید بیعت کنید». عمر گفت: «معاذ الله که چنین کاری شود در حالی که تو در میان ما هستی، تو بدین کار از ما سزاوتری و به صحبت رسول خدا از ما اقدم و در بذل مال افضلی، و تو افضل مهاجرین هستی و ثانی اثنین رسول خدا و خلیفۀ او بر نمازی (منظورشان انتخاب ابوبکر از طرف پیامبر برای امامت در نماز است) و نماز افضل اعمال دین اسلام است؛ پس چه کسی را می‌رسد که بر تو پیشی جوید و متولّی این امر شود، دست خود را باز کن تا با تو بیعت کنیم؛ چون عمر و ابو عبیده رفتند که با ابوبکر بیعت کنند، بشیر بن سعد انصاری بر ایشان سبقت گرفت و با ابوبکر بیعت کرد. در این وقت خباب بن منذر فریاد برآورد که: «ای بشیر، نفرین کننده تو را نفرین کند، چه چیز تو را بدین کار واداشت. تو به پسر عم خود از جهت امارت حسد بردی!» بشیر بن سعد گفت: «نه، سوگند به خدا که کراهت داشتم در حقی که خاص این قوم است با ایشان به نزاع پردازم».

طایفه اوس چون دیدند بشیر بن سعد، که خود از بزرگان خزرج است، در امر بیعت چنین کرد، دسته‌ای از آنان به دسته دیگر، که اُسَید بن حضیر از آن جمله بود، گفتند: اگر سعد بن عبادہ را برای یک مرتبه هم که شده بر ما ولایت دهید آنان را بدین سبب همواره بر ما فضیلت خواهد بود و هرگز برای شما از آن بهره‌ای نخواهد بود، پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید. لذا همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. در این حال حباب بن منذر بر پا خاست و شمشیر خود را برداشت که به ابوبکر حمله کند اما شمشیر او را از دستش گرفتند و او با لباس‌های خود به صورت آنان می‌زد تا آنگاه که از بیعت فارغ شدند. آنگاه به ایشان گفت: ای گروه انصار! مرتکب این کار شدید، اما به خدا سوگند گویی می‌بینم که فرزندان شما بر در خانه‌های فرزندان ایشان ایستاده‌اند و به دست خود از ایشان گدائی می‌کنند اما آنان حتی آب هم به ایشان نمی‌چشانند. ابوبکر گفت: آیا از ما می‌ترسی ای حباب؟ حباب گفت: از تو نه، اما از کسانی که بعد از تو می‌آیند می‌ترسم. ابوبکر گفت: هرگاه چنین پیش آمدی شد در آن صورت امر و اختیار به دست تو و اصحاب تو است و ما را بر شما حق طاعت و فرمانبرداری نیست، حباب گفت: هیئات ای ابوبکر همین که من و تو رفتیم بعد از تو کسانی می‌آیند که هر چه خواستند می‌کنند. سعد بن عبادہ چون چنان دید گفت: «به خدا سوگند اگر من قادر به حرکت بودم از من نعره‌های شیر می‌شنیدید که تو و اصحاب تو را بیرون می‌کردم و تو را به قومی ملحق می‌کردم که تو در میان ایشان فرمانبر باشی نه فرمانروا و گمنامی باشی بدون عزت و احترام».

به هر حال همه مردم با ابوبکر بیعت کردند. به طوری که نزدیک بود سعد بن عبادہ را پایمال و لگد کوب کنند. سعد فریاد بر آورد که: مرا کشتید. گفته شد: بکشید او را که خدا او را بکشد. سعد گفت: مرا از این مکان بردارید، پس او را برداشته و به خانه‌اش بردند و چند روزی به او کاری نداشتند. آنگاه ابوبکر کسی فرستاد که بیا و بیعت کن زیرا همه مردم و حتی قوم تو نیز بیعت کرده‌اند. سعد گفت: «نه به خدا سوگند، مگر اینکه شما را با هر تیری که در تیرکش دارم تیر باران کنم و نیزه خود را با خون شما خضاب کنم و با شمشیر خود شما را بزنم و با تمام

کسانی که از اهل و عشیره‌ام با من همراهند با شما قتال کنم، نه، به خدا سوگند اگر جن و انس با شما اجتماع کنند من با شما بیعت نخواهم کرد تا خود را بر پروردگار عرضه کنم و به حساب خود آگاه شوم». چون این خبر به ابوبکر رسید، عمر گفت: او را وا مگذار تا اینکه با تو بیعت کند. بشیر بن سعد به ایشان گفت: «او سرپیچی و لجابت می‌کند و با تو بیعت نخواهد کرد تا کشته شود، و کشته نمی‌شود تا اینکه با او تمام فرزندان و اهل بیت و عشیره او کشته شوند، و شما آنان را نمی‌کشید مگر اینکه تمام طایفه خزرج کشته شود، و خزرج کشته نمی‌شود مگر اینکه تمام اوس کشته شوند. پس امر خود را تباه مکنید در حالی که بر شما استقرار یافته، لذا او را وا گذارید. وا گذاردن او برای شما ضرری ندارد همانا او تنها یک نفر است. از این رو او را گذاشتند و مشورت بشیر بن سعد را پذیرفتند».

حکایت سقیفه به نقل از تاریخ طبری^(۱)

ابن عباس گوید: به عبدالرحمن بن عوف قرآن می‌آموختم، عمر به حج رفت و ما نیز با او به حج رفتیم و در منی بودیم که عبدالرحمن بیامد و گفت: «امروز امیر مؤمنان را دیدم که یکی پیش وی برخاست و گفت: شنیدم فلانی می‌گفت: اگر امیرمؤمنان بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم».

عمر گفت: «امشب با مردم سخن می‌کنم و این کسان را که می‌خواهند کار مردم را غصب کنند، بیم می‌دهم».

گفتم: «ای امیرمؤمنان، در مراسم حج، مردم عامه و غوغا فراهم می‌شوند و بیشتر حاضران مجلس تو از آنها می‌شود، بیم دارم اگر سخنی گویی، نفهمند و به معنی خود نگیرند و تعبیرات گونه‌گون کنند، صبر کن تا به مدینه رسی که خانه هجرت و سنت است

۱- این بخش، جهت پربار نمودن این مبحث، توسط مصحح، از جلد چهارم تاریخ طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، نقل شده است.

و یاران پیمبر ﷺ از مهاجر و انصار آنجا هستند و آنچه خواهی بگویی، که سخن تو را بفهمند و به معنی آن گیرند.»

عمر گفت: «بخدا نخستین بار که در مدینه سخن گفتم، چنین می‌کنم.»
گوید: و چون به مدینه رسیدیم و روز جمعه رسید، به سبب سخنانی که عبدالرحمن با من گفته بود، زود به مسجد رفتم و سعید بن زید را دیدم که زودتر از من آمده بود، به نزدیک منبر پهلوی او نشستم که رانم پهلوی ران وی بود و چون خورشید بگشت، عمر بیامد و چون می‌آمد به سعید گفتم: «امروز امیرمؤمنان بر این منبر سخنانی می‌گوید که پیش از این نگفته است.»

سعید خشمگین شد و گفت: «چه سخنانی می‌گوید که پیش از این نگفته است؟»
و چون عمر (رضی الله عنه) بر منبر نشست، مؤذنان اذان گفتند و چون اذان به سر رفت عمر برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «اما بعد، می‌خواهم سخنی بگویم که مقدر بوده است بگویم و هر که بفهمد و به خاطر گیرد، هر جا رود بگوید و هر که نفهمد، حق ندارد بر من دروغ ببندد. خدای عزوجل محمد ﷺ را به حق برانگیخت و کتاب بدو نازل کرد و از جمله چیزها که نازل کرد، آیه سنگسار بود و پیمبر ﷺ سنگسار کرد و ما نیز پس از وی سنگسار کردیم و من بیم دارم که زمانی دراز نگذرد و کسی بگوید سنگسار را در کتاب خدا نمی‌بینم و فریضه‌ای را که خدا نازل کرده متروک دارند و همراه شوند، ما می‌گفتیم: از سنت پدران نگریدید که گشتن از سنت پدران مایه کفر است. شنیده‌ام یکی از شما گفته: اگر امیر مؤمنان بمیرد، با فلانی بیعت می‌کنم. هیچکس فریب نخورد و نگوید بیعت ابوبکر نیز ناگهانی بود. چنین بود، اما خدا شر آن را ببرد و کسی از شما نیست که چون ابوبکر، کسان تسلیم وی شوند. قصه ما چنان بود که وقتی پیمبر خدا ﷺ درگذشت، علی و زبیر و کسانی که با آنها بودند در خانه فاطمه بماندند، انصار نیز خلاف ما کردند، مهاجران پیش ابوبکر فراهم شدند و من به ابوبکر گفتم: بیا سوی برادران انصاری خویش رویم، به قصد آنها برفتیم و دو مرد پارسا را که در بدر حضور داشته بودند دیدیم که گفتند: «ای گروه مهاجران، کجا می‌روید؟»

گفتیم: «پیش برادران انصاری خویش می‌رویم.»

گفتند: برگردید و کارت‌ان را میان خودتان تمام کنید.»

گفتیم: «بخدا پیش آنها می‌رویم.»

گوید: پیش انصاریان رفتیم که در سقیفه بنی‌ساعده فراهم بودند و مردی به جامه پیچیده در آن میان بود، گفتم: «این کیست؟»

گفتند: «سعد بن عباد.»

گفتم: «چرا چنین است؟»

گفتند: «بیمار است.»

آنگاه یکی از انصار برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «اما بعد، ما انصاریم و دستۀ اسلامیم و شما قرشیان جماعت پیمبرید و ما از قوم شما بلیه دیده‌ایم.»

گوید: دیدم که می‌خواهند ما را کنار بزنند و کار را از ما بگیرند، در خاطر خویش گفتاری فراهم کرده بودم که پیش روی ابوبکر بگویم، تا حدی رعایت او می‌کردم که موقترتر و پخته‌تر از من بود و چون خواستم سخن آغاز کنم گفت: «آرام باش» و نخواستم نافرمانی او کنم، پس او برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و هر چه در خاطر خویش فراهم کرده بودم و می‌خواستم بگویم او گفت و نکوتر گفت، چنین گفت:

«ای گروه انصار، هرچه از فضیلت خود بگویید، شایستۀ آنید، اما عرب این کار را جز برای این طایفۀ قریش نمی‌شناسد که محل و نسبشان بهتر است و من یکی از این دو مرد را برای شما می‌پسندم، با هر کدامشان می‌خواهید بیعت کنید» و دست من و دست ابوعبیده بن جراح را بگرفت. بخدا از گفتار وی جز این کلمه را ناخوش نداشتم، بهتر می‌خواستم گردنم را بی‌آنکه گناهی کرده باشم، بزنند و سالار قومی که ابوبکر در میان آنهاست نشوم. و چون ابوبکر سخن خویش به سر برد، یکی از انصار برخاست و گفت: «من مردی کارآزموده و سرد و گرم جهان دیده‌ام، ای گروه قرشیان یک امیر از ما و یک امیر از شما.»

گوید: صداها برخاست و سخن در هم شد و از اختلاف بترسیدم و به ابی‌بکر گفتم: «دست پیش آر تا با تو بیعت کنم» و او دست پیش آورد و با او بیعت کردم و مهاجران نیز با وی بیعت کردند، انصاریان نیز بیعت کردند.»

و چنان شد که سعد بن عبادہ زیر دست و پای ما ماند و یکیشان گفت: «سعد بن عبادہ را کشتید.»

گفتم: «خدا سعد بن عبادہ را بکشد.»

بخدا کاری استوارتر از بیعت ابوبکر نبود که بیم داشتیم اگر قوم از ما جدا شوند و بیعتی نباشد، پس از ما بیعتی باشد و ناچار شویم تا بدلخواه پیرو آنها شویم، یا مخالفت کنیم و فساد پیدا شود»^(۱)

۱- صحیح است. امام بخاری در صحیح خود (کتاب الحدود / ح ۶۸۲۰) از ابن عباس - رضی الله عنهما - تخریج کرده است که گفت: «من به تعدادی از مهاجرین قرآن می‌آموختم...» در همین حدیث آمده: «هیچیک از شما نباید خود را فریب داده و بگوید بیعت با ابوبکر ناگهانی بود و تمام شد (ما هم با هرکه دلمان می‌خواهد بیعت می‌کنیم). بله ناگهانی بود ولی خداوند شر و بدی این ناگهانی بودن را برطرف کرد، و در میان شما کسی وجود ندارد که مانند ابوبکر مردم مطیعش شوند. هر کس بدون مشورت مسلمانان با شخصی بیعت کند خودش و کسی که با او بیعت کرده را در معرض کشتن قرار داده است، حکایت ما پس از وفات پیامبر ﷺ این چنین بود که انصار بدون اطلاع ما، همگی در سقیفۀ بنی ساعده

جمع شدند، علی و زبیر و همراهانش نیز با ما نیامدند و مهاجران نزد ابوبکر جمع شدند، پس من به ابوبکر گفتم بیا نزد برادران انصار برویم، ما به قصد پیوستن به انصار رهسپار محل اجتماع آن‌ها شدیم؛ به نزدیکی آنان رسیده بودیم مردانی نیکو از انصار، ما را دیدند و ما را از آن‌چه انصار بر آن اتفاق کرده بودند، باخبر ساختند. آنان از ما پرسیدند: قصد کجا دارید؟ گفتیم: می‌خواهیم به نزد آن دسته از انصار برویم که (در سقیفه‌ی بنی‌ساعده) جمع شده‌اند. آن دو گفتند: شما به نزد آنان نروید؛ بلکه خود شما مهاجران، درباره‌ی تعیین امیر تصمیم بگیرید. من در پاسخ پیشنهاد آن دو انصاری گفتم: به خدا سوگند که ما به نزد برادران انصار می‌رویم. سپس به راه افتادیم و در سقیفه‌ی بنی‌ساعده به جمع انصار پیوستیم؛ آنان در آن جا گرد آمده بودند و شخصی جامه به‌خود پیچیده، در میانشان بود (که به خاطر پوششی که داشت، شناخته نمی‌شد). پرسیدم: او کیست؟ گفتند: سعد بن عباده است. گفتم: او را چه شده (که چنین خودش را در لباس پیچیده)؟ گفتند: به شدت بیمار است. ما نیز در میان انصار نشستیم؛ پس از اندکی شخصی از آنان برخاست و پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت: «ما ناصران دین خداییم و دسته‌ای بزرگ از اسلام؛ و شما نیز ای گروه مهاجرین! جماعتی از ما مسلمانان هستید؛ اما عده‌ای از قوم و قبیله شما آمده‌اند تا ما را از اساس حذف کنند (ما را در این امر دخالتی ندهند) و حق ما را از خلافت نادیده بگیرند.» زمانی که آن شخص سکوت کرد، من آهنگ آن کردم تا در حضور ابوبکر سخنی بگویم که در پاسخ آن شخص آمده کرده بودم؛ اما تا حدودی در حضور ابوبکر مدارا می‌کردم. هنگامی که خواستم سخن بگویم، ابوبکر که صبر و حوصله بیشتری از من داشت، مرا به صبر و خودداری واداشت و سپس خود شروع به سخن نمود؛ به خدا سوگند ابوبکر هیچ سخنی بر زبان نیاورد مگر که سنجیده‌تر و آراسته‌تر از سخنانی بود که من قصد گفتنش را داشتم؛ او (در بخشی از سخنانش) چنین گفت: «آن‌چه، از فضایل و خوبی‌هایتان بیان کردید، قطعاً سزاوار و شایسته‌ی آن هستید. اما امر خلافت جز برای قریشیان مقرر نشده زیرا قریش از لحاظ نسب و جایگاه قبیله‌ای از همه برتر است؛ من برای شما یکی از این دو نفر را می‌پسندم؛ با هر کدامشان که می‌خواهید، بیعت کنید.» و سپس دست من و ابوعبیده بن جراح را گرفت؛ ابوبکر در آن وقت بین من و ابوعبیده نشست بود. من هیچ یک از سخنان ابوبکر را ناپسند نپنداشتم جز همین سخن را که عهده‌داری خلافت را برای من پیشنهاد نمود؛ زیرا به خدا سوگند که من، این را بیش‌تر دوست داشتم که گردنم زده شود تا اینکه به من پیشنهاد امارت بر قومی که ابوبکر در میانشان بود، داده شود. چراکه اگر گردنم زده شود، در معرض معصیت قرار نمی‌گیرم، مگر اینکه نفسم قبل از مرگ چیز دیگری از من طلب کند. سپس یکی از انصار گفت: نسب من میان شما والاست و مشکل شما به دست من حل می‌شود، ای معشر قریش باید از میان ما یک امیر تعیین شود و از میان شما امیری دیگر! در این هنگام همه‌ها بسیار شد و صداها بالا رفت، تا اینکه من از ایجاد اختلاف ترسیدم، پس گفتم: دستت را به من بده ابوبکر، او دستش را به من داد و با او بیعت کردم، سپس مهاجرین و انصار با وی بیعت کردند. سپس نزد سعد بن عباده رفتیم، یکی از آنان گفت که شما با این کارتان نزدیک است او را (از اندوه) بکشید (کنایه از عدم رضایت سعد بن عباده)، پس گفتم: خدا او را بکشد. عمر می‌گوید: به خدا قسم ما در آن زمان راه حلی بهتر از بیعت با ابوبکر نیافتیم، ترسیدیم اگر قوم را بدون بیعت رها کنیم، پس از اینکه از نزدشان رفتیم با شخصی بیعت کنند، پس یا باید بدون رضایت با آنها بیعت می‌کردیم و اینکه با آنان مخالفت می‌نمودیم که فساد برپا می‌شد. بنابراین هر کس

عروه بن زبیر گوید: یکی از دو مردی که عمر و ابوبکر (رضی الله عنهما) هنگام رفتن سوی سقیفه دیده بودند عُوَیم بن ساعده بود و دیگری مَعْن بن عدی عجلی بود. عویم بن ساعده همان بود که وقتی به پیمبر ﷺ گفتند: این آیه درباره چه کسانست خدا گوید:

﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾ (التوبة: ۱۰۸)

«در آن مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه خویی کنند و خدا پاکیزه خویان را دوست دارد.»

پیمبر ﷺ گفت: «عویم بن ساعده از آن جمله است.»

و مَعْن همان بود که وقتی مردم بر پیمبر ﷺ می‌گریستند و می‌گفتند: «کاش پیش از او مرده بودیم که بیم داریم پس از او به فتنه افتیم» گفت: «بخدا دوست ندارم که پیش از او مرده بودم، می‌خواهم پس از مرگ نیز تصدیق او کنم، چنانکه وقتی زنده بود، تصدیق او کردم.» معن در ایام خلافت ابوبکر در یمامه در جنگ با مسیلمه کذاب شهید شد.^(۱) ولید بن جُمیع زُهری گوید: عمرو بن حرث از سعید بن زید پرسید: «آیا هنگام وفات پیمبر ﷺ حضور داشتی؟»

گفت: «آری»

گفتند: «چه وقت با ابوبکر بیعت کردند؟»

گفت: «همان روز که پیمبر ﷺ وفات یافت که خوش نداشتند پاره‌ای از روز بگذرد و در جماعت نباشد.»

پرسیدند: «آیا کسی با او مخالفت کرد؟»

گفت: «نه، مگر بعضی از انصار که مرتد بودند، یا نزدیک ارتداد بودند و خدا نجاتشان داد.»

پرسیدند: «آیا کسی از مهاجران از بیعت وی بازماند.»

= بدون مشورت مسلمانان با شخصی بیعت کند، بیعت او و بیعت کسی که با او بیعت شده شرعی نیست و خودشان را در معرض کشته شدن قرار داده‌اند.

این حدیث طولانی را عبدالرزاق در مصنف خود (ج ۵/ ح ۹۷۵۸) و امام بخاری به صورت مختصر در کتاب الفضائل (ح ۱۶۶۸) تخریج کرده است، و امام احمد در مسند (۵۵/۱) و ابن سعد در الطبقات (۲۶۸/۲) از عائشه - رضی الله عنها - روایت کرده اند.

۱- سند آن ضعیف است اما اصل روایت را امام احمد از اسحاق به عیسی الطباع از مالک بن انس از ابن شهاب از عبیدالله بن عتبه بن مسعود از ابن عباس روایت کرده است که اثری است طولانی درباره داستان سقیفه و در پایان آن آمده است که مالک برای من از ابن شهاب از عروه روایت کرد که دو مردی که ابوبکر و عمر ملاقات کردند عویم بن ساعده و معن بن عدی بودند.

گفت: «نه، مهاجران بدون آنکه دعوتشان کند، پیاپی با او بیعت کردند.»^(۱)
حبیب بن ابی ثابت گوید: «علی در خانه بود که آمدند و گفتند: ابوبکر برای بیعت نشسته و او با پیراهن، بدون روپوش و ردا، برون شد که شتاب داشت و خوش نداشت در کار بیعت تاخیر شود و با ابوبکر بیعت کرد و پیش او بنشست و فرستاد تا جامه وی را بیاوردند و پوشید و در مجلس بماند.»^(۲)

زهري گوید: فاطمه و عباس پیش ابوبکر آمدند و میراث پیمبر ﷺ را از او طلب کردند که زمین فدک و سهم خیبر را می‌خواستند، ابوبکر به آنها گفت: «از پیمبر خدا ﷺ شنیدم که گفت: ما ارث نمی‌گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است، خاندان محمد ﷺ فقط از این مال می‌خورند. و من کاری را که پیمبر ﷺ می‌کرد تغییر نمی‌دهم.»
گوید: پس فاطمه از ابوبکر دوری گرفت و هرگز با وی در این باب سخن نکرد تا بمرد و علی شبانگاه او را خاک کرد و به ابوبکر خبر نداد.

و چنان بود که علی در زندگانی فاطمه جمعی را اطراف خود داشت و چون فاطمه درگذشت، کسان از دور وی پراکنده شدند. در گذشت فاطمه شش ماه پس از پیمبر ﷺ بود.

یکی به زهري گفت: «علی شش ماه با ابوبکر بیعت نکرده بود؟»
گفت: «نه علی بیعت کرده بود و نه هیچیک از بنی‌هاشم بیعت کرده بودند و چون علی دید که مردم از دور وی پراکنده شدند، با ابوبکر از در صلح درآمد و کس فرستاد که پیش ما بیا و هیچکس با تو نیاید که خوش نداشت عمر بیاید و خشونت وی را می‌دانست.
اما عمر گفت: «تنها پیش آنها مرو»

ابوبکر گفت: «بخدا تنها پیش آنها می‌روم، چکارم می‌کنند؟»
گوید: ابوبکر پیش علی رفت که بنی‌هاشمیان به نزد وی فراهم بودند، علی برخاست و چنانکه باید حمد و ثنای خدا کرد، آنگاه گفت: «باز ماندن ما از بیعت تو از اینرو نیست که فضل تو را انکار می‌کنیم، یا خیری را که خدای سوی تو رانده به دیده حسد می‌نگریم، ولی ما را در این کار حقی بود که ما را ندیده گرفتید.» آنگاه از قرابت خویش با پیمبر ﷺ و حق بنی‌هاشم سخن آورد و چندان بگفت که ابوبکر بگریست.

۱- سند آن ضعیف است زیرا در سند آن سیف بن عمر است که ابن معین (التاریخ ۲/ ۲۴۵) و نسائی (الضعفاء والمتروکین/ ۱۲۳) و دارقطنی (الضعفاء والمتروکین/ ۲۴۳) وی را ضعیف دانسته‌اند. ابوحاتم درباره وی می‌گوید: «حدیثش شبیه احادیث واقدی است» (الجرح والتعدیل ۴/ ۲۷۸).

۲- سند آن ضعیف است اما اصل داستان (یعنی بیعت علی با ابوبکر) بدون داستان چگونگی آمدن علی برای بیعت صحیح است.

و چون علی ساکت شد، ابوبکر شهادت اسلام بر زبان آورد و چنانکه باید حمد و ثناء خدا کرد آنگاه گفت: «بخدا خویشاوندان پیمبر خدا ﷺ را از رعایت خویشاوندان خودم بیشتر دوست دارم، دربارهٔ این اموال که میان من و شما اختلاف است، نیت خیر داشتم و شنیدم که پیمبر خدا ﷺ می گفت: از ما ارث نمی برند، هرچه به جا گذاریم صدقه است، خاندان محمد ﷺ فقط از این مال می خورند و من در پناه خدا هر کاری که محمد پیمبر خدا ﷺ کرده باشد همان می کنم.»

آنگاه علی گفت: «وعدۀ ما و تو برای بیعت، امشب باشد.» و چون ابوبکر نماز ظهر بکرد، روی به مردم کرد و سخنانی در عذرخواهی از علی بر زبان آورد.

پس از آن، علی (رضی الله عنه) برخاست و از حق و فضیلت و سابقه ابوبکر (رضی الله عنه) سخن آورد و پیش رفت و با او بیعت کرد و مردم به علی (رضی الله عنه) گفتند: «صواب کردی و نکو کردی.» گوید: و چون علی (رضی الله عنه) به جمع پیوست، مردم به او نزدیک شدند.^(۱)

ابن الحر گوید: ابوسفیان به علی گفت: «چرا این کار در کوچکترین طایفهٔ قریش باشد، بخدا اگر خواهی مدینه را بر ضد وی از اسب و مرد، پر می کنم.»

اما علی (رضی الله عنه) گفت: «ابوسفیان! مدتهای دراز با اسلام و مسلمانان دشمنی کردی و ضرری نزدی، ابوبکر شایستهٔ این کار بود.»^(۲)

حماد بن سلمه گوید: وقتی ابوبکر به خلافت رسید، ابوسفیان گفت: «ما را با ابوقصیل چکار؟ همانا این [امر مربوط به] خاندان بنو عبدمناف است» به او گفتند: او فرزندی را ولایت داده است. گفت: «پیوند خویشاوندی را حفظ کرده است.»^(۳)

۱- این حدیثی است صحیح که بخاری در صحیح خود (باب قول رسول الله ﷺ لا نورث ما ترکنا صدقة) از هشام از معمر از زهری از عروة از عائشه روایت کرده است. همچنین بخاری در صحیح خود (المغازی / ۵ / ۸۱ - باب غزوة خیبر) و مسلم (کتاب الجهاد والسير/ باب قول النبي ﷺ لا نورث ما ترکنا صدقة/ حدیث: ۱۷۵۹) و همچنین بخاری در مواضع دیگری از صحیح خود از عائشه - رضی الله عنها - با تفاوت در الفاظ این حدیث را روایت کرده اند.

حافظ مورخ ابن کثیر به این روایت استشهاد کرده و سپس گفته است: «بنابراین، این بیعت علی بیعتی در تاکید صلحی بود که میان وی و ابوبکر رخ داد و دومین بیعتی است که پس از بیعت نخست در روز سقیفه نموده بود و ابن خزیمه و مسلم بن حجاج آن را روایت کرده اند و علی در این شش ماه از ابوبکر دوری نگزیده بود بلکه به امامت او نماز می گزارد و برای مشورت نزد وی حاضر می شد» (البداية والنهاية / ۵ / ۲۵۰).

۲- این حدیث ضعیف است و متن آن نیز منکر است.

۳- این حدیث ضعیف است و متن آن نیز منکر است.

عَوانه می‌گوید: هنگامی که مردم بر بیعت ابوبکر جمع شدند ابوسفیان آمد در حالی که می‌گفت: به خدا دودی می‌بینم که تنها خون آنرا فرو می‌نشاند، ای خاندان عبد مناف، ابوبکر را با کار شما چکار، دو ضعیف زبون، علی و عباس کجایند؟»

و هم او به علی (رضی الله عنه) گفت: «ای ابوالحسن، دست پیش آر تا با تو بیعت کنم.» اما علی (رضی الله عنه) دست پیش نبرد و او را سرزنش کرد و گفت: «از این کار جز فتنه منظوری نداری؛ بخدا برای اسلام جز بدی نمی‌خواهی، ما را به نصیحت تو حاجت نیست!» هشام بن محمد گوید: وقتی با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان به علی و عباس گفت: «شما دو ذلیل و زبونید.» و در این باره ابیاتی سرود.^(۱)

انس بن مالک (رضی الله عنه) گوید: فردای روزی که در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند، وی به منبر رفت و عمر به پا خاست و پیش از ابوبکر سخن کرد و چنانکه باید حمد و ثنای خدا عزوجل کرد و گفت: «ای مردم، دیروز سخنی با شما گفتم که از پیش خودم بود و آنرا در کتاب خدا نیافته بودم و پیمبر خدا ﷺ به من نگفته بود، ولی پنداشتم که پیمبر خدا ﷺ تدبیر امور ما می‌کند و پس از همه می‌میرد، خداوند عزوجل کتاب خویش را که پیمبر ﷺ را به وسله آن هدایت کرد، میان شما باقی گذاشت و شما را درباره بهترینتان که یار پیمبر خدا ﷺ بود و در غار همراه او بود، همسخن کرد، اینک با او بیعت کنید.» و کسان با ابوبکر بیعت کردند و این بیعت عام بود که پس از بیعت سقیفه رخ داد.

پس از آن، ابوبکر سخن آغاز کرد و حمد و ثنای خدا به زبان آورد، چنانکه باید و گفت: «اما بعد، ای مردم، مرا که بهتر از شما نیستم، به کار شما گماشتند، اگر نیک بودم کمکم کنید و اگر بد کردم، به راستی بازم آرید، راستی، امانت است و دروغ، خیانت است، ضعیف شما به نزد من قوی است تا این شاء الله حق وی را بگیرم و قویتان به نزد من ضعیف است تا این شاء الله حق را از وی بگیرم. از جهاد در راه خدا و نمانید که هر قومی از جهاد بماند، ذلیل شود و بدکاری در قومی رواج نیابد، مگر همه در بلا افتند، مادام که اطاعت خدا عزوجل و پیمبر او ﷺ می‌کنم، اطاعتم کنید و اگر نافرمانی خدا و پیمبر ﷺ کردم، حق اطاعت بر شما ندارم. به نماز خیزید، خدایتان رحمت کند.»^(۲)

ابن عباس (رضی الله عنهما) گوید: در ایام خلافت عمر با وی می‌رفتم، به کاری می‌رفت و جز من کسی با وی نبود و با خویشتن سخن می‌کرد و با تازیانه به طرف راست پای خویش می‌زد.

۱- این حدیث ضعیف است و متن آن نیز منکر است.

۲- این حدیث ضعیف است و متن آن نیز منکر است.

گوید: در این وقت متوجه من شد و گفت: «ای ابن عباس، می‌دانی آن سخن که پس از درگذشت پیمبر ﷺ گفتم چرا گفتم؟»
گفتم: «نه، ای امیر مؤمنان.»

گفت: «بخدا آن سخن به سبب آن گفتم که این آیه را خوانده بودم:
﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ (بقره: ۱۴۳)

«بدینگونه شما را جماعتی معتدل کردیم که بر مردم گواه باشید و پیغمبر ﷺ بر شما گواه باشد» و پنداشتم پیمبر ﷺ در میان امت خویش می‌ماند تا شاهد آخرین اعمال آن باشد و آن سخنان که گفتم از روی این پندار بود.^(۱)

۱- سند آن ضعیف است اما اصل حدیث صحیح است. ابن هشام از طریق ابن إسحاق (حدثنی الزهری، حدثنی أنس بن مالک) آن را تخریح کرده است (السیرة النبویة ۳۷۲/۲). ابن کثیر سند ابن هشام را صحیح دانسته است. ذهبی همچنین این حدیث را از أنس تخریح کرده است و در آخر آن آمده: «و گروهی از آنان قبل از این، در سقیفه بنی ساعده با وی بیعت کرده بودند و بیعت عام بر منبر صورت می‌گیرد». ذهبی می‌گوید: صحیح غریب (تاریخ الإسلام - عهد الخلفاء الراشدين ۱۲/).

امام بخاری همانند آن را از أنس بن مالک - رضی الله عنه - تخریح کرده که او خطبه دیگری از عمر - رضی الله عنه - را شنیده، عمر بر منبر فردای وفات رسول الله ﷺ بر منبر می‌نشید در حالی که ابوبکر - رضی الله عنه - نشسته و سخنی نمی‌گفت. عمر - رضی الله عنه - گفت: «آرزو داشتم که رسول الله ﷺ بیش از همه ما زندگی کند - یعنی اینکه آخرین نفری باشد که وفات می‌یابد - اگر محمد ﷺ وفات یافته اما خداوند در میان شما نوری قرار داده که با آن هدایت می‌شوید، همان چیزی که خداوند با آن محمد را هدایت نمود و همانا ابوبکر همنشین رسول الله ﷺ و نفر دوم (یار غار) بوده و در اداره امور مسلمانان اولی تر است، پس بیایید و با او بیعت کنید، و گروهی پیش از این در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کرده‌اند و بیعت عمومی بر منبر است.»

ذهبی نیز همانند دیگر امامان حدیث روایات صحیحی دال بر بیعت علی - رضی الله عنه - با ابوبکر - رضی الله عنه - را تخریح کرده است. حافظ ابن کثیر - رحمه الله - این روایات را ذکر کرده است و حافظ بیهقی می‌گوید: ابوالحسن علی بن محمد حافظ اسفراینی ما را خبر داد که ابوعلی حسین بن علی حافظ ما را حدیث گفت که ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه و ابن ابراهیم بن ابی طالب ما را حدیث گفتند که میدار بن یسار ما را حدیث گفت. و ابوهشام مخزومی ما را حدیث گفت که وهیب ما را حدیث گفت که داود بن ابی هند ما را حدیث گفت که ابونضرة ما را حدیث گفت، از ابوسعید خدری - رضی الله عنه - که گفت: هنگامی که رسول الله ﷺ وفات یافت، مردم در خانه سعد بن عباده جمع شدند و در میان آنان ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - وجود داشتند. می‌گوید: سخنگوی انصار برخاسته و گفت: آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ از مهاجرین بوده و جانشینش از مهاجرین است، و ما انصار رسول الله ﷺ بوده‌ایم و اکنون همانگونه که انصار او بوده‌ایم انصار جانشینش خواهیم بود. عمر بن

=
خطاب برخواسته و گفت: سخنگویان راست گفت، و اگر چیزی غیر از این می‌گفت با شما بیعت نمی‌کردیم، و دست ابوبکر - رضی الله عنه - را گرفت و گفت: این رهبر شماست پس با او بیعت کنید، عمر با او بیعت کرد و مهاجرین و انصار با وی بیعت کردند. می‌گوید: پس ابوبکر - رضی الله عنه - برخواسته و در میان قوم نگریست، زبیر - رضی الله عنه - را در میان آنان ندید. زبیر را فراخوانده و او آمد. می‌گوید: گفتیم: پسرعموی رسول الله ﷺ و خواری او می‌خواهد اتحاد مسلمانان را از بین ببرد؟ زبیر گفت: ملامتی بر شما نیست، ای خلیفه رسول الله ﷺ. پس برخواسته و با او بیعت نمود. سپس ابوبکر - رضی الله عنه - در میان قوم نگریست و علی - رضی الله عنه - را ندید، علی - رضی الله عنه - را فراخواند. وی آمد. گفت: آیا پسرعمو و داماد رسول الله ﷺ می‌خواهد اتحاد مسلمانان را از بین ببرد. علی - رضی الله عنه - گفت: ملامتی بر شما نیست ای خلیفه رسول الله ﷺ پس با او بیعت کرد. (همین سخن یا چنین چیزی را گفت).

ابوعلی حافظ می‌گوید: از محمد بن اسحاق بن خزیمه شنیدم که می‌گفت: مسلم بن حجاج نزد آمده و این حدیث را از من درخواست کرد، آن را در ورقه‌ای نوشته و بر او خواندم، و او گفت این حدیث ارزش یک شتر را دارد، گفتیم: شتر؟ بلکه ارزش ماه شب چهارده را دارد. این حدیث را بییهقی از حاکم و ابی محمد بن حامد مقری روایت کرده و آندو از ابی العباس محمد بن یعقوب اصم از جعفر بن محمد بن شاکر از عفان بن مسلم از وهیب روایت کرده‌اند. ولی در روایت آنها به جای عمر - رضی الله عنه - ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - با سخنگوی انصار سخن می‌گوید. همچنین آمده که زید بن ثابت - رضی الله عنه - دست ابوبکر - رضی الله عنه - را گرفته و می‌گوید: این رهبر شماست پس با او بیعت کنید، سپس همه بیعت کردند. هنگامی که ابوبکر - رضی الله عنه - بر منبر نشست، در میان مردم نگریست و علی - رضی الله عنه - را ندید. جوایب او شد، برخی از انصار برخواسته و او را آوردند، سپس همانند آنچه گذشت را ذکر می‌کند و حکایت زبیر - رضی الله عنه - را پس از علی - رضی الله عنه - می‌آورد. والله اعلم.

این حدیث را علی بن عاصم از جریدی از ابی نصره از ابو سعید خدری - رضی الله عنه - روایت کرده و مانند آنچه گذشت را ذکر می‌کند. این سند صحیح بوده و از طریق نصره المنذر بن مالک بن قطعه از ابوسعید سعد بن مالک بن سنان خدری - رضی الله عنه، محفوظ (راجح) می‌باشد.

در این حدیث فایده‌ای بزرگ نهفته است و آن بیعت علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - در روز اول یا روز دوم پس از وفات رسول الله ﷺ می‌باشد. حقیقت نیز همین است زیرا علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - هیچگاه ابوبکر صدیق را رها نکرده و از خواندن هیچ نمازی پشت سر او امتناع نکرده است. و هنگامی که صدیق - رضی الله عنه - با شمشیر از نیام کشیده اش می‌خواهد به جنگ با مرتدین رود، علی - رضی الله عنه - نیز با او به ذی الفصه می‌رود. و به زودی آنرا بیان خواهیم کرد. می‌گوییم (دو محقق): دوست داریم در اینجا حدیثی که ابن کثیر به آن اشاره کرده را ذکر کنیم.

ابن کثیر می‌گوید: «دارقطنی از حدیث عبدالوهاب بن موسی زهری از مالک از ابن شهاب از سعید بن مسیب از ابن عمر تخریج می‌کند که گفت: هنگامی که ابوبکر - رضی الله عنه - آماده شده و بر شترش سوار شد (برای جنگ با مرتدین)، علی افسار شتر را به دست گرفت و گفت: کجا می‌روی ای خلیفه رسول الله ﷺ؟ همان چیزی به تو می‌گویم که رسول الله ﷺ روز احد به تو گفت: شمشیرت را غلاف

کن و ما را با کشته شدن خودت دچار مصیبت نکن و به مدینه باز گرد. قسم به الله، اگر امروز تو را از دست بدهیم، اسلام هرگز نظام خود را باز نمی‌یابد».

سپس ابن کثیر می‌گوید: این حدیث از طریق مالک غریب است، و زکریا ساجی آن را از حدیث عبدالوهاب بن موسی بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف روایت می‌کند و زهری همچنین از ابی زناد از هشام بن عروه از پدرش از عائشة - رضی الله عنها - روایت می‌کند که گفت: پدرم در حالی که شمشیر از نیام کشیده بود بر شترش سوار بوده و به سوی وادی فصة در حرکت بود. علی بن ابی طالب آمده و افسار شترش را به دست گرفته و گفت: کجا می‌روی ای خلیفه رسول الله ﷺ؟! همان سخنی را می‌گویم که رسول الله ﷺ روز احد به تو گفت: شمشیرت را غلاف کن، و ما را با مرگ خودت دچار مصیبت نکن. قسم به الله اگر امروز تو را از دست بدهیم اسلام هرگز نظام نخواهد یافت، پس ابوبکر بازگشت و شمشیرش را غلاف کرد (البداية والنهاية ۳۱۹/۶) (نگا: کنز العمال ۱۴۳/۳).

اما ناراحتی که بین فاطمه و صدیق - رضی الله عنهما - روی داد به سبب این بود که گمان می‌کرد مستحق میراث رسول الله ﷺ می‌باشد و از حدیثی که ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - آن را بیان کرد بی‌خبر بود. رسول الله ﷺ فرموده بود: «ما پیامبران ارثی به جای نمی‌گذاریم و آنچه از ما به جای می‌ماند صدقه است». برای همین ابوبکر - رضی الله عنه - آنچه از رسول الله ﷺ به جای مانده بود را به خاطر این نص صریح (بعدا درباره آن صحبت می‌کنیم) از فاطمه - رضی الله عنها - و همسران پیامبر و عمویش، منع کرد. فاطمه - رضی الله عنها - درخواست کرد که علی را در صدقه زمین خیبر و فدک سهیم کند ولی ابوبکر - رضی الله عنه - این خواسته را اجابت نکرد زیرا به نظر او این حدیث شامل تمام چیزهایی می‌شود که رسول الله ﷺ عهده دار امور آنان بوده است.

ابوبکر - رضی الله عنه - صادق، نیکوکار، رهیافته و پیرو حق بود و فاطمه که معصوم نبود از این امر ناراحت شده و تا هنگام وفاتش با ابوبکر صدیق سخن نگفت. علی - رضی الله عنه - نیز، باید مراعات حال فاطمه - رضی الله عنها - را می‌کرد و به همین دلیل پس از شش ماه که فاطمه - رضی الله عنها - وفات یافت، صلاح دید که پس از بیعتی که قبل از دفن رسول الله ﷺ با ابوبکر کرده بود، بیعت خود را تجدید کند و ان شاء الله در آینده بیان خواهد شد.

قول موسی بن عقبه در کتاب مغازیش دلیلی دیگر بر صحت این وقایع می‌باشد. وی از سعد بن ابراهیم روایت می‌کند که گفت: پدرم مرا حدیث گفت که پدرش عبدالرحمان بن عوف با عمر هم رأی بوده است و هنگامی که محمد بن مسلمه شمشیر زبیر را می‌شکند، ابوبکر خطبه خوانده، از مردم عذر خواهی می‌کند و می‌گوید: من هیچگاه علاقه‌ای به امارت نداشته‌ام، در پنهان و آشکار آنرا از کسی طلب نکرده‌ام. مهاجرین سخن ابوبکر را پذیرفتند و علی و زبیر گفتند: ناراحتی ما تنها به این خاطر بوده که با ما مشورت نشده بود، و ما باور داریم که ابوبکر مستحق‌ترین شخص بر این امر است، او یار غار پیامبر است و ما شرف و نیکی اش را می‌شناسیم و رسول الله ﷺ در حالی که زنده بود دستور داد مردم را امامت کنند... سند این حدیث خوب است، ولله الحمد والمنة (البداية والنهاية ۱۱۸/۵ - ۱۱۹).

می‌گوییم: حافظ ابن کثیر با این سخن گرانبایه و ارزشمند به گمان‌های بی‌اساس اهل بدعت که از روایات صحیح بیعت علی و زبیر - رضی الله عنهما - با ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - بی‌خبر هستند، پاسخ می‌دهد.

= با این وجود ما با عبارت کوچکی که حافظ ابن کثیر - رحمه الله - آن را بیان کرده موافق نیستیم، آنجا که می‌گوید: «و تا هنگام مرگ با صدیق سخن نگفت».

می‌گوییم: این عبارت جای تأمل دارد، و حافظ ابن کثیر خودش سستی این عبارت را در کتاب البداية والنهاية و در همین بخش آشکار می‌سازد. وی می‌گوید: حافظ ابوبکر بیهقی می‌گوید، ابوعبدالله محمد بن یعقوب ما را با خبر ساخت که عبدان بن عثمان عتکی در نیشابور ما را حدیث گفت که ابو حمزه از اسماعیل بن ابی خالد از شعبی ما را خبر داد که گفت: هنگامی که فاطمه - رضی الله عنها - بیمار شد، ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - نزدش آمده و اجازه خواست، علی - رضی الله عنه - گفت: ای فاطمه، ابوبکر آمده و اجازه ملاقات می‌خواهد، فاطمه - رضی الله عنها - گفت: دوست داری به او اجازه دهی؟ گفت: بله. پس فاطمه - رضی الله عنها - به او اجازه داد و ابوبکر - رضی الله عنه - نزد او رفته و دلش را به دست آورده و گفت: به الله قسم که خانه و مال و خانواده و قوم را تنها برای رضایت الله رها کردم. و برای رضایت رسولش و رضایت شما اهل بیت. سپس از او رضایت طلبید تا اینکه راضی شد.

این سند قوی و خوب است. و در ظاهر عامر شعبی آنرا از علی - رضی الله عنه - یا کسی که از علی - رضی الله عنه - شنیده بود، شنیده است و علمای اهل بیت به صحت حکمی که ابوبکر - رضی الله عنه - در این قضیه کرده بود اعتراف کرده‌اند.

حافظ بیهقی می‌گوید: محمد بن عبدالله حافظ ما را با خبر ساخت که ابوعبدالله صفار ما را حدیث گفت که اسماعیل بن اسحاق قاضی ما را حدیث گفت که نصر بن علی ما را حدیث گفت که ابن داود ما را حدیث گفت، از فضیل بن مرزوق، گفت: زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب گفته است: اگر من جای ابوبکر بودم همان حکمی می‌کردم که ابوبکر درباره فدک نمود. (البداية والنهاية ۲۵۳/۵).

پایانی عطر آگین درباره آنچه میان صحابه در سقیفه بنی ساعده گذشت و رد شبهات مستشرقین و اهل بدعت در این باره:

برخی از روایات صحیح که درباره سقیفه بنی ساعده وارد شده و گفتگوهای صورت گرفته میان صحابه - رضی الله عنهم - برای انتخاب جانشین رسول الله ﷺ (یا به عبارت دیگر امام بزرگی که امور دولت اسلامی را اداره می‌کند (دولت خلافت راشده))، را بیان کردیم. و در اینجا به خواست خداوند به موضوعاتی که در تحقیق روایت طبری ذکر نشد، خواهیم پرداخت و از خداوند طلب توفیق داریم: هنگامی که امام طبری تاریخش را نوشت، صحت و ضعف روایاتی که تخرج کرده را بیان نکرد (به جز موارد نادر)، و تنها به جمع‌آوری آنچه برایش میسر بود پرداخت حال چه از طرق سست و ضعیف یا از طرق صحیح. امام طبری - رحمه الله - مطمئن بود که تعداد فراوانی از امامان جرح و تعدیل، و نابغه‌های علم حدیث وجود دارند که ماست را از مو می‌کشند و صحیح را از ضعیف بر اساس قواعد حدیثی که در آن زمان برای علماء آشکار بود، سوا می‌کنند. برای همین وی در مقدمه تاریخش می‌گوید: «برخی از روایاتی که در کتابم از گذشتگان روایت کرده‌ام و خواننده آنرا ناپسند دیده و شنونده آنرا قبیح می‌شمارد چرا که آنرا صحیح ندانسته و معنای آن را حقیقت ندیده، باید بداند که از من نیست بلکه از سوی ناقلان است و همانگونه که به ما رسیده برایتان نقل کرده‌ام» تاریخ طبری (۸/۱).

= به عبارتی دیگر: طبری - رحمه الله - مسئولیت حدیث‌های ضعیف و ساختگی را از دوش خود برد می‌دارد و این اجازه را به کسانی که با دهان پر می‌گویند ما از کتاب‌های مرجع مانند تاریخ طبری استفاده کرده‌ایم، نمی‌دهد که از احادیث ضعیف و ساختگی به نام وی دلیل بیاورند.

زیرا امامان حدیث، روایان دروغگو و ناچیز و دروغها و اهانت‌هایی که پیرامون اصحاب رسول الله ﷺ ساخته بودند را به خوبی می‌شناختند. خداوند بهترین پادشاهها را به امامان حدیث عطا کند.

در مورد حکایت سقیفه بنی ساعده، احادیث صحیح و مشهور بسیار است و ما را از بیان دیگر روایات ضعیف، بی‌نیاز می‌گرداند. از جمله این روایات:

روایاتی که امام بخاری در بخش‌هایی از کتاب صحیح تخریح کرده است. (کتاب الأحکام ۲۶/۷) و (کتاب فضائل الصحابة ۱۹۳/۴) و (۲۶/۸).

روایاتی که امام احمد در کتاب مسند تخریح نموده است (۱۳۳/۱) و (۱۹۳/۱) طبعه شاکر. و (۶۰/۳۳) الفتح الربانی. امام نسائی آن را در فضائل الصحابة ۵/ تخریح نموده و بوضیری سند آن را صحیح دانسته است. (مصباح الزجاجة ۱۴۶/۱).

چنانچه گذشت، امام طبری از ابن عباس (۲۰۳/۳) آنرا به شیوه امام بخاری در صحیحش روایت کرده است.

نتیجه گیری از این روایات صحیح:

اهمیت صحابه - رضی الله عنهم - به انتخاب امام اعظم مسلمانان. این امر از خلال مشغولیت آنها به تعیین خلیفه و به تأخیر انداختن دفن محبوب و نور چشمشان ﷺ به خاطر این امر بزرگ، هویدا می‌شود.

تلاش بسیار صحابه برای رسیدن خلافت به کسی که از همه شایسته‌تر و لایق‌تر باشد، و این از سخن سیدنا عمر - رضی الله عنه - کاملاً آشکار است که می‌گوید: «در میان شما هیچکس چون ابوبکر یافت نمی‌شود که همه در برابرش گردن خم کنند».

انتخاب خلیفه بر اساس مشورت تمامی صحابه ﷺ، صورت گرفته و به اجبار و اکراه نبوده است. مهاجرین و انصار با یکدیگر وارد گفتگو و نقاش شدن تا اینکه خداوند دل‌های آنان را به سخنان ابوبکر - رضی الله عنه - راضی کرد، در نتیجه همگی با وی بیعت کردند، حتی زبیر و علی - رضی الله عنهما - نیز بیعت کردند. و این از سخن عمر - رضی الله عنه - واضح است آنگاه که می‌گوید: «بنابراین هر کس بدون مشورت با مسلمانان با شخصی بیعت کند، بیعتش باطل است». و می‌گوید: «کسی از شما خود را فریب نداده و نگوید که بیعت ابوبکر ناگهانی بوده است».

بحث و گفتگوی صحابه - رضی الله عنهم - در ابتدا و اختلاف نظرشان، به خاطر حرص بر مقام و منصب نبوده و بلکه هدف انتخاب برترین و بهترین شخص بوده است و به همین دلیل می‌بینیم که پس از انتخاب ابوبکر - رضی الله عنه - همگی به سرعت با او بیعت می‌کنند، و این نشانه ادب رفیع و تربیت والای آنان می‌باشد که از قرآن سرچشمه گرفته و زیر نظر بهترین مخلوق خدا ﷺ پرورش یافته است. به همین دلیل امام جوینی - رحمه الله - می‌گوید: «مسلمانان شخصی که طالب امامت بود را انتخاب نمی‌کردند». همچنین می‌گوید: «به این خاطر او را انتخاب کردند که اعتقاد داشتند وی برای امامت و رهبری، از دیگران برتر و شایسته‌تر است». (لمع الأدلة فی قواعد أهل السنة والجماعة / ۱۱۶).

اما زشتی متن و شدت ضعف سند، در روایات دروغین و ساختگی کاملاً آشکار است و همین برایمان کافی است که این روایتها از طریق جاعل و هالک، ابی مخنف روایت شده است. کسی که ابن معین

درباره او می‌گوید: «چیزی به شمار نمی‌آید» (تأریخ ابن معین ۵۰۰/۲) و ابن عدی می‌گوید: «تمام امامان بر این سخن ابن معین اتفاق نظر دارند» (الکامل ۲۱۱۰/۶).
ابن حبان می‌گوید: «او رافضی است که به صحابه دشنام داده و از قول ثقات روایات جعلی نقل می‌کند» (لسان المیزان ۳۶۶/۴).

ابوحاتم می‌گوید: «ابو مخنف، متروک الحدیث است» (الجرح والتعديل ۱۸۲/۷).
امام ذهبی می‌گوید: «لوط بن یحیی (ابی مخنف) متروک است». (الضعفاء والمتروکین ۲۵۹/۱). همچنین می‌گوید: «اخباری تلف شده، اعتمادی بر وی نیست» (میزان الاعتدال ۲۹۹۲/۳).

ابومخنف در میان دروغهایی که ساخته و به صحابه رسول الله ﷺ نسبت داده حتی خودش را نیز گم کرده است. او در ذکر نام افرادی که بخشی از وقایع سقیفه را شاهد بوده‌اند دچار وهم و اشتباه می‌شود. مثلاً نام عاصم بن عدی را به جای معن بن عدی ذکر کرده است. در حالی که روایات صحیح همگی معن را ذکر کرده و اسمی از عاصم در آنها به چشم نمی‌خورد. همچنین هنگامی که به ناروا و باطل الفاظ زشت و شنیع به کار می‌برد، الفاظی که اثری از آنها در روایات صحیح نیست، کینه و حقد او بر یاران رسول الله ﷺ آشکار می‌شود. به عنوان مثال او در اختلافی که میان حباب و عمر - رضی الله عنهما - روی داده بود، سخنی زشت و موهن ذکر می‌کند که به جز در روایات ضعیف و دروغین وجود ندارد. بلکه روایات صحیح خلاف آن را ثابت می‌کند. از جمله اینها می‌توان به روایت ابی مخنف اشاره کرد که ذکر می‌کند، سعد بن عباد از بیعت و نماز پشت سر ابوبکر - رضی الله عنه - سر باز زده است؛ حال آنکه روایات صحیح خلاف آن را می‌گویند، و بیان می‌کنند که سعد قانع شده و با رضایت کامل با جانشین رسول الله ﷺ یعنی ابوبکر - رضی الله عنه - بیعت کرده است. علی و زبیر رضی الله عنهما نیز به همین صورت بوده‌اند و رسول الله ﷺ دشمنان آنها را - پناه بر خدا - منافق معرفی کرده است.

روایات صحیح بر این نکته تأکید می‌کنند که صحابه - رضی الله عنهم - از جمله علی - رضی الله عنه - پس از پایان گفتگو در سقیفه بنی ساعده، بر بیعت ابوبکر - رضی الله عنه - اتفاق نظر داشته و اجماع نموده‌اند. قبلاً سخن حافظ ابن کثیر در این باره و استدلالش به روایت بیهقی را بیان کردیم و در اینجا سخن حافظ ابن حجر در این موضوع را بیان می‌کنیم. او - رحمه الله - می‌گوید: «ابن حبان و دیگران روایتی که از ابو سعید خدری - رضی الله عنه - درباره بیعت علی با ابوبکر در ابتدای امر، روایت می‌کند را صحیح دانسته‌اند... همچنین ابن حجر به این نکته اشاره می‌کند که بیهقی روایت زهری را - که در آن آمده: مردی به وی گفته: علی تا زمان وفات فاطمه، با ابوبکر بیعت نکرده است.. - ضعیف می‌داند، زیرا زهری این روایت را بدون سند ذکر کرده است. اما روایت موصول از ابو سعید صحیح‌تر است» (إرشاد الساری ۳۷۷/۶).

پاسخ به شبهات مستشرقین و شاگردان غرب زده آنان در موضوع سقیفه بنی ساعده، اجتماع مسلمانان و گفتگویشان:

اجتماع و گفتگوی صحابه - رضی الله عنهم اجمعین - در سقیفه بنی ساعده، سپس اتفاق نظر و اجتماعشان بر ابوبکر - رضی الله عنه - در امر خلافت، افتخاری بزرگ از افتخارات تاریخ اسلامی است. اما کسانی با عینک‌های سیاه به تاریخ اسلامی مان می‌نگرند، افتخار را شبهه و تهمت می‌بینند. به عنوان مثال توجه شما را به گفته مستشرق مشهور بروکلن جلب می‌کنم که می‌گوید: «هنوز چیزی از وفات پیامبر نگذشته بود که رسالتی که وی زندگیش را وقف آن کرده بود دچار خطر شد. منظورم: اتحاد عرب

ابوجعفر گوید: وقتی با ابوبکر بیعت کردند، به کار کفن و دفن پیامبر ﷺ پرداختند. بعضی‌ها گفته‌اند: این کار به روز سه‌شنبه روز پس از وفات پیامبر ﷺ بود، بعضی دیگر

از لحاظ دین و سیاست می‌باشد. در خود مدینه حادثه‌ای بزرگ رخ داد که هیچ کس انتظار آن را نمی‌کشید، آشوب بزرگی که توجه مردم را از هر چیزی، حتی از دفن پیامبر، منصرف نمود؛ بنابراین پیامبر در روز دوم و درخانهٔ عائشه دفن شد. حقیقت این است که تمامی کینه‌های سیاسی که پیامبر با نفوذ ادبی خود توانسته بود آنها را فروشانند، چیزی نگذشت که سر بر آوردند. از یک طرف تعداد منافقان هنوز در مدینه فراوان بود، و از طرفی دیگر، انصار که در مدینه ریشه داشتند منتظر فرصتی برای رها شدن از سلطهٔ اقلیت یعنی مهاجرین، بودند، تا اینکه بار دیگر تنها خودشان بزرگان وطن خویش باشند. سپس علی، پسر عموی پیامبر و همسر دخترش، ادعا کرد که خلافت و ریاست دولت حق اوست زیرا از لحاظ خویشاوندی نزدیکترین شخص به پیامبر می‌باشد». (تاریخ الشعوب الإسلامية/ ۸۳).

متأسفانه بسیاری از اساتید دانشگاه، نویسندگان و مورخان در سرزمینهای مان از این دروغها تأثیر پذیرفتند. به عنوان مثال ابراهیم بیضونی می‌گوید:

«کنفرانس سقیفه که توسط مسلمانان مدینه (انصار) برپا شده بود اولین گامی بود که جانشینی رسول خدا را به بحث می‌گذاشت. از اینجا بود که صداهای فروخته بلند شده و آنچه تاکنون به صورت نجوا مانده بود بر زبانها جاری گشت، اما تجمع انصار که برای حل مشکل حکومت پیشگام شده بود، قدرت اداره اوضاع را نداشته و نتوانست بازی هوشمندانه‌ای را انجام دهد و اجتماعشان فاقد انسجام و رهبری بود، و این دو از پایه‌های رسیدن به حکومت و از شروط ابتدایی آن می‌باشند. همچنین سعد بن عباده خزرجی که مسن و مریض بود توانایی به عهده گرفتن این منصب بزرگ را نداشت». (ملاحج التيارات السياسية في القرن الأول الهجري / ۱۳).

می‌گوییم: پاک و منزّه است خداوند بزرگ، چقدر این دروغها بزرگ و به دور از واقعیت تاریخی و سطح تربیتی یاران رسول الله ﷺ است!! در خلال تحقیق روایات تاریخ طبری کاملاً برایمان آشکار شد که موضوع برانگیخته شدن کینه‌های فروخته یا درگیریهای قبیله‌ای یا صداهای فرو خورده نبوده است، بلکه گفتگو و بحث میان صحابه - رضی الله عنهم - برای انتخاب اصلح و افضل بوده است.

اگر موضوع چنانچه آنها ادعا می‌کنند، بود، پس چگونه با یک جلسه و سخنانی کوتاه همه چیز به پایان می‌رسد تا جایی که سعد بن عباده به ابوبکر - رضی الله عنهما - می‌گوید: درست گفتم، و مردم برخواسته و با ابوبکر - رضی الله عنه - بیعت می‌کنند. همچنین بیان کردیم که روایات صحیح تاریخی تأکید می‌کنند که علی با ابوبکر - رضی الله عنهما - بیعت کرده و به اولویت و افضلیت وی اقرار می‌کند.

از سوی دیگر، به تأخیر انداختن دفن رسول الله ﷺ تا روز دوم و مشغولیت صحابه - رضی الله عنهم - به انتخاب خلیفه، دلیل بر اجماع صحابه - رضی الله عنهم - بر وجوب انتخاب خلیفه برای مسلمانان که امورشان را اداره کند، می‌باشد. همچنین این امر دلیلی بر اصالت سیاست شرعی و پایه‌های آن در فهم صحابه می‌باشد و چنانچه مستشرقین ادعا می‌کنند این چیز امری نو و جدید بود.

هر کس به روایات صحیحی که در بخش صحیح ذکر نمودیم، رجوع کند، سستی و پوچی این دروغها برایش آشکار می‌شود و در ابتدا و انتها حمد و ستایش از آن الله است.

گفته‌اند: «پیمبر ﷺ را سه روز پس از وفات به گور کردند.» و از پیش سخن یکی از اینان را یاد کرده‌ایم.^(۱)

ابن عباس (رضی الله عنهما) گوید: علی بن ابی‌طالب و عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و قثم بن عباس و اسامه بن زید و شقران آزاد شده پیمبر ﷺ عهده‌دار غسل وی بودند، اوس بن خولی، یکی از مردم بنی عوف بن خزرج، به علی بن ابی‌طالب گفت: «ای علی، تو را به خدا قسم می‌دهم، حق ما را نسبت به پیمبر ﷺ رعایت کنی.»

اوس (رضی الله عنه) از جنگاوران بدر بود و علی (رضی الله عنه) گفت: «به درون آی.» و او هنگام غسل پیمبر ﷺ حضور داشت.

و چنان بود که علی بن ابی‌طالب پیمبر ﷺ را به سینه خود تکیه داد و عباس و فضل و قثم وی را می‌گردانیدند و اسامه بن زید و شقران، دو آزاد شده پیمبر ﷺ، آب بر او می‌ریختند و علی او را غسل می‌داد، پیراهن به تن پیمبر ﷺ بود و از روی پیراهن او را می‌مالید که دستش به تن پیمبر ﷺ نمی‌خورد.

علی در حال غسل می‌گفت: «پدر و مادرم فدایت که در زندگی و مرگ پاکیزه‌ای» که از پیمبر ﷺ چیزی که از مردگان دیده می‌شود، دیده نشد.^(۲)

عایشه (رضی الله عنها) گوید: وقتی خواستند پیمبر ﷺ را غسل دهند، اختلاف کردند و گفتند: «بخدا نمی‌دانیم پیمبر ﷺ را چون مردگان دیگر برهنه کنیم، یا همچنان که جامه به تن دارد غسلش دهیم.» و چون اختلاف کردند، چرتشان گرفت و کس از آنها نبود که چانه اش به سینه نیفتاده باشد، آنگاه یکی که ندانستند کیست، از گوشه خانه با آنها سخن کرد که پیمبر ﷺ را همچنان که جامه به تن دارد غسل دهید.

گوید: برخاستند و پیمبر ﷺ را در آن حال که پیراهن به تن داشت غسل دادند، از روی پیراهن آب بر او می‌ریختند و می‌مالیدند و پیراهن حایل دستانشان بود.

عایشه (رضی الله عنها) می‌گفت: «اگر آنچه را امروز می‌دانم آنروز می‌دانستم، جز زنان پیمبر ﷺ کس او را غسل نمی‌داد.»^(۳)

۱- صحیح است.

۲- این سند ضعیف است و ابن هشام و احمد (۸/۱) آن را به صورت منقطع روایت کرده‌اند و در سند آن حسین بن عبدالله است که چنانکه گذشت متروک است، والله اعلم.

۳- سند آن تا ابن اسحاق ضعیف است و وی نیز آن را با صیغه عن روایت کرده است. اما ابوداود (۲/ حدیث ۳۱۴۱) آن را از همین طریق ابن اسحاق روایت کرده است که در آن تصریح به تحدیث کرده است که سند آن حسن است والله اعلم. نگا: طبقات ابن سعد (۲/ ۲۷۷).

علی بن حسین گوید: وقتی از غسل پیامبر ﷺ فراغت یافتند، وی را در سه جامه کفن کردند: دو جامه صُحاری و یک حله سیاه که پیکر را در آن پیچیدند.^(۱)

۱- صحیح است. امام بخاری آن را در کتاب الجنائز (ح ۱۲۶۴) از عائشه - رضی الله عنها - تخریج کرده است که می‌گوید: «رسول الله ﷺ در سه قطعه پارچه کتانی یمنی سفید، که در آنها پیراهن و عمامه وجود نداشت، کفن گردید». این حدیث را تعداد بسیاری از امامان حدیث تخریج کرده‌اند ولی در روایت طبری از طریق ابن اسحاق «برد حبره» (نوعی پارچه یمنی خط دار) ذکر شده است.

در اینجا یک مشکل وجود دارد و آنهم اینکه: چنانچه در صحیح مسلم آمده) سیده عائشه - رضی الله عنها - می‌گوید: «اما لباس را به این خاطر که مردم فکر می‌کردند برای کفن خریده شده، رها کردم، و در سه پارچه کتانی سفید کفن گردید...» (صحیح مسلم / کتاب الجنائز / ح ۹۴۱).

و در روایت ابن ماجه از عائشه - رضی الله عنها - آمده: پیامبر ﷺ در سه پارچه سفید یمنی که پیراهن و عمامه در آن نبود، کفن شد. به عائشه - رضی الله عنها - گفته شد: آنها گمان می‌کردند که او در حبره (نوعی پارچه یمنی که خط دار بوده است) کفن شده است، عائشه - رضی الله عنها - گفت: پارچه حبره را آوردند ولی او را در آن کفن نکردند (سنن ابن ماجه / ۱/ کتاب الجنائز / ح ۴۶۹) و سند این حدیث صحیح است.

همچنین ابوداود در سنن خویش (۲/ ح ۳۱۵۲) از عائشه رضی الله عنها - روایت کرده و در آن چنین آمده است: «به عائشه - رضی الله عنها - گفته شد که می‌گویند در دو پارچه و بُرد حبره کفن شد. عائشه گفت: برد (حبره) را آوردند ولی آنرا بازگردانده و او را در آن کفن نکردند». سند حدیث صحیح است.

می‌گوییم: شاید محمد بن اسحاق یا یکی از شیوخ او عبارت (ثم آخر عنه) - یعنی: سپس آنرا برگرداندند - را چنانچه در روایت ابوداود (کتاب الجنائز / ح ۳۱۴۹)، فراموش کرده‌اند. از عائشه - رضی الله عنها - روایت شده که: رسول الله ﷺ را در پارچه حبره گذاشتند، سپس آنرا برداشتند.

اگر چه در ظاهر سند ابن اسحاق موصول است ولی گمان نمی‌کنم اینگونه باشد زیرا این روایت از علی بن حسین و بدون ذکر نام صحابه روایت شده است در نتیجه حدیث مرسل است. والله تعالی اعلم.

روایتی را که طبری درباره دفن پیامبر آورده است، ضعیف ذکر کردیم و در اینجا روایات صحیح درباره دفن پیامبر ﷺ را بیان می‌کنیم:

ابن ماجه در سنن (۸/ ح ۱۵۵۶) از سعد - رضی الله عنه - روایت می‌کند که گفت: برایم لحدی همانند لحد رسول الله ﷺ حفر کنید (لحد شکافی است که در جهت قبله در قبر حفر می‌شود که میت را در آن می‌گذارند) و همانند وی بر من خشت بگذارید.

ابن ماجه (۱/ ح ۱۵۵۷) همچنین از طریق مبارک بن فضالة تخریج می‌کند که حمید بن طویل مرا حدیث گفت از انس بن مالک - رضی الله عنه - که گفت: هنگامی که رسول الله ﷺ وفات یافت، در مدینه مردی بود که لحد (لحد شکافی است که در جهت قبله در قبر حفر می‌شود که میت را در آن می‌گذارند) حفر می‌کرد و شخص دیگری بود که شق (در وسط قبر برای نهادن میت در آن شکافی حفر شود) حفر می‌کرد. پس اصحاب گفتند: از پروردگار استخاره می‌کنیم و به دنبال هر دو می‌فرستیم، هر

عکرمه گوید: وقتی خواستند گور پیامبر ﷺ را بکنند، ابوعبیده بن جراح به رسم مکیان، گور می‌کند (که کف آن صاف بود) و ابوطلحه زید بن سهل برای اهل مدینه گور می‌کند و لحد می‌ساخت (یعنی قسمتی از گور گودتر از قسمت دیگر بود) و عباس دو کس را پیش خواند و به یکیشان گفت: «به طلب ابوعبیده رو.» و به دیگری گفت: «به طلب ابوطلحه رو.» و گفت: «خدایا برای پیامبرت اختیار کن.»

آنکه به طلب ابوطلحه رفته بود او را بیاورد که برای گور پیامبر ﷺ لحد کرد.

= کدام که زودتر آمد دیگری را رها می‌کنیم. پس در پی آندو فرستادند، آن که لحد حفر می‌کرد زودتر آمده در نتیجه برای پیامبر ﷺ لحد حفر نمودند.

و در زوائد می‌گوید: در سند این حدیث، مبارک بن فضاله هست که جمهور وی را ثقہ می‌دانند، همچنین او صراحتاً بیان کرده که حدیث را از راوی شنیده، در نتیجه تهمت تدلیس برطرف می‌شود، و بقیه رجال سند ثقہ هستند در نتیجه سند صحیح است.

همچنین از عائشه - رضی الله عنها - تخریج کرده (۱/ ح ۱۵۵۸) که گفت: هنگامی که رسول الله ﷺ وفات یافت، درباره لحد و شق اختلاف نظر پیش آمد، تا اینکه در این باره بحث کرده و صداهايشان بلند شد، عمر - رضی الله عنه - گفت: نزد رسول الله ﷺ صدایان را بلند نکنید، چه در حال زندگی و یا در حال وفات - یا چنین چیزی گفت - در نتیجه در پی آنکه شق حفر می‌کرد و دیگری که لحد حفر می‌کرد فرستادند، آنکه لحد حفر می‌کرد آمده پس برای رسول الله ﷺ لحد حفر نموده و او ﷺ در آن دفن شد. در زوائد می‌گوید: این سند صحیح بوده و رجالش ثقہ می‌باشند.

و امام مالک در موطا (ح ۵۵۴/ کتاب الجنائز) از هشام بن عروہ از پدرش حدیث را به صورت مرسل روایت می‌کند و می‌گوید: هنگامی که پیامبر ﷺ وفات یافت، در مدینه دو قبر کن بودند. گفته شد: کجا او را دفن کنیم. ابوبکر - رضی الله عنه - گفت: در همان جایی که وفات یافته است. یکی از دو قبرکنان لحد و دیگری شق حفر می‌کرد. پس آنکه لحد حفر می‌کرد آمده و برای پیامبر ﷺ لحد حفر کرد. این حدیث را حافظ ابوبکر بن ابی دنیا نیز به صورت موصول (متصل) از عروہ از عائشه - رضی الله عنها - روایت کرده، چنانچه در البداية والنهاية (۲۱/۴) موجود است.

امام ترمذی (کتاب الجنائز / ح ۱۰۲۰) از عائشه - رضی الله عنها - حدیث تخریج کرده است که گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ وفات یافت، درباره دفن وی اختلاف پیش آمد. ابوبکر گفت: از رسول الله ﷺ چیزی شنیدم که آنرا فراموش نمی‌کنم. فرمود: خداوند متعال روح هر پیامبر را در همان جایی که باید دفن شود می‌گیرد! او را همانجا که خوابیده دفن کنید.

و بیهقی در کتاب الدلائل (۲۶۰/۷) از محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله تخریج کرده که گفت: هنگامی که رسول الله ﷺ وفات نمود در دفن وی اختلاف کردند... و در حدیث آمده: ابوبکر - رضی الله عنه - گفت: خداوند روح هیچ پیامبری را قبض نمی‌کند مگر اینکه همانجا که قبض شده دفن می‌گردد. این سند مرسل است و حدیث شواهدی دارد که حافظ ابن کثیر در البداية والنهاية (۲۱/۴ - ۲۲) آنرا ذکر کرده است. والله تعالی اعلم.

و چون از غسل پیمبر ﷺ فراغت یافتند و این به روز سه‌شنبه بود، وی را در خانه اش روی تختش نهادند و چنان بود که مسلمانان درباره محل دفن وی اختلاف کرده بودند؛ یکی گفت: «او را در مسجدش دفن کنیم»، دیگری گفت: «او را با اصحابش دفن کنیم». اما ابوبکر (رضی الله عنه) گفت: «شنیدم که پیمبر ﷺ می‌گفت: هر پیمبری که درگذشت، او را همانجا که جان داد دفن کردند.» از اینرو بستر پیمبر ﷺ را که بر آن جان داده بود برداشتند و گور وی را زیر آن کردند.

آنگاه مردم دسته دسته بیامدند و بر پیمبر ﷺ نماز کردند، و چون مردان از این کار فراغت یافتند، زنان بیامدند و چون زنان فراغت یافتند، نوسالان بیامدند، سپس بردگان بر وی نماز گزارند، و کس در کار نماز بر پیکر پیمبر ﷺ پیشنمازی نکرد، آنگاه در نیمه شب چهارشنبه، پیمبر ﷺ را به خاک کردند.^(۱)

عایشه رضی الله عنها گوید: دفن پیمبر ﷺ را ندانستیم، تا وقتی در دل شب چهارشنبه صدای بیلها شنیدیم.^(۲)

ابن اسحاق گوید: علی بن ابی طالب و فضل بن عباس و قثم بن عباس و شقران آزاد شده پیمبر ﷺ در گور او پای نهادند، اوس بن خولی نیز گفت: «ای علی، تو را به خدا قسم می‌دهم، حق ما را درباره پیمبر ﷺ رعایت کن» علی گفت: «بیا» و او نیز پای در قبر نهاد. و چنان شد که وقتی پیمبر خدا ﷺ را در گور نهادند و خشت بر او چیدند، شقران، آزاد شده پیمبر ﷺ قطیفه‌ای را که پیمبر ﷺ می‌پوشید و بر آن می‌نشست بگرفت و در گور افکند و گفت: «بخدا هیچکس پس از تو آنرا به تن نکند.» و قطیفه با پیمبر ﷺ به خاک رفت.^(۳)

مغیره بن شعبه (رضی الله عنه) مدعی بود که پس از همه کس، به پیکر پیمبر ﷺ دست زده است، می‌گفت: «انگشتر خویش را در قبر انداختم و گفتم: «انگشترم افتاد.» آنرا عمداً انداخته بودم که به پیکر پیمبر ﷺ دست بزنم و آخرین کس باشم که با او تماس داشته‌ام.^(۴)

عبدالله بن حارث گوید: در ایام عمر، یا عثمان، با علی بن ابی طالب عمره کردم و او در خانه خواهرش، ام‌هانی، منزل گرفت و چون از عمره فراغت یافت، بازگشت و من آبی آماده

۱- در سند آن حسین بن عبدالله هست که متروک است و برای این روایت طریق دیگری نیافتیم.
 ۲- در سند آن فاطمه بنت عماره است که ترجمه و معرفی‌نامه‌ای از او نیافتیم اما امام احمد (۱۱۰/۶) از عائشه - رضی الله عنها - روایت کرده است که گفت: «پيامبر ﷺ روز دوشنبه وفات نمود و شب چهارشنبه به خاک سپرده شد». رجال احمد همه ثقه هستند. همچنین وی (۲۷۴/۶) از عائشه - رضی الله عنها - روایت کرده است که گفت: «از دفن وی آگاه نشدیم مگر هنگامی که صدای بیلها را در دل شب چهارشنبه شنیدیم». آلبانی سند آن را خوب دانسته است. (مختصر الشائل / صفحه ۱۹۷).

۳- ضعیف است.

۴- ضعیف است.

کردم که غسل کرد و چون غسل را به سر برد، کسانی از مردم عراق پیش وی آمدند و گفتند: «ای ابوالحسن، آمده‌ایم از چیزی بپرسیم که دوست داریم به ما خبر دهی.»
گفت: «گویا مغیره به شما گفته: آخرین کسی بوده که به پیکر پیمبر خدا ﷺ دست زده است.»

گفتند: «آری، آمدیم، همین را از تو بپرسیم.»
گفت: «دروغ می‌گویند، آنکس که پس از همه به پیکر پیمبر ﷺ دست زد، قُثم بن عباس بود.»^(۱)

عایشه (رضی الله عنها) گوید: وقتی بیماری پیمبر ﷺ سخت شد، پارچهٔ سیاهی بر او بود که گاهی آنرا روی صورت می‌کشید و گاهی پس می‌زد و می‌گفت: «خدا بکشد کسانی را که قبور پیمبران خود را مسجد کرده‌اند» و این را از امت خود منع می‌کرد.^(۲)
عبدالله بن عتبه از عائشه (رضی الله عنها) روایت می‌کند که گفت: آخرین سخنی که پیمبر ﷺ فرمود این بود که «دو دین در جزیرهٔ العرب نباشد.»^(۳)

۱- این سند تا ابن اسحاق ضعیف است و ابن هشام نیز آن را از همین طریق ابن اسحاق روایت کرده است که در آن ابن هشام تصریح به تحدیث کرده است که بر این اساس سند آن حسن است جز آنکه در روایت طبری از شیخ وی ابن حمید رازی لفظ «دروغ می‌گویند» (یعنی شعبه) اضافه است که به گمان غالب از سوی ابن حمید رازی افزوده شده است زیرا وی نزد برخی از امامان حدیث متهم به دروغ است و اکثر علما وی را ضعیف دانسته‌اند و چنانکه پنهان نیست جزو اهل بدعت است.
امام احمد (۱/ ۱۰۱) نیز آن را از همین طریق ابن اسحاق روایت کرده است که در آن لفظ «دروغ می‌گویند» نیست. والله اعلم.

۲- سند آن تا ابن اسحاق ضعیف است اما خود حدیث صحیح است و بخاری در صحیح خود (کتاب الصلاة/ حدیث: ۴۳۵) از طریق زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه روایت کرده است که عائشه و عبدالله بن عباس گفتند: هنگامی که سختی بیماری وفات بر پیامبر ﷺ آمد پارچه‌ای سیاه را بر چهره‌اش می‌کشید و هنگامی که سختی آن می‌رفت آن پارچه را از چهره‌اش کنار می‌زد و در همان حال می‌فرمود: «لعنت خدا بر یهود و نصاری که قبور پیامبران خود را مسجد ساختند» و امتش را از آن کار برحذر می‌داشت.
بخاری همچنین این حدیث را در جاهای دیگری از صحیح خود روایت کرده است و همچنین مسلم در صحیح خود (باب النهی عن بناء المساجد علی القبور/ حدیث: ۵۳۱) و همچنین دیگران.

۳- سند آن تا ابن اسحاق ضعیف است و ابن هشام (۲/ ۳۷۷) آن را از همین طریق ابن اسحاق روایت کرده است که در آن تصریح به تحدیث کرده است، بنابراین سند آن حسن است. این حدیث را همچنین احمد (۶/ ۲۷۵) تخریج نموده است. هیشمی می‌گوید: «احمد و طبرانی در معجم اوسط آن را روایت کرده‌اند که رجال احمد رجال صحیح‌اند به جز ابن اسحاق که تصریح به سماع کرده است» (مجمع الزوائد ۵/ ۳۲۵).

عایشه (رضی الله عنها) گوید: پیمبر ﷺ به روز دوازدهم ربیع الاول، همان روزی که به مدینه رسیده بود درگذشت و دوران هجرت وی ده سال تمام بود.^(۱)

.....

سخن از گفتگوی مهاجر و انصار در سقیفه، دربارهٔ خلافت

عبدالله بن ابی عمره انصاری گوید: وقتی پیمبر ﷺ درگذشت، انصار در سقیفه بنی‌ساعده فراهم آمدند و گفتند: «پس از محمد ﷺ این کار را به سعد بن عباده دهیم» و سعد را که بیمار بود بیاوردند و چون فراهم شدند، سعد به پسرش یا یکی از عموزادگانش گفت: «به سبب بیماری نمی‌توانم سخن خویش را به گوش همهٔ قوم برسانم، سخن مرا بشنو و به گوش آنها برسان.» و او می‌گفت و آن مرد سخن وی را به خاطر می‌گرفت و به بانگ بلند می‌گفت، تا یارانش بشنوند.

سعد پس از حمد و ثنای خدا گفت:

«ای گروه انصار، آن فضیلت و سابقه که شما در اسلام دارید، هیچیک از قبایل عرب ندارد. محمد ﷺ ده و چند سال در میان قوم خویش بود و آنها را به عبادت رحمن و خلع بتان می‌خواند و جز اندکی از مردان قوم بدو ایمان نیاوردند، که قدرت دفاع از پیمبر ﷺ و حمایت از دین وی نداشتند و نمی‌توانستند ستم از خویش برانند، تا خدا که می‌خواست شما را فضیلت دهد و کرامت بخشد و نعمت ارزانی دارد، ایمان خویش و پیمبر خویش ﷺ را روزی شما کرد و دفاع از پیمبر ﷺ و یاران وی و پیکار با دشمنانش را به عهدهٔ شما نهاد که با دشمنان وی از خودی و بیگانه به سختی در افتادید، تا عربان خواه ناخواه به فرمان خدای عزوجل گردن نهادند و اطاعت آوردند و خدای عزوجل به کمک شما این سرزمین را مطیع پیمبر ﷺ خویش کرد و عربان در سایهٔ شمشیر شما بدو گرویدند و از شما خشنود و خوشدل بود که خدا او را ببرد، این کار را بگیرید و به دیگران مگذارید که از شما است و از دیگران نیست.»

همگان گفتند: «رای درست آوردی و سخن صواب گفتی، از رای تو تخلف نکنیم و این کار به تو دهیم که با کفایتی و مورد رضایت مؤمنانی» آنگاه با همدیگر سخن کردند و گفتند: «اگر مهاجران قریش، رضا ندهند و گویند: که ما یاران قدیم پیمبر ﷺ و خویشاوندان و دوستان وی بوده‌ایم، چرا پس از درگذشت وی، بر سر این کار با ما در افتاده‌اید؟»

۱- ضعیف است.

گروهی از آنها گفتند: «در این صورت گوییم: یک امیر از ما و یک امیر از شما و جز بدین رضا ندهیم.»

و چون سعد بن عباده (رضی الله عنه) این سخن بشنید گفت: «این نخستین سستی است.» عمر (رضی الله عنه) خبر یافت و سوی خانهٔ پیمبر ﷺ رفت که ابوبکر (رضی الله عنه) آنجا بود و با علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) در کار کفن و دفن پیمبر ﷺ بودند و به ابوبکر (رضی الله عنه) پیغام داد که بیرون بیا.

ابوبکر (رضی الله عنه) پاسخ داد که من اینجا مشغولم.

عمر (رضی الله عنه) باز پیغام داد که کاری رخ داده که ناچار باید حاضر باشی.

ابوبکر (رضی الله عنه) پیش وی رفت و عمر (رضی الله عنه) گفت: «مگر ندانی که انصار در سقیفه بنی ساعده فراهم آمده‌اند و می‌خواهند این کار را به سعد بن عباده بسپارند و آنکه بهتر از همه سخن می‌کند گوید: یک امیر از ما و یک امیر از قریش.»

آنگاه ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) شتابان به سوی انصار رفتند و در راه ابوعبیده بن جراح را دیدند و با هم روان شدند و به عاصم بن عدی و عویم بن ساعده برخوردند که به آنها گفتند: «باز گردید که آنچه می‌خواهید نمی‌شود» اما آن سه نفر گفتند: «باز نمی‌گردیم.» و برفتند و به جمع انصار رسیدند.

عمر گوید: وقتی آنجا رسیدیم، من سخنی در خاطر گرفته بودم که می‌خواستم با آنها بگویم و تا رفتم سخن آغاز کنم ابوبکر گفت: «مهلت بده تا من سخن کنم و آنگاه هر چه می‌خواهی بگویی» و سخن آغاز کرد.

گوید: هر چه می‌خواستم بگویم او گفت یا بیشتر گفت.

عبدالله بن عبدالرحمن گوید: ابوبکر در آغاز حمد و ثنای خدا کرد، سپس گفت:

«خدا محمد ﷺ را به رسالت سوی خلق فرستاد که شاهد امت خویش باشد، تا او را بپرستند و به وحدانیت بستایند، و این به هنگامی بود که خدایان گونه‌گون می‌پرستیدند و پنداشتند که این خدایان سنگی و چوبی به نزد خدای یگانه، شفاعتشان می‌کنند و سودشان می‌دهند.»

آنگاه این آیه را خواند:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَتُونَا عِنْدَ

اللَّهِ﴾ (یونس: ۱۸)

«و سوای خدا چیزها می‌پرستند که نه ضررشان رساند و نه سودشان دهد و گویند: اینان شفیعان ما نزد خدایند.»

و گفتند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ (زمر: ۳)

«عبادتشان نمی‌کنیم مگر برای آنکه به خدا تقربمان دهند.»

سپس گفت: «برای عربان سخت بود که دین پدران را ترک کنند، مهاجران قدیم که قوم وی بودند، تصدیق او کردند و ایمان آوردند و با وی همدلی و پایمردی کردند، و این به هنگامی بود که قوم پیمبر ﷺ، به سختی آزار و تکذیبشان می‌کردند و همه مردم مخالفشان بودند و به ضدشان برخاسته بودند، اما از کمی خویش و دشمنی کسان و ضدیت قوم خویش نهراسیدند و نخستین کسان بودند که در این سرزمین، خدا را پرستش کردند و به او و پیمبرش ﷺ ایمان آوردند و اینان دوستان و خویشان پیمبر ﷺ بوده‌اند و پس از او بیش از همه کس به این کار حق دارند و هر که با آنها مجادله کند ستمگر است.»

«و شما، ای گروه انصار، چنانید که کس منکر فضیلت شما در دین و سابقه درخشانان در اسلام نیست که خدا شما را انصار دین و پیمبر ﷺ خودش کرد که مهاجرت پیمبر ﷺ سوی شما بود و بیشتر زنانش و یارانش از شما بودند، و پس از مهاجران قدیم، هیچکس به نزد ما همانند شما نیست. «ما امیران می‌شویم و شما وزیران می‌شوید که با شما مشورت کنیم و بی‌رأی شما کاری را به سر نبریم.»

و چون ابوبکر (رضی الله عنه) سخن به سر برد، حُبَابُ بن منذر بن جموح به پا خاست و گفت: «ای گروه انصار، کار خویش را از دست مدهید که اینان در سایه شما هستند و جرئت مخالفت شما ندارند و کسان از رأی شما تبعیت می‌کنند که عزت و ثروت و جمع و قوت و تجربه و دلیری و شجاعت دارید و مردم نگرانند که شما چه می‌کنید، اختلاف نکنید که رأیتان تباه شود و کارتان سستی گیرد. اینان جز آنچه شنیدید نمی‌خواهند، پس، امیری از ما باشد و امیری از آنها.»

عمر (رضی الله عنه) گفت: «هرگز دو کس در یک شاخ جای نگیرد، بخدا عرب رضایت ندهد که امارت به شما دهد که پیمبر ﷺ از غیر شماست، ولی عرب دریغ ندارد که قوم پیمبر ﷺ عهده‌دار امور آن شود و ما در این باب بر مخالفان حجت روشن و دلیل آشکار داریم، هرکس در قدرت و امارت محمد ﷺ با ما که دوستان و خویشاوندان اویم مخالفت کند، به راه باطل می‌رود و خطا می‌کند و در ورطه هلاک می‌افتد.»

حُبَابُ بن منذر برخاست و گفت: «ای گروه انصار، مراقب کار خویش باشید و سخن این و یارانش را نشنوید که نصیب شما را از این کار ببرند و اگر آنچه را خواستید دریغ دارند، از این دیار برونشان کنید و کارها را به دست گیرید که حق شما به این کار از آنها بیشتر است، که در سایه شمشیر شما کسان به این دین گرویده‌اند. من مرد مجربم و سرد و گرم چشیده‌ام، اگر خواهید از نو آغاز کنیم.»

عمر گفت: «در این صورت خدا تو را می‌کشد.»

حُبَابُ گفت: «خدا تو را می‌کشد.»

ابوعبیده گفت: «ای گروه انصار، شما نخستین کسان بوده‌اید که یاری و پشتیبانی دین کرده‌اند و نخستین کسان مباشید که تغییر یافته و تبدیل آورده‌اند.»

بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر برخاست و گفت:

«ای گروه انصار، اگر ما فضیلتی در جهاد با مشرکان و سابقه‌ای در این دین داشته‌ایم، جز رضای خدا و اطاعت پیمبر ﷺ و تلاش جانها نمی‌خواسته‌ایم و روا نیست که به سبب آن بر کسان گردنفرازی کنیم، از آنچه کرده‌ایم لوازم دنیا نمی‌جوییم که خدا بر ما منت نهاده است. بدانید که محمد ﷺ از قریش است و قوم وی نسبت به او حق و اولویت دارند، خدا نبیند که من با آنها بر سر این کار مجادله کنم، از خدا بترسید و با آنها مخالفت و مجادله مکنید.»

«ابوبکر گفت:

«اینک عمر و اینک ابوعبیده با هر کدامشان خواستید بیعت کنید»

عمر و ابوعبیده گفتند:

«بخدا تا تو هستی این کار را عهده نکنیم که تو از همه مهاجران بهتری و با پیمبر خدا ﷺ در غار بوده‌ای و در کار نماز جانشین پیمبر خدا ﷺ شده‌ای و نماز، بهترین اجزای دین مسلمانان است و هیچکس حق تقدم بر تو و تعهد اینکار ندارد، دست پیش آر تا با تو بیعت کنیم.»

و چون رفتند که با ابوبکر (رضی الله عنه) بیعت کنند بشیر بن سعد (رضی الله عنه) از آنها پیشی گرفت و با وی بیعت کرد. حُباب بن منذر (رضی الله عنه) بانگ زد: «ای بشیر، کاری ناخوشایند کردی که لازم نبود، مگر حسادت می‌کردی که عموزاده‌ات امیر شود؟»

گفت: «نه، ولی نخواستم با اینان درباره حقی که خدا به آنها داده مجادله کنم.»

و چون اوسیان رفتار بشیر بن سعد (رضی الله عنه) را بدیدند و دعوت قرشیان را شنیدند و بدانستند که خزرجیان طالب امارت سعد بن عباده‌اند، با همدیگر سخن کردند، اُسَید بن حُضَیر (رضی الله عنه) نیز که از نقیبان بود، در آن میان بود، گفتند: «بخدا اگر خزرجیان بر شما امارت یابند، پیوسته بدین کار بر شما برتری جویند و سهمی برای شما منظور ندارند، برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید.»

بدینسان، اوسیان برخاستند و با ابوبکر (رضی الله عنه) بیعت کردند و کاری که سعد بن عباده و خزرجیان درباره آن همسخن شده بودند درهم شکست.

ابوبکر بن محمد خزاعی گوید: طایفه اُسلم به جماعت بیامدند و با ابوبکر بیعت کردند. عمر می‌گفت: «وقتی اُسلمیان را دیدم، از پیروزی اطمینان یافتم.»

عبدالله بن عبدالرحمن گوید: مردم از هر سو برای بیعت ابوبکر آمدند و نزدیک بود سعد بن عباده را پایمال کنند و یکی از یاران وی گفت: «مراقب سعد باشید و پایمالش نکنید.»

عمر (رضی الله عنه) گفت: «بکشیدش که خدا او را بکشد»، آنگاه بالای سر سعد (رضی الله عنه) ایستاد و گفت: «می‌خواستم پایمالت کنم تا بازویت درهم بشکند.»
سعد ریش عمر را گرفت و گفت: «بخدا اگر مویی از آن می‌کندی، دندان در دهانت نمی‌ماند.»

ابوبکر (رضی الله عنه) گفت: «عمر! آرام باش که ملایمت بهتر است» و عمر (رضی الله عنه) از او کناره گرفت.

سعد (رضی الله عنه) گفت: «اگر نیروی برخاستن داشتیم، در افطار و کوچه‌های مدینه چنان بانگی از من می‌شنیدید که تو و یارانت گم شوید و تو را پیش کسانی می‌فرستادم که در میان ایشان مطیع بودی نه مطاع، مرا از اینجا ببرید.»
خزرجیان او را به خانه‌اش بردند و چند روز بعد کس پیش او فرستادند که بیا بیعت کن که همه مردم بیعت کرده‌اند.

جواب سعد چنین بود که: «بخدا بیعت نکنم، تا هرچه تیر در تیردان دارم بیندازم و سر نیزه‌ام را خونین کنم، و چندان که توانم با شمشیر شما را بزنم و به کمک خاندان و پیروان خویش با شما جنگ کنم، بخدا اگر جنیان و انسیان با شما همدست شوند، بیعت نکنم تا به پیشگاه خدا روم و حساب خویش بدانم.»

و چون جواب وی را با ابوبکر بگفتند، عمر گفت: «ولش مکن تا بیعت کند.»
اما بشیر بن سعد گفت: «وی لج کرده و بیعت نمی‌کند تا کشته شود و کشته نشود مگر آنکه فرزندان و کسان و جمعی از قوم وی کشته شوند، کارش نداشته باشید که برای شما ضرری ندارد که یکی بیشتر نیست.»

مشورت بشیر را پذیرفتند و متعرض سعد نشدند و او در نماز جماعت حضور نمی‌یافت و در جمع آنها نمی‌آمد. و چون به حج می‌رفت، در موافق با قوم همراه نمی‌شد. و چنین بود تا ابوبکر بمرد.^(۱)

ضحاک بن خلیفه گوید: وقتی حُبَابُ بن منذر در سقیفه برخاست و شمشیر کشید و آن سخنان بگفت، عمر بدو حمله برد و به دست او زد که شمشیر بیفتاد و آنرا برداشت و سوی سعد جست و کسان بطرف سعد جستند و مردم گروه گروه بیعت کردند و سعد نیز بیعت کرد و حادثه‌ای ناگهانی چون حوادث جاهلیت بود که ابوبکر (مقابل آن ایستاد و چون سعد

۱- این روایت بی‌اساس و کاملاً دروغین است و در اول سند آن ابن کلبی است که همانند شیخ خود ابومخنف دروغگو و روایتش بی‌اساس است. این روایت را تنها ابومخنف روایت کرده است و در آخر سند آن نیز انقطاع است. بنابراین سند این روایت از اول تا پایان آن صحیح نیست و متن آن نیز منکر و مخالف روایات صحیح نزد بخاری و دیگران است و سوء ادب و بی‌احترامی به صحابه نیز در آن پوشیده نیست.

را پایمال کردند یکی گفت: «سعد را کشتید.» عمر گفت: «خدا او را بکشد که منافق است»
آنگاه با شمشیر، سنگی را بزد و آنرا ببرید.^(۱)

جابر گوید: به روز سقیفه سعد بن عباده به ابوبکر گفت: «شما گروه مهاجران در کار
امارت من حسودی کردید و تو و کسانم مرا به بیعت واداشتید.»

گفتند: «وادارت کردیم به جماعت ملحق شوی، تا بیعت نکرده بودی، مخیر بودی، اما
اکنون که جزو جماعت شدی، اگر از طاعت بگردی، یا از جماعت ببری، سرت را می‌زنیم.»^(۲)

***^(۳)

سایر صحابه رسول خدا ﷺ در چه حال بودند؟

آنچه مسلم است امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در این هنگام مشغول تجهیز جنازه رسول
خدا بود و اهل بیت رسول به تغسیل و کفن و دفن آن حضرت مشغول بودند. اما
وقتی که در سقیفه، قضیه بیعت جریان داشت، بنابر قول اکثر تواریخ، بنی‌هاشم در
اطراف علی بودند و پسر عمه آن حضرت، زبیر بن عوام نیز در میان ایشان بود، چه
او خود را از بنی‌هاشم می‌شمرد زیرا مادر او «صفیه» دختر عبدالمطلب بن هاشم بود
و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره او فرمود: «مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنَهُ الْمَشْتُومَ
عَبْدُ اللَّهِ»^(۴) زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا اینکه پسر نامیمونش، عبد الله، پدید آمد.

بنی‌امیه در این هنگام در پیرامون عثمان بودند و بنی زهره گرد سعد بن ابی
وقاص و عبدالرحمن بن عوف در مسجد اجتماع کرده بودند، همین که ابوبکر و ابو
عبیده جراح بر ایشان عبور کردند، در حالی که مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند عمر
به آنها گفت: چرا می‌بینم شما را که با حلقه‌های پراکنده جمع شده‌اید؟ برخیزید و
با ابوبکر بیعت کنید، زیرا مردم با او بیعت کردند و انصار نیز با او بیعت نمودند. از
این رو عثمان و هر که از بنی‌امیه با او بود برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. اما
علی و عباس عموی رسول خدا و هر که از بنی‌هاشم با ایشان بود، به خانه‌های خود

۱- سند آن ضعیف است زیرا از طریق سیف بن عمر روایت شده است و متن آن نیز شدیداً منکر است.

۲- سند آن ضعیف و متن آن منکر است.

۳- پایان نقل از جلد چهارم تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده.

۴- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۴۵۳.

برگشتند، زبیر نیز همراه شان رفت. آنگاه عمر با گروهی از جمله أسید بن حضیر و سلمه بن اشیم به سوی ایشان رفته و گفتند: بر خیزید و با ابوبکر بیعت کنید، آنان ابا کردند و زبیر بن عوام با شمشیر بیرون آمد، عمر گفت: این مرد را بگیرید، او را گرفتند و سلمه بن اشیم بر جست و شمشیر را از دستش گرفت و به دیوار زد، و او را با اصرار بردند تا بیعت کرد، و بنی هاشم نیز به تبعیت از او بیعت کردند.

کیفیت بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام با ابوبکر

آنچه اکثر تواریخ بر آن متفقاند، آن است که حضرت علی علیه السلام از بیعت کراهت داشت و تا مدتی متوقف ماند و پس از آن، به شرحی که خواهد آمد، بیعت کرد، و آن ظاهراً پس از وفات حضرت فاطمه علیها السلام بود. در تاریخ طبری^(۱) آمده است که: «مردی به ژهری گفت مگر نه اینست که علی تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ زهری گفت: نه او و نه احدی از بنی هاشم بیعت نکردند تا علی علیه السلام بیعت نمود. زیرا علی همین که دید مردم به او روی نیاوردند ناگزیر با ابوبکر مصالحه کرد، لذا به نزد ابوبکر کس فرستاد که به نزد ما بیا اما کسی با تو نباشد، چون دوست نداشت عمر با او بیاید زیرا شدت و غلظت عمر را می دانست. عمر به ابوبکر گفت: تو خود به تنهایی مرو، اما وی پاسخ داد به خدا سوگند تنها به نزدش می روم، تصور می کنی که آنان چه خواهند کرد؟ و بر علی وارد شد در حالی که بنی هاشم همگی در نزد آن حضرت بودند، پس علی علیه السلام بر پاخاست و خدای را به آنچه سزاوار اوست حمد و ثنا گفت آنگاه فرمود: ای ابوبکر! ما را انکار فضل تو مانع بیعت نشد و نیز به چیزی که خدا به سوی تو سوق داد رشک نبریم و لیکن ما چنان می بینیم که در این امر ما را نیز حقی است که شما مستبدانه بدان دست بردید. آنگاه آن حضرت قرابت خود را نسبت به رسول خدا و حقی که از آن ایشان است، یاد آور شد و پیوسته آنها را می گفت تا ابوبکر به گریه در آمد و چون علی علیه السلام خاموش شد ابوبکر تشهد گفت و خدا را حمد و ثنا کرد آنگاه گفت: سوگند به خدا قرابت رسول خدا در نزد من محبوب تر از آن است که من خویشاوندان خود را صله کنم و من به خدا سوگند می خورم که این اموالی را که بین من و شما است آن را جز به خیر نگهداری نکردم زیرا از رسول خدا شنیدم می فرمود: ما ارث نمی گذاریم و آنچه از ما باقی بماند، صدقه

۱- «تاریخ الأمم والملوک»، ج ۲/ص ۴۴۷، چاپ ۱۳۵۷ قمری.

است و همانا آل محمد نیز از این مال می‌خورند و من به خدا پناه می‌برم و یاد آور امری نمی‌شوم که محمد ﷺ آن را انجام داده باشد جز اینکه من نیز آن را ان شاء الله انجام دهم. آنگاه علی علیه السلام فرمود: وعده‌گاه تو برای بیعت بعد از ظهر است و چون ابوبکر نماز ظهر را خواند روی بر مردم کرد آنگاه عذر علی از بیعت را آنچنان که خود آن حضرت فرموده بود برای مردم بیان کرد. سپس علی علیه السلام برخاست و حق ابوبکر را عظیم شمرد و فضیلت او و سابقیت او را ذکر کرد و آنگاه به سوی ابوبکر رفته با او بیعت کرد! پس از آن مردم روی به علی علیه السلام کرده و گفتند: کاری صواب و نیکو کردی». این روایت را طبری از عایشه نقل کرده است.

طبری سپس داستان تحریک ابوسفیان را آورده که خدمت علی علیه السلام آمده و آن حضرت را علیه ابوبکر تحریک کرده و گفت: «اگر می‌خواهی اکنون مدینه را برای تو از سواره و پیاده پر می‌کنم. اما امیرالمؤمنین او را رد کرده و فرمود: طالماً عادیت الله ورسوله: مدتی مدید با خدا و رسول خدا دشمن بوده‌ای». چنان که در الأخبار الموفقیات (ص ۵۸۵) آمده، آن حضرت پیشنهاد ابوسفیان را رد کرده و فرمود: «مرا با پیامبر عهدی است و ما همگی به آن پایبندیم». و نیز سایر گفتگوهایی که در تواریخ آمده است.

مسعودی شیعی نیز قضیه سقیفه بنی ساعده را به نحو خلاصه آورده و می‌گوید: «در همان روزی که رسول خدا وفات نمود یعنی دوشنبه ۱۲ ربیع الاول سال ۱۱ هجرت، با ابوبکر بیعت شد در حالی که انصار سعد بن عباده را برای بیعت نامزد کرده بودند و بین او و افرادی از مهاجرین که در سقیفه حضور داشتند نزاعی طولانی و گفتگوهای عظیمی رخ داد در حالی که علی و عباس و سایر مهاجرین مشغول تجهیز جنازه پیغمبر بودند و این اولین اختلافی بود که پس از پیغمبر در میان مسلمین رخ داد. شمار بسیاری از عرب پس از رحلت رسول خدا مرتد شدند و دسته از آنان کافر شده وعده از پرداخت زکات امتناع کردند و امر مسیلمه کذاب حنفی از یمامه و طلحه بن خویلد اسدی که عینه بن حصین الفزاری از قبیله غطفان او را کمک و یاری می‌کرد از همه مهم‌تر، عظیم‌تر و ترسناک‌تر بود، این دو تن علاوه

بر اسود عنسی و سجاح دختر حارث ادعای پیغمبری می‌کردند»^(۱).

احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب شیعی معروف به یعقوبی ماجرای سقیفه بنی ساعده را به همین صورت آورده و گفته: «هنوز رسول خدا را غسل نداده بودند که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند و سعد بن عبادة را نشانیدند در حالی که دستاری بر سر بسته بود و برای او فرشی گسترده بودند»^(۲) آنگاه به کیفیتی که ذکر شد، داستان احتجاج مهاجر و انصار را آورده است. چیزی که در این تاریخ به چشم می‌خورد آن است که پس از آنکه عبدالرحمن بن عوف از فضائل مهاجرین سخن می‌راند، می‌گوید: «هر چند شما انصار را فضل و فضیلتی است اما در میان شما کسی مانند ابوبکر و عمر و علی نیست». در اینجا سخن از علی عَلَيْهِ السَّلَام به میان می‌آید، در این هنگام منذر بن ارقم بر پای خاسته و می‌گوید که: ما فضائل این اشخاص را که ذکر کردی منکر نیستیم «إِنْ فِيهِمْ لَرَجُلًا لَوْ طَلَبَ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يُنَازِعْهُ أَحَدٌ فِيهِ»: در میان این اشخاص مردی هست که اگر او خواستار بیعت در خلافت شود هیچ کس با او مخالفت نخواهد کرد؛ و مقصودش از آن مرد حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام بود. در این هنگام بشیر بن سعد خزرجی برخاسته و با ابوبکر بیعت می‌کند و پس از وی اسید بن حضیر خزرجی، آنگاه سایر مردم برخاسته و بیعت می‌کنند. در این وقت که بیعت ابوبکر در شرف اتمام بود، براء بن عازب آمده و در خانه‌ای که بنی‌هاشم جمع بودند در را کوبیده و گفت: ای گروه بنی‌هاشم با ابوبکر بیعت انجام شد، پاره‌ای از آنان گفتند: مسلمانان چنین کاری را که ما از آن غایب باشیم انجام نمی‌دهند در حالی که ما به محمد رسول الله اولی هستیم، اما عباس گفت: قسم به خدای کعبه که آنان کار خود را کردند. مهاجر و انصار شکی نداشتند که علی خلیفه خواهد شد و همین که از خانه خارج شدند فضل بن عباس، که زبان‌آور قریش بود، برخاست و گفت: ای گروه قریش، خلافت با فریب و تقلب برای شما تحقق نمی‌یابد در حالی که ما به جای شما شایسته و لایق آن هستیم و صاحب و رفیق ما علی عَلَيْهِ السَّلَام بدان از شما

۱- «مروج الذهب» ج ۱/ص ۴۱۲، چاپ ۱۳۱۶ و «التنبيه والإشراف» ص ۲۴۷.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲/ص ۸۲، چاپ ۱۳۷۵ قمری.

سزاوارتر است،^(۱) آنگاه یکی از فرزندان ابولهب موسوم به عُتبه برخاسته و اشعاری^(۲) چنین سرود:

ما كنتُ أحسبُ أنّ الأمرَ منصرفٌ	عن هاشمٍ ثم منها عن أبي الحسن!
عن أوّلِ الناسِ إيماناً وسابقةً ^(۳)	و أعلمِ الناسَ بالقرآنِ و السُّننِ؟
و آخرِ الناسِ عهداً بالنبِيِّ و مَنْ	جبريلُ عونٌ له في الغسلِ و الكفنِ؟
مَنْ فيه ما فيهمُ لا يمترون به	وليس في القومِ ما فيه من الحسنِ
ماذا الذي ردّهم عنه فتعلمه	ها إن ذا غبننا من أعظم الغبنِ! ^(۴)

نمی‌پنداشتم که امر خلافت از بنی‌هاشم و در میان بنی‌هاشم از ابوالحسن علی عليه السلام منصرف شود.

نخستین کس از مردم به لحاظ ایمان و سابقه در اسلام و داناترین مردم به قرآن و سنت کیست؟

و آخرین کس از جهت دیدار رسول خدا و کسی که جبرئیل در غسل و کفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یار او بوده، کیست؟ آنچه عیب در آنهاست، در وی نیست و آنچه از فضائل دار است، در ایشان نیست.

پس چه چیز ایشان را از او منصرف ساخت که تو بدانی، براستی که زیان دیدن ما در این کار از بزرگ‌ترین زیان‌هاست!

علی عليه السلام چون این ماجرا را شنید کس فرستاد و او را از این کار نهی کرده و فرمود: دیگر چنین مکن، زیرا سالم ماندن دین برای ما از هر چیز دیگر عزیزتر است.

۱- البته این سخنان در حق صحابه بزرگوار محال است ولی خواننده گرامی توجه داشته باشد که راوی آن یعقوبی شیعی مذهب است. [مُصحح]

۲- البته این اشعار را به فضل بن عباس و عبدالله بن سفیان نیز نسبت داده‌اند.

۳- این مصراع در کتاب «الأخبار الموقیات» به این صورت ذکر شده: «أليس أول من صلى لقبلكم» آیا او

نخستین کسی نیست که رو به قبله شما نماز گزارده است؟

۴- بیت اخیر در الأخبار الموقیات ذکر شده است.

و بنا به نقل کتاب الأخبار الموفقیات^(۱) بسیاری از انصار پس از بیعت با ابوبکر و استقرار وی بر مسند خلافت پشیمان شده و یکدیگر را سرزنش کرده و نام علی علیه السلام را برده و به نام او شعار دادند ولی آن حضرت با اینکه در خانه بود، بیرون نیامد و آنان را تأیید نکرد!!

از جمله گروهی از مهاجر و انصار که از بیعت ابوبکر تخلف کردند و به علی بن ابی طالب علیه السلام مایل بودند، عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و زبیر بن العوام و خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن عمرو و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار یاسر و براء بن عازب (غازب) و ابی بن کعب بودند، از این رو ابوبکر کسی را نزد عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه فرستاد و پرسید رأی شما در این باره چیست؟ گفتند: نظر ما آن است که عباس بن عبدالمطلب را ملاقات کنی و در این امر بهره‌ای برای او قرار دهی که پس از وی برای او و بازماندگانش باقی باشد تا بدین وسیله از علی فاصله گیرد و حجتی باشد برای شما بر علی تا او نتواند از شما کناره‌گیری کند. لذا ابوبکر و عمر و ابو عبیده و مغیره شبانه بر عباس وارد شدند، ابوبکر خدا را حمد و ثنا گفت و آنگاه مطالب خود را ضمن ستایش رسول خدا بیان کرد، چون از ادای سخن فارغ شد عباس به سخن در آمد و خدای را حمد و ثنا گفت، آنگاه به بیان خود ادامه داد و گفت: همانا خدا چنانکه بیان کردی محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت و با وی بر امت منت نهاد و حضرتش ولی مؤمنین بود، آنگاه که حضرتش را قبض فرمود، بر مسلمانان امور شان را وا گذاشت تا هر که را بخواهند برای خود اختیار کنند، اما باید حق را دنبال و اجابت کنند نه اینکه از وسوسه و هوای نفس پیروی کنند، پس اگر تو از طرف رسول خدا این خلافت را أخذ کرده‌ای از آن توست و نمی‌توانی آن را به کسی واگذاری، و اگر از طریق مؤمنین اخذ کرده‌ای ما نیز از ایشانیم، به چه جهت بر ما پیشی گرفتی؟ و ما سهم خود را در این باره به تو وانگذاشته و از آن اعراض نکرده‌ایم. و اگر این امر به وسیله

۱- زبیر بن بکار، الأخبار الموفقیات، ص ۵۸۰ به بعد.

خوانندگان توجه دارند که حتی انصار پشیمان از بیعت ابوبکر و خواهان خلافت علی علیه السلام نیز اشاره به واقعه غدیر خم نکرده‌اند.

مؤمنین بر تو واجب شده پس چگونه است که ما به آن راضی نیستیم، این چگونه سخن دور از صوابی است که تو می‌گوئی؟ مردم بر تو طعن می‌زنند، و این گفته‌تو که می‌گویی آنان تو را اختیار کردند و به تو علاقه داشتند و اینکه تو نام خود را خلیفه رسول الله نهاده‌ای، صواب نیست، و نه چنین است که می‌گویی رسول خدا امر مردم را به خودشان وا گذاشت تا هر که را بخواهند اختیار کنند و آنان تو را اختیار کردند. اما آنچه گفتی که برای من حقی قرار دهید، اگر این حق مال مؤمنین است، تو را نرسد که در آن حکم کنی، و اگر مال ماست، هرگز راضی نمی‌شویم که فقط قسمتی از آن را به ما واگذاری و قسمتی را نه! همانا رسول خدا از درختی است که ما شاخه‌های آنیم و شما همسایگان آنید! ناچار ابوبکر و دیگران از خانه عباس مایوس باز گشتند. اما چنان که ملاحظه می‌فرمایید عباس عموی علی عَلَيْهِ السَّلَام نیز به ماجرای غدیر استشهاد نکرد.

از جمله کسانی که از بیعت ابوبکر تخلف کردند، ابوسفیان بن حرب بود که چون خبر بیعت با ابوبکر را شنید، نزد بنی‌هاشم آمد و گفت: ای فرزندان عبدمناف آیا راضی شدید که دیگران بر شما والی شوند؟ و به علی ابن ابی طالب گفت: دست خود را بیاور تا با تو بیعت کنم، که من طائفه قصی را نیز با خود همراه خواهم کرد، آنگاه این شعر را سرود:

بنی‌هاشم لا تطمعوا الناس فیکم	ولا سیّما تیم بن مرّة أو عَدِی
فما الأمر إلا فیکم وإلیکم	ولیس لها إلا أبو حسن علی
أبا حسن، فاشدد بها کفّ حازم	فإنک بالأمر الذی یرتجی مَلیّ
وإنّ امرءاً یرمی قُصِیّ وراءه	عزیز الحمی، والناس من غالب قصی

فرزندان هاشم، [با سکوت خود] مردم به ویژه قبیله تیم بن مره یا قبیله عدی را به طمع خلافت نیندازید.

امر خلافت جز در میان شما نیست و جز ابوالحسن علی کسی شایسته آن نیست. ای ابو الحسن! با دستی کاردان خلافت را محکم بگیر، چه تو بر آنچه امید می‌رود نیرومند و توانایی و البته مردی که قصی پشتیبان اوست، حامی نیرومندی دارد و تنها قصی مردمی از نسل غالب‌اند.

چنان که گذشت، امیر المؤمنین علیه السلام به او روی خوش نشان نداد و او را از خود راند. خالد بن سعید غائب بود همین که آمد و از بیعت ابوبکر آگاه شد به خدمت علی علیه السلام آمد و گفت: بیا تا با تو بیعت کنیم که سوگند به خدا در میان مردم احدی از تو به مقام محمد صلی الله علیه و آله سزاوارتر نیست. و جماعتی در گرد علی بن ابی طالب علیه السلام اجتماع کرده و او را به بیعت دعوت می کردند، حضرت به آنان فرمود: بامدادان در منزل من حاضر شوید در حالی که سرهای خود را تراشیده اید، ولی فردا جز سه تن به نزدش نیامدند!^(۱) آنگاه یعقوبی داستان آمدن عمر به همراهی گروهی به خانه حضرت فاطمه علیها السلام و مخالفت آن حضرت را با آنان آورده و سپس می نویسد: گروه مخالف چند روزی در مخالفت خود پایدار ماندند آنگاه یک یک آمده با ابوبکر بیعت کردند اما علی علیه السلام تا شش ماه و به قولی تا چهل روز بیعت نکرد.

سپس داستان عزلت و کناره گیری انصار را از بیعت با ابوبکر آورده^(۲) که قریش از این جهت خشمناک شدند و خطیبان ایشان در این باره سخنانی گفتند و عمرو بن عاص پیش آمد و قریش به او گفتند برخیز و از انصار بدگویی کن، او نیز چنین کرد، اما فضل بن عباس برخاسته و سخنان عمرو بن عاص را پاسخ گفت، آنگاه به خدمت علی آمد و حضرتش را از ماجرا آگاه کرد و شعری در این باره گفت، علی غضبناک بیرون آمده و داخل مسجد شد و انصار را به خیر و خوبی یاد کرد و سخنان عمرو عاص را رد نمود^(۳) و چون انصار ما وقع را شنیدند آن را خوش داشته و مسرور شدند و به نزد حسان بن ثابت آمده و از او خواستند تا در جواب قریش شعری بسراید و از علی به خوبی یاد کند و او نیز چنین کرد.

در کتاب الإمامة والسیاسة (منسوب به) ابن قتیبه و سایر تواریخ اسلامی داستان بیعت علی علیه السلام با ابوبکر چنین آمده است: «هنگامی که علی را به نزد ابوبکر آوردند

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۲، چاپ ۱۳۷۵.

۲- قضیه کناره گیری انصار از بیعت با ابوبکر دروغی بیش نیست که مورخان شیعی امثال مسعودی و یعقوبی آنرا نقل کرده اند و از نظر علمی هیچگونه ارزش سندی ندارد و بر همه روشن است که انصار در سقیفه

بنی ساعده با ابوبکر صدیق بیعت نمودند و بر بیعت خود پا برجا ماندند. [مُصحح]

۳- چنان که ملاحظه می شود، علی علیه السلام از حامیان انصار و نسبت به آنان مهربان بود.

در حالی که آن حضرت می فرمود: بنده خدا و برادر رسول خدایم، به او گفته شد که با ابوبکر بیعت کن، فرمود: من از شما به این امر سزاوارترم لذا با شما بیعت نمی کنم و شما به بیعت کردن با من اولی هستید، شما امر خلافت را از انصار گرفتید و به قرابت رسول خدا بر ایشان حجت آوردید و آن را از ما اهل بیت به غصب می گیرید، مگر شما نبودید که به انصار اظهار کردید که شما از ایشان به این امر اولایید از آن سبب که محمد ﷺ از شماست، آنان نیز با این حجت خواسته شما را داده، امارت را به شما تسلیم کردند. اینک من نیز همان حجت را که شما بر انصار آوردید بر شما می آورم، زیرا ما به رسول خدا در حال حیات و ممات سزاوارتریم، پس اگر شما مؤمنید ما را انصاف دهید و گرنه به همان ظلم و ستمگری باقی بمانید در حالی که می دانید چه می کنید. عمر گفت تا بیعت نکنی به خود واگذار نمی شوی، علی فرمود: شیری را بدوش که نیمی از آن تو باشد، امروز تو کار ابوبکر را محکم کن تا فردا آن را به تو برگرداند، آنگاه فرمود: ای عمر، به خدا سوگند که من گفته تو را قبول نکرده و با او بیعت نمی کنم^(۱). ابوبکر به آن حضرت گفت: اگر

۱- در نقل ابن قتیبه اشتباهی رخ داده که احتمالاً ناشی از سهو راوی است، زیرا تردید و خلافی نیست که حضرت علی علیه السلام با ابوبکر پس از مدتی بیعت فرمود، و هیچ کس ننوشته که علی علیه السلام برای بیعت با ابوبکر کفارة قسم داده است، بلکه در مدارک متعدّد و معتبر اسلامی آمده است که علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله عهد کرده بود که اگر در امر زعامت مسلمین اختلافی بروز کرد، آن حضرت با کسی موافقت و بیعت نماید که اکثریت مسلمین بیعت او را به گردن می گیرند. در خطبه ۳۷ نهج البلاغه می خوانیم که آن حضرت درباره بیعت خویش با ابوبکر می فرماید: فنظرت في أمري فإذا طاعتي قد سبقت بيعتي وإذا الميثاق في عنقي لغيري = پس در کار خویش نگریستم و دیدم اطاعت من از فرمان (رسول خدا) بر بیعت من پیشی گرفته و پیمانی برای بیعت با غیر خود، برعهده دارم.

سید ابن طاووس که از مشاهیر علمای امامیه است در کتاب خویش کشف المحجّبه (چاپ نجف) در شرح این کلام امام علیه السلام از آن حضرت نقل می کند که فرمود: «لقد أتاني رهطٌ منهم ابنا سعيد والمقداد بن الأسود وأبوذر الغفاري وعمار بن ياسر وسلمان الفارسي والزبير بن العوام والبراء بن العازب (الغازب) يعرضون النصر عليّ، فقلت لهم إن عندي من نبي الله صلی الله علیه و آله عهداً وله إليّ وصيةٌ ولست أخالف ما أمرني به» گروهی از جمله دو پسر سعید و مقداد و ابوذر و سلمان و زبیر و براء بن عازب (غازب) برای

عرضه یاری خویش به نزد آمدند، آنان را گفتم مرا (در این مورد) با پیامبر خدا عهدهی است و حضرتش مرا سفارشی فرموده و من در آنچه مرا امر کرده، مخالفت نمی‌کنم.

در همین کتاب و نیز در مستدرک نهج البلاغه (الباب الثانی، ص ۳۰) آمده است که علی علیه السلام فرمود: «وقد كان رسول الله ﷺ عهد إليّ عهداً فقال: يا ابن أبي طالب، لك ولاء أمتي، فإن ولّوك في عافية وأجمعوا عليك بالرضا فقم في أمرهم وإن اختلفوا عليك فدعهم وما هم فيه، فإن الله يجعل لك مخرجاً» پیامبر ﷺ با من پیمان بسته و فرموده بود: ای فرزند ابی طالب، زمامداری اتمم [در واقع] از آن توست [زیرا تو از همه سزاوارتری] و اگر مردم بی نزاع، تو را ولایت دادند و با رضایت، بر زعامت تو اتفاق کردند، به امر حکومت شان اقدام کن، و اگر درباره [زعامت] تو اختلاف کردند، به حال خودشان وا گذار که خداوند برای تو نیز مخرج و فرجی قرار می‌دهد.

همچنین در «الأخبار الموقیبات» آمده است که فضل بن عباس نیز پس از ابراز ناخشنودی از عدم انتخاب علی علیه السلام به عنوان خلیفه رسول الله، به این عهد اشاره کرده و گفت: «لکانت کراهة الناس لنا أعظم من کراهتهم لغيرنا، حسداً منهم لنا وحقداً علينا، وإنا لنعلم أن عند صاحبنا عهد هو ینتهي إليه» چون مردم به ما حسد ورزیده و از ما کینه در دل داشتند، لذا به ما بیش از دیگران بی میل بودند [به همین جهت ما بنی هاشم و خصوصاً علی علیه السلام را انتخاب نکردند] و ما می‌دانیم که رفیق ما [با پیامبر] عهدهی دارد [که با خلیفه منتخب مخالفت نکنند] و به آن عمل می‌کند.

بنابر این ممکن نیست آن حضرت بر خلاف عهدش با پیامبر ﷺ سوگند یاد کند! بلکه درنگ آن حضرت در بیعت با ابوبکر بدان سبب بود که اصحاب تا آن زمان تجربه‌ای در انتخاب زمامدار نداشتند و به علت شتاب زدگی و نا آرامی‌ها و اوضاع نا مساعدی که به سبب ادعای نبوت برخی از مرتدین از قبیل اُسود عنسی و مسیلمه، در حوزه اقتدار اسلام پدید آمده بود و شرایط نا مناسب روحی و حالت بهت زدگی که بر اثر وفات پیامبر ﷺ اکثر مسلمین را در خود گرفته بود، در واقع چنان که خلیفه ثانی نیز اعتراف کرده، بیعت نخستین به صورت «فلتة= نابهنگام» انجام گرفت و اصحاب نتوانستند اصول و موازین انتخاب امام و پیشوا را به نحو اتم و اکمل به جای آورند و حق این بود که تمامی بزرگان و اعلام صحابه را که امیر المؤمنین علی علیه السلام در صدر آنان قرار داشت، در این امر خطیر شرکت می‌دادند و از رأی و نظر آن حضرت و دوستداران آن بزرگوار نیز بر خوردار می‌شدند؛ این کار هم مشروعیت انتخاب آنان را کامل می‌کرد و هم مانع چون و چرا و اختلافات می‌شد، از این رو امام علیه السلام با این کار خود عیوب کارشان را آشکار نمود و شاید تا حدودی آنان را تنبیه کرد و روش صحیح انتخاب امام را به ایشان آموخت، و از سوی دیگر پس از مدتی با بیعت خویش نقایص و کمبودهای کارشان را مرتفع ساخته و مشروعیت خلیفه را تکمیل فرمود.

اصولاً امیر المؤمنین علیه السلام در مورد رعایت اصول و قوانین نصب خلیفه، بسیار مصرّ بود و حتی زمانی که پس از قتل عثمان خواستند با وی بیعت کنند به جای اشاره به منصوبیت الهی خویش فرمود: «فإن بیعتی

بیعت نمی‌کنی من تو را مجبور نمی‌کنم. ابو عبیده جراح رو به علی کرد و گفت: پسر عمو، تو جوان و کم سن و سالی و اینان پیران قوم تو آند و تو را تجربه و معرفت ایشان به امور نیست، و من ابوبکر را برای این امر از حیث تحمل و اطلاع، از تو تواناتر می‌بینم، پس این امر را به او واگذار، اگر تو زنده ماندی و عمرت دراز شد، آنگاه تو البته در این امر از جهت فضل و دین و علم و فهم و سابقهات و خویشاوندی و داماد بودن سزاوارتری؛ علی فرمود: شما را به خدا ای گروه مهاجرین، ریاست محمد را در عرب، از خانه او بیرون نبرید تا در قعر خانه خود مدفون کنید، و خویشان او را از مقام او در میان مردم و از حق شان جدا نکنید؛ ای گروه مهاجرین به خدا سوگند، ما به رسول خدا از تمام مردم سزاوارتریم زیرا اهل بیت او هستیم، و ما به این امر از شما شایسته‌تریم مادام که در میان ما قاری کتاب خدا و فقیه در دین خدا و عالم به سنت‌های رسول خدا، و سرشته دار امور رعیت و دفع‌کننده سیئه و بدیها از مردم، موجود باشد که در بین ایشان اموال را بالسویه تقسیم کند؛ و چنین کس هم اکنون در میان ما هست. پس متابعت هوای نفس نکنید تا از راه خدا گمراه شده بر دوری خود از دین حق بیفزایید. در این هنگام بشیر بن سعد انصاری گفت: یا علی اگر این سخن را انصار قبل از بیعت شان با ابوبکر از تو شنیده بودند کسی با تو مخالفت نمی‌کرد. راوی می‌گوید: علی از حضور ابوبکر

= لا تكون خفيا ولا تكون إلا عن رضا المسلمين» بیعت من پنهانی نبوده و جز با رضایت مسلمین نخواهد بود (تاریخ طبری، دار التراث، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴، ص ۴۲۷ و تاریخ ابن اعثم کوفی، ص ۱۶۱)؛ و باز پیش از آنکه با وی بیعت شود فرمود: «فأمهلوا یجتمع الناس ویشاورون» مهلت دهید تا مردم جمع شده و با یکدیگر مشورت کنند (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۳۳) و به جای آنکه اشاره کند امامت مقامی است الهی که به نصب خداوند احراز می‌شود، فرمود: «إنما الخیار للناس قبل أن یأیعو»؛ پیش از بیعت کردن، اختیار با مردم است (که چه کسی را انتخاب کنند). (بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۷۲، چاپ تبریز؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۱۱۵، چاپ ۱۳۲۰؛ مستدرک نهج البلاغه، ص ۸۸) و نیز می‌فرمود: «أیها الناس عن ملأ وأذن أمرکم هذا، لیس لأحد حق إلا من أمرتم» ای مردم انبوه و هوشیار، این کار شما (= زمامداری) حق هیچ کس نیست مگر کسی که شما او را امارت دهید (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۳۵؛ الکامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۲۷؛ بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۶۷).

بیرون آمده فاطمه را بر چهارپایی می‌نشانند و از مجالس انصار می‌گذشت و از ایشان طلب یاری می‌کرد، اما آنان می‌گفتند: ای دختر رسول خدا بیعت ما با این مرد انجام شد، اگر شوهر و پسر عمویت قبل از ابوبکر به سوی ما می‌آمد از او عدول نمی‌کردیم^(۱). اما علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرمود: آیا [می‌گویید که] من جنازه رسول خدا را دفن نکرده در خانه‌اش بگذارم و در خصوص سلطنتش بیرون آمده به کشمکش با مردم پردازم؟ و حضرت فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام می‌فرمود: جز آنچه ابوالحسن انجام داد سزاوار نبود و خدا آنچه را که اینان انجام دادند محاسبه و مؤاخذه خواهد کرد.

در هیچ جای کتب معتبر، سیره‌ها و تواریخ اسلامی یادی از غدیر خم و احتجاج به آن از طرف علی عَلَيْهِ السَّلَام و طرفدارانش و اینکه آن حضرت توسط پیامبر به این مقام منصوب گردیده، نشده است، مگر در کتاب «الإحتجاج علی أهل اللجاج» طبرسی که البته صحیح نیست. در این کتاب چنین آمده است: «پس از آنکه بشیر بن سعد با جماعتی از انصار به علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌گوید: ای ابا الحسن، اگر این امر را انصار قبل از بیعت با ابوبکر از تو شنیده بودند، حتی دو تن با تو در آن اختلاف نمی‌کرد، علی فرمود: آیا من جنازه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بدون تجهیز و تکفین وا گذاشته و درباره سلطنت او منازعه کنم؟! قسم به خدا که بیم آن نداشتم احدی خود را در این امر نامزد کرده و با ما اهل بیت منازعه کند و آنچه شما جایز دانستید، روا شمارد، و گمان نداشتم که رسول خدا در روز غدیر خم برای احدی حجتی باقی گذاشته و جای سخن مانده باشد. از این رو می‌خواهم از مردی که شنیده در روز غدیر خم پیامبر فرمود: «هر که من مولای اویم، علی مولای اوست، خدایا دوست بدار هر که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر که علی را دشمن دارد و یاری فرما هر که علی را یاری کند و خوار فرما هر که علی را خوار کند»، برخیزد و آنچه را که شنیده شهادت دهد.

زید بن ارقم می‌گوید دوازده نفر^(۲) از کسانی که در غزوه بدر شرکت داشتند

۱- علاوه بر عدم احتجاج حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام به حدیث غدیر، همین سخن نیز به وضوح اثبات می‌کند که اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطبه غدیر را دلیل منصوبیت و منصوبیت الهی آن حضرت به خلافت، نمی‌دانستند و الا اهل انکار یا کتمان خطبه مذکور نبوده و قصد بی‌اعتنایی به آن نداشتند و حتی اکثر آنان ابائی از پذیرش زعامت و ولایت آن جناب نداشته‌اند و در عدم انتخاب حضرتش اصراری در میان نبوده است. (برقعی)

۲- چنانکه در مباحث آتی خواهیم دید چند تن از این شهود، از جمله خزیمه بن ثابت و ابو الهیثم بن التیهان و

گواهی دادند، من نیز از کسانی بودم که قول رسول خدا را شنیدم، لکن شهادت را کتمان کردم و لذا حضرت مرا نفرین کرد و بینایی‌ام از بین رفت».

مسئله احتجاج امیر المؤمنین علی علیه السلام از قول زید بن ارقم که به زمان ابوبکر نسبت داده شده، بر خلاف تاریخ مسلم است و جاعل این روایت از تاریخ بی اطلاع بوده، زیرا استشهاد علی علیه السلام به ماجرای غدیر خم و کتمان یا عدم کتمان^(۱) زید بن ارقم، طبق کتب معتبر از قبیل «بحار الأنوار» (ج ۲۲/ص ۳۲) و یا جلد اول «الغدیر» علامه امینی، در سال ۳۵ هجری و در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام در «رحبه» کوفه واقع گردیده و هیچ ارتباطی به زمان ابوبکر نداشته است، بلکه امیر المؤمنین در زمان تصدی خلافت و به هنگام جنگ با معاویه، به منظور اثبات حقانیت موضوع خود، (و نه برای اثبات خلافت الهی خویش) و ناحق بودن موضع معاویه، و برای تشویق مردم به جنگ با فرزند ابوسفیان که به ناحق به ستیز و دشمنی با آن حضرت برخاسته بود، از مطلقین ماجرای غدیر خم خواست که شهادت دهند و یادآور شوند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز درباره کسانی که نسبت به علی علیه السلام محبت داشته و به نصرت و همراهی با وی قیام کنند دعا کرده و دشمن او را نفرین کرده است. یعنی فرموده: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ...» از طرفی این مسأله ربطی به منصوبیت آن حضرت از جانب خدای متعال به خلافت ندارد. این روایت ضعیف^(۲) کتاب «احتجاج» با دیگر روایت همین کتاب نیز موافق نیست که می‌گوید: «دوازده تن پس از اجازه گرفتن از علی علیه السلام، به آن حضرت عرض کردند: «یا

= ... به منصوبیت امیر المؤمنین علیه السلام معتقد نبوده و معلوم است که این حدیث را دال بر معنای مذکور نمی‌دانسته‌اند. رجوع کنید به صفحه ۲۰۷ همین کتاب.

۱- روایاتی که در این موضوع در جلد اول «الغدیر» جمع‌آوری شده، برخی (از جمله روایت سوم و یازدهم) کتمان زید بن ارقم را نمی‌رساند و بعضی دیگر بر کتمان زید بن ارقم دلالت دارد. نکته دیگر آنکه برخی از روایات این اخبار نیز همچون شهود روایت، به منصوبیت علی علیه السلام اعتقاد نداشته‌اند، از جمله «ابن عقده» که زیدی مذهب بوده و این گونه روایات را فقط از دلایل افضلیت آن حضرت می‌دانسته است.

۲- رجوع کنید به صفحه ۲۰۲ به بعد همین کتاب که در بخش‌های آینده دلایل ضعف این روایت بیان شده است.

امیرالمؤمنین! ترکت حقاً أنت أحقّ به وأولى منه لأننا سمعنا رسول الله يقول: عليّ مع الحق والحق مع علي: ای امیر مؤمنان! تو حقی را وا گذاشتی که به آن سزاوارتر و شایسته‌تری، زیرا ما از رسول خدا شنیدیم که می‌فرمود: علی با حق و حق با علی است. همچنان که ملاحظه می‌شود، هیچ یک از صحابه مذکور راجع به منصوص بودن آن حضرت به خلافت و یا ماجرای غدیر خم سخنی نگفته و بدان استناد نکرده‌اند، و این سخن در حدّ خود، دربارهٔ امامت منصوص نارساست؛ بلکه ظاهر است که آن حضرت را در امر خلافت از دیگران لایقتر می‌دانستند.

آنچه در کتب شیعه در این باب آمده است

۱- چنانکه قبلاً یادآور شدیم داستان سقیفه و بیعت مهاجر و انصار با ابوبکر در کتاب احتجاج طبرسی، که از کتب شیعه است، تقریباً موافق است با آنچه در کتاب الإمامة والسیاسة ابن قتیبۀ دینوری آمده، که این کتاب اخیر مورد قبول علمای اهل سنت نیز هست^(۱).

۲- در کتاب «إثبات الوصية» منسوب به مسعودی، که آن را نیز از کتب معتبر شیعه می‌خوانند، در داستان سقیفه، موضوع تعیین خلیفه و بیعت با او، چنان که علامۀ مجلسی نیز نقل کرده^(۲) چنین آورده است: «واتصل الخبر بأمیر المؤمنین بعد فراغه من غسل رسول الله وتحنيطه وتكفينه وتجهيزه ودفنه بعد الصلاة عليه مع من حضر من بني هاشم وقوم من صحابته مثل سلمان وأبوذر ومقداد وعمار وحذيفة وأبي بن كعب وجماعة نحو أربعين رجلاً. فقام (أي عليّ) خطيباً فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: إن كانت الإمامة في قريش فأنا أحق بها من قريش وإن لم تكن في قريش فالأنصار على دعويهم ثم اعتزلهم ودخل بيته». که خلاصهٔ مضمون آن چنین است که: امیر مؤمنین عليه السلام پس از آنکه رسول خدا را

۱- با وجود مکان و علمیت علامه ابن قتیبۀ دینوری، همه آنچه در کتاب‌هایش هست مورد قبول اهل سنت نیست... مخصوصاً در امور خلافت؛ در مورد کتاب (الإمامة والسیاسة) چنانکه قبلاً هم ذکر کردیم روایات دروغین در آن زیاد است و مولف آن- ابن قتیبۀ دینوری- سنی مذهب نیست، بلکه مولف آن شخصی بنام

قتیبۀ دینوری شیعی است. [مصحح]

۲- بحار الأنوار، چاپ تبریز، ج ۸/ص ۵۸.

غسل داد و برآن حضرت نماز خواند و وی را دفن نمود، خبر بیعت ابوبکر به او رسید، آنگاه برای خطبه بر پای خاست و در حضور ۴۰ نفر فرمود: اگر امامت باید در قریش باشد من به خلافت از تمام قریش سزاوارترم، و اگر نباید در قریش باشد ادعای انصار (در خصوص احقیّت به خلافت) بجا و صحیح است! آنگاه از مردم کناره گرفت و به خانه خویش رفت.

در این کتاب که به عنوان وصیت یعنی خلافت نوشته شده، چنان که ملاحظه و دقت شود در این جملات هیچ گونه ادعائی از منصوب بودن آن حضرت به خلافت از جانب خدا و رسول دیده نمی‌شود و فقط استشهاد به قومیت است، که اگر خلافت باید در قریش باشد من از همه قریش به آن سزاوارترم! در حالی که باید گفت علی علیه السلام از همه جهانیان بدان سزاوارتر است اما نه از جهت منصوبیت از طرف خدا و رسول، بلکه از جهت آلیق و أعلم و أتقی و أسخی و أشجع بودن، چنان که در همه خلفای اسلامی باید این خصال و شرایط منظور شود.

۳- شیخ طوسی در کتاب تلخیص الشافی (ص ۳۹۴) و علامه مجلسی در جلد هشتم «بحار الأنوار» (ص ۶۳) از کتاب شیخ طوسی از ابی مخنف،^(۱) و او از «عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمر الأنصاری»، ماجرای سقیفه را قریب به همان مضامینی که گذشت، آورده و گفته است همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، انصار در سقیفه اجتماع کرده و سعد بن عباده را در حالی که مریض بود برای خلافت نامزد کردند و خطبه‌هایی ادا شد و احقیّت خود را، از جهت نصرت دین خدا و یاری رسول خدا و جهاد در دین و تسلیم مخالفین، بر شمردند، و چون احتمال آن بود که قریش با ایشان مخالفت کند، گفتند هرگاه چنین شود خواهیم گفت از ما امیری و از شما امیری، و چون سعد این را شنید نپسندید و گفت: این اولین وهن و سستی در این امر است. چون خبر به عمر رسید خود را به «سقیفه» رسانید. آنگاه داستان بیعت ابوبکر را، چنانکه قبلاً گذشت، آورده است و در آن هیچ گونه سخنی از منصوبیت علی علیه السلام از جانب خدا و رسول و داستان غدیر نیست! در قضیه سقیفه و موضوع خلافت و

۱- لوط بن یحیی الأزدی الکوفی.

بیعت ابوبکر، داستان‌هایی در کتب شیعه آمده که إن شاء الله در محل خود بدان می‌پردازیم. آنچه در اینجا تذکرش لازم است آنکه در سقیفه، نه از طرف علی عَلَيْهِ السَّلَام و نه از طرف اصحاب رسول و طرفداران حضرت امیر، سخنی از قضیه غدیر خم و نصب آن حضرت، از جانب خدا و رسول، بر امامت و جانشینی پیامبر، به میان نیامده است، در حالی که واقعه غدیر خم تا رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیش از هفتاد یا هشتاد و سه روز فاصله نداشت!! زیرا ماجرای غدیر خم روز هجدهم ذیحجه سال دهم هجرت که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از سفر حجّة الوداع مراجعت می‌فرمود واقع شد، و اگر وفات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ۲۸ صفر سال یازدهم بدانیم، هفتاد روز، و چنانچه رحلت آن حضرت را همچون ابن کثیر،^(۱) حد اکثر دوازدهم ربیع الاول بدانیم، تقریباً هشتاد و سه روز از واقعه غدیر خم می‌گذشت.

در داستان غدیر، بدان گونه که مدعیان معتقداند، اگر راست باشد که رسول خدا در میان بیش از صد هزار مسلمانی که به حج آمده بودند، خطبه‌ای طولانی، بدان تفصیل که در پاره‌ای از کتب شیعه موجود است، خوانده و علی عَلَيْهِ السَّلَام را به فرمان خدا به خلافت و امامت امت نصب کرده و از مردم بدین عنوان بیعت گرفته، و حتی در پاره‌ای از روایات تا سه روز در آن مکان توقف فرموده و حتی از زنان امت بیعت گرفته است! و حسان بن ثابت شعری درباره امامت علی عَلَيْهِ السَّلَام سروده^(۲) (علاوه بر

۱- «الفصول في سيرة الرسول»، ابن کثیر، چاپ ۱۴۰۲هـ، ص ۲۲۰.

۲- علامه امینی در جلد دوم «الغدیر» (چاپ سوم، ص ۳۴) شعری را از «حسان بن ثابت» ذکر کرده که اذعا می‌شود، روز غدیر در حضور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سروده شده، شعر چنین است:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم	بخم وأسمع بالرسول منادیا
فقال: فمن مولاکم ونبیکم	فقالوا، ولم یبدوا هناك التعامیا
إلهک مولانا وأنت نبینا	ولم تلق منا فی الولاية عاصیا
فقال له: قم یا علی، فإنتی	رضیتک من بعدی إماما وهادیاً
فمن كنت مولاہ فهذا ولیہ	فکونوا له أتباع صدق موالیاً
هناک دعا: اللهم وال ولیہ	وکن للذی عاد علیا معادیا

لازم است بدانیم که اثری از این شعر در دیوان مطبوع حسان بن ثابت دیده نمی‌شود و پیداست، که این شعر ساخته و پرداخته قرن چهارم به بعد است. زیرا به تصریح علامه امینی نخستین راوی این شعر، حافظ

= «ابوعبدالله المرزبانی محمد بن عمران الخراسانی» متوفی به سال ۳۷۸ هجری است که حدود سیصد سال با عصر نبوی فاصله داشته و به اصطلاح علم درایه، انقطاع واضحی در نقل وی وجود دارد و با توجه به دواعی نقل، حدود سه قرن مسلمین از این شعر بی خبر بوده‌اند! در حالی که پر واضح است اگر چنین شعری در روز غدیر سروده شده بود، خصوصاً در آن عصر، به سرعت بر سر زبان‌ها می‌افتاد و شایع می‌شد ولی شگفت آنکه در آثار اهل بیت و قدیم‌ترین کتب روایی و کلامی شیعه کم‌ترین اثری از این شعر نیست با اینکه جا داشت خود امیر المؤمنین و فرزندان او هم پیروان آنان، مکرراً به این شعر استشهاد کنند و در احتجاج با رقباء و مخالفان، آن را یادآور شوند. البته متن شعر و استعمال ضمائر غائب در آن، به خوبی گواه است که در حضور پیامبر ﷺ سروده نشده، زیرا تصریح دارد که:

«ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم وأسمع بالرسول منادیا»

«روز غدیر در محل خم، پیامبرشان آنان را ندا می‌کند و چه منادی نیکویی است این پیامبر». در حالی که اگر شاعر در حضور پیامبر اکرم ﷺ این شعر را سروده بود، قاعداً می‌گفت:

ینادینا یوم الغدیر نبینا پیامبرمان روز غدیر ما را ندا می‌کند

علاوه بر اینها سند این خبر به لحاظ علم رجال کاملاً مخدوش و بی‌اعتبار است، زیرا «یحیی بن عبدالحمید» که در عداد راویان آن آمده، همان است که «احمد بن حنبل» درباره او گفته: «کان یکذب جهاراً» وی آشکارا دروغ می‌گفت! (میزان الاعتدال فی نقد الرجال، حافظ ذهبی، دار المعرفة، بیروت، ج ۴/ص ۳۹۲). درباره راوی دیگر «قیس بن الربیع» نیز می‌خوانیم: «لا یکاد یعرف عداده فی التابعین، له حدیث أنکر علیه» وی از تابعین شناخته نمی‌شود و حدیثی از او نقل شده که نزد اهل حدیث، منکر است! (میزان الاعتدال، ج ۳/ص ۳۹۳). درباره ابو هارون عبدی که نام اصلی او «عمارة بن جوین» است، احمد بن حنبل گفته: «لیس بشيء» وی در خور اعتنا نیست. ابن معین می‌گوید: «ضعیف لا یصدق فی حدیثه» ضعیف است و در حدیثش راست نمی‌گوید! نسائی نیز می‌گوید: «متروک الحدیث» حدیث او باید ترک شود. جوزجانی گوید: «ابوهارون کذاب مفتر» ابو هارون بسیار دروغگو و افترا زننده است. شعبه گفته است: «لئن أقدم فتضرب عنقی، أحب إلي من أن أحدث عن أبي هارون» اگر مرا پیش افکنند که گردنم را بزنند برایم محبوب‌تر است که از ابی هارون حدیثی نقل کنم! (میزان الاعتدال، ج ۳/ص ۱۷۳)

اما در مورد کتاب «سلیم بن قیس الهلالی» لازم است بدانیم که اساساً چنین ابیاتی از قول «حسان بن ثابت» در آن مذکور نیست! بلکه این کتاب حاوی آیات دیگری است بدین مطلع:

ألم تعلموا أن النبی محمداً لدی دوح خم حین قام منادياً

(کتاب سلیم بن قیس، منشورات دار الفنون، مکتبة الإیمان، بیروت، ص ۲۲۹) شگفت است که علامه امینی به هیچ وجه اشاره نکرده که اشعار منسوب به حسان در کتاب سلیم بن قیس غیر از ابیاتی است که ایشان در جلد دوم الغدیر آورده‌اند!

از این گذشته علامه حلی در کتاب رجال خود درباره کتاب سلیم بن قیس گفته است: «والوجه عندی الحکم بتعدیل مشار إلیه والتوقف فی الفاسد من کتابه» به نظر من باید مشار الیه را تعدیل و در امور باطل کتابش

آنچه که در مقامات و مکان‌های دیگر، منصوبیت الهی علی عليه السلام را بدین سمت یادآور شده و حتی در مرض موت نیز در صدد استحکام این مرام بوده است)، آنگاه بلافاصله پس از رحلت رسول خدا، تمام اصحاب (مگر افرادی نادر که حداکثر تا چهل تن ذکر شده‌اند)، به تمام تأکیدات و تأییدات اوامر الهی پشت پا زده و در امر زعامت مسلمین و خلافت پیامبر کوچک‌ترین اعتناء و اشاره‌ای به آن نکرده و به منتخب خداوند پشت کرده و خود، دست به انتخاب خلیفه زدند و ابتداء انصار و مردم مدینه، سعد بن عبادۀ را برای خلافت پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم نامزد کرده و برای نیل به مقصود خود به فعالیت پرداخته‌اند، آنگاه مهاجرین پیش آمدند و دلائل انصار را رد کرده و خود را به جانشینی رسول خدا، لایقتر و اولی شمرده و با احتجاجاتی که شرحش گذشت، مقام خلافت را حیازت و تصرف کردند^(۱) و ابدا سخنی از

= توقف نمود وی از ابن عقیل چنین نقل می‌کند: «والکتاب موضوع لا مرية فيه» تردیدی نیست که این کتاب ساختگی است (خلاصة الأقوال فی معرفة الرجال، علامة حلی، انتشارات رضی، قم، ص ۸۳)

ابن داوود حلی نیز می‌گوید: «سلیم بن قیس الهلالي ينسب إليه الكتاب المشهور وهو موضوع بدليل أنه قال أن محمد بن أبي بكر وعظ أباه عند موته وقال فيه أن الأئمة ثلاثة عشر مع زيد وأسانيد مختلفة، لم يرو عنه إلا أبان بن أبي عياش وفي الكتاب مناكير مشهورة وما أظنه إلا موضوعا» کتاب مشهوری به سلیم بن قیس الهلالی نسبت داده می‌شود که ساختگی است به دلیل آنکه در این کتاب ذکر شده که محمد بن ابی‌بکر (که در) زمان مرگ پدرش (دو ساله بود) او را اندرز داد!! و در آن ذکر شده است که: ائمه با احتساب «زید» سیزده نفرند! اسناد آن گوناگون است و جز ابان بن ابی‌عیاش کسی از او نقل نکرده و در کتاب، منکرات مشهوری وجود دارد و من این کتاب را جعلی می‌دانم» (الرجال، چاپ‌خانه حیدریه، نجف، ص ۲۴۹)

آقای «سید ابوالقاسم خوبی» زعیم حوزه نجف درباره این کتاب می‌نویسد: «والکتاب موضوع لا مرية فيه وعلى ذلك علامات فيه تدل على ما ذكرناه، منها ما ذكر أن محمد بن أبي بكر وعظ أباه عند الموت ومنها أن الأئمة ثلاثة عشر وغير ذلك قال المفيد: هذا الكتاب غير موثوق به وقد حصل فيه تخليط وتدليس». شکی نیست که این کتاب ساختگی بوده و نشانه‌هایی در کتاب موجود است که به صحت نظر ما دلالت دارد، از جمله اینکه محمد بن ابی‌بکر پدرش را به هنگام مرگش اندرز داد و ائمه سیزده نفرند!! و غیر آن شیخ مفید گوید: «این کتاب قابل اعتماد نیست و در آن تخلیط و تدلیس صورت گرفته است». (معجم رجال الحديث، چاپ قم، ج ۸/ص ۲۱۹).

۱ - این سخنان را مولف از کتاب بی ارزش الغدير نقل کرده است به عنوان حجتی بر صاحب الغدير و إلا کتاب الغدير آن قدر بی ارزش و پر از دروغ می‌باشد که لیاقت استشهاد را ندارد و از لحاظ علمی و متنی و سندی

فاقد ارزش می‌باشد. (علامه برقعی قمی). [مطالعه کتاب الغدير امینی و نظریه برقعی درباره آن].
در آنجا [زندان] که بودم کتاب الغدير تألیف علامه عبدالحسین امینی تیریزی را که سال‌ها پیش خوانده بودم، مجدداً مطالعه کردم، صادقانه و بی‌تعصب بگویم، آنان که گفته‌اند «کار آقایی امینی در این کتاب جز افزودن چند سند بر اسناد حدیث غدير نیست» درست گفته‌اند. اگر این کتاب بتواند عوام یا افراد کم اطلاع و غیر متخصص را بفریبد ولی در نزد مطلعین منصف وزن چندانی نخواهد داشت، مگر آنکه اهل فن نیز از روی تعصب یا به قصد فریفتن عوام به تعریف و تمجید این کتاب بپردازند. به نظر من استاد ما آیت‌الله سید ابوالحسین اصفهانی در این مورد مصیب بود که چون از او در مورد پرداخت هزینه چاپ این کتاب از وجوه شرعی اجازه خواستند، موافقت نکرد و جواب داد: «پرداخت سهم امام برای چاپ کتاب شعر!!، شاید مورد رضایت آن بزرگوار نباشد».

بسیاری از مستندات این کتاب از منابع نامعتبر که به صدر اسلام اتصال وثیق ندارند اخذ شده که این کار در نظر اهل تحقیق اعتبار ندارد. برخی از احتجاجات او هم قبلاً پاسخ داده شده، ولی ایشان به روی مبارک نیاورده و مجدداً آنها را ذکر کرده است. گمان دارم که اهل فن در باطن می‌دانند که با الغدير نمی‌توان کار مهمی به نفع مذهب صورت داد و به همین سبب است که طرفداران و مداحان این کتاب که امروز زمام امور در چنگ شان است به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند کتبی از قبیل تألیف محققانه آقای حیدر علی قلمداران به نام «شاهراه اتحاد یا نصوص امامت» یا کتاب باقیات صالحات که توسط یکی از علمای شیعه شبه قاره هند، موسوم به محمد عبدالشکور لکهنوی [اصل این کتاب بنام آیات بینات به زبان اردو و مولف آن علامه نواب محسن الملک سید محمد مهدی علی خان - از علمای هدایت‌یافته‌ی شیعه - است که مولانا محمد عبدالشکور لکهنوی - از علمای اهل سنت هند - قسمت اول آن را به فارسی ترجمه نموده و تعلیقاتی هم بر آن نوشته و در آخر آن مطالب مهمی اضافه نموده و اسم آن را باقیات صالحات گذاشته است. نسخه‌های اردو، فارسی و عربی این کتاب در سایت کتابخانه الکترونیکی عقیده (www.aqeedeh.com) موجود می‌باشد. (مُصحح)] و یا کتاب «تحفه اثنی عشریه» تألیف عبدالعزیز دهلوی فرزند شاه ولی الله احمد دهلوی و یا جزوه مختصر «راز دلیران» که آقای عبدالرحمن سربازی آن را خطاب به موسسه «در راه حق و اصول دین» در قم نوشته و کتاب «رهنمود سنت در رد اهل بدعت» ترجمه این حقیر و نظایر آنها که برای فارسی‌زبانان قابل استفاده است چاپ شود، بلکه اجازه نمی‌دهند اسم این کتب به گوش مردم برسد. در حالی که اگر مغرض نبوده و حق طلب می‌بودند اجازه می‌دادند که مردم هم ترجمه الغدير را بخوانند و هم کتب فوق را، تا بتوانند آنها را با یکدیگر مقایسه و از علما درباره مطالب آنها سؤال کنند و پس از مقایسه اقوال، حق را از باطل تمییز داده و بهترین قول را انتخاب کنند. فقط در این صورت است که به آیه: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ یعنی: «بشارت ده بندگان را که سخن را بشنوند و نیکوترینش را پیروی کنند» (الزمر/۱۸) عمل کرده‌اند. اما نه خود چنین می‌کنند و نه اجازه می‌دهند که دیگران اینگونه عمل کنند بلکه جواب امثال مرا با گلوله و یا به زندانی کردن می‌دهند!! (برگرفته از کتاب خاطرات علامه برقعی قمی).

= نظر علامه بر قعی قمی در مورد غدیر خم:

در زیارت عید غدیر برای اثبات خلافت الهی علی و اینکه او به حکم الهی خلیفه است جملاتی ذکر کرده‌اند. در صورتی که خود امام به این جملات روز اول خلافت استدلال نکرده و خلافت را به انتخاب مردم می‌دانست و مکرر بر منبر می‌فرمود: «امیر کسی است که شما او را امیر کرده باشید». و اگر واقعاً خدا او را منصوب کرده بود واجب بود اظهار کند که أنا الامام المنصوب من الله. ولی این کار را نکرد، بلکه از خلافت اظهار کراهت کرد و فرمود: «وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ، وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا» یعنی به خدا قسم من هیچ میلی به خلافت ندارم و هیچ احتیاجی به ولایت و سرپرستی ندارم ولی شما مرا به این کار دعوت کردید. و فرمود: «دَعُونِي وَالْتَمِسُوا غَيْرِي... وَأَنَا لَكُمْ وَزِيرًا، خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا!» یعنی مرا رها کنید و به دنبال کس دیگری بروید، اگر من وزیر شما باشم بهتر از این است که امیرتان شوم. و فرمود: «أَنِّي لَمْ أَرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي، وَلَمْ أَبَايَعُهُمْ حَتَّى بَايَعُونِي» یعنی من قصد (ولایت بر) مردم را نکردم بلکه ایشان خواستند که من ولی امرشان باشم، و دست بیعت به سوی شان دراز نکردم تا وقتی که ایشان با من بیعت نمودند. و فرمود: «تَقُولُونَ: الْبَيْعَةُ الْبَيْعَةُ! فَبَضْتُ كَفِّي فَبَسَطْتُمُوهَا، وَنَارَ عَتَكُم يَدِي فَجَادْتُمُوهَا» یعنی شما پی در پی می‌گفتید بیعت می‌خواهیم بیعت می‌خواهیم، من دست خود را از بیعت کردن با شما کشیدم، شما آن را باز کردید، و دستم را عقب کشیدم و شما آن را به سوی خود کشیدید. و فرمود: «وَمَدَدْتُمُوهَا فَبَضْتُمُوهَا... حَتَّى انْقَطَعَتِ النَّعْلُ، وَسَقَطَ الرِّدَاءُ، وَوُطِئَ الضَّعِيفُ» یعنی دستم را برای بیعت کشیدید و من آن را بستم و طوری برای بیعت ازدحام کردید که کفش‌ها پاره شد و عباها از دوش افتاد و ضعیف زیر پا ماند. و همچنین در خطبه ۳۴، ۳۷ و ۱۳۶ و مکتوب ۱ و ۷ و غیره برای خلافت خود به بیعت مردم استدلال نموده و خود را از طرف خدا منصوب آن دانسته است. و در مکتوب ششم نهج البلاغه و ده‌ها حدیث دیگر خلافت را به انتخاب مهاجرین و انصار دانسته است.

در این زیارت برای اثبات خلافت علی علیه السلام به این آیه استدلال کرده است: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٦٧﴾ [المائدة: ٦٧].

یعنی: «ای رسول خدا، آنچه را که از پروردگارت بر تو نازل شده است ابلاغ کن، اگر چنین نکردی رسالت و پیام خدا را نرسانده‌ای و [بدان که] خداوند تو را از [شر] مردم حفظ می‌کند و همانا خدا قوم کافران را هدایت نمی‌کند».

می‌پرسیم مگر خداوند نفرموده است: ﴿مَّا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾ [المائدة: ٦٧] یعنی: آنچه را که بر تو نازل شده است به مردم برسان؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را که بر او نازل شده است ابلاغ فرموده است یا خیر؟ و اگر ابلاغ فرموده است آیه مذکور در کجای قرآن و کدام آیه است؟ اگر آنچه که نازل شده درباره خلافت الهی و بلا فصل علی علیه السلام می‌باشد، چرا در قرآن چنین آیه‌ای نیامده است؟ و چرا بلا فاصله پس از همین آیه ذکر نشده است؟ نکند اعتقاد دارید که - معاذ الله - پیامبر صلی الله علیه و آله آیه مذکور را نرسانده است؟! یا اینکه اعتقاد دارید - معاذ الله - آیه مذکور از قرآن حذف شده است؟! زیرا در این آیه هیچ ذکری از خلافت نیست و قبل

= و بعد آیه شریفه نیز تماماً راجع به یهود و نصاری می‌باشد!! دیگر اینکه چرا آیه بعد را که با کلمه «قل» آغاز شده است، همان (ما اَنْزَل) یعنی آنچه که بر او نازل شده است ندانیم؟ زیرا هم با آیه قبلی کاملاً متناسب است و هم با چندین آیه قبل، هم سیاق و مرتبط است. زیرا در آیات مذکور نیز تمام سخن درباره اهل کتاب است. علاوه بر این در آخر آیه فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷]. یعنی: همانا خداوند قوم کافران را هدایت نمی‌کند. پس این آیه خطاب به اصحاب پیامبر ﷺ نیست، زیرا آنان کافر نبوده‌اند، و اگر کسی بگوید که آنها کافر بوده‌اند، از کجا بدانیم که خودش واقعاً به قرآن و اسلام معتقد است، در حالی که به راحتی و بدون دلیل متقن، ممدوحین قرآن را کافر می‌خواند؟

چگونه ممکن است خداوند چند هزار تن از اصحاب پیامبر را اعم از مهاجرین و انصار و مجاهدین مسلمان که در رکاب رسول الله ﷺ به حج شتافته‌اند، به جای گفتن: «تقبل الله» کافر خطاب فرماید؟! آن هم آن خدایی که این همه آیه در مدح مهاجرین و انصار نازل نموده است.

دیگر آنکه چرا قبل از ابلاغ موضوع مورد نظر، پروردگار در همان آیه ۶۷ آنها را کافر خطاب کرده است؟ اگر پندار مدعیان ولایت صحیح می‌بود، شایسته بود که این خطاب پس از انکار و عدم پذیرش مساله ولایت، نازل شود و منکران کافر خوانده شوند نه قبل از ابلاغ موضوع، زیرا آیه به سبک آیاتی نیست که موضوعی را ذکر کرده باشد و بفرماید هر که موضوع مذکور را نپذیرد در شمار کافران خواهد بود. بلکه آیه بدون ذکر موضوع، عده‌ای را کافر می‌خواند و معلوم می‌سازد خطاب آن متوجه کسانی است که از قبل و به عللی دیگر، از کافران بوده‌اند و اکنون به قصد اتمام حجت یا اعلان خصومت یا مقاصد دیگر مورد خطاب واقع می‌شوند در حالی که اگر اصحاب پیامبر را چنانکه مدعیان می‌خواهند مشمول مقطع آیه ۶۷ بدانیم، ایشان قبل از ابلاغ موضوع خلافت الهی علی هنوز کاری که آنان را مستحق خطاب کافرین بنماید نکرده بودند، بلکه بر عکس ممدوح قرآن بوده‌اند، پس چگونه ممکن است قرآن خطاب خود را با کافر خواندن آنان آغاز کند؟

و انگهی اگر خداوند به رسول خویش فرموده است: «نترس که ما تو را از شر قوم کافر حفظ می‌کنیم» آیا ممکن است که این قوم کافر همان اصحاب پیامبر بوده باشند؟ مگر رسول خدا از اصحابش که اکثر قریب به اتفاق‌شان جان نثار و مطیع وی بوده‌اند، همچون یهود و نصاری احساس خطر می‌کرد و بیمناک بود؟ اگر آنان کافر و منافق بوده‌اند چرا پیامبر با آنان زندگی می‌کرد و آنان را گرمی می‌داشت و با آنها غذا می‌خورد و برخی از آنان را به امامت نماز گماشت (مانند ابوبکر)؟ به هر حال موضوع آیه با مقصودی که مدعیان می‌خواهند هیچ تناسبی ندارد.

علاوه بر این اگر آنان کافر و منافق بودند چرا علی آنان را ستوده است؟ آیا ممکن است علی از منافق و کافری تمجید کند؟ آیا نشنیده‌اند که حضرتش درباره اصحاب پیامبر فرموده است: «لَقَدْ رَأَيْتُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ ﷺ...، قَدْ بَاتُوا سَجْدًا وَقِيَامًا، يَرُؤِحُونَ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَخُدُودِهِمْ، وَيَقْفُونَ عَلَيَّ مِثْلَ الْجُمُرِ مِنْ دُكْرِ مَعَادِهِمْ! كَأَنَّ بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ رُكْبَ الْمِعْزَى مِنْ طُولِ سُجُودِهِمْ! إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ هَمَلَتْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى تَبُلَّ

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و منصوبیت وی و قضیه غدیر خم و أخذ بیعت به میان نیاوردند. باید گفت داستانی عجیب است که از سحر و معجزه گذشته و از محالات حوادث بشری است که هر گز در تاریخ عالم مانند آن رخ نداده است، هیچ عقل سلیم و بلکه فرد دیوانه‌ای هم آن را باور نخواهد کرد! زیرا اگر در سفری دو نفر در بین راه با هم یک استکان چای خورده یا چند کلمه سخن گفته باشند، ممکن نیست پس از سپری شدن کمتر از نود روز آن را به کلی فراموش کنند! چگونه صد هزار نفر یا بیشتر در مجمعی بزرگ، امری بدان اهمیت - یعنی بیعت که نزد مسلمین مخصوصاً قوم عرب، آن چنان اهمیت دارد که هیچ امری با آن مقایسه نشود - را دیدند و در ظرف حد اکثر هشتاد و سه روز چنان فراموش نموده یا پشت پا زدند که در تمام عمر آن را به یاد نیاوردند یا از آن سخنی نگفتند؟! و حتی کسانی که در غدیر خم پس از شنیدن خطبه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راه خود را از مردم مدینه جدا کرده و رهسپار موطن خویش شدند و طبعاً فاقد انگیزه‌های مهاجرین مقیم مدینه بودند، پس از اطلاع از خلافت ابوبکر، کم‌ترین اعتراض یا تعجیبی ابراز نکردند که چگونه ابوبکر خلیفه شد، با اینکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی را به خلافت منصوب فرموده بود؟! چرا در تاریخ نشانی از چنین واکنشی دیده نمی‌شود، چرا؟ اتفاقی چنین عجیب، در بین هیچ ملتی رخ نداده است! و عجیب‌تر آن که حتی همان چهل نفر مورد ادعا، که از بیعت ابوبکر تخلف ورزیدند، هیچ گاه از منصوبیت و منصوبیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از جانب خدا و رسول، سخنی نگفته و حجتی از این باب اقامه نکرده‌اند، جز آن که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را برای این مقام، أحق و اولی می‌شناختند. و حتی آن دوازده نفری که بنا بر ادعای کتاب احتجاج در مقام مخالفت با ابوبکر بر آمده و به خلافت او اعتراض کردند، از

= جَبُوهُمْ». یعنی: اصحاب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دیدم که شب را به سجده و قیام بیدار می‌مانند و گاهی پیشانی و گاهی رخسارشان را به خاک سجود می‌گذاشتند و از به یاد آوردن روز جزا، همچون اخگری سوزان می‌شدند، پیشانی‌هایشان بر اثر طول سجود، همچون زانوی بُز پینه بسته بود، هر گاه ذکر خدا می‌شد گریبان شان از اشک تر می‌شد. و فرموده است: «هُمُ وَاللَّهِ رَبُّوا الْإِسْلَامَ كَمَا يُرَبِّي الْفُلُؤُ مَعَ غَنَائِهِمْ بَأَيْدِيهِمُ السَّبَاطِ وَاللَّسْتِهِمُ السَّلَاطِ» یعنی به خدا سوگند ایشان اسلام را همچون کره اسب یکساله‌ای که از شیر مادرش گرفته شده، با دست‌های باز و زبان‌های تیزشان پرورش دادند. یعنی به اسلام خدمت کردند. (بر گرفته از کتاب خرافات و فور در زیارات قبور نوشته علامه برقعی قمی).

غدیر خم سخنی و حجتی به میان نیاوردند.

اتفاقی چنین به کتمان، و اتحادی چنان به نسیان، که در اُمت اسلام بعد از رسول خدا رخ داده، به راستی با عقل سلیم سازگار نیست! شگفت‌تر از اینها، آنکه حتی خود علی علیه السلام نیز سخنی در این باب به میان نیاورده و بدان احتجاج ننموده است، و همین ثابت می‌کند که در غدیر خم نصی بر خلافت نبوده است. و متأسفانه در کتب امامیه در این باب مطالبی به هم تلفیق، و مراتبی با هم تخیل شده که از عقل و منطق و حقایق مسلم تاریخی دور، و از وجدان بیدار و انصاف، مهجور است.

امیدوارم کسانی که بر این مسئله نامعقول پافشاری می‌کنند، متوجه شوند که اگر چنین تواتر عظیمی (بلکه بالاتر از تواتر) بر باطل و کتمان حق، ممکن باشد، بی‌شبهه باید گفت که ارزش تواتر بر باد رفته است؛ در نتیجه، شک و تردید مقاومت ناپذیری نسبت به کلّ دین و تعالیم اسلام ایجاد می‌شود، زیرا دیگر هیچ اعتمادی بر امور متواتر نیست و به راحتی می‌توان ادعا کرد که چه بسیار احکام و معارفی که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با تبانی یکدیگر کتمان و پنهان و یا تحریف کرده‌اند، همچنانکه با مسئله خلافت کردند!

در این صورت آیا امر قابل اعتمادی در اسلام برایمان باقی می‌ماند؟ زیرا آنچه از تعالیم و عقاید اسلامی در دست ماست، به واسطه همین اصحابی به ما رسیده است! که با چنین اتحاد و اتفاق محیرالعقول و بی‌نظیری که در بی‌اعتنایی به واقعه غدیر خم رفتار کرده‌اند!!

آیا کسانی که بر ماجرای غدیر خم به عنوان دلیل منصوص بودن امیر المؤمنین علی علیه السلام از جانب خدا پافشاری می‌کنند، خیر خواه دین خدا و دوستدار اسلام‌اند؟! آیا واقعاً مقصودشان پیروی از بزرگ‌ترین شاگرد پیامبر اسلام و فدائی سبیل الله یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است یا این که اهداف دیگری را دنبال می‌کنند؟!

امیدوارم خوانندگان فکور و منصف، جدا در این مطالب اندیشه کنند و نتایج و عواقب آن را از نظر دور ندارند.

نظری به روایات ارتداد اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

شیخ مفید در کتاب «الاختصاص» درباره اصحاب پیامبر ﷺ روایت زیر را نقل کرده است: «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُوسَى بْنِ سَعْدَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْقَاسِمِ الْحَضْرَمِيِّ عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا قُبِضَ أَزْتَدَ النَّاسُ عَلَى أَعْقَابِهِمْ كُفَّارًا إِلَّا ثَلَاثَةً: سَلْمَانَ وَالْمِقْدَادَ وَأَبُو ذَرَّ الْغِفَارِيَّ وَ... الخ» مضمون این روایت سراسر کذب، آن است که پس از وفات رسول خدا ﷺ به جز سه نفر یاد شده، همگی مردم مرتد شده و به حالت قبل از اسلام باز گشته و کافر شدند مگر سه نفر: سلمان و مقداد و ابوذر غفاری...!!!

پیش از آنکه به احوال راویان این حدیث بپردازیم، ضروری است که توجه داشته باشیم در این روایت، که دروغ در آن سرایت کرده نام عباس بن عبدالمطلب عموی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و فرزندانش عبدالله و فضل و قثم و نیز خالد بن سعید بن عاص و براء بن عازب و حذیفه بن یمان و ابوالهیثم تیهان، و بسیاری از کسانی که در ماجرای خلافت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جانبداری و با ابوبکر مخالفت کردند، و حتی گروهی از آنان برای اظهار عدم رضایت خویش در خانه حضرت فاطمه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا اجتماع کردند، در شمار غیر مرتدین نیامده است! معلوم نیست ملاک ارتداد نزد جاعل حدیث چیست؟ اگر بگوییم که چون برخی از اینان به علل دیگری غیر از اعتقاد به منصوبیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از آن بزرگوار حمایت کرده‌اند و از این رو در شمار مؤمنان نیامده‌اند، در این صورت باید سلمان و مقداد را نیز در شمار مرتدین بیاوریم. زیرا چنانکه در بخش‌های آینده خواهیم دید^(۱)، آن دو نیز به منصوبیت آن حضرت معتقد نبوده‌اند! و اگر ملاک ایمان و ارتداد را جانبداری و عدم جانبداری از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بدانیم، که در این صورت عدد غیر مرتدین هیچ تناسبی با سه یا هفت نخواهد داشت! به راستی که چراغ دروغ، بی‌فروغ است. اکنون بپردازیم به راویان این حدیث:

راوی این حدیث نفاق افروز اتحاد سوز، «عبدالله بن قاسم الحضرمی» است که در کتب رجالی شیعه بدین صفت زشت معروف است که عموماً درباره او گفته‌اند:

۱- رجوع کنید به صفحه ۲۰۳ همین کتاب.

«عبدالله بن قاسم الحضرمي المعروف بالبطل، كذاب غال يروي عن الغلاة لا خير فيه ولا يعتد بروايته» یعنی جناب ایشان قهرمان دروغگویی و پهلوان غلو است که از غالیان روایت می‌کند و قدمی به طرف خیر و صلاح بر نمی‌دارد و روایاتش مورد اعتنا و توجه نیست!

لازم به ذکر است که چند نفر نخستین از رجال و راویان حدیث مذکور، از علمای شیعه پس از غیبت‌اند که به ایشان کاری نداریم و از «موسی بن سعدان» آغاز می‌کنیم:

۱- «موسی بن سعدان» را کتب رجال شیعه بدین شرح معرفی کرده‌اند:

الف- رجال نجاشی (ص ۳۱۷): «موسی بن سعدان الحناط الکوفي روی عن أبي الحسن في مذهبه غلو»: از ابو الحسن روایت کرده و اهل غلو است.

ب- مجمع الرجال قهپائی: «موسی بن سعدان الحناط الکوفي روی عن أبي الحسن ضعيف، في مذهبه غلو»: از ابو الحسن روایت کرده که ضعیف و اهل غلو است.

ج- خلاصة الرجال علامة حلی (ص ۳۷۵)، مؤلف او را در بخش دوم کتابش که مخصوص ضعفاء و غالیان است آورده و فرموده: «ضعيف، في مذهبه غلو» در نقل روایت، ضعیف و اهل غلو است.

د- رجال ابن داوود حلی (ص ۵۴۵) او را در ردیف ضعفاء و مجهولين و مجروحين (یعنی کسانی که مورد اعتماد علما نیستند) شمرده است.

و- شیخ محمد طه نجف در اتقان المقال (ص ۳۷۶) موسی بن سعدان را در بخش سوم کتاب که اختصاص به ضعفاء دارد آورده است.

۲- اما شرح حال نکبت مآل عبدالله بن القاسم الحضرمی:

الف- رجال نجاشی (ص ۱۶۷): «عبدالله بن القاسم الحضرمي المعروف بالبطل كذاب غال يروي عن الغلاة ولا خير فيه ولا يُعتدّ بروايته» معروف به پهلوان دروغگو، و اهل غلو است که از غالیان روایت می‌کند، خیری در او نیست و به روایتش اعتناء نمی‌شود.

ب- مجمع الرجال قهپائی (ص ۳۴ ج ۴): «عبدالله بن القاسم البطل الحارثي كذاب غال ضعيف، متروك الحديث معدول عن ذكره. أيضا عن الغضائري: عبدالله بن القاسم الحضرمي الكوفي ضعيف أيضا غال متهافت لا ارتفاع به»: عبدالله بن قاسم، كذابی اهل غلو و ضعيف است که حديث او متروك است و ذكر نمی شود؛ و غضائري هم می گوید که او متناقض گو است و حديث به وی نسبت داده نمی شود.

ج- رجال شيخ طوسی (ص ۳۵۷): «عبدالله بن القاسم الحضرمي واقفي»: عبدالله واقفي مذهب است.

د- خلاصة الرجال علامة حلی (ص ۲۳۶): «عبدالله بن القاسم الحضرمي من أصحاب الكاظم واقفي وهو معروف بالبطل وكان كذاباً روى عن الغلاة لا خير فيه ولا يعتد بروايته وليس بشيء ولا يُرتفع به» عبدالله بن قاسم حضرمی از اصحاب امام كاظم عليه السلام و واقفي مذهب و معروف به بطل و بسیار دروغگوست که از غالیان روایت می کند، خیری در او نیست و به روایتش اعتنا نمی شود و ارزشی ندارد و حديث به وی نسبت داده نمی شود.

ه- رجال ابن داوود حلی (ص ۴۷۰): «عبدالله بن القاسم الحضرمي المعروف بالبطل واقفي كذاب غال يروي عن الغلاة ولا خير فيه ولا يعتد بروايته ليس بشيء» معروف به بطل، دروغگو و اهل غلوی است که از غالیان روایت می کند، خیری در او نیست و به روایتش اعتناء نمی شود و ارزشی ندارد.

و- در رجال شيخ طه نجف (ص ۳۶۱) و در رجال تفرشی (ص ۲۰۴) نیز او به همین صفات نکوهیده وصف شده، در نهج المقال استرآبادی نیز همین گونه معرفی شده است.

۳- اما عمرو بن ثابت که عبدالله از او روایت کرده:

الف- مجمع الرجال (ص ۲۵۷): «عمرو بن ثابت بن هرمز أبوالمقدام مولى بني عجل، كوفي ضعيف جداً» عمرو بن ثابت، اهل كوفه بسیار ضعيف است.

ب- علامة حلی در خلاصة الرجال (ص ۲۴۱) او را در بخش دوم كتاب خویش که مخصوص ضعفاء است آورده و نوشته: «عمرو بن ثابت ضعيف جداً قاله الغضائري» غضائري می گوید: که عمرو بن ثابت بسیار ضعيف است.

باقی کتب رجال در شرح حال عمرو در تردیدند، البته برای ضعف و کذب این حدیث وجود همان عبدالله قاسم، پهلوان دروغگویی کافی است.

اما سند حدیث دیگر در کتاب «الاختصاص» شیخ مفید (ص ۶) چنین ذکر شده: «عن الحارث بن المغيرة قال: سمعت عبد الملك بن أعين يسأل أبا عبدالله فلم يزل يسأله حتى قال: فهلك الناس إذًا؟ فقال: إي والله يا ابن أعين، هلك الناس أجمعون، قلت: أهل الشرق والغرب؟ قال: إنها فتحت على الضلال، إي والله هلكوا إلا ثلاثة نفر: سلمان الفارسي وأبوذر والمقداد ولحقهم عمار وأبوساسان الأنصاري وحذيفه وأبو عمرة فصاروا سبعة» از حرث بن مغیره روایت شده که گفت شنیدم عبدالمملک بن اعین از امام صادق علیه السلام پیوسته سؤال می کرد تا اینکه گفت: پس مردم [گمراه و] هلاک شدند؟ آن حضرت فرمود: آری ابن اعین، به خدا سوگند همه مردم هلاک شدند، گفتم: اهل خاور و باختر؟ فرمود: گمراهی همه جا را فرا گرفت، آری سوگند به خدا همه هلاک شدند مگر سه تن: سلمان فارسی و ابوذر و مقداد. و نیز عمار و ابوساسان انصاری و حذیفه و ابو عمره به ایشان ملحق گشتند پس شدند هفت نفر!! که البته در این روایت بزرگواری کرده، عدد غیر مرتدین را به هفت نفر رسانده اند!

سند این روایت (که غیر مرتدین را سه نفر ذکر می کند) در رجال کشی (ص ۱۳) بدین ترتیب آمده است:

«محمد بن مسعود قال حدثني علي بن حسن بن فضال قال: حدثني العباس بن عامر و جعفر بن محمد بن حكيم عن أبان بن عثمان عن الحرث بن المغيرة البصري قال ... الخ».

اکنون ببینیم روایت آن چه کسانی اند:

۱- علی بن الحسن بن فضال که شرح حال نکبت مآل او را در یکی از تألیفات خویش موسوم به «زکات» آورده ایم، مورد طعن و سرزنش علمای بزرگ فقه و رجال است، تا حدی که ابن ادریس حلّی صاحب کتاب السرائر (ص ۱۱۵) فرموده: او واقفی^(۱) و کافر و ملعون است و او و پدرش رأس کلّ ضلال و گمراهی اند.

۲- اما جعفر بن محمد بن حکیم: مامقانی در تنقیح المقال (ص ۲۲۳) از مردی از

۱- واقفیه فرقه ای را گویند که امام موسی بن جعفر علیه السلام را آخرین امام دانسته و معتقدند که او زنده است و ائمه پس از آن حضرت را قبول ندارند.

اهل کوفه نقل کرده که او گفته: «وَأَمَّا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَكِيمِ فَلَيْسَ بِشَيْءٍ، جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ارْزُشِي نَدَارِدُ».

۳- اما ابان بن عثمان:

الف- خلاصه علامه (ص ۲۱) از فرقه ناووسیه^(۱) است و فاسد المذهب.

ب- محقق حلی در «المعتبر» فرموده: «إِنَّ فِي أَبَانَ بْنِ عَثْمَانَ ضَعْفًا» ابان بن عثمان ضعیف است.

ج- رجال کشی (ص ۳) نیز او را از ناووسیه و مردود دانسته است.

د- فخر المحققین از پدرش حلی نقل نموده که او درباره ابان می فرمود:

«الْأَقْرَبُ عَدَمُ قَبُولِ رِوَايَتِهِ لِقَوْلِهِ ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ وَلَا فَسَقَ

أَعْظَمُ مِنْ عَدَمِ الْإِيْمَانِ» قول نزدیک تر و بهتر عدم پذیرش روایت اوست زیرا

خداوند می فرماید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، درباره آن تحقیق کنید، و

فسقی بالاتر از بی ایمانی نیست».

با اینگونه روایات و چنین روایانی، دین خدا را واژگون کرده اند! اما چه باید کرد

که این روایت فتنه خیز عداوت انگیز از دهان هر آخوند نادان و هر شیعه خرافی

متعصبی شنیده می شود، همچنین در جلد هشتم بحار الانوار (چاپ تبریز) به نقل از

رجال کشی آمده است که: «عَنْ أَبِي بَكْرِ الْحَضْرَمِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: ارْتَدَ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةَ

نَفَرٍ: سَلْمَانَ وَأَبُوذَرٍّ وَالْمُقَدَّادَ» سند این حدیث هم معتبرتر از احادیث سابق نیست و مسلما

این قبیل احادیث، ساخته و پرداخته دشمنان اسلام و ائمه است تا بدین وسیله نه تنها

بین مسلمین آتش نفاق افکنند بلکه ریشه دین و ایمان به خدا و رسول و قرآن را از

بیخ و بن بر کنند. چنانکه توضیح این مدعا بعد از این بیاید، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

این قبیل احادیث- هر چند راوی آن - نعوذ بالله- سلمان فارسی باشد- قابل

استماع نیست، زیرا خلاف صریح آیات قرآن و وجدان و اتفاق اهل ایمان است، و

کسی که به خدا و رسول و قرآن ایمان دارد و آن را مُنْزَلٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ می داند

۲- ناووسیه پیروان «عبدالله بن ناووس بصری» را گویند که ائمه پس از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ را به امامت قبول

نداشته و خود آن حضرت را امام حی و حاضر و مهدی موعود می دانند!

نمی‌تواند به این قبیل احادیث اعتنا نماید، هر چند گوینده آن به صداقتِ عَمَّار و ابوذر باشد؛ چه رسد به اینکه تمام روایانش از دروغگویان مشهور هستند، بلکه بر او واجب است که با تمام قدرت و توان خویش با این احادیث، مخالفت و مبارزه نماید و جاعل و معتقد به آن را گمراه و مخالف کتاب خدا و سنت رسول بشمارد. زیرا پروردگار جهان در بیش از پنجاه آیه قرآن، مسلمانان آن زمان یعنی اصحاب رسول مختار را که اعلام و اشخاص آنان، مهاجر و انصارند، مورد مدح و تمجید قرار داده است، و سیره و روش آن بزرگواران نیز دلالت دارد بر آنکه عموم قریب به اتفاق آنان از روی ایمان قلبی و گرایش باطنی به اسلام گرائیده و در راه پیروی آن، تا سر حد اعلای جانبازی و فداکاری پیش رفته‌اند، تا آنجا که از یار و دیار و عشیره و نزدیکان خود چشم پوشیده، تن به هجرت و دوری از وطن داده، و حتی به کشورهای به ظاهر مخالف و دشمن کیش خود پناهنده شده‌اند. چنانکه گروهی به حبشه که یک کشور مسیحی مذهب و به ظاهر مخالف اسلام بوده، هجرت کرده‌اند و در راه ایمان و اعتقاد به دین اسلام چه اندازه تحمل سختی‌ها و مشقت‌ها کرده‌اند که مختصری از آن به عنوان نمونه، در اوراق این کتاب - ان شاء الله - خواهد آمد. آیا کدام مؤمن به خدا و رسول، بلکه حتی شخص عاقل با وجدان که مسلمان هم نباشد ولی انصاف داشته باشد، می‌تواند باور کند که چنین مردان قهرمان با ایمانی برای هیچ و پوچ پس از رسول خدا، پشت پا به منصوصات الهی و منصوبات رسول الله زده و برای علاقه به چشم و ابروی ابوبکر!! و در آن روزی که وی در مدینه هیچ گونه قدرت مادی و تأییدات عشیره‌ای و سلطه قومی و بستگی به یک دولت خارجی نداشت، حق مسلم و معین و منصوص علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را غصب کرده و آن را به تصرف ابوبکر دادند! گیریم که ابوبکر و عمر در این خصوص مقصودی داشتند، اما اصحاب بزرگوار رسول خدا از مهاجر و انصار که مقصود خاصی نداشتند نیز گروهی از مغرضین سخنانی در این باره گفته‌اند و افراد بی‌اطلاع هم باور کرده‌اند، بدین مضمون که: چون علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بسیاری از مخالفین اسلام را کشته بود. وی را قتال العرب می‌نامیدند و خانواده نبوده که از دست آن جناب داغدار نباشد و از این رو، کینه‌هایی که در سینه‌ها بود کار خود را کرد و آن همه نصوص خدا و رسول را

نادیده گرفتند تا حق آن بزرگوار غصب شد!! باید گفت این ادعا کاملاً کذب و حاکی از غرض یا بی‌اطلاعی است، زیرا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اگر هم کسانی را کشته بود هیچ کدام آنان از مهاجر و انصار که پایه‌گذار بیعت ابوبکر شدند، نبود، و اگر فرضاً در میان مهاجرین کسی بود که یکی از خویشاوندان کافرش را علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کشته بود (گرچه چنین کسی را نمی‌شناسیم)، با این فرض هم، محال بود که مومن مهاجر-که در صورت لزوم در میدان جنگ، پدر، عمو و یا برادرش را در راه رضای خدا و دفاع از اسلام می‌کشت - از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که یکی از خویشان کافر محارب او را کشته بود، کینه‌ای در دل بگیرد. آری علی کسانی را از کفار قریش کشته بود که خویشان او بعداً در ردیف مسلمانان در آمدند، و محتمل است که آنان کینه آن حضرت را به دل گرفته باشند، که از اعلام آنان ابوسفیان بود که پسر و برادر زنش به دست علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هلاک شده بودند. ولی گذشته از این، چنین کسانی حق انتخاب خلیفه را نداشتند، زیرا این حق، خاصّ مهاجر و انصار و مجاهدین جنگ بدر و احد بود و کسانی چون ابوسفیان نمی‌توانستند در صف آنان وارد شوند! اما جالب‌تر این که خود ابوسفیان نیز از جمله کسانی بود که با بیعت ابوبکر مخالفت و به ظاهر از علی طرفداری می‌کردند! پس چنین ادعائی - که مهاجر و انصار که پایه‌گذار بیعت سقیفه بودند به لحاظ کینه‌ای که با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ داشتند از آن بزرگوار عدول نموده و از حضرتش نامی در این قضیه نبردند و بعد از رسول خدا همگی مرتد شدند جز سه نفر (که لا اقل دو نفر از آنان از مهاجرین و انصار نیستند) - مخالفت با صریح قرآن است و گمان نمی‌رود هیچ مؤمنی با بیان صریح قرآن به مخالفت برخیزد.

آیاتی که در مدح اصحاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شده

اینک باید بدانیم که قرآن کریم دربارهٔ یاران پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه می‌گوید:

۱- ﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٩٩﴾
وَالسَّبِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٠٠﴾﴾. [التوبة: ۹۹ - ۱۰۰].

«و از اعراب بادیه نشین کسانی اند که به خداوند و روزقیامت ایمان آورده و آنچه را انفاق می‌کنند وسیلهٔ تقرب به خدا و موجبات دعای رسول می‌شمارند. آگاه باش که این ایمان موجب تقرب ایشان است، به زودی خداوند ایشان را در جوار رحمت خود در آورد، همانا خداوند آمرزندهٔ مهربان است * و پیش روان نخستین از مهاجران و انصار و آنان که با ایمان و احسان از آنان پیروی کردند، خداوند از ایشان خشنود است و ایشان نیز از او خشنودند، و برایشان باغ‌هایی آماده کرده است که رودها از زیر آن جاری است که همیشه در آنها جاویداندند، آری این است رستگاری بزرگ».

شیخ طوسی در تفسیر این آیات می‌نویسد^(۱) که اینان مهاجرینی هستند که سبقت به ایمان گرفته و از مکه به مدینه یا به حبشه هجرت کردند.

کدام مؤمن به قرآن، در مقابل این آیات که سراسر بشارت و رحمت و رضوان و بهشت و رستگاری بزرگ برای مهاجرین و انصار است، یعنی همانان که پایه‌گذار بیعت سقیفه بودند، می‌تواند آن حدیث ضعیف کفرآمیز فتنه‌انگیز (مردم به جز سه تن کافر شدند) را باور کند؟ اینک باید دید از مهاجرین که در بیعت سقیفه بودند و به بیعت ابوبکر وفادار ماندند، چه کسانی که ممدوح خدا و قرآنند؟

یکی از اینان که از مهاجرین حبشه است «عمرو بن عثمان بن عمرو بن سعد بن تیم» است که در خلافت عمر در فتح قادسیه در رکاب سعد بن ابی وقاص شهید شد، و دیگری «هبار بن سفیان بن عبد الاسد» از بنی مخزوم است که در جنگ «آجنادین» در شام، در خلافت ابوبکر شهید شد، و نیز برادرش «عبدالله بن سفیان» است که در جنگ یرموک و شام در خلافت عمر شهید شد؛ و عدهٔ بسیار دیگری که اینجا مجال شرح احوال ایشان نیست.

۲- ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿۱۰﴾ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ

۱- التبیان فی تفسیر القرآن، چاپ سنگی، ج ۱/ص ۸۵۴.

تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۹۴-۲۹۵، الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، با تحقیق اب الفداء عبدالله القاضی، ج ۲

وَجَنَّتْ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿٣١﴾ خَلِيدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿٣٢﴾ [التوبة: ٢٠ - ٢٢].

«آنانکه ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خداوند با مالها و جانهایشان جهاد کردند ایشان نزد خدا (از همه) بلند مرتبه تر هستند و اینانند که رستگارانند * پروردگارشان ایشان را به رحمت خود و خشنودی کامل و بهشتی هائی که برای ایشان در آن نعمت‌های با دوام است، بشارت می‌دهد * در آنها برای همیشه جاودانند، چرا که نزد خداوند پاداشی بزرگ است.»

آیا اینانند که پس از رسول خدا مرتد شدند؟! برای اینکه بدانیم اینان چگونه اشخاصی هستند، آیات دیگری با همین عبارات و کلمات از قرآن می‌آوریم:

٣- ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أَوْلِيَّكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [الأنفال: ٧٢].

«همانا کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده با مالها و جانهایشان در راه خدا جهاد نمودند و نیز آنانکه ایشان را جای داده و یاری کردند، آنان دوستان یکدیگرند.»
 آنانکه ایمان آورده و هجرت کرده و با مال و جانشان در راه خدا مجاهده کردند چه کسانی‌اند جز مهاجرین به حبشه و مدینه؟ و آنانکه اصحاب رسول و مهاجرین به مدینه را جای دادند و دین خدا را یاری کردند، جز اهل مدینه چه کسانی بودند؟! یعنی همان پایه‌گذاران بیعت سقیفه، آیا اینان پس از رسول خدا مرتد گشته و به عقب برگشته و اسلام را ترک کردند؟ جواب این هرزه‌سرایان و دشمنان اسلام و مسلمین را از این آیه بشنوید:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أَوْلِيَّكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ [الأنفال: ٧٤].

«و آنانکه ایمان آورده و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند، و کسانی که (ایشان را) جای دادند و یاری کردند، اینان به راستی مؤمن‌اند که برای ایشان آمرزش و روزی بزرگوارانه است.»

خدای آفریننده دانای آشکار و نهان می‌فرماید اینان حقا مؤمن‌اند، ولی نویسندگان احتجاج و تفسیر برهان (طبرسی و بحرانی) از قول غالیان بی‌ایمان کتاب‌های خود را

پُر می‌کنند که اینان پس از رسول خدا مرتد شدند جز سه نفر، که لا اقل دو تن از آنان از جهت هجرت و جهاد با مال و جان و جای و مکان دادن به مهاجرین، مشمول این آیات شریفه نیستند! زیرا ابوذر و مقداد هیچ کدام نه مهاجرند و نه از انصار، نه از وطن خود به اجبار و اضطرار مهاجرت کردند و نه مالی در راه خدا انفاق نمودند (زیرا نداشتند)، و کسی از مهاجرین را جا و مأوی ندادند زیرا خود فقیر بودند؛ و این موضوع بر کسی که از تاریخ اسلام و حال آنان مطلع باشد پوشیده نیست. این دو بزرگوار (ابوذر و مقداد) هر یک تاریخ روشنی دارند و سرنوشت‌شان معلوم است و اهل تحقیق می‌دانند که آن دو هر چند از کبار صحابه و به لحاظ ایمانی دارای والاترین درجات بوده‌اند، اما نمی‌توان آنان را از مهاجرین یا از انصار دانست.

ابوذر، که از طایفه غِفَار بود و پس از بعثت پیغمبر که شهرت نبوت آن حضرت به گوشش رسید، در صدد تحقیق بر آمد و در مکه به حضور رسول خدا رسید و اسلام آورد. رسول خدا به او امر فرمود که در وطن خود بماند و زمانی که اسلام نیرومند شد او نیز به مسلمانان ملحق شود. لذا پس از هجرت رسول خدا به مدینه، وی در مدینه به رسول خدا پیوست بدون آن که کسی او را به هجرت از یار و دیار مجبور کرده باشد.

مقداد نیز اگر چه از السابقون الأولون است و در مکه به رسول خدا ایمان آورده، اما هجرت او این گونه است که هنگامی که کفار قریش برای جنگ با رسول خدا و مسلمانان مدینه از مکه حرکت کردند، وی با «عتبه بن غزوان» به صورت ناشناس، داخل صفوف کفار قریش شده و به سوی مدینه حرکت کرده و در آنجا به مسلمین پیوسته بوده است. هر چند مقداد از کسانی است که قبلاً به حبشه مهاجرت کرده و می‌تواند مشمول آیه شریفه باشد، اما تاریخ زندگی مقداد می‌رساند که وی به منصوص بودن علی عليه السلام معتقد نبوده است. زیرا به نقل تواریخ معتبر،^(۱) خود از اعضای همان گروهی است که طبق دستور عمر می‌بایست با «ابو طلحه زید بن سهل انصاری» برای تعیین خلیفه سوم از بین شش نفری که عمر بر گزیده بود (علی، زبیر،

۱- تاریخ طبری ج ۳/ص ۲۹۴-۲۹۵ «الکامل فی التاریخ» تالیف ابن اثیر با تحقیق ابی الفداء عبدالله القاضی ج ۲/ص ۶۱.

طلحه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، عثمان) همکاری می‌کرد. ایشان مأموریت داشتند با نظارت ابوطلحه انصاری، هرگاه شش نفر مذکور برای تعیین خلیفه به توافق نرسیدند، فرد یا افراد مخالف را گردن بزنند، تا مسلمین شخص لایق دیگری را به خلافت اختیار کنند، و چه بسا مقدار علاقه‌مند بود که در میان آن شش تن، علی عَلَيْهِ السَّلَام برگزیده شود، ولی صرف قبول این مأموریت از جانب او، به وضوح می‌رساند که وی به خلافت منصوصه اعتقادی نداشته است.

شکی نیست که این دو بزرگوار از بزرگان اصحاب رسول اکرم و مشمول مدایح و مراحم پروردگار عالم‌اند، اما از مصادیق روشن این آیات نیستند و ما از این نظر مطلب را به میان آوردیم تا رسوائی آن حدیث سراسر کذب و افترا و مخالف وجدان و آیات خدا را آشکار کنیم که می‌گوید: (مردم به جز سه تن کافر شدند) و ثابت کنیم که این روایت، یکسره دروغ و باطل بوده و بلکه با کفر فاصله چندانی ندارد.

۴- ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۱۷].

«خداوند پذیرفت توبه پیامبر و مهاجرین و انصار را که از پیامبر در زمان دشواری (در جنگ تبوک، که مجاهدین از حیث کمی آب و نداشتن مرکب سواری چنان در سختی و شدت بودند که شتران را کشته و به آب معده آنها اکتفا می‌کردند و یک خرما را چند نفر می‌مکیدند و بر یک شتر چند نفر به نوبت سوار می‌شدند) پیروی کردند، پس از آنکه نزدیک بود دل‌های گروهی از آنان منحرف و منقلب شود، آنگاه خدا ایشان را آمرزید زیرا او نسبت به ایشان بسیار رؤوف و مهربان است».

در این آیه، خداوند مهاجر و انصار را در ردیف پیغمبر خود آورده و مشمول رحمت خویش می‌شمارد تا معلوم شود که مقام مهاجر و انصار تا چه اندازه است، آیا چنین کسانی مرتد شدند؟

۵- ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«شما بهترین امتی هستید که برای مردم ظاهر شده‌اید امر به خوبی‌ها کرده و از

بدی‌ها نهی می‌کنید و به خداوند ایمان دارید».

شیخ طوسی می‌گوید: که این آیه را مفسرین به اختلاف تفسیر کرده‌اند، گروهی گفته‌اند اینان کسانی هستند که با رسول خدا هجرت کردند (مهاجرین به مدینه)، و ابن عباس و سایر اصحاب و پاره‌ای از مفسرین گفته‌اند عموم اصحاب رسول خدایند^(۱).

به هر حال اینان به قول خدای جهان بهترین امت، اما در نظر غالیان و مدعیان حبّ اهل بیت، بدترین امت‌اند!!^(۲).

ما کدام یک را بپذیریم؟ قول پروردگار سبحان را یا گفته ناهنجار غالیان مخالف قرآن را؟!

۶- ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ...﴾
﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^(۱۸). ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾^(۱۹).
﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا

۱- تفسیر تبیان، چاپ سنگی، ج ۱/ص ۳۴۶.

۲- قرآن درباره مهاجرین می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾^(۲۰) الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [الحج: ۴۰ - ۴۱]. «کسانی که به ناحق از دیار شان رانده شدند تنها [از آن‌رو] که می‌گفتند پروردگاران الله است ... هم آنان که اگر ایشان را در زمین قدرت بخشیم نماز بپا می‌دارند و زکات می‌پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند».

ولی برخی می‌گویند چون خداوند به مهاجرین قدرت داد، خلافت الهی علی را غصب کردند، دین خدا را تغییر دادند، ارث دختر پیامبر ﷺ را غصب کرده و آن بانوی بزرگوار را مضروب کرده و آزرده‌اند!!

علی علیه السلام درباره دو خلیفه نخستین می‌فرماید: «أحسننا السيرة وعدلا في الأمة» آن دو رفتار نیکو داشته و در میان امت عدالت کردند». (وقعة الصفين، ص ۲۰۱) ولی مدعیان دوستی علی علیه السلام می‌گویند آن دو نفر غاصب و ظالم بودند!!

سَجَدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْهَهُ فَكَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٦﴾ [الفتح: ٤-١٨-٢٦-٢٩].

«اوست که آرامش بر دل‌های مؤمنان نازل فرمود تا ایمانی بر ایمان شان بیفزایند ... به راستی پروردگار از مؤمنین هنگامی که زیر درخت با تو بیعت می‌کردند، خشنود گردید و دانست آنچه در دل‌شان بود و بر آنان آرامش نازل فرمود و به پاداش آن، پیروزی نزدیکی برایشان مقرر داشت ... آنگاه که کافران در دل تعصب جاهلیت را جای دادند، خداوند [از جانب] خویش بر پیامبرش و بر مؤمنین آرامش نازل فرمود و آنان را بر کلمه تقوی ملزم ساخت که به آن سزاوارتر و شایسته آن بودند و خداوند به هر چیز داناست... پیامبر خدا، محمد و کسانی که با اویند، بر کافران سخت‌گیر و بین خود [با هم] مهربانند، اینان را در حال رکوع و سجده می‌بینی که جویای فضل و خشنودی پروردگارند، نشانه ایشان در رخسارشان از اثر سجده آشکار است، این توصیف آنان در تورات است، و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشت‌زاری هستند که جوانه‌های (خوشه‌های) خود را بیرون زده، و آنها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، بگونه‌ای که بزرگان را به شگفت می‌آورد. (مؤمنان نیز همین گونه‌اند. آنی از حرکت باز نمی‌ایستند، و همواره جوانه می‌زنند...) تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد...».

در این آیات که خدا اصحاب رسول خدا را بدین گونه مدح می‌فرماید که: خدا در قلوب این مؤمنین سکینه و آرامش را نازل می‌کند تا ایمانشان زیاده شود و از آنان اظهار رضایت و خوشنودی می‌نماید که در زیر درختی با رسول خدا بیعت کردند زیرا خدا دانسته است که چه نیتی در دل ایشان، است و آنان را می‌ستاید که با رسول خدا بوده و بر کفار سخت‌گیر و شدیدند اما بین خودشان مهربانند، راکع و ساجدند و جویای بخشش الهی و خوشنودی او هستند و ...! اینان چه اشخاصی بودند، آیا این آیات مصادیقی در خارج داشته یا نه؟ و اگر داشته مصادیقش چه کسانی

بوده‌اند؟ آیا تمام آنان قبل از رحلت رسول خدا بودند یا بعد از رحلت او؟ آیا بعد از آن حضرت در انتخاب خلافت دخالت کردند یا نکردند؟ آیا این آیات تماما در شأن آن سه نفر نازل شده است یا دیگران را هم در بر می‌گیرد؟ اینها سؤالاتی است که این آیات بر می‌انگیزد، و جواب آنها را باید مؤمن بدهد نه غالی، نه کسی چون عبدالله بن قاسم حضرمی! جواب این آیات را باید مؤمن به قرآن بدهد که معتقد است قرآن از جانب پروردگار جهان و عالم به هر آشکار و نهانی است، نه عبدالله حضرمی که غالی و کذاب و دشمن خدا و رسول و ائمه است، آنگاه چنین شخصی از قول امامی به دروغ روایت می‌کند که: (مردم جز سه تن کافر شدند)!!

۷- آیات دیگری در قرآن کریم در مدح و ستایش اصحاب رسول خدا آمده که به برخی از آنها اشاره می‌شود همچون آیه شریفه: ﴿عَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ﴾ [البقرة: ۲۸۵].

«پیامبر ایمان آورد به آنچه که از سوی پروردگارش به او نازل گشت، و مؤمنان همگی به خداوند و فرشتگان و کتاب‌های [آسمانی] و پیامبرانش ایمان آوردند». آیا مؤمنان که همگی به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های آسمانی و پیغمبران خدا ایمان آوردند، مرتدند؟! آیا این آیه در آن روز مصداق داشته یا نه؟ و اگر داشته چه کسانی بوده‌اند؟ یا این آیه شریفه:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [آل عمران: ۱۶۴].

«خداوند منت نهاد بر مؤمنین آنگاه که رسولی از جنس خودشان در میان‌شان برانگیخت که آیات خدا را بر ایشان تلاوت کرده و آنان را پاک و پاکیزه می‌کند و کتاب و حکمت به ایشان می‌آموزد و به راستی قبلا در گمراهی آشکار بوده‌اند». آیا چنین مؤمنینی وجود داشته‌اند؟ یا اگر وجود داشته‌اند همگی قبل از رحلت رسول خدا از دنیا رفته‌اند؟ آیا می‌توان چنین ادعائی کرد؟

۸- این آیه شریفه درباره مؤمنین و مجاهدین غزوه حمراء الأسد آمده است

که می فرماید: ﴿... وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٧١﴾ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٢﴾ الَّذِينَ قَالُوا لَهُمْ يَا نَسِئُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿١٧٣﴾ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ وَأَتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿١٧٤﴾﴾ [آل عمران: ۱۷۱-۱۷۴].

«مؤمنان نیکوکار و با تقوایی که خداوند و رسولش را حتی پس از اینکه (در جنگ) زخم برداشتند، اجابت کردند، پاداشی بزرگ دارند و خداوند پاداش آنان را تباه نمی سازد، همانان که چون به ایشان گفته شد بترسید از مردمی که برای جنگ با شما گرد آمده اند، ایمان شان افزون گشت و گفتند: خداوند ما را کافی است و چه نیکو کارسازی است، به نعمت و فضل الهی بازگشتند و هیچ بدی به ایشان نرسید و خشنودی خدا را پیروی کردند و خداوند دارای بخششی بزرگ است.»

آیا چنین مؤمنینی وجود داشته اند یا نه؟ و اگر وجود داشتند چه کسانی بودند؟ آیا فقط همان سه نفرند که بعد از رسول خدا مرتد نشدند؟ یعنی سلمان و ابوذر و مقداد؟ که البته بودن ابوذر نیز در میان مجاهدین مذکور مسلم نیست، پس خدا از چه کسانی این قدر مدح و ستایش می کند، آیا اینان همه قبل از مرگ رسول خدا از دنیا رفته بودند؟! در حالی که نام مجاهدین جنگ ثبت است و اکثر آنان در آن زمان زنده بودند و تاریخ سراسر افتخارشان روشن است.

۹- ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿١٩٠﴾ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... ﴿١٩١﴾ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُودُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِمَّنْ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ ﴿١٩٥﴾﴾ [آل عمران: ۱۹۰-۱۹۱-۱۹۵].

«به راستی که در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز هر آینه برای خردمندان نشانه هاست، آنان که ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده، خدا را یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند، پس آنان که هجرت کرده و یا از دیارشان رانده شده و در راه من آزار شدند و جنگیدند و کشته شدند، حتماً

بدی‌هایشان را بپوشانم و آنان را به بوستان‌هایی در آورم که از زیرشان رودها روان است که این پاداشی از خداست و در نزد خدا پاداش نیکوست».

شیخ طوسی در توضیح این آیات در تفسیر «التبیان» می‌گوید: «طبری گفته است که این آیه مختص کسانی از اصحاب پیغمبر است که از وطن و خانواده خود مهاجرت کرده و از اهل شرک مفارقت کردند، و سایر پیروان رسول خدا که در یاری مؤمنان علیه دشمنان شان شتاب کرده و به خداوند راغب بودند». آنگاه شیخ می‌گوید: به نظر طبری این قول را آیات بعدی نیز تقویت می‌کند که می‌فرماید: ﴿فَأَسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَمَلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ﴾ [آل عمران: ۱۹۵].

تا اینکه می‌فرماید: «آن کسانی که هجرت کردند و از خانه و دیار خود خارج شدند و در راه من آزار دیدند و جنگیدند و کشته شدند، حتما گناهان ایشان را می‌پوشانیم و آنان را در بهشت‌هایی وارد می‌کنیم که از زیر قصرهای آن نهرهایی جاری است، اینها ثوابی است از جانب خدا، و در نزد او ثواب‌های نیکوست». آنگاه شیخ می‌گوید: «این چنین وعده‌ها لایق و سزاوار نیست مگر برای همان کسانی که طبری یادآور شده است و لایق سایر افراد نیست». سپس طوسی، قول بلخی را نیز آورده که گفته است: «این آیه و ما قبل آن درباره پیروان رسول خدا و مهاجران همراه او نازل شده است، و نیز هر کس از مسلمین که جزء کسانی باشد که رهرو راه ایشان بوده و متابعت آثار ایشان نماید، مشمول این آیه می‌شود»^(۱).

آیا کسانی که خدا فرموده: اینان که مهاجرت کرده و از دیار خود خارج شدند و در راه من آزار کشیدند و جنگیدند و کشته شدند، آنان را وارد بهشت می‌کنم، چه کسانی هستند؟! هم اینانند که این حدیث کفرآمیز می‌گوید (جز سه نفر همه کافر شدند)؟ آخر کدام قلبی که به خدا و رسول و روز قیامت ایمان دارد، می‌تواند این مخالفت صریح با آیات قرآن را بپذیرد؟

۱۰- ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً

۱- تفسیر التبیان، چاپ سنگی، ج ۱/ ص ۳۹۵-۳۹۴.

مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقِ شَحْحَ نَفْسِهِ
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿٩﴾ [الحشر: ٨-٩].

«همچنین فیء» برای نیازمندان مهاجر است که از سرزمین و اموالشان رانده شدند در حالی که جویای بخشش و خشنودی خداوند بوده و خدا و پیامبرش را یاری می‌کردند، آنان در ادعای ایمان راستگویانند * و برای آنان که پیش از مهاجرین در سرای هجرت و ایمان (مدینه) جای گرفتند کسی را که به سوی شان هجرت کند دوست می‌دارند و در دل خود نیازی به آنچه که به آنان داده می‌شود، نمی‌یابند و آنان را گر چه خود نیازمند باشند، بر خویش مقدم می‌دارند و کسانی که از بخل نفس خود در امان بمانند، پس همانان رستگارانند».

این مهاجرین - که مشرکان آنان را از خانه‌های شان بیرون و از اموالشان محروم کردند و آنها برای طلب بخشش و رضوان الهی مهاجرت کرده و خدا و رسولش را یاری نمودند و خدا آنان را صادق در ایمان و راستگو به شمار آورده - چه کسانی؟ آیا همینان نبودند که پس از رسول خدا در سقیفه حاضر شدند، و آیا آنان که در خانه‌های خود در مدینه از مهاجرین پذیرائی کردند و آنان را بر خود ترجیح داده و مقدم داشتند، و کسانی را که به سوی ایشان هجرت می‌کردند دوست می‌داشتند، آیا جز همین انصارند که بعد از رحلت رسول خدا ﷺ سعد بن عباده را آورده و می‌خواستند او را به خلافت برگزیده و با او بیعت نمایند؟!

از میان دو قول کدام را اختیار کنیم؟

این آیات و دهها آیه شریفه دیگر را بپذیریم که در کتاب الهی مسلمین، در مدح و تمجید اصحاب رسول الله ﷺ که افراد بارزشان مهاجر و انصارند - نازل شده و در مقابل چشم هر مسلمانی است که ایمان و آشنایی به قرآن دارد، یا احادیثی را که می‌گویند:

«وقتی رسول خدا چشمان جهان فرو بست تمام مسلمین مرتد و کافر شدند جز

یعنی آن سه تن که در اعتقاد به خلافت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ باقی ماندند، مسلمانند، و بقیه مسلمانان که با ابوبکر بیعت کردند، همگی کافر شدند!

این احادیث با آن آیات، سخت مخالف است و کسی که به خدا و رسول و قرآن و قیامت اعتقاد دارد نمی تواند آن احادیث و آنچه را که درباره مخالفت مهاجرین و انصار با خلافت منصوص می گویند، باور کند. زیرا این آیات یا از جانب خداست و یا نیست. اگر از جانب خدا نیست (نعوذ بالله) پس قرآن ساخته و بافته غیر خداست و در نتیجه، اساس دین اسلام که مبتنی بر قرآن می باشد، ویران است، و هرگاه اصل و اساس یک دین این گونه سست و ویران باشد، دیگر خلافت منصوصه یا غیر منصوص، که فرعی از این اصل است، چه ارزشی دارد؟! این ماجرا بیت زیر را تداعی می کند:

خانه از پای بست ویران است خواجه در بند نقش ایوان است
اما اگر قرآن کریم از جانب خداوند است (که هست) و اگر خداوند عالم الغیب و الشهاده می دانسته که چه می گوید (که البته می دانسته) و چه کسانی را مورد مدح قرار می دهد، در این صورت باید تکلیف خود را با آیات قرآنی روشن کنیم. از جمله آیاتی مانند:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٧٤﴾﴾ [الأنفال: ٧٤].

«و کسانی که ایمان آوردند و در راه خدا هجرت نموده و جهاد کردند و آنان که (ایشان را) جای دادند و یاری کردند، آنان به راستی مؤمن اند و آمرزش و روزی بزرگوارانه دارند».

﴿وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾... آنان اند که کامیاب اند. و

﴿... أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿١٥﴾﴾... آنان اند که راستگویند. و

﴿... وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٦﴾﴾... آنان اند که رستگارند. و

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ...﴾ شما بهترین امت بوده اید که ... و

﴿وَالزَّمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا﴾ [الفتح: ٢٦].

«و ایشان را با حکم تقوی همراه ساخت که [از دیگران] به آن سزاوارتر و شایسته آن بودند».

﴿وَالسَّيِّقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«پیشاهنگان نخستین از مهاجرین و انصار [که ایمان آوردند] و آنان که با نیکی کردن از آنان پیروی کردند، خداوند از ایشان خشنود و ایشان از پروردگار خرسندند و خداوند برایشان بوستان‌هایی که رودها زیر آن جاری است، مهیا فرموده و در آن همواره جاویدند و ای نست کامیابی بزرگ».

و ده‌ها آیه دیگر ...

آیا این آیات مصادیقی در خارج داشته یا نه؟ و در صورت وجود مصداق، آنان چه کسانی بوده‌اند؟ آیا همین کسانی بودند که در سقیفه بنی ساعده، برای انتخاب خلیفه گرد آمدند یا نه؟ آیا خداوند دانای غیب و نهان و آگاه از گذشته و حال و آینده جهان، با علم و اطلاع اینان را مدح فرموده یا چنین نبوده؟ شق دوم اصلاً مقبول هیچ مؤمنی نیست و «تعالی الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً». و بنا بر شق اول، که خداوند آگاهانه چنین فرموده، پس چگونه می‌توان ادعا کرد که ممدوحین قرآن پس از رسول خدا مرتد و کافر شدند و فرمان الهی در مورد نصب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به خلافت پیامبر را انکار کردند؟^(۱) زیرا اگر حق تعالی که عالم الغیب است و می‌داند

۱- درباره حوادث سقیفه، لازم است مطالبی را مورد توجه قرار دهیم:

اولاً: چرا انصار که خداوند درباره آنان فرموده: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا﴾ [الأنفال: ۷۴]. «کسانی که پناه دادند و یاری کردند، آنان براستی مؤمن اند».

و پیامبر درباره آنان فرمود: «اگر مردم به راهی و انصار به راهی دیگر روند، من نیز به راه انصار می‌روم و اگر موضوع هجرت نبود من خود یکی از انصار بودم». (عبد الرزاق صنعانی، المصنّف، تحقیق الأعظمی ج ۱۱/ص ۶۴) و نیز فرمود: «پروردگارا، انصار را و فرزندان و نوادگان شان را رحمت فرما» (المصنّف، ج ۱۱/ص ۶۲)؛ «سعد بن عباد» بزرگ قبیله خزرج را برای خلافت نامزد کردند؟ مگر دستور خدا و رسول را

که آیا بنده‌اش در آینده اعمال سابق خود را حبط و باطل خواهد کرد یا خیر، بفرماید که به فلانی بهشت خواهم داد، دلیل آن است که او در آینده نیز عملی که مانع از دخول در بهشت باشد مرتکب نمی‌شود و لغزش‌هایش نیز آمرزیده خواهد بود.

زیرا پر واضح است که یک انسان عادی هرگاه چند روزی با کسی معاشرت کند خواه و ناخواه او را تا حدودی خواهد شناخت و تا اندازه‌ای به خصال و افکار واقعی او پی خواهد برد، پس چگونه ممکن است خدای علیم بذات الصدور، بندگان خود را شناسد و اینگونه قاطع از آنان تمجید فرماید؟!

آیا خداوند حکیم، علیم و خبیر نمی‌دانسته که اصحاب پیامبرش علاقه‌چندانی به حقایق دین نداشته و سرسری و با تزلزل آن را پذیرفته‌اند؟! بلکه طبق پاره‌ای از روایات همین اصحاب در زمان حیات مبارک پیامبر، جناح بندی‌ها کرده و عهد و پیمان‌ها منعقد نموده و صحیفه‌های ملعونه نوشته و در خانه کعبه سپرده‌اند و از روزی که به ظاهر مسلمان شده‌اند مقصودی جز به دست آوردن امارت و حکومت نداشته و دل شان از بغض اهل بیت پیامبر لبریز است و به محض رحلت پیامبر مرتد می‌شوند و یکی از اصول دین یعنی امامت منصوص را انکار کرده و فرزند عزیز پیامبرش را از

= درباره خلافت علی علیه السلام نشنیده بودند؟

ثانیاً: چرا پس از شکست سیاسی انصار از جناح مهاجرین، که سبب قطع طمع ایشان از احراز خلافت شد، انصار به فکر نیفتادند لا اقل با منتخب خدا و رسول صلی الله علیه و آله بیعت کنند، خصوصاً که علی علیه السلام همچون پیامبر از حامیان راستین انصار، و در میان مهاجرین، مهربان‌ترین فرد نسبت به آنان بود.

فراموش نکنیم که انتخاب خلیفه در مدینه صورت گرفت یعنی در جایی که مهاجرین و اهل مکه در اقلیت و فاقد قدرت لازم بودند و اگر بنا به رقابت‌ها و اختلافات میان خود، از جمله رقابتی که جناح اموی قریش و ... با بنی هاشم داشتند، می‌خواستند حق الهی علیه السلام را پایمال کنند، طبعاً انصار که انگیزه‌های مهاجرین را نداشتند، به راحتی می‌توانستند آنان را سر جایشان بنشانند و مانع تحقق چنین بدعتی در دین شوند.

ثالثاً: چرا در مناظرات و مذاکرات سقیفه فقط درباره برتری انصار بر مهاجرین، به لحاظ خدماتی که به اسلام کرده‌اند و یا برتری مهاجرین بر انصار سخن گفته شد و سخنی از نصوص امامت به میان نیامد و حتی قبيله اوس که نامزدی برای خلافت معرفی نکرده بودند و زبان‌شان در انتقاد از مهاجرین بازتر بود، کمترین یادی از منصوبیت امیر المؤمنین علیه السلام نکردند؟!

ارث پدر محروم کرده و حتی مضروب می‌سازند و باعث سقط فرزندش می‌شوند ... و با این حال این آیات غبطه‌انگیز را در تمجید و تجلیل آنان نازل می‌فرماید؟! آیاتی که تا قیام قیامت باقی می‌ماند و مؤمنان آن‌ها را روز و شب تلاوت کرده و مهاجر و انصار را مؤمن می‌شمارند؟! و آنان را دوست خواهند داشت!!

آری، تصدیقِ روایت: «لَمَّا قَبِضَ النَّبِيُّ ارْتَدَّ النَّاسُ عَلَى أَعْقَابِهِمْ كَفَّارًا إِلَّا ثَلَاثًا» چون پیامبر چشم از جهان فرو بست، بجز سه نفر، مردم از دین بر گشته و کافر شدند و امثال آن تکذیب آیات فوق را در بر دارد زیرا برای پذیرش این گونه احادیث یا باید علم الهی به آینده این افراد را -نعوذ بالله- انکار کنیم، یا اینکه با آیات شریفه قرآن چنان رفتار کنیم که دشمنان اسلام به منظور اسقاط حجیت کتاب خدا کرده است، یعنی بگوییم قرآن قابل فهم نیست، و ما نمی‌دانیم چه می‌گوید!!! در این صورت است که راه و رخنه برای اینگونه هوس بازی‌ها و گزافه‌گویی‌ها باز می‌شود. آری، کسی که بر صحت این روایات اصرار دارد، ناگزیر باید بپذیرد این آیات، خطا و یا نامفهوم است! و غافل است از این که می‌خواهد امامت منصوص علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را ثابت کند ولی ناخواسته، -العیاذ بالله- بطلان معجزه رسالت و در نتیجه کذب اسلام و نبوت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را اثبات می‌کند! زیرا اگر عدم پذیرش خلافت الهی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ موجب ارتداد باشد چنانکه حدیث بالا می‌گوید: «لَمَّا قَبِضَ النَّبِيُّ ارْتَدَّ النَّاسُ عَلَى أَعْقَابِهِمْ كَفَّارًا إِلَّا ثَلَاثَةً» چون پیامبر چشم از جهان فرو بست مردم به جز سه تن به کفر پیشین خود باز گشتند و مرتد شدند!!! همه -و یا اکثر- اصحاب پیغمبر بر این کفر (عدم اعتقاد به منصوصیت امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به خلافت) باقی ماندند و به موجب آیه: ﴿وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِۦ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢١٧﴾﴾ [البقرة: ۲۱۷]. «هر که از شما از دینش باز گردد و در حال کفر بمیرد، پس چنین کسانی اعمال شان در دنیا و آخرت باطل شده و جاودانه در آتش دوزخ اند.»

اعمال و جهاد و فداکاری‌های شان حبط و نابود شده و در جهنم جاویدند، جز سه نفر!! همان کسانی که تاریخ زندگی آنان حاکی است که با سایر مرتدین -نعوذ

بالله- در این مورد، هم عقیده بوده‌اند، زیرا مقداد، چنانکه گفتیم، از مأمورین نظارت بر کار شورای شش نفری تعیین خلیفه سوم بود که بنا به دستور عمر تشکیل شد. سلمان نیز سال‌ها از جانب عمر در مدائن حکومت داشت و اعتراضی جدی در دفاع از خلافت منصوص و یا استشهاد به حدیث غدیر، در تاریخ حیات او دیده نمی‌شود. باز هم می‌پرسیم: آیا مسلمان مؤمن به قرآن می‌تواند به مفاد این روایات اعتنا نماید؟ آیا کسی که واقعاً به قرآن ایمان دارد، برای عمل به حکم دین و دستور صریح ائمه علیهم‌السلام که از پذیرش اخبار مخالف قرآن نهی فرموده‌اند،^(۱) نباید با نهایت شدت و قدرت با این لا طائلات و کفریات مبارزه کند؟! (چه رسد که به آنها معتقد هم باشد)

اگر به تاریخ خونین و ننگین دشمنی‌ها و خصومت‌ها و تفرقه اندازی‌ها که این روایات در بین مسلمین به وجود آورده، نظری بیفکنید، یقین خواهید کرد که جاعلین این روایات و واضعین این احادیث، مسلماً و قطعاً از دشمنان بزرگ اسلام بوده یا از طرف آنان تحریک و تشویق و تقویت شده‌اند تا چنین روزی را پیش آورند که امروزه مسلمانان، با وجود جمعیت بیش از یک میلیارد نفر- که اکثرشان در بهترین نقاط آباد زمین ساکن‌اند- و با آن همه دستوراتی که برای اتحاد و اتفاق و برادری دارند، دچار آن گونه ذلت و نکبت و تفرقه و بدبختی هستند که کمتر ملتی را با این شرایط می‌توان با ایشان مقایسه نمود! کوچک‌ترین نمونه آن تسلط یهودیان بر ایشان است. آری، اینها از نتایج سوء و نکبت بار این گونه روایات است که ریشه آن در سرزمین کفر است، اما از چشمه سار مذاهب اسلامی آبیاری می‌شود! یعنی مذاهبی که اسلام و روح دین از آن بی‌خبر و بیزار است! مذاهبی که سیاست‌های گوناگون آنها را به وجود آورده و بدعت نهاده است. مذاهبی که به وسیله دشمنان اسلام پدید آمده و یا از طرف آنان تقویت و ترویج شده است.

تاریخ حیات صحابه مصدق (تصدیق کننده) آیات و مکذّب (تکذیب کننده) روایات است

۱- در اصول «کافی» ضمن روایات متعددی منقول از ائمه علیهم‌السلام ایشان شرط پذیرش حدیث را، عدم مخالفت با قرآن، دانسته‌اند، از جمله حدیث ۱۸۳ و احادیث ۱۹۸ الی ۲۰۳ (ج ۱/ ص ۶۰ حدیث پنجم و ص ۶۹ احادیث اول تا ششم).

نگاهی به تاریخ اصحاب رسول خدا نیز به روشنی نشان می‌دهد که آنان به راستی، قابل مدح و ثنای پروردگار عالم بوده و زندگانی سراسر افتخارشان گویای آن است که زُبدگان فرزندان آدم‌اند. آنان کسانی بودند که بدون هیچ تطمیع و تهدیدی از جانب پیامبر ﷺ، به دین اسلام گرویدند و از هیچ تطمیع و تهدیدی برای انصراف از آن متأثر نگشته و چون کوه شامخ در عقیده خود ثابت و محکم بودند، و با آنکه انواع شکنجه‌ها و رنج‌ها و عذاب‌ها از طرف مخالفین شان - که همه صاحب قدرت و ثروت و نفوذ بودند- برایشان وارد می‌شد. بسیاری از اینان که در طبقه فقرا و بردگان و تحت نفوذ و قدرت مخالفان خود بسر می‌بردند، از طرف اربابان و مالکان خود تا سرحد مرگ تهدید می‌شدند، به حدی که طبق پاره‌ای گزارشات: «آب داغ بر بدن برهنه آنان ریخته و با شلاق‌های آهنین، گوشت بدن آنان را می‌ربودند و یا سرشان را در حُم آب فرو برده و آن قدر نگاه می‌داشتند تا نفسشان قطع شود. و یا در مقابل آفتاب گرم آنان را برهنه کرده و بر ریگ‌های داغ خوابانیده و سنگ‌های سنگین بر شکم آنان گذاشته و از ایشان می‌خواستند که از دینی که پذیرفته‌اند دست بر داشته و مرتدّ شوند؛ یا آن که حداقل از روی مصلحت و به اصطلاح تقیه، از دین محمد ﷺ اظهار براءت و بیزاری کنند تا از آن شکنجه و عذاب نجات یافته و با آزادی و رفاهیت زندگی کنند. نیز کسانی از ایشان را با آتش داغ می‌کردند تا حدی که روغن بدن‌شان آن آتش را خاموش می‌کرد! «خبّاب بن آرت» از جمله مسلمانانی است که در راه عقیده خود به دین اسلام، شکنجه‌های فراوان تحمل کرده و از معذّبین فی سبیل الله است، و شاید بتوان گفت بیش از دیگران متحمّل رنج شده است. او غلام و زَرخرید زنی به نام «أُمّ أنمار» بود. پس از آنکه اسلام آورد و اربابش خبر شد، آهن گداخته را از کوره خبّاب، که آهنگر بود، بیرون می‌آورد و بر سر او می‌گذاشت و آنرا داغ می‌کرد! کفار مکه نیز همین که از اسلام آوردنش باخبر شدند، زره آهنین بر بدن او و عمّار و بلال می‌پوشانیدند و ایشان را در زیر آفتاب، گرم حجاز می‌داشتند تا اینکه در اثر تابش آفتاب، حلقه‌های تفتیده زره بر بدن ایشان می‌نشست! نیز گاهی آنان را از پشت، روی آتش گداخته می‌خوابانیدند، به طور که از روغن پشتشان آتش خاموش می‌شد! و گاهی سنگ‌های را در آتش گداخته و بر

پشت آنان می‌چسبانیدند تا گوشت بدن شان را می‌خورد و جایش را گود می‌کرد!!
 باری خَبَاب در سال ۳۷ هجرت وفات کرد و امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام در حق او
 دعای خیر فرمود.^(۱) حکیم بن جُبیر از سعید بن جبیر روایت می‌کند که: «از ابن
 عباس پرسیدم آیا مشرکین، مسلمانان را در شکنجه و عذاب می‌داشتند تا آنان دین
 خود را ترک گویند؟ گفت: آری به خدا سوگند مشرکین هر کدام از آنان را می‌زدند
 و گرسنه و تشنه نگاه می‌داشتند، به حدی که از شدت صدمه‌ای که بر ایشان وارد
 می‌شد توان نشستن نداشتند، تا آنچه را از ایشان می‌خواستند انجام دهند و یا آنکه
 بگویند: لات و عزی خدا هستند، یا آنکه جُعَلی (= سوسکی) برایشان می‌گذشت
 می‌گفتند: خدای تو این است؟ و او بگوید: آری.»^(۲)

اما آنان با کمال شهامت و شجاعت از پیشنهادات ارباب قدرت و نفوذ، سرپیچی
 کرده و بدون تقیه و با کمال صراحت در زیر شلاق آتشین گوشت رُبای جان ستان
 آنان فریاد می‌زدند: «أشهد أن لا إله إلا الله وأنَّ محمداً رسول الله» و سر افتخار بر آسمان
 می‌ساییدند. گروهی از آنان که دارای مال و ثروت و نفوذ و قدرت بودند، اما به علت
 قبول اسلام، ناچار بودند نه تنها از ثروت و قدرت خود صرف نظر کنند، بلکه باید از
 یار، دیار، و وطن و نزدیکان خود نیز چشم پوشیده تن به مهاجرت داده به بلای غربت
 که هر کجای روی زمین بود و با دین و آئین ایشان مخالف بود، روی آورند و به
 سرنوشتی نامعلوم، خود را گرفتار نمایند. مانند جعفر بن ابی طالب، و با این حال، با
 کمال ابتهاج و افتخار تن به عذاب هجرت داده و از وطن و یار و دیار خود چشم
 پوشیدند اما ذره از اوامر دین خود انحراف نوزیدند! اینانند که قرآن کریم به بهترین
 صورت از رنج و شکنجه آنان خبر می‌دهد و آنان را به سبب تن دادن به مهاجرت و
 تحمل رنج و اذیت می‌ستاید و می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا
 لَنُبَوِّئَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً ۖ وَلَا جُزْءَ الْأَخِرَةِ أَكْبَرَ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾ الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ
 رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٤٢﴾﴾ [النحل: ٤١-٤٢] «و کسانی که، پس از اینکه مورد ستم واقع شدند، در راه

۱- به نقل از «أسد الغابة في معرفة الصحابة»، ابن اثیر ج ۲/ص ۹۸ با تلخیص.

۲- به نقل از «سیره ابن هشام» ج ۲/ص ۳۲۰ با تلخیص.

خدا هجرت کردند، البته در دنیا ایشان را جایگاهی نیکو دهیم و پاداش آخرت بزرگتر است اگر می دانستند * همانان که صبر کردند و بر پروردگارشان توکل می کنند».

و می فرماید: ﴿فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ [آل عمران: ۱۹۵].
«کسانی که هجرت کردند و از دیارشان رانده و در راه من آزار شدند و جنگیدند و کشته شدند البته هر آینه بدی هایشان را بپوشانیم و آنان را به بوستان هایی در آورم که از زیرشان رودها جاری است».

و می فرماید: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالُهُمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحشر: ۸].
«همچنین فیء» از آن مهاجران تهیدستی است که از دیارشان و اموالشان رانده شدند در حالی که جوایف فضل و خشنودی خداوند بوده و خدا و پیامبرش را یاری می کردند، اینان در ادعای ایمان راستگویند».

که به اتفاق جمیع مفسرین، این آیات شریفه درباره مهاجرین، به حبشه و مدینه است. فراموش نکنیم که امام زین العابدین و سید الساجدین علی بن الحسین علیه السلام نیز در دعای چهارم «صحیفه سجادیه» به جای آنکه اصحاب رسول را مرتد شمارد، درباره مهاجرین دعا کرده و آنان را از جمله کسانی می داند که برای یاری پیامبر و تثبیت نبوت آن حضرت با پدران و فرزندان خویش جنگیدند و غرق در محبت وی بوده و با تقرب به آن حضرت رشته، علائق خویشاوندی را گسستند. مهم تر از آن، اینکه علی بن الحسین برای تابعین که - در بصیرت صحابه تردید نکرده و به آنان اقتداء کردند - دعا کرده و ایشان را مشمول لطف و رحمت حق تعالی می خواهد. آیا - نعوذ بالله - می توان پذیرفت که آن حضرت در حق مرتدین و پیروان مرتدین دعا کرده باشد؟

چه کسی، حتی آنکه به اسلام هم اعتقاد و ایمان ندارد، می تواند بگوید که اینان که خداوند آنان را مؤمنان راستین و یاوران پیامبر و اهل بهشت خوانده است، پس از رسول خدا بلا فاصله مرتد شدند؟ آخر اگر دین و ایمان هم نباشد لا اقل حیا و انصاف مانع گفتن این اباطیل است. ما به توفیق الهی در این کتاب چند نفری از ایشان را که تحمل انواع مشقات کرده و برای حفظ دین خود انواع بلیات را به جان

خریده و تا آخرین نفس در فداکاری و وفاداری پای استقامت فشرده‌اند و معهدا در سقیفه بنی ساعده جز تبعیت از سایر مؤمنین کاری نکرده و حرفی نزده‌اند، معرفی کردیم. این چند نفر را به عنوان نمونه آوردیم و گرنه همگی اصحاب^(۱) رسول خدا که در شدائد و حملات صدر اسلام شرکت داشتند چنین بودند. آنچه از نظر گذشت، همگی نقل بود و آن روایات را ردّ و تکذیب می‌کرد، اینک بد نیست که به عقل پردازیم.

عقل منکر نص امامت از جانب خدا یا پیامبر ﷺ است!

با رجوع به مدارک اصلی و اساسی تشیع، به وضوح مشاهده می‌شود که در این منابع، ائمه با صفات و خصوصیتی معرفی شده‌اند که قرآن حتی برای پیامبران اولو العزم، یا به عبارت دیگر برای فرستادگانی که دارای نبوت تشریحی بوده‌اند، قائل نیست، تا چه رسد به انبیائی که فقط حائز مقام نبوت تبلیغی بوده‌اند؟! اگر به مهم‌ترین مجموعه حدیثی شیعه یعنی «اصول کافی» (قسمت کتاب الحجّة) نظری بیفکنیم می‌بینیم که برای ائمه اهل بیت ویژگی‌های بسیاری نقل شده است، از جمله اینکه:

۱- به هنگام ولادت مختون بوده و دست بر زمین گذاشته و شهادتین می‌گویند و آیه هجدهم سوره آل عمران ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ﴾ را تلاوت می‌کنند! (حدیث ۹۹۶-۱۰۰۴)^(۲) و ممکن است حتی در سه سالگی عهده‌دار تبلیغ و تعلیم دین به امت شوند (حدیث ۸۳۳-۸۳۶)^(۳) و هر یک صحیفه مخصوص به خود دارند!! که به اجرای مطالب آن مأمورند!^(۴) (حدیث ۷۳۲-۷۳۷ به روایت صفوانی)^(۱).

۱- منظور از صحابی آن شخصی می‌باشد که در حال ایمان، رسول خدا را ملاقات کرده و در حال ایمان نیز از دنیا رفته باشد. [مُصحح]

۲- الأصول من الکافی، دار الکتب الإسلامیة - طهران، ج اول، کتاب الحجّة، ص ۳۸۵ به بعد حدیث ۹۹۶ و ۱۰۰۳.

۳- همان ص ۳۲۱ به بعد حدیث ۱۰ و ۱۳.

۴- چنانکه ملاحظه می‌فرمایید بنا به احادیث وارده، امامی که به طریق نص و انتصاب الهی تعیین شده، تابع کتاب مخصوصی است که برای شخص او نازل شده و او مأمور است بدان عمل کند و چون اوامر آن کتاب

۲- با ملائکه ارتباط مستمر دارند: (احادیث ۵۸۳ الی ۵۸۵)^(۲) و چون حدّث‌اند صدای فرشتگان را می‌شنوند: (احادیث ۴۳۴ الی ۴۳۷)^(۳) و: (۷۰۳ الی ۷۰۷)^(۴) و خزانه‌دار علم پروردگارند: (احادیث ۶۷۲ الی ۶۷۷)^(۵) و از گذشته و حال و آینده، نکته‌ای بر آنان پوشیده نیست، احادیث: (۵۰۰ الی ۵۰۴)^(۶) و (۵۹۹)^(۷) و (۶۵۳-۶۵۶)^(۸).

۳- اعمال بندگان صبح و شام به آنان عرضه می‌شود: (حدیث ۵۷۵ تا ۵۷۸)^(۹).
 ۴- الواح و عصای حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام و انگشتر حضرت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام و بسیاری از وسائل انبیاء پیشین نزد آنان است: (احادیث ۶۱۱ الی ۶۱۹)^(۱۰).
 ۵- از گلی خلق شده‌اند که جز انبیاء احدی از آن گل آفریده نشده است: (حدیث ۱۰۰۴)^(۱۱) از پشت سر همچون از روبرو می‌بینند، و محتمل نمی‌شوند و با آنکه مدفوع شان بوی مشک می‌دهد ولی با این وصف، زمین موظف است که آن را بیوشاند و فرود برد! (حدیث ۱۰۰۴)^(۱۲) به همه زبان‌ها سخن

= غیر از اوامر قرآن است (زیرا اگر کاملاً مطابق قرآن بود که اختصاص آن به یک امام معین معنی نداشت) و از این جهت که مسلمین قاعداً باید تابع قرآن و سنت قطعیه باشند، دچار وضع آشفته و ناهنجاری می‌شوند، زیرا قرآن و سنت قطعیه رسول، آنان را به انجام کاری فرمان می‌دهد، ولی امام به کار دیگری دستور می‌دهد؛ و این مشکل بزرگی به بار می‌آورد!

۱- همان ص ۲۷۹ به بعد حدیث ۱-۴.

۲- الکافی ج ۱ ص ۲۲۱ به بعد.

۳- همان ص ۱۷۶-۱۷۷.

۴- همان ص ۲۷۰ به بعد.

۵- همان ص ۲۴۰ به بعد.

۶- همان ص ۱۹۲ به بعد.

۷- همان ص ۲۷۷.

۸- همان ص ۲۵۵ به بعد.

۹- همان ص ۲۱۹ به بعد.

۱۰- همان ص ۲۱۳ به بعد.

۱۱- همان ص ۳۸۹.

۱۲- همان ص ۳۸۸.

می‌گویند و حتی زبان پرندگان و چارپایان و دیگر جانداران را می‌فهمند! (حدیث ۷۴۴)^(۱).

۶- همچون انبیاء مؤید به روح القدس اند: (احادیث ۸۰۷ تا ۸۱۴)^(۲).

۷- و در یک کلام، به منزله کسانی چون حضرت یوشع عَلَيْهِ السَّلَام به شمار می‌روند و حتی (در حدیث ۷۰۲)^(۳) از قول امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده است که: «الأئمة بمنزلة رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إلا أنهم ليسوا بأنبياء ولا يحل لهم من النساء ما يحل للنبي فأما ما خلا ذلك فهم فيه بمنزلة رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» ائمه منزلت رسول خدا را دارند ولی پیامبر نیستند و آنچه در مورد زن‌ها برای پیغمبر حلال است [که مجاز بوده] و آن حضرت می‌تواند بیش از چهار زن عقدی اختیار فرماید برای ایشان حلال نیست، اما در مورد جز این، ایشان به منزلت رسول خدایند!

با این اوصاف، طبعاً ائمه بالاتر و والاتر از انبیاء مبلّغ‌اند و یا لا اقل به هیچ وجه من الوجوه از مبعوثین به رسالت تبلیغی کمتر نیستند و این مطلب با ختم نبوت ابداً موافق نیست! بلکه دوران قبل از پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به چنین کسانی نیاز بیشتری داشت، ولی حضورشان پس از سدّ باب نبوت و رسالت، چنانکه خواهیم گفت، بی‌وجه است و گفتن اینکه این بزرگواران نبی نیستند صرفاً یک تعارف تو خالی یا در واقع بازی با الفاظ است که در ترازوی بحث علمی وزنی ندارد، بدیهی است عصمت و علم لدنی و ارتباط ائمه با ملائکه و واجب‌الاطاعه بودنشان و ... همان اوصاف و خصوصیات انبیاء است و صد البته با تغییر لفظ، حقیقت امور تغییر نمی‌کند و نمی‌توان با تغییر نام از نبی به امام، لا اقل مانع از حمل احکام انبیاء مبلّغ، بر آنان شد. و بدین سبب حضور آنان در میان امت با خصوصیتی که مدعیان ولایت منصوصه قائل‌اند اصولاً با دوران بلوغ بشریت مناسبت ندارد. یعنی عصری که حرکت امت برای کسب تجربه در مسیر اداره امور خویش، بر اساس تعالیم شریعت و عصر تبلیغ و تعلیم دین توسط مؤمنان امت آغاز می‌شود و بشر در این طریق نیز

۱- همان ص ۲۸۵.

۲- همان ص ۲۷۱ به بعد.

۳- همان ص ۲۷۰.

مسئولیت پذیرفته و مورد آزمایش قرار می‌گیرد.

به نظر ما، این مدعیان، معنای ختم رسالت و نبوت را چنانکه باید در نیافته‌اند و إلا این اندازه در باب امامت منصوص پافشاری و لجاجت نمی‌کردند. از این رو بی‌فایده نیست مطالبی را از «فاضل معاصر مرتضی مطهری» که کتابی در موضوع «ختم نبوت» تألیف کرده - و البته خود نیز بدون توجه به لوازم نظریه خویش به ولایت منصوص معتقد است - بیاوریم، باشد که مورد توجه عمیق قرار گیرد، ایشان می‌نویسد: «رسالت پیامبر اسلام با همه رسالت‌های دیگر این تفاوت را دارد که از نوع قانون است نه برنامه. قانون اساسی بشریت است» (ص ۲۶)؛ «وحی این پیغمبر در سطح قانون اساسی کلی همیشگی است» (ص ۳۰)؛ «و پیغمبر خاتم آن است که همه مراحل را طی کرده و راه نرفته و نقطه کشف نشده از نظر وحی باقی نگذاشته است» (ص ۳۴)؛ البته «وحی عالی‌ترین و راقی‌ترین مظاهر و مراتب هدایت است. وحی، رهنمون‌هایی دارد که از دسترس حس و خیال و عقل و علم و فلسفه بیرون است و چیزی از اینها جانشین آن نمی‌شود. ولی وحیی که چنین خاصیتی دارد وحی تشریحی است نه تبلیغی وحی تبلیغی بر عکس است تا زمانی بشر نیازمند وحی تبلیغی است که درجه عقل و علم و تمدن به پایه نرسیده است که خود بتواند عهده‌دار دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد در امر دین خود بشود. ظهور علم و عقل، و به عبارت دیگر رشد و بلوغ انسانیت، خود به خود به وحی تبلیغی خاتمه می‌دهد و علماء، جانشین چنان انبیاء می‌گردند» (ص ۴۷). «در حقیقت یکی از ارکان خاتمیت، بلوغ اجتماعی بشر است، به حدی که می‌تواند حافظ موارث عملی و دینی خویش باشد و به نشر و تبلیغ و تعلیم و تفسیر آن پردازد» (ص ۱۳).

اگر می‌بینیم که پیامبر بنی اسرائیل، به فرمان الهی «طالوت» را به عنوان زمامدار معرفی می‌کند - یعنی همان کاری که مدعیان در مورد ائمه اهل بیت می‌پسندند - علاوه بر اینکه این کار هم به تقاضای امت انجام شده (بقره / ۲۴۶)، ولی به هر حال جزء آن دسته از کارهایی است که «در دوره کودکی بشر اجبارا وحی انجام می‌داده است» (ص ۸۷)؛ و متعلق به دوره نیاز بشر به هر دو قسم نبوت است و از آن روست که: «بشر چند هزار سال پیش نسبت به حفظ موارث عملی و دینی ناتوان

بوده است و از او جز این انتظاری نمی‌توان داشت» (ص ۱۲)؛ و هنوز به حدی از بلوغ اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نرسیده بود که خود بتواند میراث انبیاء را دست نخورده حفظ کند و «تحریف و تبدیل‌هایی در تعلیمات و کتب مقدس پیامبران رخ می‌داده است» که «آن کتاب‌ها و تعلیمات صلاحیت خود را برای هدایت مردم از دست می‌داده‌اند» (ص ۱۱)، و علاوه بر آن بشر هنوز توان آنکه خود به تبلیغ و تعلیم شریعت و بسط معارف الهی اقدام کند، نیافته بود و حتی در مورد تعیین مصادیق، محتاج دستگیری و کمک شرع بود. ولی با نزول آیه: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]. «همانا ما خود قرآن را فرو فرستادیم و براستی ما حافظ آنیم.» و اعلام عدم وقوع تحریف، «علت عمده تجدید پیام و ظهور پیامبر جدید منتفی گردید» (ص ۱۲). به قول علامه اقبال لاهوری (متفکر پاکستانی): «زندگی نمی‌تواند پیوسته در مرحله کودکی و رهبری شدن از خارج باقی بماند، الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دائمی به عقل و تجربه در قرآن و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌دهد، همه، سیماهای مختلف اندیشه واحد ختم رسالت است» (ص ۵۲)^(۱). و این به معنای آن است که پس از ختم نبوت و رسالت، بشر پا به مرحله تازه گذاشته است که می‌تواند از این پس برای اداره امور خویش بر مبنای تعالیم و احکام دین، روی پای خود بایستد چرا که نیروی تشخیص و انتخاب مدیر و زمامدار صالح برای اداره جامعه اسلامی را بر مبنای اوامر و نواهی شرع، به دست آورده است^(۲) از همین جهت است که در خطبه اول نهج البلاغه می‌خوانیم: «مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَايِرِ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ عَلَى ذَلِكَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ وَمَصَّتِ الدُّهُورُ وَسَلَفَتِ الْأَبَاءُ وَخَلَفَتِ الْأَبْنَاؤُ. إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَإِتْمَامِ نُبُوتِهِ..» هر پیامبری به پیامبر پیشین خود

۱- شماره صفحاتی که در متن این فصل ذکر شده، همگی متعلق است به کتاب «ختم نبوت» از انتشارات صدرا، تألیف مرتضی مطهری.

۲- البته این به هیچ وجه بدان معنی نیست که در این طریق، بشر نیازمند کسب تجربه و حصول حذاقت نباشد و اعمال نخستینش به خوبی و دقت کارهای بعدی او باشد، چه اصل تدریج جزء لاینفک هر موجود متکامل و هر سیر تکاملی است.

قبلا معرفی شده و آن پیامبر پیشین، او را به مردم معرفی کرده و بشارت داده است. بدین ترتیب نسل‌ها پشت سر یکدیگر آمدند و روزگاران گذشت و پدران مردند و پسران جانشین شان شدند تا اینکه خداوند، محمد ﷺ را بنا به وعده‌ای که کرده بود برای اتمام جریان نبوت فرستاد.

اما قرآن و پیامبر خاتم، نسبت به دوران بعد از خود، هیچ پیامبر یا مبلغ یا معلمی الهی را که با افراد بشر تفاوت‌هایی داشته باشند، به طور رسمی و شرعی معرفی نفرموده است. زیرا دوران بلوغ بشریت آغاز شده و انسان باید در راه تحقق مقاصد شرع، قدم در راه کسب تجربه بگذارد و بقیه سیر تکاملی خویش را با توجه به تعالیم شریعت، خود بیاماید.

با توجه به این مطالب است که معتقدیم، اگر پیش از ختم نبوت، نصّ و فرمانی از جانب خداوند، مبنی بر حکومت کردن افراد معین در تمام زمان‌ها و دوره‌ها بر عموم مسلمین، نازل می‌شد - که البته در آن زمان هم با این طول و تفصیل و صفات خارق‌العاده و عجیب که مدعیان برای دوره پس از پیامبر خاتم قائل‌اند، نبوده است - بی‌وجه نبود، اما بعد از ختم نبوت و رسالت، اعم از نبوت تشریحی و نبوت تبلیغی، معقول و ممکن نیست.

بدون شک، همچنین نصّی برای حکومت افرادی معدود - مثلا هفت یا یازده یا دوازده تن و یا ... - که مدتی محدود زندگی می‌کنند، برای زمامداری هزاران سال تا قیامت نیز معقول و مطابق با واقعیت نیست. زیرا دین اسلام دینی ابدی است و همواره به حاکم و رهبری که مجری احکام نورانی شرع باشد نیازمند است، و چنانکه می‌دانیم تعطیل احکام شرع ولو برای یک لحظه جایز نیست، و قطعاً شریعت مقدس اسلام، امت را بلا تکلیف نمی‌گذارد و قانون و طریقه اساسی برای حل مسائل مربوط به زعامت مردم تعیین فرموده است. حال هر سخنی که مدعیان در این باب بگویند، ما همان را در مورد کل دوران پس از پیامبر ﷺ به آنان باز می‌گردانیم. زیرا نمی‌توان بخشی از دوره پس از پیامبر ﷺ را با بقیه آن دوره تا قیامت، متفاوت انگاشت، مگر به دلیل شرعی، که البته جز ادعا چیزی در دست نیست.

این دوره، عصری است که بشر باید در زمینه اداره جامعه خویش امتحان و افتتان

شود که چگونه تعلیمات شرع را در مورد مدیر اجتماع، اجرا می‌کند و چگونه بر کار او نظارت خواهد کرد. و چگونه مسؤلیت‌هایش را در برابر رهبری که خود با رأی خویش بر گزیده است، ایفاء می‌نماید.

اکنون دوره‌ای فرا رسیده که بشر می‌تواند با توجه به اوامر و نواهی شرع، امام و زمامدار لایق را بشناسد. پس باید زحمت و مسؤلیت انتخاب امیر امت را به عهده بگیرد و با موازین شرع، صالح را از طالح (بد کار) و متقی را از فاجر تمییز دهد. زیرا آیات قرآن در تبعیت از ابرار و عصیان در برابر فجار، اوامر فراوانی دارد:

اولا در اطاعت مطلق، جز خدا و رسولش را مطاع نمی‌شناسد و بدون قید و شرط می‌فرماید: ﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾ [آل عمران: ۳۲] «بگو: خداوند و پیامبر را اطاعت کنید».

و اشخاص ذیل را نیز لایق پیروی می‌شمارد: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُحَجِّرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. «پیش آهنگان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که با نیکی کردن از آنان پیروی کردند، خداوند از ایشان خشنود است».

و نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ [یونس: ۳۵]. «آیا آن کس که به حق هدایت می‌کند سزاوارتر است که پیروی شود، یا کسی که ره نمی‌یابد، مگر آنکه خود هدایت شود، شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید».

و می‌فرماید: ﴿وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ [لقمان: ۱۵]. «راه کسی را که به سوی من بازگشته پیروی کن».

و می‌فرماید: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ۗ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۗ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸]. «(آن دسته از) بندگام را که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند، بشارت ده که آنان کسانی هستند که خدای شان هدایت فرموده است».

و فرموده: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ ءَامَنَ يَقَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِيكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾ [غافر: ۳۸].

«کسی که ایمان آورده بود گفت: ای قوم! مرا پیروی کنید تا شما را به راه هدایت رهنمون شوم». و در سوره نساء آیه ۵۹، اطاعت فرماندارانی را که مطیع خدا و رسول باشند واجب شمرده است، البته مشروط بر آنکه در صورت بروز اختلاف بین فرمانداران و مردم، هر دو طرف به فرمان خدا و رسول گردن نهند.

ثانیاً، در عصیان و نافرمانی فجّار و کسانی که مطیع خدا و رسول نیستند می فرماید: ﴿وَلَيْنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۷۵]. «ای پیامبر، اگر پس از آنکه دانش برایت آمده، هوس هایشان را پیروی کنی، همانا از ستمگران خواهی بود».

و نیز می فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ﴾ [المائدة: ۷۷].

«از هوس ها و امیال گروهی که گمراه شده اند، پیروی مکنید».

و می فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا﴾ [الأنعام: ۱۵۰].

«هوس های کسانی را که آیات ما را تکذیب کرده اند، پیروی مکن».

و فرموده: ﴿وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾ [الأعراف: ۱۴۲].

«راه مفسدان را پیروی مکن».

﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوْنَهُ﴾ [الکهف: ۲۸].

«و کسی را که دلش را از یاد مان غافل ساختیم و هوس خویش را پیروی کرد، اطاعت مکن».

﴿وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ ۝ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾ [الشعراء: ۱۵۱-۱۵۲].

«فرمان مسرفانی را که اصلاح نکرده و در زمین فساد می کنند اطاعت نکنید».

و برای عبرت امت از قول اهل دوزخ که نادم و پشیمان شده اند می فرماید:

﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا﴾ [الأحزاب: ۶۷].

«و گفتند: پروردگارا، همانا سروران و بزرگانمان را اطاعت کردیم و آنان ما را گمراه کردند».

و نیز می فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الجماعه: ۱۸]. «هوس های

کسانی را که نمی دانند پیروی مکن».

﴿فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ ۝ ۸ وَدُوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ ۝ ۹ وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

﴿القلم: ۸-۱۰﴾. «پس تکذیب‌کنندگان را اطاعت مکن و هر پستی را که سوگند بسیار می‌خورد اطاعت مکن».

و نیز می‌فرماید: ﴿فَأَصْبِرْ لِكُمْ رَبِّكَ وَلَا تَطْعُ مِنْهُمْ عَائِمًا أَوْ كَفُورًا﴾ [الإنسان: ۲۴].

«پس برای فرمان پروردگارت صبر کن و افراد گنه‌کار و کفران‌پیشه را اطاعت مکن».

و به منظور تحذیر امت، در مذمت کسانی که تابع نابکاران شدند می‌فرماید: ﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ﴾ [البقرة: ۱۶۶]. «یاد آر آنگاه که رؤسا و پیشوایان، چون عذاب را ببینند از پیروان خود بیزاری می‌جویند».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵]. «و هر که راهی جز راه مؤمنان پوید او را بدانچه که دوست دارد واگذاریم و به دوزخ در آوریم».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ﴾ [النساء: ۱۱۵]. «و هر کس بعد از آنکه هدایت برایش آشکار گشت، با پیامبر مخالفت ورزد و راهی جز راه مؤمنان پوید، او را بدانچه دوست دارد واگذاریم و به دوزخ در آوریم».

﴿وَاتَّبِعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾ [هود: ۵۹].

«و هر زورگویی کینه‌ورزی را پیروی کردند».

با توجه به این تعالیم و نظائر آن، اگر امامی منصوص و معصوم و واجب‌الاطاعه - چنانکه قائلین به امامت منصوص معتقدند - تعیین شده باشد، دیگر این اوامر و نواهی موردی ندارد؛ زیرا همین که خداوند همچون دوران قبل از ختم نبوت بفرماید: از فلان و بهمان و اطاعت کنید، دیگر نیازی نیست که دستورهای کلی ذکر شود که راهنمای ابدی تشخیص‌مطاع واقعی از کسانی است که شایسته اطاعت نیستند؛ در حالی که این تعالیم، قانون کلی و زمینه‌است برای رشد و تعالی امت درباره تعیین زمامدار، برای ادامه مسیر تکاملی حیات. و این امت است که باید عزم تحقیق و تدقیق داشته باشد و لایق را از نالایق تمییز دهد و مسؤولانه از لایق اطاعت و حمایت و

نسبت به نالایق مخالفت و سرپیچی نماید. آری با ختم نبوت، دوران مسؤلیت فرا رسیده است، در واقع اسلام به عنوان آخرین دین الهی، نسبت به لیاقت بشر برای اداره امور خویش، بسیار خوشبین تر از آن است که مدعیان ولایت منصوص می‌پندارند.^(۱)

علاوه بر این، پروردگار حکیم در قرآن کریم، مؤمنان را به شوری و مشورت، امر فرموده و البته یکی از این امور، موضوع بسیار مهم حکومت و زعامت است؛ و در قرآن ضمن صفاتی که برای مؤمنین می‌شمارد یکی هم آن است که می‌فرماید:

﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸]. «و تدبیر امرشان بین خود به شورا و مشورت است».

از این رو، مؤمنان اصحاب، از مهاجر و انصار، که در مدینه بودند بلا فاصله پس از رسول خدا ﷺ به این دستور عمل کرده و با شورا و مشورت به تعیین امام و زمامدار امت اقدام نمودند، و این مسلماً یک واجب شرعی بود.^(۲) که البته در این مجادلات و مشاورات، ابداً سخنی از نص و منصوصیت نرفت. بدیهی است که اگر امر امامت و حکومت، اندک رابطه با نص می‌داشت، در بین آن همه مسلمانان صدر اول لاقبل اشاره‌ای به آن می‌رفت، در حالی که هیچ سخنی از آن به میان نیامد و حتی هیچ کس نگفت و کسی نخواست که از طرف رسول خدا ﷺ کسی به نام و نشان برای این کار تعیین شود! چون چنین تقاضایی بر خلاف اصل تکلیف بود، و آنان در دوره قرار گرفته بودند که می‌توانستند از دستورات کلی شرع تفریع کنند و خود، رأی شرع انور را به دست آوردند. اما اگر امامت امت به تعیین و نصب الهی و در اشخاص معین بود، دیگر این اوامر و نواهی زائد بود و با وجود امام معصوم، عمل به اوامر شرع که در سطور قبل ذکر شد ممکن نبود. چرا که معصوم مطاع مطلق است و

۱- امیدواریم که این نکته به جدّ مورد توجه عمیق خوانندگان قرار گیرد. به قول مرتضی مطهری: «بشر در دوره‌های پیشین مانند کودک مکتبی بوده است که کتابی به دستش برای خواندن می‌دهند پس از چند روز پاره پاره می‌کند و بشر دوره اسلامی مانند یک عالم بزرگسال است که با همه مراجعات مکرری که به کتاب‌های خود می‌کند آنها را در نهایت دقت حفظ می‌نماید». (ختم نبوت ص ۴۹)

۲- خصوصاً که در این آیات به هیچ وجه اشاره نشده که این اوامر و نواهی مربوط به اکنون نیست، بلکه مثلاً متعلق به ۱۵۰ یا ۲۰۰ سال بعد از نزول است.

دیگر اختیاری برای کسی باقی نمی‌ماند که نیاز به شورا و مشورت باشد. زیرا مشورت در صورتی است که اُمت در تشخیص امام و قائد خویش -البته با رعایت موازین شرعی- مختار باشد و در صورت نصب الهی امام، مشورت زائد، بلکه کفر است!

در تمام حکومت‌های جهان از ابتدای تاریخ تا این زمان -به جز انبیاء که فقط گاهی، حکومت شأنی از شوون آنان است- سخنی از زمامداری منصوص نیست مگر در میان سلاطین مستبد عوام فریب و جباری چون فراعنه مصر و پادشاهان باستانی ایران و میکادوهای ژاپن و امپراطوران چین و ... که خود را فرزند آسمان و پسر خورشید و دارای فره ایزدی و وارث پادشاهی دنیا معرفی کرده و بدین وسیله نسل به نسل بر مردم سلطنت و فرمانروایی می‌کردند. پر واضح است که چنین ادعایی در ادوار تاریک و اعصار جهالت مقبول می‌افتاد و با وجود نور دین خاتم و شریعت کامل اسلام، این گونه عقاید رونقی نخواهد داشت.

چنانکه پیش از این در همین فصل اشاره کردیم، حتی در ادیان پیشین نیز نص بر حکومت یک شخص غالباً در زمان حیات خود پیامبر آن دوره بوده و وظیفه محدود و خاصی را بر عهده او می‌گذاشته و اصولاً از یک تن تجاوز نمی‌کرده است و با این طول و تفصیل که مدعیان ولایت ادعا می‌کنند، به هیچ وجه و در هیچ یک از ادیان، سابقه نداشته است.

حقیقت ماجرای غدیر چیست؟!

یکی از مطالبی که در بحث امامت منصوص غالباً از توجه لازم به آن غفلت می‌شود و چندان مورد علاقه مدعیان حبّ آل رسول ﷺ نیست، حوادثی است که در سال دهم هجری رخ داده و زمینه‌ساز اصلی واقعه غدیر است، که اطلاع از آن در فهم درست خطبه غدیر خم، کمال ضرورت را داراست.

خلاصه این واقعه، چنانکه در تواریخ اسلامی چون سیره ابن هشام (ج ۴/ص ۲۷۴) که قدیمی‌ترین تاریخ در سیره رسول خدا است، و در سایر کتب تاریخ و تفسیر فریقین، از شیعه و سنی، از قبیل تفسیر جمال الدین ابوالفتوح رازی^(۱) که به فارسی تألیف شده، و تفسیر ابن کثیر و نیز تاریخ او بنام البداية والنهاية و کتاب مجالس المؤمنین قاضی «نور الله شوشتری» (ج ۱/ص ۴۳) آمده، چنین است: «در سال دهم هجری که رسول خدا ﷺ برای انجام و تعلیم حج اسلامی عازم بیت الله الحرام بود، نامه‌هایی به رؤسای قبائل عرب و بلاد مسلمین فرستاد و از آنان دعوت کرد که برای انجام حج در مکه حاضر شوند، از جمله نامه‌ای به امیر المؤمنین علیؑ، که در این هنگام در یمن به سر می‌برد، و زکات اخذ می‌نمود، نوشت و حضرتش را دعوت کرد که برای ایام حج در مکه حاضر شود. آن جناب که در این وقت در یمن و یا در راه بازگشت از یمن بود، چون نامه رسول خدا را دریافت داشت با خود اندیشید که اگر بخواهد اموال بیت المال را که بیشتر عبارت بود از شتر و گاو و گوسفند، با خود حمل کند نمی‌تواند در موقع مقرر به مکه برسد ناچار آن اموال را به کسانی که همراه حضرتش بودند مانند بریده اسلمی و خالد بن ولید و غیره و

۱- تفسیر «روح الجنان» تصحیح علی اکبر غفاری، ج ۴/ص ۲۷۵ الی ۲۷۷.

گذار نمود، که تحت مراقبت آنان حمل شود و خود با سرعت بیشتر روانه مکه شد، و در روز هفتم و یا هشتم ذیحجه آن سال خود را به رسول خدا رسانید.

پس از انجام حج و مناسک آن، به مأموریت خود که حمل اموال بیت المال بود برگشت. چون به قافله بیت المال رسید مشاهده نمود که پاره‌ای از اموال بیت المال، که از آن جمله حله‌های یمنی بود، مورد تصرف و استفاده «خالد بن ولید» و «بُریده» و دیگران قرار گرفته، و چنانکه عادت و رویه آن جناب در اجتناب از تصرف نابجا در اموال بیت المال بود، از مشاهده آن وضع غضب بر وی مستولی شد و «بُریده» و «خالد» را مورد عتاب و خطاب قرار داد. این رفتار آن جناب که عین صواب بود، بر اصحاب که خود ارباب رجال و رکاب بودند، سخت گران آمد و کسانی را به خدمت رسول خدا فرستاده و یا خود مستقیماً مراجعه نموده و از خشونت و شدت سختگیری آن جناب شکایت نمودند، به حد که طبق مفهوم پاره‌ای از اخبار، در حضور رسول خدا او را دشنام داده‌اند و چون در هنگامی که رسول خدا بیانات شکایت آمیز آنان را استماع می‌فرمود، مشاهده می‌کردند که رسول خدا از خشم بر فروخته می‌شود، به تصور اینکه حضرتش نسبت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خشمگین شده، با حدت بیشتر شکایت خود را با بدگویی از آن بزرگوار ادامه می‌دادند. رسول خدا پس از استماع شکایت آنان ایشان را از دشمنی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ منع فرمود و پاره از فضایل آن حضرت را بیان کرد و فرمود: «ارْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ، فَإِنَّهُ حَسَنٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ غَيْرُ مُدَاهِنٍ فِي دِينِهِ» زبان خویش را از بدگویی علی باز دارید زیرا او در مورد امور خداوند خشن بوده و درباره دین او سهل‌انگار نیست، اما خالد و بریده و دیگران قبل از ملاقات رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تا می‌توانستند از بدگویی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نزد دیگران مضایقه نکرده بودند، و شاید بعد از آن نیز به همان عمل ادامه داده باشند و طبعاً بسیاری از مردمی که هنوز علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را ندیده بودند و به درستی نمی‌شناختند ممکن بود بر اثر بدگویی اینان، علی به بدی معرفی شود لذا رسول خدا که این کیفیت را مشاهده فرمود، بر خود لازم دید قبل از آنکه آن همه مسلمان که از گوشه و کنار جهان برای ادای فریضه حج اجتماع کرده و اکنون در مسیر بازگشت بودند، متفرق گردند و پیش از آنکه امواج این واقعه به مکه برسد و یا این ماجرا در مدینه

شایع شود و مردم مدینه تحت تأثیر آن قرار گیرند، از شخصیت بارز و ممتاز علی عَلَيْهِ السَّلَام دفاع کرده و حضرتش را با فضائل عالی که دارد به مسلمانان معرفی و قضیه را در همان جا حل و فصل نماید^(۱) چه علاوه بر آن که دفاع از حیثیت یک شخص ممتاز مسلمان بر حضرتش واجب بود، شکی نیست که مایل بود پس از حضرتش آن بزرگوار زمامدار و حاکم و امام مسلمانان باشد. لذا در اجتماع غدیر خم به معرفی آن جناب و وجوب دوستی او بر جمیع مسلمانان پرداخت.

البته باید توجه داشت که این صورت و کیفیت، به دلایلی که در صفحات آینده خواهیم گفت، هرگز معنای منصویت علی عَلَيْهِ السَّلَام را به خلافت از جانب خدای متعال نداشته است.

آیا حدیث غدیر دلالت بر منصویت علی عَلَيْهِ السَّلَام دارد؟

به عقیده ما با توجه به دلایل زیر، خطبه غدیر بر منصویت علی عَلَيْهِ السَّلَام دلالت ندارد:

۱- بهترین دلیل همان است که هیچ یک از کسانی که در آن اجتماع بوده و خطبه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را شنیدند از آن، چنین تعبیری نکردند و به همین جهت در سقیفه بنی ساعده ذکری و حتی اشاره‌ای در این باب به آن حدیث نرفت و پس از آن هم در تمام دوران خلافت خلفای راشدین، کسی در موضوع زعامت مؤمنین بدان استناد نجست، تا اینکه تفرقه افکنان پس از سال‌ها بدان تمسک جستند و کردند آنچه کردند!!

۲- خود امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام و طرفداران او از بنی هاشم و غیره، در سقیفه و پس از نصب ابوبکر به خلافت سخنی از آن به میان نیاوردند و برای منصویت آن جناب به این حدیث استناد نکردند، حتی بنا به ادعای برخی از علمای شیعه، که دوازده تن از اصحاب رسول خدا به طرفداری علی مرتضی با ابوبکر احتجاج کردند،

۱- در غیر این صورت اگر مراد رسول الله از جمله «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»، امامت علی عَلَيْهِ السَّلَام بود، چرا این موضوع را در خطبه حجة الوداع و در مکه بیان نفرمود، تا علاوه بر هزاران زائر که از سراسر مناطق حوزه اسلام گرد آمده بودند، اهل مکه نیز از امر امامت مطلع شده و حجت بر آنها نیز تمام شود و یا چرا در مدینه نفرمود تا همه اهل مدینه که در به قدرت رساندن خلیفه، نقش اول و اساسی را داشتند، بشنوند؟

در خصوص اولویّت علی به خلافت، به حدیث غدیر استناد نکردند؛ و اگر در گفتار پاره‌ای از ایشان ذکری از آن به میان آمده فقط به عنوان شمردن فضائل وی بوده و گر نه در آن اصلاً اشاره‌ای به منصوصیت آن جناب به خلافت از جانب خدا نیست. هر چند خود آن حدیث ۱۲ نفر، از نظر صحت و سقم، وضع استواری ندارد و قرائن جعل در آن کاملاً آشکار بوده و طبعاً قابل استناد نیست.

۳- قوت ایمان اصحاب فداکار و مجاهد رسول الله و مدح و تجلیل قرآن کریم از ایشان، با کتمان خلافت و امامت الهی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ توسط آنان، تناقض صریح دارد؛ خصوصاً که بسیاری از آنان چنانکه گفتیم از پذیرش زعامت آن حضرت اِباء نداشتند و اقرار کردند که اگر پیش از بیعت با ابوبکر سخنان علی را می‌شنیدند، با آن حضرت بیعت می‌کردند و طبعاً انگیزه‌ای برای کتمان خطبه غدیر نداشتند، و قطعاً اگر از خطبه مذکور، چنان معنایی را فهمیده بودند، تخلف نمی‌ورزیدند.

۴- ماجرای خالد بن ولید و بُریده^(۱) در تصرف پیش از موقع اموال زکات که شرحش گذشت از موجبات ایراد خطبه غدیر بوده و بیانگر آن است که پیغمبر خدا از مردم، دوستی و نصرت و قدرشناسی نسبت به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را می‌خواهد. در خطبه غدیر خم جمله برجسته وجود دارد که در تمام روایات غدیریه ذکر شده و مخالف ندارد و آن جمله معروف «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ...» است، توجه دقیق به این جمله، رافع بسیاری از مشکلات است، زیرا نکته بدیهی و خلاف ناپذیر در این جمله، که در هیاهوی تعصب‌ها و فرقه‌گرایی‌ها کمتر بدان توجه می‌شود، آن

۱- علامه امینی از «بریده» روایت زیر را نقل کرده است: «عَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ: عَزَوْتُ مَعَ عَلِيٍّ الْيَمْنَ، فَرَأَيْتُ مِنْهُ جَفْوَةً فَلَمَّا قَدِمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَكَرْتُ عَلِيًّا فَتَنَقَّصْتُهُ فَرَأَيْتُ وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَغَيَّرُ فَقَالَ: يَا بُرَيْدَةُ! أَلَسْتُ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قُلْتُ: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ». یعنی: «همراه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در یمن جنگیدم و در این سفر از او خوشنوی دیدم چون به نزد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدم، علی را به بدی یاد و از او انتقاد کردم، دیدم که رخسار پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ [از رنجیدگی] متغیر می‌شد. آن حضرت فرمود: ای بریده! من نسبت به مؤمنین از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: آری یا رسول الله، فرمود: هر که من مولای اویم علی نیز مولای اوست». (الغدیر، ج اول، چاپ سوم، ص ۳۸۴).

است که لفظ «مولی»، به هر یک از معانی متعدد و پر شمار آن که حمل شود، معنای جمله، غیر از این نخواهد بود که: در آن واحد، هر که اکنون من «مولا»ی اویم این علی نیز هم اینک «مولا»ی اوست. به عبارت دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از کلمه «مولی» همان معنایی را برای علی علیه السلام خواستار است که خود، هم اکنون حائز است.

حال اگر بخواهیم به انگیزه علائق فرقه خویش، از معنای لغوی لفظ عدول کنیم و از طریق کلمه «مولی» مقام خاصی برای علی علیه السلام قائل شویم، باید توجه داشته باشیم که آشکارترین و نزدیک‌ترین شأن از شؤون حضرت محمد صلی الله علیه و آله به ذهن، مقام نبوت و رسالت است. در این صورت برای اینکه علی علیه السلام پیامبر پنداشته نشود، باید قیدی در جمله وجود می‌داشت که ذهن را از این معنی منصرف کرده و به مقام منظور متوجه سازد. اما می‌دانیم که در کلام هیچ قیدی موجود نیست، در حالی که حمل «مولی» -البته با توجه کامل به قرائن موجود در کلام- بر معنای لغوی، نیازمند قید توضیحی نیست. و کلام موجود نقصی نخواهد داشت و به فصاحت تمام مقصود را می‌رساند.

علاوه بر این، چنانکه در مباحث آینده خواهیم دید با اینکه تاکنون کوشش بسیار صرف شده، ولی مدعیان موفق نشده‌اند برای «مولی» معنای خلیفه، امام، حاکم، امیر، والی و بتراشند. حال اگر بدون توجه به لغت، بخواهیم به زور کلمه «مولی» را به معنای خلیفه بگیریم، با این مشکل مواجهیم که پیامبر، خلیفه کسی نبود تا بخواهد خلافت مذکور در مورد علی علیه السلام نیز پذیرفته شود. و یا اگر به فرض محال، «مولی» را به معنای امام بگیریم، این موضوع با وجود پیغمبر -که علاوه بر نبوت مقام امامت نیز داشت- با اعتقاد شیعی تصادم و منافات دارد.^(۱) و اگر برای خلاصی از این تعارض اصرار کنیم و بگوییم مقصود از این کلام، امامت و خلافت بلافصل علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله است، لزوماً باید کلمه «بعدي» = پس از من» نیز در کلام ذکر می‌شد - هر چند کسی ادعا نکرده که پیامبر این کلمه را فرموده باشد- اما

۱- بنا بر مذهب تشیع چنانکه در «کافی» مذکور است، هر امامی در آخرین لحظه حیات معصوم پیش از خود به امامت نائل می‌شود. رک: «اصول کافی»، روایات ۷۱۷ الی ۷۱۹ و روایات ۹۸۳ الی ۹۸۵ از «کتاب الحجة» جلد اول ص ۲۷۴، ۲۷۵ و ۳۸۱.

پیامبر نه قیدی بکار برده که از لفظ «مولی» فقط «امامت» فهمیده شود و دیگر شؤون آن حضرت بر کنار بماند، و نه قید «بعدی» را استعمال فرموده: و این کار از هادی و معلم امت و پیامبر فصیح اسلام پذیرفتنی نیست. بدون تردید اگر پیامبر ﷺ مقصود دیگری را در نظر داشت، به فصاحت تمام بیان می فرمود و قطعاً از تفهیم منظور خود ناتوان نبود.

از این رو تنها معنای تردید ناپذیر «مولی» که هم با مورد و هم با قرائن و لغت و هم با دین و شریعت سازگار است، همان معنای دوستی و نصرت است و بقیه معانی ابراز شده در این باره، بی دلیل است و نامستند.

۶- چنانکه که گفته شد در جمله متفق علیها و معروف خطبه غدیر، لفظ «مولی» استعمال شده است که معانی بسیار دارد. علامه عبدالحسین امینی در کتاب معروف «الغدیر» معانی زیر را برای «مولی» ذکر کرده است:

۱- «پروردگار ۲- عمو ۳- پسر عمو ۴- پسر ۵- پسر خواهر ۶- آزادکننده ۷- آزاد شده ۸- بنده و غلام ۹- مالک ۱۰- تابع و پیرو ۱۱- نعمت داده شده ۱۲- شریک ۱۳- هم پیمان ۱۴- صاحب و خواجه (یا همراه) ۱۵- همسایه ۱۶- مهمان ۱۷- داماد ۱۸- خویشاوند ۱۹- نعمت دهنده و ولی نعمت ۲۰- فقید ۲۱- ولی ۲۲- کسی که به چیزی سزاواتر از دیگران است ۲۳- سرور (نه به معنای مالک و آزادکننده) ۲۴- دوستدار ۲۵- یار و مددکار ۲۶- تصرف کننده در کار ۲۷- عهده دار کار»^(۱).

وی با تمام کوششی که کرده موفق نشده معنای خلیفه و حاکم و امیر و ... را از آن استخراج کند و اعتراف کرده که لفظ «مولی» مشترک لفظی است و حد اکثر به معنای «أولی بالشیء» (معنای شماره ۲۲) است. بدین ترتیب معنای لفظ «مولی» را بدون قرینه نمی توان دریافت، و از این معنای آنچه با توجه به موجبات ایراد خطبه و موقعیت اظهار آن، و از همه مهم تر قرینه آن در جمله بعدی فهمیده می شود که می فرماید: «اللَّهِمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ...» یعنی: (پروردگارا، هر که او را دوست دارد، دوست بدار، و هر که او را دشمن بدارد، دشمن بدار...) ثابت می کند که مراد از آن

۱- الغدیر، علامه عبدالحسین امینی تبریزی، چاپ دوم ج اول، ص ۳۶۲-۳۶۳ برای لفظ «مولی» معنای «وارث» و «شوهر خواهر» نیز ذکر شده است.

محبت و دوستی و نصرت آن بزرگوار است.

۷- از اینها مهم‌تر، طریقهٔ عجیب و بی‌سابقه و توجیه‌ناپذیر بیان اصل «امامت» است. زیرا هیچ یک از اصول - و حتی بسیاری از فروع - دین در قرآن کریم که «به زبان عربی واضح و بدون اعوجاج»^(۱) نازل گردیده، بدین صورت اعلام نشده است. توجه به این نکته برای افراد منصف و حق‌جو، بسیار راه‌گشا خواهد بود، زیرا در قرآن کریم ده‌ها بلکه صدها آیهٔ واضح و خلاف‌ناپذیر دربارهٔ «توحید» هست، ده‌ها بلکه صدها آیهٔ بی‌چون و چرا دربارهٔ «معاد» در دست داریم، در مورد اصل «نبوت» عامه و نیز «نبوت» پیامبر اسلام ﷺ نیز آیات روشن در قرآن مجید کم نیستند و هکذا ... در مورد شمار کثیری از فروع، نیز آیات متعدد نازل شده و در تمامی این موارد، مقصود - لا اقل به اجمال - بدون اتکاء به حدیث، قابل حصول است! اما چرا دربارهٔ اصل اساسی و سعادت‌بخش «امامت» این روشنگری به عمل نیامده و به هیچ وجه آیهٔ «امامت» را در قرآن نمی‌یابیم؟! طرفی آیتی که ادعا می‌شود راجع به «امامت» است آیتی است که برای قبول ارتباط آن با اصل «امامت» غالباً باید از توجه به آیات قبل و بعد و سیاق آیات، یا خواندن آیه تا انتهای خودداری کنیم!! علاوه بر این مشکل بزرگ، آیات ادعایی، بدون اتکاء به حدیث، ابداً قابل استفاده نیست؟! برآستی چرا شارع در این مورد استثناء قائل شده و برای هدایت امت، به جای وضوح و صراحت، ابهام و ابهام را برگزیده است؟ عجیب‌تر اینکه وقتی به سراغ حدیث می‌رویم می‌بینیم حدیث هم، چنانکه باید و شاید، رافع ابهام نیست و در آن از لفظی استفاده شده که به اعتراف طرفدارانش، لا اقل بیست و هفت معنی دارد. و به صورتی بیان شده که با توجه به موقعیت و قرائن موجود، دلالت آن بر غیر «امامت» آشکارتر است! در حالی که پیامبر اکرم، که بر هدایت خلق، حریص^(۲) و «أفصح مَنْ نطقَ بالضَّاد»^(۳) بود بی‌تردید بایستی برای هدایت امت و اتمام حجت، چنین موضوع

۱- اشاره است به آیات اول سوره کهف و ۲۸ الزمر و ۱۰۳ النحل و ۱۹۵ الشعراء.

۲- اشاره است به آیات ۶ سوره الکهف و ۳ سوره الشعراء و ۱۲۸ سوره التوبه.

۳- یعنی فصیح‌ترین کسی که به عربی سخن می‌گفت.

اساسی و مهمی را با تردید ناپذیرترین عبارات بیان می‌فرمود، نه آنکه از اسلوبی پیچیده و شبهه‌ناک استفاده کند!!^(۱).

آیا اهمیت اصل «امامت» از ماجرای زید - که نامش صریحاً در قرآن ذکر شده - کمتر است؟! آیا می‌توان بین اصول دین تا این اندازه تفاوت قائل شد؟! که همه را به وضوح بیان کنیم و یکی را مبهم بگذاریم؟! آیا طرفداران «امامت منصوص» به این مسأله اندیشیده‌اند که چرا در قرآن از اصل «امامت» که به عقیده آنان از «نبوت و رسالت» بالاتر است^(۲)، اثر واضحی نیست؟ ﴿مَا فَزَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸] «ما در کتاب از ذکر چیزی فروگذار نکردیم». ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّمَاتًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾ [النحل: ۸۹] «ما کتاب را برای بیان همه چیز بر تو فرو فرستادیم و آن هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است». از ذکر مسئله «امامت» - که اصل و اساس دین و دینداری در مذهب تشیع است و انکار آن را کفر به شمار می‌آورد - چشم پوشی می‌کند؟! آیا اهمیت ماجرای اصحاب کهف، که حتی از ذکر حالت سگ‌شان در قرآن کوتاهی نشده، از مسئله امامت بیشتر است؟ آیا کتابی که برای هدایت مردم تا قیامت نازل شده، موضوعی که قرن‌ها موجب تفرقه و اختلاف در بین امت شده، و حتی به جنگ‌ها و منازعاتی در میان شان منجر گردیده است، ترک می‌کند و ماجراهای گذشتگان، از قبیل ذوالقرنین، لقمان، هارون علیه السلام، عَزْرِبَر، قارون و ... را به تفصیل شرح می‌دهد؟ آیا پروردگار مهربانی که از ذکر پشه در کتابش اِباء ندارد، از ذکر صریح مسئله «امامت» خودداری می‌کند؟! آیا این است روش هدایت مردم با کتاب مبین!!؟

به نظر ما، هر که با قرآن انس و آشنایی داشته باشد، تردیدی به خود راه نخواهد

۱- این پیچیدگی به حدی است که حتی در روایات معتقدان به امامت الهی علیه السلام نیز به آن اعتراف شده است، از جمله در «احتجاج» طبرسی آمده که گروهی از انصار مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله را از خطبه غدیر نفهمیدند! و ناچار شدند کسی را به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بفرستند تا مقصود آن حضرت را سؤال کند، پیامبر صلی الله علیه و آله حتی در همان توضیح نیز لفظ «ولی الأمر» را استعمال نفرموده است! ما در صفحات آینده باز هم به این روایت می‌پردازیم.

۲- از نظر امامیه مقام «امامت» فوق مقام «نبوت و رسالت» است، اما علت آنکه مقام علی علیه السلام را بالاتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌دانند آن است که معتقدند پیامبر علاوه بر مقام نبوت واجد مقام امامت نیز بوده است.

داد که این نوع بیان متناسب با روش قرآن کریم نیست.

بررسی معانی واژه «مولى»

واژه «مولى» دارای معانی مختلف و متعددی است که جز با وجود قرینه معنایش آشکار نمی‌شود. این واژه و جمع آن (= موالی) در قرآن کریم بسیار بکار رفته است. ولی در اکثر موارد به معنای ناصر و یاور و دوست آمده، به حدی که می‌توان گفت ظاهرترین معنای «مولى» و «موالی» در قرآن «یاور و دوست» است، و معانی دیگر در مراتب بعدی قرار دارند. از جمله در آیات زیر:

۱- ﴿أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ [البقرة: ۲۸۶].

«پروردگارا، تو یاور مایی، پس ما را بر کافران یاری / پیروز فرما».

۲- ﴿بَلِ اللّٰهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۵۰].

«بلکه خداوند یاور شماست و او بهترین یاوران است».

۳- ﴿يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَىٰ عَنْ مَوْلَىٰ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾ [الدخان: ۴۱].

«روزی که هیچ دوستی از دوست دیگر چیزی را کفایت نمی‌کند و آنان یاری نمی‌شوند».

۴- ﴿فَإِنْ لَّمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فِإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ﴾ [الأحزاب: ۵].

«پس اگر پدرانشان را نشناختید، در این صورت برادران دینی و دوستان و یاوران شمایند».

۵- ﴿فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ [التحریم: ۴].

«همانا خداوند است که یاور اوست و جبرئیل و مؤمنان نیکوکردار [نیز یاور اویند و علاوه بر این، دیگر] فرشتگان نیز پشتیبان اویند».

و طبعاً نمی‌توان مؤمنان را ولی و سرپرست پیامبر دانست!

۶- ﴿يَدْعُوا لِمَنْ ضَرَّهُمْ وَأَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَيْسَ الْمَوْلَىٰ وَلَيْسَ الْعَشِيرُ﴾ [الحج: ۱۳].

«کسی را [به یاری] می‌خواند که زیانش از سودش محتمل‌تر است، چه بد یآوری و چه بد معاشری است».

قرآن کریم به تصریح می‌فرماید: ﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ ءَالِهَةً لَّعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ﴾

لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ﴾ [یس: ۷۴-۷۵].

«مشرکان] غیر خدا را معبود گرفته‌اند، باشد که از یاری و نصرت‌شان برخوردار شوند، ولی [آنان] بر یاری‌شان توانا نیستند».

و با توجه به اینکه در آیات بسیاری بر عدم توانایی غیر خدا بر نصرت و یآوری، تأکید شده است (الأعراف: ۱۹۲-۱۹۷ - الأنبياء: ۴۳)، طبعاً در این آیه نیز کلمه «مولی» که برای غیر خدا استعمال شده، به معنای «ناصر و یاور» خواهد بود که قرآن از آن به عنوان یاور بدی که زیانش بیش از سودش محتمل است، یاد کرده. شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی نیز در تفسیر خود، درباره مفهوم «مولی» در این آیه می‌گوید: «فالمولی هو الولی وهو الناصر الذي یولی غیره نصرته»: پس «مولی» همان «ولی» و یآوری است که عهده‌دار نصرت و یاری دیگران می‌شود. (التبیان، ج ۷، ص ۲۹۸).

۷- ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ [الحج: ۷۸].

«به پروردگار متوسل شوید که او دوستدار شماست پس چه نیکو دوستداری و چه نیکو یآوری است».

واضح است که معنای وارث داماد، همسایه، مهمان، و شریف و ... با آیه هیچ‌گونه مناسبتی ندارد و حتی معنای «ناصر» نیز در اینجا مراد نیست، زیرا وجود عبارت «نعم النصیر» در انتهای آیه کریمه، مانع است که «مولی» را به معنای «ناصر» بدانیم، همچنین اگر «مولی» به معنای «اولی» حمل شود، با سیاق کلام و قرائن موجود در آیه متناسب نخواهد بود. زیرا عبارت «فنعمة المولى» مانند عبارت «نعم النصیر» می‌رساند همچنان که نصرت الهی به نفع مؤمنان است، مولویت الهی نیز به نفع مؤمنان و نتیجه توسل به پروردگار است، نه آنکه آیه صرفاً در مقام ذکر یکی از شؤون الهیه باشد، بلکه باید توجه داشت که در این آیه مؤمنین به جهاد امر شده‌اند، و خداوند متعال درباره مجاهدین فی سبیل الله فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ﴾ [الصف: ۴]. «همانا خداوند کسانی را که در راه او می‌جنگند دوست می‌دارد».

و ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [المائدة: ۵۴].

«پس خداوند گروهی را [به وجود] آورد که دوست‌شان می‌دارد و [آنان نیز] او را دوست

می‌دارند و بر مؤمنان فروتن و بر کافران سختگیرند و در راه خدا جهاد می‌کنند». از این رو بی‌شبهه «مَوْلَى» در این آیه به معنای «محب= دوستدار» استعمال شده است.

۸- ﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا فَاَعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ مَوْلٰىكُمْ نَعَمَ الْمَوْلٰى وَنِعَمَ النَّصِيْرُ ﴿٤٠﴾﴾ [الأنفال: ۴۰].
«و اگر [کافران] روی گردان شدند پس بدانید که همانا خداوند دوست شماست چه نیکو دوستی و چه نیکو یآوری است».

۹- ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا اِلَّا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا﴾ [التوبة: ۵۱].
«بگو هرگز جز آنچه خداوند برای ما مقرر داشته به ما نمی‌رسد چرا که او یاور ماست».

۱۰- ﴿ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ مَوْلٰى الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا وَاَنَّ الْكٰفِرِيْنَ لَا مَوْلٰى لَهُمْ ﴿١١﴾﴾ [محمد: ۱۱].
«این بدان سبب است که خداوند یاور مؤمنان است و کافران [در برابر حق] یآوری ندارند».

بدیهی است در سه آیه اخیر نمی‌توان «مَوْلَى» را به معنای «اولی به تصرف» و «عهددار امر» و ... گرفت، زیرا یقیناً خداوند علاوه بر مؤمنان، بر کافران نیز ولایت داشته و نسبت به آنان نیز اولی به تصرف بوده و عهددار امور حیات و ممات آنهاست، اما قطعاً دوستدار و یاور کافران نیست.

در قرآن این لفظ درباره خداوند به معنای «رب: پروردگار» نیز استعمال شده است، در نتیجه «رب» مالک و سرور و منعم و سرپرست و اولی به تصرف و ... هم خواهد بود. زیرا این معانی از شؤون ربوبیت است. مثلاً در آیه: ﴿رُدُّوْا اِلَى اللّٰهِ مَوْلٰىهُمْ الْحَقِّ﴾ [الأنعام: ۶۲، یونس: ۳۰] «به سوی خداوندی که پروردگار راستین‌شان است باز گردانده شدند»، کلمه «مولى» به معنای «رب» بکار رفته و آیه ۳۲ سوره مبارکه یونس نیز مؤید این معناست: ﴿فَدٰلِیْكُمْ اللّٰهُ رَبُّكُمْ الْحَقِّ﴾ [یونس: ۳۲].

«پس اوست خداوندی که پروردگار راستین شماست». و البته این معنی از معانی لفظ «مولى» برای غیر خدا منتفی است.

در دو آیه قرآن نیز «مولى» به معنای «وارث» استعمال شده است.

۱- ﴿وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوْلٰى مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبٰوْنَ﴾ [النساء: ۳۳]. «برای هر چیزی، از

آنچه که پدر و مادر و خویشاوندان نزدیک بجا گذاشته اند، وارثانی قرار دادیم».

۲- ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي﴾. [مریم: ۵].

«من پس از مرگ خویش، از وارثانم بیمناکم».

در آیه دیگر «مولی» به معنای سرور و سید (در برابر عبد) آمده است: ﴿أَحَدُهُمَا أَبُكُمْ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ﴾. [النحل: ۷۶].

«یکی از آن دو برده گنگ است و بر کاری توانا نیست و او سربار مولا و سرور خویش

است». و مراد از «مولی» در کتاب «العتق» از أبواب فقه، همین معنی است.

در سوره مائده (آیه ۸۹) پس از بیان نحوه گشودن سوگند و کفارہ آن، آیه شریفه با

عبارت «﴿لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾» باشد که سپاس حق را بجای آرید» ختم می شود و از

آنجا که شکر در برابر نعمت است، از این رو می توان دریافت که در سوره تحریم

لفظ «مولی» در آیه ای که درباره گشودن سوگندهاست به معنای «منعم: نعمت بخش»

بکار رفته است: ﴿قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ﴾. [التحریم: ۲].

«براستی خداوند به گشودن سوگندهایتان حکم فرموده و اوست که نعمت بخش ماست».

اما در یکی از آیات قرآن لفظ «مولی» به نحوی آمده که برخی از مفسران آن را به

معنای «اولی» گرفته، یا این معنی را برای آن محتمل دانسته اند. آیه مذکور چنین

است: ﴿مَا أَوْلَاكُمْ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾. [الحدید: ۱۵].

«جایگاه تان آتش است و آن سزاوار شماس است و چه بد سرانجامی است».

البته برای اثبات این احتمال و رد احتمالات دیگر، مؤیدی از قرآن کریم نداریم

در حالی که برخی معانی دیگر، از تأییدات قرآنی نیز برخوردار بوده و موجبی برای

انصراف از آن ها به نظر نمی رسد. از جمله اگر در این آیه «مولی» را به معنای

«صاحب: همراه و همنشین» بگیریم، مصاحبت و همنشینی با آتش، معادل معنوی،

«اصحاب النار = همراهان و همنشینان آتش» است که در کتاب الهی بسیار به کار رفته،

خصوصاً که سیاق آیات نیز مؤید این معناست. زیرا در آیه قبل منافقین به مؤمنین

می گویند: ﴿أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ﴾. [الحدید: ۱۴] «آیا همراه و همنشین شما نبودیم؟ و در

جوابشان گفته می شود: امروز آتش همراه و همنشین شماست».

حتی اگر «مؤلی» را در اینجا به معنای «أولی» فرض کنیم، باید معلوم شود که وجه اولویّت در چیست؟ طبعاً در این جا با توجه به سؤال منافقین در آیه قبل و لفظ «مأوی = جایگاه» و «المصیر = بازگشت‌گاه» در همین آیه، روشن می‌گردد، که وجه اولویّت آتش، در مصاحبت و مجالست است، در نتیجه معنای آیه چنین می‌شود: آتش از هر چیز به همراهی و همنشینی با شما شایسته‌تر است.

بنابر این، اگر «مؤلی» را به معنای «أولی» (یعنی «مفعّل» را به معنای «أفعل») بگیریم، دلیل لغوی در دست نیست که بگوییم منظور از آن فقط «اولی به تصرف» است! چون ممکن است مراد از آن «اولی به محبّت و بزرگداشت و ...» باشد. چه موجب می‌شود هنگامی که لفظ «مؤلی» را می‌شنویم مراد از آن را «أولی به تصرف» بدانیم؟ در این صورت درباره این آیه چه بگوییم که می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾. [آل عمران: ۶۸]. «همانا سزاوارترین مردم نسبت به ابراهیم، پیروانش و این پیامبر و مؤمنانند». واضح است که پیروان ابراهیم علیه السلام نسبت به آن حضرت «اولی به تصرف» نبوده‌اند! در حدیث «غدیر» نیز اگر فرض کنیم که «مؤلی» به معنای «اولی به تصرف» باشد، در این صورت پیامبر صلی الله علیه و آله در ادامه کلام خویش می‌فرمود: «اللهم وال من آمن بأولوئیه و عاد ومن لم يؤمن بأولوئیه» اما ذکر «موالاه» و «معاداه» در ادامه سخن، صراحت دارد بر اینکه منظور، وجوب محبت علی علیه السلام و بر حذر داشتن از عداوت نسبت به آن بزرگوار است، نه تصرف در امور یا عدم تصرف.

از این رو، اگر در حدیث غدیر «مؤلی» را به معنای «اولی» بگیریم باید وجه اولویّت را تعیین کنیم و طبعاً با توجه به ادامه کلام پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره...» «پروردگارا، هر که را با او دوستی کند، دوست بدار و هر که را با او دشمنی ورزد، دشمن بدار و هر که او را یاری کند، یاری فرما...» روشن می‌شود که ولایت و دوستی و نصرت و یاری علی علیه السلام و عدم دشمنی و خصومت با آن بزرگوار، وجه اولویّت آن حضرت نسبت به سایر مؤمنین است؛ که این معنی با قرائن خارجی، یعنی ماجرای خالد و بریده و کدورت نابجایی که بین گروهی از

مسلمین با حضرت علی علیه السلام پدید آمده بود، مناسبت تام و تمام دارد. طبعاً نمی‌توان گفت: این معنی که امر تازه‌ای نبوده و قبلاً نیز به صورت عام- از جمله در آیه: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾. [التوبة: ۷۱]. «مردان و زنان با ایمان ولی و دوست یکدیگرند». و آیه: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾. [الحجرات: ۱۰]. «همانا مؤمنان برادر -خواهر- یکدیگرند». و ... بیان شده و نیازی نبود در اینجا ذکر شود. وانگهی با فرض اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله مضمون آیه ۷۱ سوره شریفه توبه را تکرار کرده باشد، نیز ایرادی در کار نیست؛ زیرا در واقع پیامبر، هنگامی که در مکلفین نسبت به رعایت قرآن، وهن و سستی ملاحظه فرمود، مفهوم قرآنی را با حدیث غدیر تأکید و یادآوری نمود.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾. [الذاریات: ۵۵]. «و [ای پیامبر!] یادآوری کن که یادآوری برای مؤمنان سودمند است»؛ و مضمونی در قرآن نیست که در بیش از یک آیه، مورد تأکید قرار نگرفته باشد. در این مورد نیز پیامبر صلی الله علیه و آله این تأکید را به منظور الزام حجّت و اتمام نعمت، در موقع لازم تکرار فرمود؛ و هر که قرآن و حدیث را دیده و با آن آشنا باشد نمی‌گوید این کار لغو است، و الا تأکیدات تقریرات پیامبر صلی الله علیه و آله درباره روزه، نماز، زکات، تلاوت قرآن و ... - معاذ الله - همگی لغو خواهد بود! و یا تصریح به امامت، در آثار خود شیعه و تکرار و تأکید آن که بیش از یک بار صورت گرفته، همگی لغو محسوب می‌شود!!

پر واضح است در صورت اقتضاء و حدوث شرایط خاص، لازم می‌شود که یکی از مصادیق عمومات شرع، منفرداً و به صورت خاص ذکر شود. برای مثال، اگر یکی از مؤمنان مورد توهین واقع شود، با اینکه ادله عام، حاکی از حرمت توهین مؤمنین به یکدیگر است، اما می‌توان به طور خاص تذکر داد که این فرد مؤمن از مصادیق آن قانون عام است و نباید مورد اهانت قرار گیرد.

در ماجرای غدیر خم نیز با آنکه حمایت و دوستی و ولایت مؤمنان نسبت به یکدیگر، امری عام بوده است، اما به دلیل رنجش نابجایی که برخی از مسلمین از علی علیه السلام داشتند و مخالفتی که با آن حضرت نشان می‌دادند و امکان داشت در صورت وصول به مدینه منوره مردم آنجا را نیز نسبت به آن بزرگوار بدبین سازند،

لذا لازم بود که رسول اکرم ﷺ در ضرورت دوستی و محبت آن حضرت به صورت خاص تأکید کرده و آن را یادآوری نماید و حتی با ولایت خویش قرین سازد، که نشانه کمال قرب آن حضرت به رسول الله ﷺ است.

در مورد صدر کلام پیامبر ﷺ یعنی اشاره به آیه ششم سوره احزاب، و اینکه آن حضرت به عنوان مقدمه، سخنان خویش را با جمله «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» آیا من از خودتان به شما سزاوارتر نیستم؟ آغاز فرموده، باید توجه داشت که اطلاق و عمومیت آن، تمامی خواسته‌های پیامبر ﷺ از امت را شامل می‌شود و نمی‌توان آن را قرینه معنای «مَوْلَىٰ» قرار داد، زیرا هر خواسته دیگر که پس از اظهار آن، مطرح می‌شد نیز به همین میزان مشمول این حکم بود.

برای توضیح بیشتر منظور خود، مثالی را مطرح می‌کنیم، فرض کنید رسول خدا ص قصد تعیین جانشین نمی‌داشت و صرفاً به قصد جلب حمایت و نصرت و همراهی دیگران نسبت به علی عَلَيْهِ السَّلَام، پس از گفتن جمله «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟» می‌فرمود: «مَنْ كُنْتُ عَزِيْزُهُ (حَبِيْبُهُ) فَهَذَا عَلِيٌّ عَزِيْزُهُ (حَبِيْبُهُ)». آیا در این صورت می‌توانستیم بگوییم صدر و ذیل کلام پیامبر ربطی به هم ندارند و آن حضرت بی‌تناسب سخن گفته است؟! البته هیچ مسلمانی چنین گمانی ندارد و به سادگی در می‌یابد که پیامبر با یادآوری مقام اولویت خویش نسبت به مؤمنین، قصد تأکید بر مطلوب خویش را داشته و مقصود آن حضرت این بوده است که: اگر مرا اولی نسبت به خود و مطاع خویشان می‌دانید، برای اطاعت از من با علی راه دشمنی و مخالفت نپیمایید، بلکه دوست و دوستدار او باشید و از نصرتش دریغ نکنید.

اکنون نیز با توجه به مطالب فوق، لفظ «مَوْلَىٰ» به جای آن کلمه نشسته که آشکارترین معانی آن وُلَىٰ و مُجِب و ناصر است، که این معانی با ادامه سخن پیامبر اسلام نیز تناسب و ارتباط تام دارد. حتی اگر خوب دقت شود، می‌توان دریافت که صدر کلام رسول خدا مانع از آن است که در این خطبه «مَوْلَىٰ» را به معنای «اولی» بگیریم. زیرا اگر پیامبر چنین مقصودی می‌داشت، پس از مقدمه سخن خویش می‌فرمود: «مَنْ كُنْتُ أَوْلَىٰ بِنَفْسِهِ، فَهَذَا عَلِيٌّ أَوْلَىٰ بِهِ» زیرا به این ترتیب مفهوم مورد نظر پیامبر، با همان وضوح و شدت مقدمه، مطرح و طلب می‌شد، در حالی که استعمال لفظ

«اولی» در مقدمه کلام و عدم استعمال آن در جمله اصلی - که اصولاً مقدمه به قصد تأیید و تأکید آن اداء می‌شود - موجه نیست؛ که در این صورت از وضوح مطلوب کاسته خواهد شد، و مؤکد از مؤکد و ذی المقدمه از مقدمه، به صورتی ضعیف‌تر مطرح می‌شود و مقصود اصلی از وضوح و شدت کمتری برخوردار خواهد بود، و حاشا که این پیامبر بزرگوار حکیم، که خداوند فصاحت است چنین کند!

مطلب دیگری که در مورد صدر کلام پیامبر ﷺ باید در نظر داشت، این است که چون مفهوم وصف، مُشعرِ علیّت است، در نتیجه، آیه مذکور حاکی از این معناست که سبب اولویت پیامبر بر مؤمنان، نبوت اوست، و طبعاً از عدم نبوت عدم اولویت لازم می‌آید. اگر به آیه مورد اشاره در صدر کلام رسول خدا ﷺ توجه کنیم، در می‌یابیم که آیه شریفه فرموده: «مَحَمَّدٌ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»، بلکه به جای نام مبارک پیامبر، صفت و سمت نبوت ذکر گردیده و از آن حضرت با عنوان «النَّبِيُّ» یاد شده و فرموده: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ وَأُمَّهَاتُهُمْ﴾. [الأحزاب: 6]. «این پیامبر بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسرانش مادران ایشانند». بدین ترتیب اولویت آن بزرگوار نتیجه نبوتش محسوب گردیده است. بنابر این کسی که واجد مقام «نبوت محمدیه» نیست، نمی‌تواند همچون آن حضرت، واجد «اولویت» بر مؤمنین باشد.

از این رو، نمی‌توان ادعا کرد که گر چه فاقد مقام «نبوت محمدیه» هستند، ولی امامت‌شان آنان را بر دیگر پیامبران برتری داده است؛ زیرا اولاً، پیش از اثبات امامت منصوص آن بزرگواران، اظهار اینکه مقام امامت ائمه، از مقام نبوت انبیاء سلف برتر است، چیزی جز ادعایی بی‌دلیل و مصادره به مطلوب نیست. ثانیاً در آیه کریمه، نبوت خاصه پیامبر اسلام ﷺ، که ائمه فاقد آنند، مطرح است؛ به عبارت دیگر «ال» در کلمه «النَّبِيُّ» که در آیه آمده، «الف و لام عهد» است، زیرا در ادامه آیه که می‌فرماید: «وَأَزْوَاجُهُ وَأُمَّهَاتُهُمْ» و همسرانش مادران ایشانند» ضمیر «ه» به خود پیامبر بر می‌گردد و مثبت این معنی است که منظور از «النَّبِيُّ» شخص پیامبر اسلام ﷺ است نه عموم انبیاء، و آن حضرت بر مؤمنان به سبب نبوت خاصه‌اش «اولویت» یافته است؛ و خلاف شرع و عقل نیست که ائمه دارای آن نبوت نبوده و در نتیجه از

آن اولویّت نسبت به مؤمنان برخوردار نخواهند بود.

همچنین اگر ادعا شود که اولویّت ائمه، درجه و مرتبه نازل تر از اولویّت پیامبر است، در پاسخ آن، یادآوری می‌کنیم که مفهوم «اولویّت بر نفس، یعنی ترجیح دادن خواسته پیامبر بر خواسته خود» مفهومی ذو مراتب و تشکیک‌پذیر از قبیل اعلمیّت، افضلیّت، نورانیّت و ... نیست تا بتوان برای آن مراتب و درجات مختلف ادعا کرد. با توجه به مطالب فوق ناگزیر باید «مولی» را در حدیث غدیر، به معنایی غیر از «اولی» حمل کنیم، به عبارت دیگر، لا اقل باید بگوییم در حدیث غدیر «مفعل» به معنای «افعل» نیامده است.

آشکار است که پیامبر ﷺ - چنانکه مقتضای مقام ارشاد و هدایت و لازمه بلاغت است - کوچک‌ترین واجبات، بلکه مستحبات و حتی آداب نشست و برخاست و خوردن و نوشیدن را به نحوی که هر آشنای به زبان عربی، اعم از حاضر و غائب، به تکلف، معنای مقصود را در یابد، بیان فرموده است. بنابر این اگر در این موضوع مهم، پیامبر کلامی این چنین بگوید، که بنا به قواعد زبان عربی نتوان معنایی را که منظور مدعیان است از آن استخراج کرد، نا دانسته عدم بلاغت و قصور بیان پیامبر ﷺ یا سهل انگاری آن حضرت را در تبلیغ و ارشاد اثبات کرده‌ایم!

از این رو، معلوم می‌شود که مقصود پیامبر ﷺ همان معنایی است که بدون تکلف از کلام می‌توان دریافت. یعنی اینکه محبت علی عَلِيٍّ همچون محبت نسبت به پیامبر ﷺ، واجب بوده و عداوت با او، چونان عداوت نسبت به رسول خدا رَسُولِ اللَّهِ، حرام است ^(۱).

دانشمند معاصر استاد «تقی الدّین نَبْهانی» در باب تعیین و نصب یک فرد مشخص به عنوان خلیفه پیامبر ﷺ و نیز درباره خطبه غدیر و معنای «مولی» مطالبی گفته است که ما نظر وی را با اندکی تصرف در اینجا بیان می‌کنیم:

«اعتقاد به اینکه پیامبر ﷺ فرد معینی را به عنوان خلیفه پس از خود نصب فرموده است، با مسئله بیعت، که تشریح آن در اسلام، مخالفت ندارد، سازگار نیست.

۱- کلّ مبحث بررسی معانی واژه «مولی» تا اینجا به قلم علامه برقی رَحْمَتُهُ است که در چاپ‌های قبلی در پاورقی بود اما به دلیل طولانی بودن پاورقی، مطلب به متن انتقال داده شد. (د. حنیف).

زیرا اگر فردی به عنوان خلیفه پیامبر ﷺ تعیین و نصب شده باشد، دیگر بیعت کردن با وی معنی ندارد و دیگر به تشریح اصل بیعت نیازی نیست، چون بیعت، طریقه نصب خلیفه و رسمیت یافتن خلافت است، و اگر کسی پیشاپیش توسط شارع مشخص شده باشد، عملاً منصوب شده، و حاجت به بیان طریقه نصب وی نیست. در حالی که عقد خلافت از طریق بیعت است که منعقد می‌شود و طبعاً این، به معنای عدم نصب پیشین و تعیین یک فرد معین به عنوان خلیفه است.

به همین سبب در کلیه احادیثی که لفظ بیعت در آنها وارد شده، حدیث دلالت عام دارد و به فرد معینی اختصاص نیافته است، در حالی که اگر افراد مشخصی مورد نظر بودند، لفظ بیعت به صورت عام و مطلق ذکر نمی‌شد، چنانکه آمده است: «وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ...» یا «مَا مِنْ رَجُلٍ بَايَعَ إِمَامًا...» و حتی کلمه «امام» نیز در احادیث به صورت نکره و یا با «ال» جنس یا مضاف به لفظ جمع ذکر شده است از قبیل: «... قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ...»، یا «يَكُونُ بَعْدِي أئِمَّةٌ...»، «... فَلَا إِمَامَ الَّذِي عَلَى النَّاسِ رَاعٍ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ...» «إِنَّمَا الْإِمَامُ جُنَّةٌ يُقَاتَلُ مِنْ وَرَائِهِ، وَيُتَّقَى بِهِ...»، یا: «خِيَارُ أئِمَّتِكُمْ... شَرَارُ أئِمَّتِكُمْ...»؛ و امثال آن، که به وضوح تمام تعیین یک فرد مشخص توسط پیامبر ﷺ را نفی می‌کند. همچنین روایاتی که می‌فرماید: «اگر با بیش از یک نفر بیعت شد، فرد دوم را به منظور جلوگیری از تفرقه بکشید»، دلیل واضحی است که پیامبر فرد مشخصی را از قبل به خلافت نصب نفرموده است.

اصحاب رسول خدا در اینکه خلیفه چه کسی باشد با یکدیگر هم عقیده نبودند و این ناشی از آن است که پیامبر فرد خاصی را به خلافت نصب نفرموده بود. از جمله کسانی که در این موضوع عقیده متفاوتی داشتند علی و ابوبکر بودند که درباره هر یک گفته می‌شود پیامبر اکرم یکی از آن دو را برای خلافت پس از خود معرفی فرمود،^(۱) ولی هیچ یک از آن دو به وجود نص بر خلافت خود اشاره نکردند؛ حال

۱- منظور روایات بسیاری است که اهل سنت نقل کرده‌اند، از قبیل «إِقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي، أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ» پس از من به ابوبکر و عمر اقتداء کنید» و یا «إِنِّي لَا أَذْرِي مَا قَدَرُ بَقَائِي فِيكُمْ، فَاقْتَدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي - وَأَشَارَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ، وَعُمَرُ -» نمی‌دانم چقدر در میان‌تان زنده باشم، پس بعد از من به آن دو

آنکه اگر نص وجود می‌داشت، به آن استناد می‌کردند، بلکه واجب بود که چنین کنند.

نمی‌توان گفت که نصی موجود بوده ولی صحابه آن را ذکر نکرده‌اند، زیرا ما دین خود را کلاً از طریق اصحاب پیامبر ﷺ، که علی و ابوبکر از آن جمله‌اند گرفته‌ایم و اگر قرار باشد آنها برخی از نصوص را کتمان کنند، در این صورت اعتماد از اصل دین سلب می‌شود. زیرا چه بسا نصوص دیگری نیز موجود بوده که اصحاب پیامبر ﷺ از ما کتمان کرده و یا تغییر داده باشند! کسانی که چنین خیانت عظیمی مرتکب شوند چه تضمینی است که ده‌ها خلاف دیگر را مرتکب نشوند؟

نمی‌توان گفت به منظور حفظ اتحاد و اتفاق مسلمین از ذکر این نص خودداری شده است، زیرا این کار به معنای کتمان حکم الهی، بلکه کتمان یکی از مهم‌ترین اصول اسلام، و نیز نقض دین است؛ خصوصاً در زمانی که شرایط کاملاً مقتضی ابراز آن بود و بیشترین احتیاج به اظهار آن وجود داشت، و این کار لا اقل از خلیفه رسول‌الله و هادی امت، قطعاً پذیرفتنی نیست و موجب نقص غرض از نصب امام است. و اگر وحدتی هم ایجاد می‌شد، وحدتی به قیمت از بین رفتن تمامیت و کمال دین و اتحاد بر باطل بود که طبعاً از نظر اسلام فاقد ارزش است.

از روایاتی که پیامبر ﷺ دربارهٔ عترت گرامی خویش سفارش فرموده از قبیل: «وَأَهْلَ بَيْتِي أُدْكِرُكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي» و نظایر آن، و یا روایاتی که لفظ «عترت» در آن بکار رفته است، ابداً مفهوم خلافت و جانشینی پیامبر در امر زمامداری امت استنباط نمی‌شود (خصوصاً که لفظ «عترت» یا «اهل البيت» بر بیش از یک فرد و هم بر مرد و هم بر زن دلالت دارد)، زیرا لفظ واضح بوده و صراحت دارد بر اینکه پیامبر در مورد رعایت حقوق عترت خویش سفارش فرموده تا اهل بیت بزرگوارش مورد احترام و اکرام واقع شده و قدرشان دانسته شود و مورد بی‌اعتنایی واقع نگردند؛ و منطوق و مفهوم آن دلالت بر نصب یکی از آنان به امامت امت ندارد. احادیث «ولایت» یا «موالاه» نیز که در آنها واژه «مولی» یا «ولی» یا «موالاه» و

= تن اقتداء کنید و به ابوبکر و عمر اشاره فرمود) و ... که ترمذی و دیگران به اسناد مختلف آنرا نقل کرده‌اند.

امثال آن، ذکر شده، دلالت بر جانشینی در امر حکومت بر مردم ندارد و الفاظ آنها غالباً از این قرار است: «أَنْتَ وَوَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي» یا «وَلِيِّكُمْ بَعْدِي...» یا «... فَلْيُؤَالَ عَلِيًّا بَعْدِي» یا «... فَلْيُؤَالَ عَلِيًّا وَذُرِّيَّتَهُ بَعْدِي» یا «... فَمَنْ تَوَلَّاهُ فَقَدْ تَوَلَّانِي» یا «... فَإِنَّ وَلَايَتَهُ وَلَايَتِي» و از همه معروف تر «... اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ...» می باشد که مفسر تمام آن روایات، همین عبارت اخیر است که می رساند منظور از این روایات نصرت و همراهی و محبت نسبت به آن جناب است. زیرا در زبان عربی ظاهرترین معنای «ولی» متضاد «عدو» است. و کسانی که کوشیده اند به طریقی معنای «مولی» یا «ولی» را از نصرت و دوستی و امثال آن منصرف سازند و لا اقل بیست و هفت معنی برای «مولی» ذکر کرده اند از اعتراف به این حقیقت ناگزیر شده اند که: معنای «مولی» حد اکثر، «أولی بالشیء» است و نتوانسته اند علی رغم کوشش بسیار و زیر و زبر کردن کتب لغت و دواوین شعر و کتب ادبی و معنای حاکم و سلطان و امام و جانشین و از آن استخراج کنند؟! و این به وضوح اثبات می کند که «مولی» و «ولی» در قرآن و حدیث و کلا در زبان عربی به معنای حاکم و زمامدار نیامده است و نمی توان الفاظ نصوص شرع را به معنای لغوی یا معنای شرعی آن حمل نکرد و طبعاً نمی توانیم احادیث «ولایت» یا «موالاه» را به اعطای خلافت و زمامداری مسلمین به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ حمل کنیم که نه مطابق معنای لغوی این واژه است و نه موافق معنای شرعی آن.

آری، در صورتی که لفظ «ولی» مضاف به کلمه «امر» قرار گیرد یعنی به صورت «ولی الأمر = فرماندار» استعمال شود به معنای حاکم و امیر خواهد بود ولی می دانیم که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بلا استثناء، در کلیه روایات فرق مختلف اسلامی، از اینکه لفظ «امر» را مضاف الیه «ولی» یا «مولی» قرار دهد، ابا فرموده است و در این صورت نمی توان معنای خلافت پس از پیامبر را، به روایات «ولایت» تحمیل نمود!

لازم است دو نکته مهم در اینجا کاملاً مورد توجه قرار گیرد:

نخست اینکه اشتقاق کلمات از یک ماده لغوی، به معنای وحدت معنوی تمام مشتقات ماده مذکور نیست، بلکه معنای هر کلمه، صرف نظر از ماده اشتقاق، متکی

به وضع و استعمال عرب است، مثلاً کلمه «جاء» به معنای «آمد» ولی کلمه «أجاء» به معنای «پناه برد» است، با اینکه هر دو از یک ماده لغوی هستند. در این مورد نیز نمی‌توان گفت: چون لفظ «ولی الأمر» به معنای حاکم و امیر و ... است، پس کلمه «مولی» یا «ولی» که به لحاظ ماده لغوی با لفظ «والی» یا «ولی الأمر» از یک منشأ هستند نیز مفید معنای «حاکم و امیر» است. زیرا کلمات مذکور در زبان عربی ابداً بدین معنی استعمال نشده و این مسئله است منوط به استعمال عرب، نه اینکه هر کس آنچه را که از مجموع کلمات مشتق از یک ماده دریافت می‌شود به یکایک مشتقات آن نسبت دهد، و اگر عرب صریحاً لفظ «ولی» (در صورتی که مضاف به «امر» نباشد) یا «مولی» را به معنای «حاکم و امیر» استعمال نکرده باشد، نمی‌توان آن دو را به معنای مذکور حمل کرد.

دوم آنکه قرائن کلام هر چه باشد، به کلمه مورد نظر، معنایی غیر از معانی مختلف که عرب لفظ را صریحاً در آن معانی استعمال می‌کند، نمی‌بخشد بلکه قرائن، از میان معانی مشترکی که برای کلمه وضع شده است یکی را بر معانی دیگر، ترجیح داده و مفاهیم دیگر را بر کنار می‌دارد، ولی مورد معنای جدیدی که عرب لفظ را در آن معنی استعمال نکرده باشد، نخواهد بود. کلمه «مولی» نیز در احادیث «ولایت» بر تشویق و تحریض امت به محبت و حمایت از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و احترام و قدرشناسی نسبت به آن حضرت دارد ولی این قرائن معنای جدید به آن نمی‌دهد و نمی‌توان معنای «حاکم و امیر بر مردم» را به آن تحمیل کرد.^(۱) (پایان کلام استاد «نبهانی»).

۱- برای اطلاعات بیشتر به کتاب «نظام الحُکْم فی الإسلام» مراجعه کنید.

نتیجه آنچه تاکنون ذکر شد

خوانندگان گرامی توجه دارند که منظور ما از این سخنان به هیچ وجه انکار افضلیت علی علیه السلام نیست. حاشا و کلا! بلکه قصد ما آن است که نشان دهیم مسئله «امامت منصوص» حقا دلیل شرعی ندارد و اصرار بر آن جز با لجاج و تعصب و پیروی از عادات و آداب غلط آباء و اجداد ممکن نیست؛ و إلا تردید نداریم که امیر المؤمنین علیه السلام برای هدایت و ارشاد مردم و تعلیم احکام و معارف و اداره امور سیاسی و اجتماعی امت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیش از دیگران شایستگی داشت. و اسلام نیز خواهان آن است که امام مسلمین اعلم و اشجع و اتقی و الیق امت باشد و این صفات در آن حضرت به طور اتم و اکمل وجود داشت و در میان صحابه و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی به پایه آن جناب نمی‌رسید^(۱) و می‌توان گفت افضلیت آن حضرت مورد تأیید بزرگان صحابه بود، چنان که جمله معروف عمر بن خطاب (خلیفه ثانی) - در زمان خلافتش - درباره وی زبانزد است که: «لَوْلَا عَلِيٌّ هَلَكَ عُمَرُ» (اگر علی نبود، قطعاً عمر هلاک می‌شد!) اما اگر می‌بینیم دیگری بر علی علیه السلام سبقت گرفت و تقدم یافت، باید علل زیر را در آن جستجو کرد:

۱- بیعت سقیفه، ناگهانی و بی‌مقدمه انجام گرفت. و چنانکه عمر^(۲) بارها

۱- اهل سنت و جماعت بر این عقیده‌اند که افضلیت خلفای اربعه به ترتیب خلافت آنهاست، و دلایل خیلی زیادی هم برای این ترتیب دارند که برای اطلاعات بیشتر به کتاب‌هایی که درباره فضیلت خلفای راشدین نوشته شده است مراجعه شود. [مُصحح].

۲- عمر خود معتقد بود که: «فمن بايع رجلاً عن غير مشورة من المسلمين فإنه لا بيعة له هو ولا الذي بايعه»: کسی که بدون مشورت کردن با مسلمانان با کسی بیعت کند، بیعت او و فرد مورد بیعت هر دو ساقط است.

(سیره ابن هشام، ج ۴/ص ۳۰۷)

منصفانه اقرار کرده بود: «بیعة ابي بکر كانت فلتة»^(۱) وقی الله المسلمین شرّها! = بیعت با ابوبکر عجلوانه انجام شد و خداوند [مسلمین را] از عواقب بد [این شتاب] حفظ فرمود». علت این کار نیز چند چیز بود:

الف - مدت بیماری رسول الله ﷺ طولانی نبود و شاید کمتر از یک هفته طول کشید، و در این مدت نیز چند بار علائم بهبودی در وجود مقدس آن حضرت دیده شد، به طوری که گمان جدی نمی‌رفت که با آن مرض دنیا را وداع گوید، از این رو مجالی برای تفکر و تدبیر اصحاب و مشورت‌های وسیع دست نداد.

ب - وفات رسول خدا ﷺ زمانی رخ داد که پیامبران دروغینی چون «مسيلمه کذاب» و «اسود عنسی» در اطراف و اکناف مدینه کوس نبوت می‌زدند، و اگر در تعیین زمامدار و سرپرست جامعه کوتاهی می‌شد، احتمال می‌رفت که ریشه فساد روز به روز محکم‌تر شده و شهر مدینه از طرف این مدعیان دروغین که دشمن اسلام بودند و پیروانی گرد آورده بودند، محاصره و تصرف شود.

ج - پیغمبر خدا در سالهای واپسین عمر مبارکش نامه‌هایی به پادشاهان بزرگ آن روز دنیا، چون هرقل (قیصر روم) و خسرو پرویز (شاهنشاه ایران) و مقوقس (فرعون مصر) نوشته و آنان را به دین اسلام دعوت فرموده بود و این پادشاهان و رؤساء با قدرت جدیدی مواجه شده بودند و از اینکه از طرف قوای اسلام غافلگیر شوند، آسوده خاطر نبودند، و مسلمین نیز می‌بایست نسبت به دشمنی و دست‌اندازی و تجاوز آنان به مرزهای اسلام هشیار باشند. اوضاع در زمان رحلت پیامبر ﷺ ناآرام و آبدستن حوادث بود و اگر دشمن مطلع می‌شد که پیغمبر اسلام از دنیا رفته و در امر تعیین زمامدار دو دستگی و اختلافاتی هست، چه بسا برای حمله به مسلمین درنگ نمی‌کرد. لذا برای قطع طمع دشمنان و جلوگیری از چنین پیشامدی برای تعیین خلیفه عجله می‌شد.

۱- فلتة، آنچه ناگهانی و بدون تأمل کافی و مشورت انجام گیرد.

د - هنگام بیماری رسول خدا لشکری تحت لوای «اسامه بن زید» از جانب رسول خدا تجهیز شده بود که به اطراف «یرموک» برود، لیکن وفات رسول اکرم ﷺ آنان را بلا تکلیف و سرگردان کرد و تعیین تکلیف آنان با تعیین زمامدار معلوم می‌شد و این تکلیف می‌بایست هر چه زودتر تعیین شود.

ه - تعیین امام و سرپرست امت و رئیس قوه مجریه اسلام و اجرای احکام آن از مهم‌ترین واجبات است و درنگ و سستی در آن شرعاً جایز نیست خصوصاً با آن اوضاع آشفته که ذکر شد و با توجه به وضعیت روحی و روانی مردم که با فقدان پیامبر ﷺ مواجه شده بودند و روحیه نامساعدی داشتند^(۱) تأخیر به هیچ وجه صلاح نبود و همین امر سبب شد که کارشان عاری از نقص نباشد. امیر المؤمنین علیه السلام خود نیز در نامه‌ای که برای معاویه فرستاد به تسریع و عدم تأخیر در تعیین امام و پیشوا تصریح فرموده و نوشته است: «والواجبُ في حكم الله وحكم الإسلام على المسلمين، بعدما يموت إمامهم أو يُقتل، ضالاً كان أو مهتدياً، مظلوماً كان أو ظالماً، أن لا يعملوا عملاً ولا يُحدثوا حدثاً ولا يقدّموا بدءاً أو رجلاً ولا يبدؤوا بشيء قبل أن يختاروا لأنفسهم إماماً يجمع أمرهم...» (به حکم خداوند و به حکم اسلام بر مسلمانان واجب است پس از مرگ یا کشته

۱- در کتب تاریخ از جمله «تاریخ ابن اثیر» و در سیره ابن هشام (ج ۴/ص ۳۱۶) درباره احوال عرب در زمان رحلت رسول الله چنین آمده است: «لما توفي رسول الله ﷺ ارتدت العرب واشربت اليهودية والنصرانية ونجم النفاق وصار المسلمون كالغنم المطيرة في الليلة الشاتية لفقدهم نبيهم»: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات یافت عرب از دین بازگشت و یهودیت و نصرانیت سر بر آوردند و نفاق آشکار شد و مسلمین با از دست دادن پیامبرشان همچون گله در شب سرد و بارانی بودند». و نیز آمده است: «إن أكثر أهل مكة لما توفي رسول الله ﷺ هموا بالرجوع عن الإسلام وأرادوا ذلك، حتى خافهم عتاب بن أسيد، فتواری فقام سهيل بن عمرو فحمد الله وأثنى عليه ثم ذكر وفاة رسول الله ﷺ وقال: إن ذلك لم يزد الإسلام إلا قوة». بیشتر اهالی مکه به هنگام رحلت رسول خدا ﷺ قصد بازگشت از اسلام را داشتند و می‌خواستند مرتد شوند به حدی که [والی مکه] عتاب بن اسید ترسید و متواری شد و سهیل بن عمرو [به جای او در میان مردم ایستاد و] خداوند را ستود و پروردگار را ثنا گفت و وفات پیامبر ﷺ را اعلام کرد و گفت: این واقعه جز بر قوت اسلام نیفزاید.

شدن امام و پیشوای‌شان، خواه گمراه باشد یا هدایت شده، مظلوم باشد یا ظالم، که هیچ کاری انجام ندهند و اقدام جدیدی نکنند و دست یا پای فرا پیش نهند و کاری را آغاز نکنند مگر آنکه پیش از هر کاری برای خویش امامی برگزینند که امر حکومت شان را جمع و جور نماید^(۱) بنا بر این تعیین امام از جانب مردم از اوجب واجبات است.

و- در یکی از غزوات بین مهاجر و انصار اختلافی روی داد که معلوم شد ریشهٔ تعصبات قبیله در میان عامهٔ مردم هنوز کاملاً نخشکیده و از هر گونه خصلتی قوی‌تر و بر آنان حاکم‌تر بوده و ممکن است روزی مصیبتی به بار آورد. همچنین بین «اوس» و «خزرج» که گاه مشکلاتی بروز می‌کرد، از این رو واجب می‌نمود که مسلمانان هر چه سریع‌تر امام و زمامدار خود را تعیین کرده تا وی اوامر و احکام شریعت ابدیهٔ الهیه را که به هیچ وجه تعطیل بردار نیست به جریان اندازند. همچنین آن دسته از مهاجرین که از حدیث «الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ» مطلع بوده و یا اکثریتی از ایشان که وصایای مشفقانهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد انصار را شنیده بودند، به یاد داشتند که آن حضرت می‌فرمود: «خداوند، انصار را و فرزندان‌شان و فرزندان فرزندان آنها را رحمت فرما»، و یا: «در حق نیکو کاران انصار نیکویی کنید و از بد کاران‌شان درگذرید»، و یا: «همچنان که انصار مرا یاری کرده و از من دفاع کردند از آنان حمایت و مراقبت کنید» از این رو دیگران هم، همچون علی علیه السلام معتقد بودند^(۲) که معنای ضمنی این وصایا آن است که از نظر پیامبر صلی الله علیه و آله اگر

۱- بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۵۱۳.

۲- در خطبه شصت و هفتم نهج البلاغه آمده است که چون علی علیه السلام از اخبار سقیفه مطلع شد، از مهاجرین درباره سخنان انصار پرسید و سپس در تأیید موضع مهاجرین فرمود: چرا با آنان به سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده بود (با نیکوکاران انصار به نیکویی رفتار شود و از جرم بدکارشان درگذرند) احتجاج نکردید؟ و نیز فرمود: اگر امامت (امارت) در میان آنان بود پیامبر در مورد رفتار با آنان سفارش نمی‌فرمود. بدین ترتیب حضرت از مهاجرین جانبداری کرد، سپس پرسید: قریش به انصار چه گفتند؟ جواب دادند آنها استدلال کردند که ما از شجره پیامبریم (از این رو لازم است زمامدار نیز از ما باشد). حضرت فرمود: به

سرپرستی و رهبری امت در مهاجرین باشد، به پسند آن حضرت نزدیکتر است؛ لذا شتاب انصار در انتخاب خلیفه آنان را ناگزیر کرد که برای ممانعت از نصب خلیفه توسط انصار و برای از دست رفتن فرصت، در تعیین خلیفه با عجله اقدام کنند تا زمام اختیار از دست‌شان نرود (فجزاهم الله تعالی عن الإسلام وأهله).

۲- درست است که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مشغول تجهیز پیکر مطهر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، اما به علت اطمینانی که به انتخاب شدن خود داشت خویش را در معرض انتخاب مردم نگذاشت و عملاً در این باب اقدامی نفرمود و چه بسا مردم با توجه به جوانی آن حضرت، عدم حضور وی را حمل بر عدم رغبت آن بزرگوار بدین کار نموده و لذا متعرض حضرتش نشدند و چنانچه آن جناب در آن موقع خود را برای خلافت به امت عرضه می‌فرمود،^(۱) با آن قوت استدلال و فصاحت و بلاغت خیره‌کننده و توانایی بر اقناع مخاطب که در حضرتش سراغ داریم، بی‌تردید احتمال روی آوردن اصحاب به آن حضرت و انتخاب وی به عنوان زمامدار مسلمین، بیش از دیگران بود؛ چنان که وقتی پس از واقعه سقیفه، سخنان آن حضرت را شنیدند، اعتراف

= شجره احتجاج کردند ولی ثمره آن را (که من باشم) ضایع کردند (و کنار گذاشتند).

چنانکه به وضوح ملاحظه می‌شود حضرت در جایی که کاملاً واجب بود، ابتدا به منصوبیت و منصوبیت خود در غدیر خم، اشاره نکرده بلکه فقط از این که مهاجرین در انتخاب خود الیق و اصلح را اختیار نکرده‌اند اظهار ناخرسندی فرمود. اگر آن حضرت به منصوبیت الهی خویش معتقد بود، بی‌تردید از باب امر به معروف و ارشاد خلق الله و تذکار و اتمام حجت بر مردم به جای سخنانی که در این خطبه گفته است می‌فرمود: چرا به خطبه غدیر خم احتجاج نکردید یا چرا خطبه غدیر خم را کتمان کردید و امر الهی را زیر پا گذاشتید؟ جداً باور کردنی نیست که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اصلحیت خود را بیان کند، اما متروک گذاشتن امر الهی را ذکر نکند. (برقعی).

۱- فی المثل آن حضرت می‌توانست کسی را مأمور کند که در سقیفه حاضر شود و از جانب آن جناب سخن بگوید و آن حضرت را نیز به عنوان نامزد خلافت مطرح نماید و مردم را از شتاب در انتخاب خلیفه باز دارد، تا این که آن حضرت از تجهیز پیکر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فراغت یافته و خود را به سقیفه برساند مطلب مهم دیگر اینکه اگر ابوبکر و عمر در ماجرای سقیفه دخالت نمی‌کردند، به علت غیبت امام علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، انصار بدون شک سعد بن عباده را به خلافت انتخاب می‌کردند و باز هم نوبت به آن حضرت نمی‌رسید! (برقعی).

کردند که: اگر قبلاً این سخنان را شنیده بودیم با تو بیعت می‌کردیم.

۳- این همه اخبار فضائل و مناقبی که امروزه در کتاب‌ها درباره آن حضرت و بدگویی از دیگر اصحاب پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جمع شده و توجیه و تأویلی که در این باب به آیات قرآن تحمیل کرده‌اند و شخصیت مافوق بشری و اسطوره‌ای که برای آن حضرت ساخته‌اند - به طوری که معجزات و غیب‌گویی‌ها و کرامات شگفت‌انگیز از او صادر می‌شود- و فاصله دست نیافتنی و عظیمی که امروز میان آن حضرت و دیگران به نظر می‌رسد، در آن زمان وجود نداشت و هیچ یک از اصحاب، آن حضرت را «عین الله الناظرة وید الله الباسطة» نمی‌دانست و نیز معتقد نبود که: جهان اگر فنا شود، علی فناش می‌کند قیامت اگر بپاشد، علی پپاش می‌کند! و هنوز با این مشکل مواجه نشده بود که:

من اگر خدای ندانم متحیرم که چه خوانم!

لذا از نظر صحابه پیامبر، امتیاز و افضلیت آن حضرت، اگر چه آشکار و مشهود بود اما به حدی نبود که کاملاً و تماماً مانع از عرض اندام سایرین و توجه اصحاب به غیر آن جناب شود و چنان دیگران را تحت الشعاع قرار دهد که به چشم نیابند. لذا مقید نبودند که قطعاً و حتماً آن حضرت زمامدار شود، و بسا که به گمان خود، پیران تجربه یافته را بر جوانان فاضل و مجاهد ترجیح می‌دادند، و بدین جهت به دیگری پرداختند. یا این حال در میان صحابه رسول کسانی یافت می‌شدند که فقط علی عَلِيٌّ را شایسته امامت و زمامداری امت می‌دانستند و این نه به جهت منصوصیت آن حضرت از جانب خدا و رسول بود بلکه از آن جهت که را از هر جهت برای امامت لایق‌تر می‌دیدند و خود جناب امیر المؤمنین نیز در تمام احتجاجات و گفتگوها، خود را اولی و آحق از دیگران به مقام امامت یا خلافت می‌دانست، و حتی خطبه دروغین شمشقیه نیز که بسیار مورد توجه و علاقه طرفداران «ولایت منصوص» است، جز این معنی و مقصود را نمی‌رساند که آن بزرگوار خود را اولی از دیگران می‌داند و می‌فرماید: «لقد تقمّمها فلان وإنه لیعلم أن محلی منها محلّ القطب من الرّحی، ینحدر عني السیل ولا یرقی إلى الطیر...»: (فلان پیراهن خلافت پوشید در حالی که می‌داند جایگاه من از خلافت همچون جایگاه محور

سنگ آسیاب است، زیرا سبیل علم و حکمت از دامن کوه وجودم سرازیر است و پرنده و هم به قله دانش من نمی‌رسد!

حاشا از علی علیه السلام که در نامه ۲۷ نهج البلاغه می‌فرماید: «نهی الله عنه من تزکیة المرء نفسه»: (خداوند نهی فرموده که شخص خود را پاک و مبرا بنمایاید!) این چنین از خود تمجید نماید!!! اما در همین خطبه نیز که حضرتش خود را کوه علم و حکمت و قله بلند فضل و دانش می‌شمارد و خود را به امامت امت، لایق‌تر می‌داند، هرگز سخنی از نصّ به میان نمی‌آورد.^(۱)

۲) ایضا در نهج البلاغه (نامه ۶۲) می‌فرماید: «فلما مضى تنازع المسلمون فى الأمر من بعده فوالله ما كان یلقى فى روعی ولا خطر علی بالی أن العرب تزعج هذا الأمر من بعده من أهل بیته» «چون رسول خدا از دنیا رفت مسلمانان در امر حکومت و زمامداری پس از آن حضرت به منازعه و رقابت پرداختند و به خدا سوگند در دل من این اندیشه نمی‌گذشت که عرب این امر را بعد از آن جناب از اهل بیت او بیرون کشند».

۱- علامه ممقانی درباره عکرمه مولی ابن عباس می‌فرماید: علامه حلی در خلاصة الرجال، در قسم دوم کتاب که مختص ضعفاست، درباره وی گفته است: «إنه لیس علی طریقتنا ولا من أصحابنا ولم یرد فیه توثیق» (او بر مذهب ما و اصحاب ما نیست، و توثیق نشده است). شیخ کلینی در کافی ضمن حدیثی آورده است: «هذا عکرمة فی الموت وکان یری رأی الخوارج» (این عکرمه در حال مرگ است و بر عقیده خوارج بوده است). خود ممقانی چنین نتیجه‌گیری می‌کند که: «علی کل حال فکون عکرمة مولی ابن عباس منحرفاً لا یحتاج إلی برهان کما نَبّه علی ذلك السید بن طاووس» به هر حال منحرف بودن عکرمه مولی ابن عباس، چنان که سید بن طاووس توجه داده است (از شدت وضوح) نیازمند برهان نیست...! (تنقیح المقال فی أحوال الرجال، ج ۲ ص ۲۵۶).

راوی خطبه شمشقیه همین عکرمه مولی ابن عباس است که روایت را نیز به ابن عباس نسبت می‌دهد. عکرمه بر مذهب خوارج بود و با علی علیه السلام خصومت داشت، چنین شخصی در محیطی که شیخین مورد احترام اغلب مردم بوده‌اند، روایت کرده که علی علیه السلام فرموده است: من تنها بودم وگرنه با خلفا می‌جنگیدم! آیا به گفته عکرمه، دشمن علی علیه السلام، می‌توان اعتماد کرد؟ یا باید گفت که او می‌خواسته آن حضرت را دشمن شیخین معرفی کرده و مردم را به او بدبین سازد و وی را شخصیتی دو چهره و کینه‌توز معرفی بنماید، که از یک سو با خلفا بیعت می‌کند و پشت سرشان نماز می‌خواند و خویشاوندی با آنان را می‌پذیرد و از سوی دیگر، اندیشه جنگ با خلفا را در سر می‌پروراند!

امام عَلَيْهِ السَّلَام در این فقره تعجب می‌کند که چگونه عرب خلافت را از اهل بیت رسول خدا گرفتند، بدون آنکه وی به نص استناد کند، یا آن را حق الهی و منصوص خود شمارد؟!)

۳) سید بن طاووس در کتاب «الطرائف» و علامه مجلسی در «بحار الانوار» (ج ۶، ص ۳۱۰) از «أبي الطفيل» روایت می‌کنند که می‌گوید: «...فسمعت علياً يقول: بايع الناس أبابكر وأنا والله أولى بالأمر منه...» (شنیدم که علی می‌فرمود: مردم با ابوبکر بیعت کردند در حالی که به خدا سوگند من از ابوبکر در امر خلافت سزاوارتر بودم..!)

۴) در کتاب «كشف المحجّة» ابن طاووس و نیز در کتاب «الغارات» ثقفی، در نامه که آن حضرت بعد از قتل محمد بن ابی‌بکر، برای پیروان خود نوشته و دستور داده که در تعقیب هر نماز جمعه بر مردم خوانده شود، می‌فرماید: «فلما رأيت الناس قد انثالوا على بيعة أبي بكر أمسكت يدي وظننت أني أولى وأحق بمقام رسول الله منه ومن غيره...» (همین که دیدم مردم برای بیعت ابوبکر هجوم آوردند، دست خود را عقب کشیدم در حالی که می‌دانستم من از او و دیگران به مقام رسول خدا شایسته‌تر و سزاوارترم...).

۵) در خطبه که در کتاب «الغارات» (ج ۱ ص ۲۰۲) و در کتاب «كشف المحجّة» سید بن طاووس و نیز در «بحار الأنوار» (ج ۸ ص ۱۷۵ چاپ تبریز) آمده، در مذمت قریش می‌فرماید: «...أجمعوا على منازعتي حقاً كنت أولى به منهم» (قریش در منازعه با من، در حقی که من از ایشان بدان اولی بودم، اجماع نمودند...).

۶) در نهج البلاغه (خطبه ۷۴) حضرت، هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند فرمود: «لقد علمتم أني أحق بها من غيري والله لأسلمن ما سلمت أمور المسلمين» (شما می‌دانید که در خلافت از دیگران سزاوارترم، به خدا سوگند به خلافت عثمان، تا زمانی که امور مسلمین صحیح و مطابق مصالح باشد، گردن می‌نهم).

۷) در کتاب «سليم بن قيس هلالی» در یک حدیث طولانی، این جملات از قول آن جناب دیده می‌شود: «...فَوَلَّوْا أَمْرَهُمْ قَبْلِي ثَلَاثَةَ رَهْطٍ مَا بَيْنَهُمْ رَجُلٌ جَمَعَ الْقُرْآنَ

ولا يدعي أن له علماً بكتاب الله وسنة نبيه وقد علموا أني أعلمهم بكتاب الله وسنة نبيه وأفقههم وأقرؤهم لكتاب الله وأفضاهم بحكم الله...» (مردم قبل از حکومت من، امر زمامداری خود را به سه نفر (ابوبکر و عمر و عثمان) دادند که هیچ یک از آنان قرآن را جمع آوری نکرده بود و ادعا نمی‌کرد که به کتاب خدا و سنت رسولش آگاهی دارد، در حالی که می‌دانستند من از آنان به کتاب خدا و سنت رسولش داناتر و فقیه‌تر و به قرائت کتاب خدا واردتر، و به قضاوت به حکم خدا داناتر از ایشانم). و این معنی در بسیاری از کلمات آن حضرت مشهود است. و اگر کسی طالب تمام آنها باشد، می‌تواند به کتب معتبر فریقین مراجعه کند. ما نیز در کتاب حکومت در اسلام (ص ۴۱ تا ص ۱۴۹) اقوال آن جناب را در این خصوص، از کتب معتبر شیعه آورده‌ایم، که در تمام آنها حضرت پیوسته خود را آحق و اولی از دیگران می‌داند و هرگز به نصی از جانب خدا و رسولش استناد نمی‌کند و نمی‌فرماید: خلافت حق الهی من است، زیرا رسول الله مرا در غدیر خم به خلافت نصب کرده، و هر که غیر از من خلافت او را عهده دار شود، به فرمان الهی کفر ورزیده است!

پس معلوم می‌شود نصی در این باره نبوده، چه در غدیر و چه در غیر غدیر، اما مذهب سازان و تفرقه‌جویان در امت اسلام، در مقابل حقایق روشن و دلایل مذکور، سخنانی سست و بی‌پایه بافته اند که با هم می‌بینیم.

شبهات مذهب سازان

مذهب سازان می‌گویند: اگر در قرآن آیاتی صریح در باب خلافت و امامت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از جانب خداوند نیست، به علت آن است که مخالفین اهل بیت، آن آیات را از قرآن مجید حذف کرده و یا آن را تحریف نموده‌اند!

گویی ایشان نمی‌دانند قرآن مجید و آیات نورانی آن، تنها در اختیار مخالفین امام علی نبوده است تا هر یک از آیات آن را که می‌خواهند، حذف یا تحریف کنند! بلکه آیات نازل شده از آسمان را پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر همهٔ مسلمانان حاضر که در مکه یا مدینه بودند می‌خواند و به هر کس که غایب بود می‌رساند، زیرا آن حضرت مأمور بود که آن آیات را به تمام مسلمین بلکه به تمام جهانیان، تا آنجا که ممکن بود، برساند، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾. [الأنعام: ۱۹]. «و این قرآن به من وحی شده تا با آن شما و هر کس را که این پیام به او برسد، بیم دهم».

و ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ﴾. [المائدة: ۶۷]. «ای پیامبر، آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده بر مردم برسان که اگر چنین نکنی رسالت خداوند را نرسانده‌ای».

یکی از آیات قرآن را که قائلین بر نص دلیل بر مدعای خود گرفته‌اند همین آیه مبارکه است، در حالی که سیاق و مضمون این آیه با ادعای ایشان به هیچ وجه سازگار نیست، زیرا آیات سورهٔ مائده از آیهٔ ۱۳ به بعد در مقام مذمت اهل کتاب (یهود و نصاری) نازل شده است که خداوند می‌فرماید: ﴿فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ﴾ «آنان را به سبب پیمان شکنی‌شان، لعنت کردیم» و تمام این آیات در مقام بیان عصیان و طغیان یهود و شرح تجاوز و تعدی آنان از حدود الهی و عمل نکردن به اوامر کتاب آسمانی خودشان است تا آیهٔ ۴۰؛ و در ضمنِ نكوهشِ آنان، مسلمین را

از دوستی و پیروی ایشان نهی فرموده و به دوستی خدا و رسول - که نعم البدل است - توجه می‌دهد. آنگاه در آیات ۴۱ به بعد، متوجه نصاری شده آنان را به سبب عمل نکردن به اوامر انجیل مذمت و نکوهش می‌کند، و نیز رسول خود را به بی‌اعتنایی به رفتار اهل کتاب و حکم کردن بر طبق آنچه بر وی نازل شده امر نموده و از پیروی آراء ایشان و فتنه‌انگیزی آنان بر حذر می‌دارد، و مسلمین را از دوستی با یهود و نصاری نهی فرموده و به دوستی خدا و رسول دستور داده و مطلب را تعقیب می‌کند تا آنجا که می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ

[المائدة: ۶۷].

و با این آیه به رسول خود امر می‌کند که آنچه درباره اهل کتاب از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان (و ترسی نداشته باش)، زیرا خدای تعالی تو را از شر یهود و نصاری حفظ می‌کند! و مردمی را که روی گردان از حق و کافرنند، هدایت نخواهد کرد! همچنین به رسول خود یادآور می‌شود که به اهل کتاب بگویند: شما دارای هیچ طریقه و دینی نبوده و ارزشی ندارید مگر اینکه تورات و انجیل را برپای دارید (و به احکام آن عمل کنید).

آیا هیچ عاقل با وجدانی، آیاتی را که به این صراحت و تأکید و تکرار و استمرار در مذمت اهل کتاب آمده، می‌تواند درباره اصحاب رسول خدا و مسلمانان با ایمانی که از ادای فریضه حج فارغ شده‌اند تفسیر کند؟ آیا خدا این آیات را به عنوان دست مریزاد و مزد و اجر کسانی که به امر خدا و پیروی رسول، فریضه حج را انجام داده‌اند فرستاده و آنان را کافر خوانده است؟! همان خدایی که قبل از نزول این سوره، آیات متعددی در مدح همین اصحاب فرستاده و آنان را ستوده و بعد از این نیز آیاتی در مدح ایشان نازل خواهد کرد؟! اگر ادعای قائلین به نص در مورد این آیه راست باشد، چگونه می‌توان گفت که ایشان پروردگار را از تناقض‌گویی منزّه و مبرا می‌دانند؟!

اگر به دیده انصاف بنگریم، با توجه به دیگر آیات قرآنی، در می‌یابیم که مقصود از این قبیل آیات ابلاغ ما انزل الله است مانند آیه:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسَلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ﴾ [هود: ۵۷].

«پس اگر روی گردانند بدانید من آنچه را که برای ابلاغش به سوی شما فرستاده شده‌ام، رسانده‌ام».

﴿فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ [النحل: ۳۵].

«پس آیا بر پیامبران جز پیام‌رسانی آشکار، وظیفه هست».

و ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ [النحل: ۸۲].

«پس اگر روی گردانند بر عهده تو فقط پیام‌رسانی آشکار است».

﴿إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [النمل: ۹۱-۹۲].

«بگو به راستی به من دستور داده شده که اولین مسلمان باشم و اینکه قرآن را تلاوت کنم، پس هر که هدایت یافت به سود خویش هدایت می‌شود و هر که گمراه شد، بگو همانا من فقط هشدار دهنده‌ام».

و ﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ [التغابن: ۱۲].

«پس اگر روی بگردانید همانا بر عهده فرستاده ما پیام‌رسانی آشکار است».

﴿وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ [الجن: ۲۲-۲۳].

«و هرگز غیر از او پناه‌گاهی نمی‌یابم جز تبلیغی از جانب خداوند و رساندن پیام‌هایش».

آیا ابلاغ، همین است که در قرآن، به خلیفه شرعی پیامبر ﷺ که منتخب خداست، حتی کوچک‌ترین اشاره‌ای هم نشود؟! قائلین به نص چون دیده‌اند که مطلب مورد علاقه آنها در این آیه موجود نیست، بلکه موضوع لازم ابلاغی که با کلمه «قُلْ = بگو» آغاز شده چیز دیگری است، لذا گروهی از ایشان سخن از تحریف یا حذف آیه به میان آورده‌اند! در حالی که آیات قرآن کریم نه تنها بین ده‌ها هزار مسلمان، ابلاغ و خوانده می‌شد بلکه بر عموم مسلمین واجب بود که شب و روز آیات قرآن را تلاوت کنند، چنانکه در قرآن می‌خوانیم:

﴿الَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ﴾ [البقرة: ۱۲۱].

«کسانی را که به ایشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم، آن را چنانکه شایسته است تلاوت می‌کنند».

﴿فَأَقْرَهُوْا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ... فَأَقْرَهُوْا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ﴾. [المزمل: ۲۰].

«آنچه از قرآن میسر است بخوانید پس بخوانید از آن آنچه میسر می‌شود».

و ﴿وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا﴾. [یونس: ۶۱].

«هیچ بخشی از قرآن را نمی‌خوانی و شما نیز هیچ کاری نمی‌کنید مگر آنکه بر اعمال‌تان گواهیم».

آیا هیچ عاقلی باور می‌کند که آیات قرآن در ظرف ۲۳ سال، روز و شب در ملأ عام و در میان هزاران نفر تلاوت شود، سپس عده‌ای ناگهانی آنرا از میان ببرند و در بوته فراموشی بسپارند که احدی ملتفت نشود و کسی حرفی از آن به یاد نیاورد؟!!

برخی دیگر پذیرفته‌اند که آیه‌ای درباره «امامت منصوص» در قرآن نیامده و نیز نامی از امامان دوازده‌گانه، در قرآن ذکر نشده است، ولی گفته‌اند: «علت نبودن اشاره‌ای به آنان در قرآن، آن است که اگر در کتاب خدا ذکر می‌شدند، دشمنان ائمه، آیات مذکور را از قرآن کریم حذف می‌کردند، لذا برای اینکه قرآن تحریف نشود، اصلاً مسئله «امامت» در قرآن ذکر نشده است!!» یا للعجب، چگونه می‌توان در قرآن خواند که: ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ «ما در این کتاب از ذکر چیزی فروگذار نکردیم» [الأنعام: ۳۸]. ولی معتقد بود که خداوند از ذکر موضوع «امامت» و عدد و نام ائمه صرف نظر کرده است! آیا گوینده این سخن، خداوند عالم را می‌شناسد؟ مگر پروردگار قدیر و جبار نمی‌تواند مانع کار آنها شود؟ آیا پروردگار اراده و مشیت خویش را به سبب عمل احتمالی چند بنده ناتوان، تغییر می‌دهد؟! (تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً)

گویی برخی خداوند را قادر و فعّال ما یشاء نمی‌دانند! آیا دوست‌دار علی علیه السلام چنین سخنانی را می‌پذیرد؟ مگر آیات قرآن در خلوت و برای یک یا دو نفر خوانده می‌شد، و یا فقط یک یا دو نفر آن را می‌نوشتند که بتوان آیه از آن را حذف یا تحریف کرد؟! مسلمان مؤمن به قرآن و مطلع از سیره پیغمبر و آگاه از تاریخ اسلام، هرگز چنین سخنی نمی‌گوید. آیا خدای که قرآن را نازل کرده و می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ

نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿٩﴾. [الحجر: ٩]. «همانا ما قرآن را فرو فرستادیم و همانا ما قرآن را فرو فرستادیم و همانا ما خود حافظ آنیم»^(۱) راست می‌گوید، یا آن مغرضی که می‌گوید آیات قرآن حذف یا تحریف شده یا امکان تحریف آن متفی نیست!!

ایجاد شبهه با آیات منافقین

برخی می‌گویند در مقابل آن دسته از آیات قرآن که در مدح صحابه آمده، آیاتی هست که دلالت دارد بر اینکه منافقین نیز در میان ایشان وجود داشته‌اند، از قبیل آیات ذیل:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودًا﴾ ﴿٦١﴾. [النساء: ٦١]. «و چون به ایشان گفته شود به آنچه که پروردگار نازل فرموده و به سوی رسول باز آید، منافقین را می‌بینی که مردم را از روی آوردن به تو سخت باز می‌دارند».

﴿يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾. [التوبة: ٦٤]. «منافقین می‌ترسند از اینکه سوره بر علیه آنان نازل شود که از آنچه در دل دارند، خبر دهد».

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾. [التوبة: ٧٣]. «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت‌گیر».

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ الْإِفْقِ لَا تَعْلَمُهُمْ﴾. [التوبة: ١٠١]. «برخی از بادیه‌نشینان که پیرامون شما هستند منافقانند و برخی از اهالی مدینه نیز بر نفاق خو کرده‌اند که تو آنان را نمی‌شناسی».

۱- این آیه کریمه با تأکیدات پی در پی دلالت دارد بر اینکه خداوند حافظ قرآن کریم است. یکی آنکه جمله اسمیه را که دلالت بر دوام و استمرار دارد با (إِنَّ) -که از حروف مشبّه بالفعل بوده و دال بر تأکید است- همراه کرده و این تأکید را با صیغه جمع و با ذکر ضمیر فصل (نحن) تشدید فرموده است، و آن گاه نزول قرآن را به خود نسبت داده که مبین عنایت خاصّ الهی به این کتاب می‌باشد، و حفظ، از لوازم عنایت است. دیگر آنکه در جمله بعد نیز مجدداً همین تأکیدات را به کار برده که عبارتند از: اول کلمه (إِنَّ) که دلالت بر تأکید دارد، دوم (لام) در کلمه (لَهُ)، سوم (لام) تأکید در (لِحَافِظُونَ)، چهارم تعبیر کردن این مطلب به جمله اسمیه، پنجم آوردن ضمیر متکلم مع الغیر و آوردن لفظ جمع (حَافِظُونَ) که دلالت دارد به این معنی که: ما که خداییم و متّصف به صفات کمالیه علم و قدرت هستیم، آن را حفظ می‌کنیم. (برقعی)

﴿وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾
﴿١٢﴾. [الأحزاب: ١٢]. «و آنگاه که منافقان و بیمار دلان می گفتند که خداوند و پیامبرش

چیزی جز فریب به ما وعده ندادند».

﴿لَئِنْ لَّمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا﴾^(٦٦). [الأحزاب: ٦٠]. «اگر منافقان و بیمار دلان و آنان که در مدینه دروغ می پراکنند، [از این کار بد خود] دست نکشند، حتما تو را بر ضد آنان برانگیزیم و آنگاه جز اندک زمانی [در مدینه] در جوار تو زیست نکنند».

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ﴾. [الحشر: ١١]. «آیا ندیدی که منافقان به برادران خود، که از کافران اهل کتابند، می گویند اگر اخراج شوید البته ما نیز با شما بیرون می آییم».

از جمله، آیه: ﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾^(١). [المنافقون: ١]. «هنگامی که منافقان به نزدت آیند می گویند: گواهی می دهیم که تو فرستاده خدایی، و خداوند می داند که همانا تو فرستاده اویی و خداوند گواه است که منافقان قطعاً دروغگویند».

و آیات دیگر همین سوره مبارکه.

همچنین آیاتی دیگری گویای این مطلب اند که ممکن است مسلمانان زمان رسول خدا، مرتد شوند، همچون آیات ذیل:

﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعَ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ﴾. [البقرة: ١٤٣]. «و قبله ای را که بر آن بودی، قرار دادیم مگر از آن روی که باز شناسیم کسی را که از پیامبر پیروی می کند، از کسی که به [وضع گذشته خویش] باز می گردد».

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾. [آل عمران: ١٤٤]. «محمد ^(ﷺ) جز فرستاده ای نیست که پیش از او نیز فرستادگانی بوده اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود به [وضع گذشته خویش] باز می گردید؟».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ﴾.

[المائدة: ۵۴]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین خویش باز گردد پس خداوند قومی را [به جای تان، به وجود] آورد که دوست‌شان دارد». و امثال این آیات.

به علاوه، پروردگار در بسیاری از آیات، رسول خود را از اینکه مرتکب گناه و خطایی شود بر حذر داشته است! پس در جایی که این گونه خطاب‌ها و هشدارها، حتی نسبت به خود پیامبران عظیم‌الشان الهی نازل می‌شود، آیا احتمال نزول آن درباره دیگران بیشتر نیست؟

چنانکه از زبان رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾. [یونس: ۱۵]. «همانا من اگر پروردگارم را نافرمانی کنم، از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

﴿فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ﴾. [هود: ۶۳]. «اگر خداوند را نا فرمانی کنم، پس کیست که مرا در برابر او یاری کند؟».

﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾. [الزمر: ۶۵]. «ای پیامبر! اگر شرک بورزی بی گمان کار تو نابود و باطل می‌شود و البته از زیان‌کاران می‌باشی».

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾﴾. [الحاقة: ۴۴-۴۶]. «و اگر [این پیامبر] برخی از سخنان را به ما نسبت دهد، او را با دست قدرت [خویش] می‌گیریم و آنگاه شاه‌رگش را قطع می‌کنیم».

ملاحظه می‌شود که در تمام این آیات، رسولان خدا تهدید می‌شوند که مبادا در شرک و عصیان و گناه افتند، چون اگر وقوع آن محتمل نبود، هرگز تهدید نمی‌شدند، با اینکه رسولان خدا عقلاً و نقلاً بیش از دیگران مستحق مدح پروردگارانند. پس همچنانکه انبیای خدا، با همه مدحی که از ایشان شده، احتمال وقوع در خطا از ایشان منتفی نیست، در بین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که ممدوح قرآنند نیز احتمال صدور خطا و گناه بیشتر است؛ و یک نمونه از آن گناه، همین است که فرمان الهی را در مورد خلیفه پیامبر زیر پا گذاشتند!

بررسی شبهات سابقه

واضح است که منشأ این اعتراضات جز غرض یا جهل نیست، زیرا اگر چه در میان اطرافیان رسول خدا افراد منافق هم بوده‌اند اما این منافقین، متصف به صفاتی بودند که سایر اصحاب از آن بری و دور بوده‌اند، و با تتبع در آیات قرآن به آسانی می‌توان منافقین را از غیر ایشان تمییز داد، از چند جهت:

الف- اکثر منافقین که مورد مذمت قرآن‌اند، منافقینی هستند که در هنگام عزیمت رسول خدا به جنگ تبوک، از حضور در لشکر اسلام خودداری کردند؛ چنانکه از آیه ۳۸ تا آخر سوره «توبه»، در مذمت آنان و شرح حال و اقوال و اعمال ایشان است. اما در همین آیات است که نیکان اصحاب مدح شده‌اند و به صفاتی که در مقابل صفات منافقین قرار دارد، ممتازند؛ مثلاً می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ﴾. [التوبة: ۳۹]. «اگر برای جهاد کوچ نکنید خدا شما را عذاب کند عذابی دردناک و مردم دیگری به جای شما آورد».

و در ادامه می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ﴾. [التوبة: ۴۰]. «اگر او را یاری نکنید قطعاً او را خداوند یاری کرده» تا آنجا که می‌گوید: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكٰذِبِينَ﴾. [التوبة: ۴۳]. «خداوند از تو در گذرد، چرا آنان را رخصت دادی، پیش از آنکه کسانی که راست گفتند برایت معلوم شود و دروغگویان را بشناسی». که با این بیان، منافقین را به سبب عدم نصرت رسول و کوچ نکردن برای جهاد و عذر اینکه اگر می‌توانستیم، با شما برای جهاد خارج می‌شدیم، مذمت می‌نماید، و نیز رسول خدا را به علت اینکه چرا برای بازماندن از جهاد به منافقین رخصت داده، مورد عتاب و عفو قرار می‌دهد؛ پس از آن می‌فرماید: ﴿لَا يَسْتَعِذُّكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَن يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلَيْهِمُ بِالْمُتَّقِينَ﴾. [التوبة: ۴۴]. «کسانی که به خداوند و قیامت ایمان دارند، در جهاد با مال‌ها و جان‌هاشان از تو اجازه نمی‌خواهند و خداوند به احوال پرهیزگاران داناست». پس کسانی که از رسول خدا اجازه بازنشستن از جهاد نخواستند و با مال و جان خود جهاد کرده‌اند از این گروه مستثنی بوده و منافق نیستند، چنانکه بلافاصله در آیه بعد

می فرماید: ﴿إِنَّمَا يَسْتَعِذُّكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ﴾ [التوبة: ٤٥]. «فقط آنان که به خدا و روز بازپسین ایمان نداشته و دل‌هایشان تردید کرده و در شک خویش سرگردانند، از تو [برای جهاد] رخصت می‌خواهند».

اینک باید دید چه کسانی بودند که برای حضور در جهاد عذر آورده و اجازه نشستن خواستند؟ آیا همانان بودند که قضیه سقیفه را بوجود آوردند؟ هر گز! بلکه با یک نگاه اجمالی به تاریخ و سیره، حقیقت روشن می‌شود که اهل سقیفه از این گروه نبودند.

در جایگاه دیگری می‌بینیم که منافقین رسول خدا را در اعطاء صدقات ملامت می‌کردند، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَمِنْهُمْ مَّن يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رِضًا وَإِن لَّمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ﴾ [التوبة: ٥٨]. «از منافقین کسانی هستند که درباره صدقات تو را ملامت می‌کنند، اگر به آنها سهمی بدهی خرسند می‌شوند و اگر ندهی خشم می‌گیرند»؛ که در کتب اسباب نزول معلوم است که این آیه در مذمت چه کسانی نازل شده که هرگز در سقیفه بنی ساعده نبودند و اعتراض به آن نداشتند و در ردّ و قبولش سخنی از ایشان نیست. نیز در ادامه همین آیات مجدداً از وجود منافقین مدینه و اطراف آن خبر می‌دهد، اما پیش از آن می‌فرماید: ﴿وَالسَّيِّقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ١٠٠ و ١٠١]. و سپس می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنْفِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى التَّفَاقُحِ﴾ به روشنی می‌بینیم که ابتدا مهاجرین و انصار را، که از جمله ﴿السَّيِّقُونَ الْأَوَّلُونَ﴾ هستند، مدح و ثنا می‌کند و آنگاه می‌فرماید: «در پیرامون شما، از بادیه‌نشینان و هم از اهل مدینه، منافقینی هستند که تو ای پیامبر، ایشان را نمی‌شناسی!» و در چند آیه بعد می‌فرماید: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى التَّيِّبِ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ [التوبة: ١١٧]. «و هر آینه خداوند توبه پیامبر و مهاجرین و انصار را پذیرفت».

پس انسان هر قدر هم متعصب باشد نمی‌تواند مهاجرین و انصار را در ردیف

منافقین در آورد، زیرا این دو در قرآن در مقابل هم، چون نور و ظلمت و ایمان و کفر قرار گرفته‌اند، مگر اینکه علاقه شدید به عقاید موروثی و تعصب و غرض ورزی، چشم بصیرت او را تار و کور کرده باشد! لذا هرگز ممدوحین قرآن دچار نفاق و عصیان نشدند، و بطلان این مدعا سخت و آشکار و ظاهر است. علاوه بر اینکه آیات قرآن، قبول تناقض نکرده و عقل و وجدان نیز این دو حالت (ایمان و ارتداد) را بر اصحاب رسول خدا ﷺ نمی‌پذیرند.

ب- گروه دوم از منافقین، کسانی بودند که از روی جبر و اکراه ایمان آوردند (یا در ظاهر مسلمان شدند)، و اینان عده معدودی بودند چون «عبدالله بن ابی» و نظایر ایشان. از جمله صفات بارز این گونه افراد، چنانکه قرآن معرفی می‌کند، اینهاست: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّأَ رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ ۝﴾. [المنافقون: ۵]. «و هنگامی که به ایشان گفته شود بیایید تا پیامبر خدا برایتان [از خداوند] آمرزش بخواهد، سرهای خویش پیچانند و آنان را بینی که مستکبرانه از حق روی می‌گردانند». و همین‌ها می‌گفتند: ﴿لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُّوا ۝﴾. [المنافقون: ۷]. «به کسانی که در پیرامون رسول الله هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند». اینان انصار را ملامت و ممانعت می‌نمودند که چیزی به مهاجرین و اصحاب رسول خدا، که فقیرند، ندهند! و همین‌ها بودند که می‌گفتند: ﴿لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ۝﴾. [المنافقون: ۸]. «اگر به مدینه بازگردیم، حتماً آنکه عزیزتر/ قوی‌تر است، آن کس را که خوارتر است از آن جا بیرون می‌کند». پر واضح است که از این طائفه، احدی در گرفتن رأی برای تعیین خلیفه و امام در سقیفه حضور نداشت، چه، یا مرده بودند و یا در خارج مدینه و مکه به سر می‌بردند، و یا چنان رسوا بودند که نمی‌توانستند در چنین مجمعی حضور یابند.

ج- گروه سوم از منافقین کسانی بودند که با دشمنان اسلام چون یهود و نصاری و امثال ایشان، عهد و پیمانی داشتند و لذا از آنان انتظار یاری و نصرت علیه اسلام می‌بردند؛ و این صفت زمانی در ایشان ظاهر می‌شد که مسلمین دچار دشمنانی سخت و جنگی مهیب چون جنگ خندق و احد می‌شدند؛ و گاه کسانی در میان هر

سه دسته بودند و در صفات رذیله با هم اشتراک داشتند، چنانکه قرآن کریم از احوال اینان خبر می‌دهد و می‌فرماید: ﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ﴾. [المائدة: ۵۲]. «پس، کسانی را که در دلشان بیماری [شک و نفاق] است می‌بینی که در [دوستی با] آنان شتاب کرده می‌گویند: بیم داریم که حادثهٔ بدی برایمان رخ دهد».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبَ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا ﴿١٠﴾ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾ وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا ﴿١٢﴾ وَإِذْ قَالَتْ طَآئِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَعِذُّنَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ النَّبِيَّ ﴿١٣﴾. [الأحزاب: ۱۰-۱۳]. «و آن گاه که دیدگان خیره گشت و جان‌ها/ دل‌ها به گلوگاه رسید و به خداوند گمان‌های گوناگون بردید؛ در آنجا بود که مؤمنین، امتحان شده و سخت متزلزل گردیدند؛ و آن دم که منافقان و بیمار دلان می‌گفتند: خدا و رسول جز فریب، ما را وعده نداده‌اند؛ و آنگاه که گروهی از آنان گفتند: ای اهل یثرب/ مدینه، شما را جای ماندن نیست، پس باز گردید، و گروهی از ایشان از پیامبر رخصت رفتن می‌خواستند».

اما در همین سوره که خداوند اینگونه منافقین را مذمت می‌نماید، دربارهٔ مؤمنین می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا ﴿٢٢﴾﴾. [الأحزاب: ۲۲]. «و چون مؤمنین آن لشکرها را دیدند گفتند: این است آنچه خدا و رسولش به ما وعده دادند، و خدا و رسولش راست گفتند؛ و [این واقعه] ایشان را جز ایمان و تسلیم نیفزود». از این رو، با دقت در این آیات شریفه به روشنی معلوم می‌شود که مراد خدای متعال از منافقین چه کسانی است، و هر گز نمی‌توان در میان مهاجرین و انصار- که ممدوح قرآن‌اند- و سایر اصحاب رسول خدا، که از صفات منافقین مبرّی بودند، کسی را یافت که در لباس نفاق در سقیفه حاضر شده و علی‌رغم نص خدا و رسول و وصیت آن حضرت، با خلافت منصوص علی عليه السلام مخالفت کرده باشد.

علاوه بر همهٔ اینها، قرآن کریم دربارهٔ منافقین می‌فرماید: ﴿لَّيِّنٌ لَّمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ

وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا ﴿٦١﴾ مَلْعُونِينَ أَيْمًا ثَقُفُوا أَخِذُوا وَقْتِكُمْ بِقِتْلٍ ﴿٦٢﴾. [الأحزاب: ٦٠ - ٦١]. «اگر منافقان و بیمار دلان و آنان که مردم را [با سخنانشان] در شهر نگران و هراسان می‌سازند، [از این کار بد خود] دست نکشند البته تو را بر ضد ایشان برانگیزیم و آنگاه در آن شهر، جز اندک زمانی در جوارت نمانند، لعنت شدگانند، هر جا یافت شوند [باید] گرفته شده و به سختی کشته شوند».

و نیز می‌فرماید: منافقین آنان‌اند که رسول خدا مأمور است با آنها جهاد کرده و به ایشان سخت گرفته و با تندی رفتار کند. ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَهُمْ جَهَنَّمُ وَيَبْسُ الْمَصِيرُ﴾. [التوبة: ٧٣]. «ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر، که جایگاه‌شان دوزخ است و چه بد سرنوشتی است». کدام یک از کسانی که در سقیفه بودند پس از اندک مدتی از مجاورت با پیامبر در مدینه محروم شدند، و کدام یک گرفته و کشته شدند، و رسول خدا با کدام‌شان جهاد و سخت‌گیری کرده است؟ آیا رسول خدا به دستور آیه بالا عمل کرده است یا نه؟ و اگر عمل کرده کدام یک از اصحاب رسول خدا منافق بودند که با آنان جهاد کرده و با آنها با شدت عمل و تندی رفتار کرده باشد؟ و از آنان کدام یک در سقیفه حاضر بودند و به بیعت ابی بکر کمک کردند؟!

د- این حقیقت، که خداوند مسلمانان و اصحاب رسول خدا، و حتی خود رسول الله و پیامبران دیگر را تهدید می‌کند که اگر مشرک و یا مرتد شوند، خدا با ایشان چنین و چنان خواهد کرد، اعمال‌شان را حبط کرده و از خاسرین خواهند شد، قابل انکار نیست! گو اینکه معترضین، اگر از قائلین به نص و معصومیت ائمه طاهرین باشند، این حقیقت را که حتی پیغمبران ممکن است مرتکب گناه شوند، هرگز قبول نخواهند کرد؛ زیرا آنان چنان عصمتی درباره انبیاء قائلند که حتی پدران و اجداد پاره از پیغمبران را، که به نص قرآن و به تصدیق عقل و برهان، کافر و مشرک بودند،^(۱)

۱- منظور «آزر» پدر حضرت ابراهیم عليه السلام و همچنین نیای بزرگ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که «عبد مناف» نام داشت. در مورد پدر حضرت ابراهیم رجوع کنید به جلد اول کتاب آقای حسن مصطفوی موسوم به «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» (ص ۶۳ الی ۶۸ چاپ اول). (برقی).

پاک و طاهر و موحد می‌دانند! اما با فرض اینکه تا این حد تنزل کنند و از ایشان ارتکاب به گناه را احتمال دهند و بگویند: در نتیجه، احتمال ارتداد اصحاب پیغمبر اسلام ﷺ بیشتر است - چنان که آیات شریفه نیز آنان را تهدید می‌کند که اگر مرتد شوند اعمال‌شان حبط شده و زیانکار خواهند شد - پس احتمال دارد به مرام جاهلیت برگردند! در این صورت، ما توجه آنان را به این نکته واضح جلب می‌کنیم که احتمال وقوع در گناه بر همه کس، حتی انبیای الهی، رواست، و درباره اصحاب پیغمبر نیز به مراتب اولی محتمل است. اما آنچه وقوع این احتمال را درباره آنها تصدیق می‌کند کدام است؟ در حالی که قرآن درباره مهاجرین، هم در دنیا و هم در آخرت وعده خیر داده است و می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جَزَاءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرَ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۱۱﴾﴾. [النحل: ۴۱]. «آنان که برای خدا دیار خود را پس از اینکه به ایشان ستم شد، ترک کردند، البته آنان را در دنیا جایی نیکو می‌دهیم و پاداش آخرت بزرگ‌تر است اگر می‌دانستند». ارتداد عبارت است از خروج فرد مسلمان از دین اسلام، پس از آنکه اعتقاد و ایمان قلبی به وحدانیت خدا و رسالت رسول الله ﷺ و حقانیت آیات قرآن پیدا کرده باشد^(۱). کدام یک از اصحاب رسول خدا، مخصوصاً در میان مهاجر و انصار، بعد از فوت پیامبر اکرم، خدا و رسول و آیات قرآن را انکار نمود؟

موضوع امامت با این کیفیت، و منصوبیت علی عَلَيْهِ السَّلَام در کدام یک از آیات قرآن است که مسلمانی منکر آن شده باشد؟! مسئله امامت، بدین صورت که شیعه امامیه معتقد است، اگر وجود داشت، مقصر اولیه - نعوذ بالله - خود علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام است که در هیچ موردی از آن سخنی به میان نیاورد و مدعی منصوبیت آن از جانب خدا و رسول نشد و در این باره تا این حد سستی کرد! از طرفی، اگر حضرتش از جانب خدا و رسول برای خلافت تعیین شده بود، واجب بود که تا سرحد شهادت با ابوبکر مخالفت کند و نگذارد او از منبر رسول خدا بالا رود،

۱- موضوع ارتداد در چند آیه قرآن منعکس است، مانند آیه ۵۴ سوره مانده و ۲۵ سوره محمد. مجازات مرتد نیز در آیه ۲۱۷ سوره بقره، حبط اعمال در دنیا و آخرت و عذاب جاودان معین شده است. (د. حنیف)

چنانکه خود آن جناب بنا به روایت «قیس بن عباد» فرمود: «والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لو عهد إليّ رسول الله عهداً لجادلت عليه ولم أترك ابن أبي قحافة يرقى في درجة واحدة من منبره»: قسم به کسی که دانه را بشکافت و جهانیان را آفرید، اگر رسول خدا عهدی با من کرده بود [راجع به خلافت و مرا جانشین خود کرده بود] با چابکی بر آن می‌شتافتم و نمی‌گذاشتم پسر ابی قحافه (ابوبکر) به پله از منبر پیغمبر بر آید.

نواده آن حضرت، حسن بن حسن مجتبی علیه السلام نیز توضیحاتی درباره حدیث غدیر بیان فرموده که ما در اینجا نقل می‌کنیم: «حدثنا الفضیل بن مرزوق قال: سمعت الحسن بن الحسن أخا عبدالله بن الحسن وهو يقول لرجل ممن يغلو فيهم: وَيَحْكُمُ! أَحْبَبْنَا اللَّهَ فَإِنْ أَطَعْنَا اللَّهَ فَأَحْبَبْنَا، وَإِنْ عَصَيْنَا اللَّهَ فَأَبْغَضْنَا قَالَ: فقال له الرجل: إنكم ذو قرابة رسول الله صلى الله عليه وآله وأهل بيته، فقال: وَيَحْكُمُ! لو كان الله نافعاً بقرابة من رسول الله صلى الله عليه وآله بغير عمل بطاعته لنفع بذلك من هو أقرب إليه منا أباه وأمه، والله إني لأخاف أن يضاعف الله للعاصي منّا العذاب ضعفين، والله إني لأرجو أن يؤتى المحسن منا أجره مرتين. ثم قال: لقد أساء آباؤنا وأمهاتنا، إن كان ما تقولون من دين الله حقاً، ثم لم يخبرونا به ولم يطلعونا عليه ولم يرغبونا فيه، فنحن والله كنا أقرب منهم قرابة منكم وأوجب عليهم حقاً وأحق بأن يرغبوا فيه منكم، ولو كان الأمر كما تقولون: (إن الله ورسوله اختار علياً لهذا الأمر وللقيام على الناس بعده)، كان عليٌّ لأعظم الناس في ذلك خطيئة وجُرمًا إذا ترك أمر رسول الله صلى الله عليه وآله أن يقوم فيه كما أمره ويعذر فيه إلى الناس! فقال له الرافضي: ألم يقل رسول الله صلى الله عليه وآله لعليٍّ: «من كنت مولاه فعلي مولاه»؟ قال: أما والله، أن لو يعني رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك الإمرة والسلطان والقيام على الناس، لأفصح لهم بذلك كما أفصح لهم بالصلاة والزكاة وصيام رمضان وحج البيت ولقال لهم: (أيها الناس إن هذا ولي أمركم من بعدي فاسمعوا له وأطيعوا)، فما كان من وراء هذا، فإن أنصح الناس كان للمسلمين رسول الله صلى الله عليه وآله. ثم قال الحسن: أقسم بالله سبحانه أن الله تعالى لو أتر علياً لأجل هذا الأمر ولم يُقدِّم عليٌّ كرم الله وجهه، لكان أعظم الناس خطأً».

فضیل بن مرزوق گفت: شنیدم حسن بن حسن، برادر عبدالله بن حسن، به مردی از کسانی که درباره [اهل بیت] غلو می‌کردند می‌گفت: وای بر شما، ما را برای خدا دوست بدارید، اگر خداوند را اطاعت کردیم ما را دوست بدارید، و اگر خدا را

نافرمانی کردیم ما را دشمن بدارید. آن مرد گفت: همانا شما خویشاوند پیامبر و اهل بیت اوید. آن جناب گفت: وای بر شما، اگر خداوند بدون اطاعتش و به صرف خویشاوندی با رسول الله ﷺ پاداش می‌داد، کسی که پدر و مادرش به وی نزدیک‌تر بودند از این نزدیکی بهره‌مند می‌شد. اما به خدا سوگند بیم دارم که پروردگار، گناه‌کار ما [اهل بیت] را دو چندان عذاب فرماید، به خدا سوگند امید دارم که نیکوکار ما [اهل بیت] را دو برابر پاداش دهد. سپس گفت: اگر آنچه که شما دربارهٔ دین خدا می‌گویید راست باشد ولی پدران و مادران ما، ما را از آن با خبر و آگاه نساخته و ما را نسبت به آن ترغیب نکرده باشند در حق ما بدی کرده‌اند، به خدا سوگند ما از شما به ایشان نزدیک‌تر و در نتیجه از شما به ایشان محق‌تر و سزاوارتر بودیم که ما را به آن ترغیب نمایند و اگر امر چنان باشد که شما می‌گویید که خدا و رسول، علی را برای این کار و سرپرستی مردم پس از پیامبر برگزیدند، علی خطا و جرمش از دیگر مردم بزرگ‌تر بود، زیرا فرمان رسول خدا ﷺ را که به او فرموده بود به این کار اقدام کند، ترک کرده و در میان مردم عذر آورده یا از آن عدول کرده است. رافضی گفت: آیا پیامبر ﷺ دربارهٔ علی عَلِيٍّ فرمود: «هر که من مولای اویم، علی مولای اوست»؟ آن بزرگوار گفت: قسم به خدا اگر مقصود پیامبر ﷺ از آن کلام، فرمانروایی و حکومت و سرپرستی مردم بود، همچنانکه نماز و زکات و روزهٔ رمضان و حج را با فصاحت بیان فرمود آن را نیز با فصاحت و رسایی برایشان بیان می‌فرمود و می‌گفت: (ای مردم همانا این / علی ولی امر (فرماندهٔ شما) پس از من است، سخنش را بشنوید و اطاعت کنید و از این قبیل سخنان، زیرا خیرخواه‌ترین مردم برای مسلمین، رسول خدا ﷺ بود^(۱).

آری، سکوت و تسلیم خود آن جناب، بهترین دلیل و حجت است بر عدم وجود نصّ در نزد اهل خردواندیشه، (أولوا الألباب) نه اهل غرض و تردید! به قول معروف: السكوتُ في موضوع البیان بیان.^۲

چنانکه که گفتیم، آتش افروزان نفاق و ویران‌کنندگان بنیان اتحاد و اتفاق،

۱- ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، چاپ دار الفکر ج ۱۳/ص ۷۱-۷۰.

موضوع خلافت و جانشینی بی‌اساس و بی‌معنی را که همان مسئله حکومت و زمامداری امت است، وسیله‌ای برای مقاصد سوء خود گرفته و بدان شاخ و برگ افزوده و معرکه جدال و تفرقه بین مسلمین را گرم کرده و بلایی بر سر اسلام و مسلمانان آورده‌اند که خدا می‌داند سرانجام آن چه خواهد شد؟!

نظری به ماجرای سقیفه در کتاب احتجاج

در کتاب «الإحتجاج علی أهل اللجاج» گرچه طبرسی داستان سقیفه بنی ساعده را همانند «ابن قتیبه» در «الإمامة والسیاسة» آورده است، لیکن در آخر آن می‌نویسد: «فقال بشیر بن سعد الأنصاری، الذي وطأ الأمر لأبي بكر، وقالت جماعة من الأنصار: يا أبا الحسن، لو كان هذا الأمر سمعته منك الأنصار قبل بيعتها لأبي بكر ما اختلفت فيك اثنان». به نظر ما، عذری که انصار آوردند و به حضرت علی علیه السلام گفتند: (اگر در مسئله خلافت، انصار قبل از بیعت شان با ابوبکر از تو چیزی شنیده بودند، دو نفر هم [در مورد بیعت] با تو اختلاف نمی‌کردند، یعنی همه اصحاب رسول خدا با تو بودند، و اصرار یا سوء نیتی در بر کنار داشتن تو از خلافت نداشته اند)، صحیح و عقلانی است، زیرا کسی از مهاجرین و انصار، منکر فضل و علم و شجاعت و لیاقت امام علی علیه السلام نبود، (حال اگر از رسول خدا شنیده بودند به طریق اولی وی را به خلافت بر می‌گزیدند).

از این مطلب معلوم می‌شود که اگر رسول خدا در روز غدیر- آن گونه که مدعیان می‌گویند- به صراحت علی علیه السلام را جانشین خود کرده و از آنان بیعت گرفته بود، محال بود که کس دیگری سخن از خلافت به میان آورد و در صدد احراز آن مقام باشد، تا چه رسد به اینکه «سعد بن عباد» که خود از فداکاران و جانبازان راه خدا بود خود را برای این کار نامزد کند!! و آنگاه ابوبکر و عمر و ابو عبیده آمده و برنامه او را برهم زده و خود، خلافت غصب شده علی را از دست غاصب اولیه (سعد بن عباد) ربوده و خود شان غاصب دوم شوند! و در چنین وضع و کیفیتی از صد و چند هزار اصحاب رسول که در غدیر خم حاضر بودند، احدی یافت نشود که بگوید ای مردم بی‌دین و بی‌حیا، ای پست‌ترین و رذل‌ترین مردم دنیا و.... شما هشتاد روز قبل با علی علیه السلام بر خلافت بیعت کردید و او را امام خود و امیر المؤمنین

خواندید و حسان بن ثابت نیز در این باره شعر سرود دیگر این چه خطا و انحرافی است که مرتکب شده‌اید؟ چنین پیش آمدی هرگز در تاریخ دنیا برای احدی رخ نداده است که صد و چند هزار نفر در محضری از روی میل و اختیار یا کراهت و اجبار با کسی عهد و میثاقی هر اندازه حقیر و ناچیز باشد، ببندند، آن گاه در ظرف هشتاد روز آن را در جای خود کتمان و حاشا کنند و در عین حال، در موارد دیگر از اظهار آن و یا التزام به آن اجتناب نکنند^(۱).

چنین عملی حتی در خواب و خیال هم وقوعش محال است چه رسد به اصحاب رسول خدا ﷺ که ممدوح قرآن‌اند و تاریخ اسلام شاهد وفاداری و فداکاری آنان در راه احیای دین خدا و گسترش اسلام است! اما جای تأسف و دریغ بی‌نهایت است که مسئله بدین بداهت و وضوح، صورت وارونه‌اش که دروغ محض است، آنچنان صورت حقیقت گرفته که میلیونها نفر از افراد بشر، که خود را مسلمان و تابع قرآن می‌دانند، کورکورانه قرنهای متمادی، دروغ مذکور را حقیقت مسلم دینی گرفته و مسیر وادی ضلالت و گمراهی با عشق و نشاط طی می‌کنند، و شیاطین انسی و

۱- علامه امینی از «دار قطنی» روایت کرده که: دو بادیه نشین برای حکمیت در اختلافی که داشتند نزد عمر آمدند، وی نیز از علی رضی الله عنه خواست که میان آن دو قضاوت نماید، یکی از آن دو (بالحنی غیر محترمانه) به آن حضرت اشاره کرد و گفت: این میان ما قضاوت کند؟ عمر به سویش جهید و گریانش گرفت و گفت: وای بر تو، آیا می‌دانی که او کیست؟ او مولای من و مولای هر مؤمنی است و کسی که او مولایش نباشد، مؤمن نیست.

همچنین آورده است که مردی با عمر در امری مخالفت کرد، عمر نیز به حضرت علی رضی الله عنه اشاره کرد و گفت: این مرد که اینجا نشسته میان ما حکم نماید. مرد پرسید این مرد بزرگ شکم؟ عمر از جا برخاست و گریبان مرد را گرفته و او را از جایش بلند کرد و گفت: آیا می‌دانی که چه کسی را کوچک شمردی؟ این مولای من و مولای هر مسلمانی است.

علامه امینی از کتاب «الفتوحات المکیة» نیز نقل کرده که روزی علی رضی الله عنه در مورد عربی بادیه‌نشین قضاوت فرمود و او به حکم آن حضرت راضی نشد. عمر گریانش را گرفت و گفت: وای بر تو او مولای تو و مولای هر مرد و زن مسلمان است. نیز از «طبرانی» روایت کرده که به عمر گفتند تو چنان علی رضی الله عنه را بزرگ می‌داری و اکرام می‌کنی که با هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله چنان رفتاری نمی‌کنی، وی پاسخ داد: او مولای من است. (الغدیر، چاپ سوم ج اول، ص ۳۸۲-۳۸۳)

جنی با دمیدن در این آتش خانمان سوز، آن را گرم‌تر کرده و مسلمانان را، که به نصّ قرآن با یکدیگر برادر و برابرند، به جان هم انداخته‌اند، به گونه‌ای که خانه و کاشانه خود را با دست خود ویران می‌کنند! فاعتبروا یا اولی الأبصار.

طبرسی جوابی را که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به انصار می‌دهد چنین آورده است: «فقال عليّ: يا هؤلاء! أكنت أدع رسول الله مسجياً لا أواريه. وأخرج أنزع في سلطانه؟ والله ما خفت أحداً يسمو له وينازعنا أهل البيت فيه. ويستحل ما استحلتتموه».^(۱) تا اینجا عذر امیر المؤمنین این است که آیا سزاوار بود که من جنازه رسول خدا را بدون کفن و دفن گذارده بیایم در مسئله حکومت او کشمکش کنم؟ به خدا سوگند من بیم نداشتم که کسی خود را برای این امر نامزد کرده و با ما اهل بیت به منازعه پردازد و آنچه را که شما روا شمردید روا دارد.

آری، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چون خود را از اهل بیت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دانست، چنین می‌پنداشت که کسی طمع در خلافت او نمی‌بندد، و او بدون منازعه، جانشین پیغمبر، و امام مردم خواهد شد.

احتجاج، ماجرا را بدین صورت ادامه می‌دهد که علی فرمود: «ولا علمت أن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ترك يوم غدیر خم لأحد حجة، ولا لقاتل مقالاً، فأنشد الله رجلاً سمع النبي يوم غدیر خم يقول: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاحْذُلْ مَنْ حَذَلَهُ» أن يشهد الآن بما سمع». در چنین معرکه اگر داستان غدیر، براستی برای امر امامت امت بوده، پس سخن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که خود امیر سخن و امام الفصحاء است، رسا و مناسب مقام نیست! زیرا برای ماجرای که هزاران تن در آن حاضر بوده و آن را فهمیده و تسلیم شده و پذیرفته و در نتیجه تمام حجاج مدینه شاهد آن بوده‌اند، علی مردی را طلب می‌کند که بر خیزد و بگوید که پیامبر فرمود: «هر که من دوست اویم علی هم دوست اوست خدایا هر که علی را دوست دارد دوست بدار و هر که او را دشمن بدارد، دشمن بدار و هر که او را یاری کند، یاری فرما و هر که او را خوار کند، خوار فرما!» آیا از این سخن چنین استفاده می‌شود که خداوند

۱- الاحتجاج، ۹۹/۱.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را برای ایام پس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به امامت امت و زعامت مؤمنین نصب فرموده است؟ حاشا که خداوند بیان و امیر البلاغه چنین توقعی داشته باشد! ^(۱) چنانکه قبلاً آوردیم «مولی» بیش از بیست و هفت معنی دارد که بدون قرینه، معنای آن واضح نیست، و قرینه در این کلام، جمله: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ»: (پروردگارا هر که او را دوست دارد دوست بدار و هر که او را دشمن بدارد، دشمن بدار) می باشد که از آن، دوستی و نصرت دریافت می شود. کلمه «مولی» هر معنایی داشته باشد، معنای خلیفه و امام ندارد، و اگر مردم از این کلمه امام و خلیفه نفهمیدند، مقصّر نیستند، خصوصاً با قرینه بعد از آن که به معنای دوستی است ^(۲).

پس این خواهش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای اثبات منظور خویش، چندان به جا نبوده و دردی دوا نمی کرده است که وی با قید سوگند، از مردی خواسته است که گواهی دهد. مسلماً این جملات، بافته و ساخته دیگران است و به آن جناب مربوط نیست. عبارت احتجاج ادامه می دهد: که امیرالمؤمنین از مهاجرین و انصار خواست که گواهی دهند در غدیر خم، رسول خدا فرموده: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»؛ و از زید بن ارقم نقل می کند که: ۱۲ نفر مجاهدین غزوه بدر شهادت دادند و زید بن ارقم گفت که من خود از کسانی بودم که این جمله را از رسول خدا شنیده بودم، مع هذا آن روز کتمان شهادت کردم، و در نتیجه چشمم کور شد ^(۳).

این حدیث که کتاب احتجاج آن را از «محمد بن عبدالله شیبانی» و او از رجال ثقه خود روایت می کند، دارای مشکلات بسیار است؛ زیرا اولاً معلوم نیست خود «محمد بن عبدالله شیبانی» کیست و ثقات او چه کسانی اند؟ ^(۴). ثانیاً: هر که بوده اند، حدیثشان ناقص و نارساست.

۱- مولف این روایات را به طور الزامی از کتب شیعه نقل کرده است و گرنه مولف و یا هیچ عاقلی در تحریف و

تزییف این روایات ادنی شبهه ای ندارد! [مصحح]

۲- ما در این کتاب در صفحات قبل توضیحات لازم را آوردیم و اثبات کردیم که خطبه غدیر برای تفهیم خلافت الهی و جانشینی پیامبر، نارساست.

۳- قبلاً گفتیم که در موضوع شهادت یا عدم شهادت زید بن ارقم در روایات اختلاف دیده می شود.

۴- شیخ صدوق در «خصال» این روایت را به سند دیگری آورده که در کتب رجال شیعه از هیچ یک از آنها

نجاشی در رجال خود (ص ۳۰۹) دربارهٔ شیبانی می‌نویسد «أصله كوفيٌّ ورأيتُ جُلَّ أصحابنا يضعفونه»: (او کوفی الاصل است و دیدم که عموم اصحاب ما او را ضعیف می‌دانند) قهپائی در مجمع الرجال (ج ۵/ ص ۲۴۱) می‌نویسد: «وَضَاعٌ، كثير المناكير»: (او جاعل حدیث بوده و احادیث ناشناسی بسیار دارد). و شیخ طوسی در «الفهرست» فرموده: «ضعفه جماعةٌ من أصحابنا»: (گروهی از اصحاب ما او را تضعیف کرده‌اند). و علامه شیخ شوشتری در «الأخبار الدخيلة» (ص ۴۸) به نقل از غضائری آورده است که: «كذاب، وَضَاعٌ للحدیث»: (بسیار دروغگو و جاعل حدیث است).

دیگر آنکه «زید بن ارقم» در آن موقع از رجالی نبوده که از او استشهاد شده باشد، و هرگز امیر المؤمنین در دورهٔ ابوبکر از او گواهی نخواسته و این گواهی خواستن در وقت دیگری بوده است. زیرا ما قبلاً به نقل از «بحار الأنوار» و «الغدیر» بیان کردیم که شهادت خواستن از زید بن ارقم و دیگران در سال ۳۵ هجری در رحبهٔ کوفه و در زمان خلافت علی عليه السلام و برای تحریک مردم به جنگ با معاویه بوده است، نه در زمان خلافت ابوبکر.

به هر حال این دوازده نفر که در مورد غدیر خم شهادت داده‌اند، ظاهراً همان کسانی هستند که طبرسی در الاحتجاج بلافاصله پس از قضیهٔ کتمان شهادت «زید بن ارقم»، بدون سند و به طریق ارسال^(۱) از قول «ابان بن تغلب» آورده که از حضرت صادق عليه السلام پرسید که: آیا کسی در میان اصحاب رسول خدا جلوس ابوبکر را بر جایگاه رسول خدا، انکار نکرد؟ حضرت فرمود: چرا ۱۲ نفر انکار نموده و بین خود مشورت کردند و به یکدیگر گفتند قسم به خدا که نزد ابوبکر رفته و حتماً او را از منبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم پایین می‌آوریم! و اینان خالد بن سعید بن العاص (از بنی امیه) و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن الأسود و عمار بن یاسر و بریدهٔ اسلمی، و از انصار: ابوالهیثم التیهان و سهل و عثمان بن حنیف و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و اُبی بن کعب و أبو ایوب انصاری بودند که پس از أخذ تصمیم،

= نامی نیست و در رجال عامه نیز بد نام‌اند! و متن حدیث نیز گواه بر کذب آن است.

۱- ارسال، یکی از روش‌های نقل حدیث است و آن حدیث را «مُرْسَل» گویند که اعتباری ندارد. (حنیف)

خدمت امیر المؤمنین آمده و با جنابش مشورت کردند که بروند ابوبکر را از منبر رسول خدا پایین بیاورند،^(۱) لیکن حضرت این عمل را صلاح ندانست و فرمود: همگی بروید و آنچه از پیغمبر در این خصوص شنیده‌اید برای اتمام حجت به ابوبکر بفهمانید. روز جمعه همین که ابوبکر بر منبر برآمد، بنابر این شد که ابتداء مهاجرین سخن گویند. از این رو، خالد بن سعید بن عاص (که خود پیش از ابوبکر و یا به راهنمایی او اسلام آورده بود و در زمان خلافت ابوبکر و به فرمان او در جنگ اجنادین شرکت کرد و ۲۴ روز قبل از درگذشت ابوبکر، شهید شد) برخاست و ابوبکر را عتاب و خطاب کرد، اما در سخنان خود ابدا اشاره‌ای به غدیر خم نکرده، ولی چیزی از یوم بنی قریظه نقل نمود که در تاریخ اثری از آن نیست! و عجیب‌تر این است که بعد از سخنان وی، عمر برخاسته و به او گفته: «أُسْكُتُ يَا خَالِدُ فَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ الْمَشُورَةِ!»: خاموش باش خالد، که تو شایسته مشورت نیستی! در حالی که خالد چیزی از عمر کم‌تر نداشته است که عمر به او چنین بگوید و خالد یا دیگران به او اعتراض نکنند. زیرا اگر افضلیت به سبقت در اسلام باشد، خالد سومین و یا حد اکثر پنجمین کسی است که ایمان آورده و اسلام او چند سال بر اسلام عمر سبقت دارد؛ و او از کسانی است که دو بار هجرت کرده، یک هجرت به حبشه و دیگری هجرت به مدینه، و در تمام غزوات با رسول خدا بوده و در هنگام رحلت آن حضرت، از جانب وی حاکم قبیله مذحج و قسمتی از یمن بوده است. و معلوم نیست این راوی جاعل دروغ پرداز، چگونه او را در این زمان به مدینه آورده و به عنوان اولین معترض، روی ابوبکر به احتجاج واداشته است!! به هر صورت در احتجاج خالد سخنی از داستان غدیر، که مهم‌ترین سند خلافت منصوص به شمار می‌رود نیامده، و فقط چند دشنام و تکفیر بین او و عمر، رد و بدل شده است، از جمله اینکه خالد با

۱- بنا به حدیث «ارتداد اصحاب پیامبر»، این افراد غیر از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار، از مرتدین بوده‌اند ولی در این روایت، همین مرتدین سوگند یاد کرده و می‌خواهند مانع خلافت ابوبکر شوند و به نفع علی عَلَيْهِ السَّلَام شهادت می‌دهند! کدام را بپذیریم ارتدادشان را یا ایمان‌شان را؟! بیهوده نگفته‌اند که دروغگو کم حافظه است.

استناد به آیه ۱۶ و ۱۷ سوره حشر به عمر گفت: «وإنك بمنزلة الشيطان إذ قال للإنسان اكفر فلما كفر قال إني بريء منك إني أخاف الله رب العالمين. فكان عاقبتهم أئمة في النار خالد بن فيهما وذلك جزاء الظالمين» و تو در این ماجرا به منزله شیطانی، آنگاه که به انسان گفت کفر بورز و چون کفر ورزید شیطان گفت: من از تو بیزارم همانا از خداوند و پروردگار جهانیان بیم دارم، و فرجام هر دو این بود که جاودانه در آتش دوزخ بمانند، این است کیفر ستمگران. کسی که از تاریخ اسلام مطلع باشد می داند که همه این مطالب ساختگی و دروغ است. دومین فرد از معترضین دوازده گانه، سلمان فارسی است که در گفتار او نیز کمترین اشاره‌ای به منصوبیت علی علیه السلام در غدیر خم نیست، و فقط مقداری تعریف از فضائل خود و نصیحت و موعظه به ابوبکر است که چرا از جیش اسامه تخلف کرده است،^(۱) و از این قبیل سخنان.

سومین نفر، ابوذر غفاری است که در سخنان او نیز ابا اشاره‌ای به داستان غدیر خم نشده است. چهارمین نفر مقداد بن الاسود است که در بیانات او نیز به موضوع خم غدیر تصریح نشده است.^(۲) پنجمین نفر از مهاجرین عمار بن یاسر است که در اعتراض وی نیز سخنی از غدیر خم به میان نیامده و فقط گفته است: «وإن أهل بیت نبیکم أولى به وأحق بإرثه (إلی قوله:) وقد علمتم أن بني هاشم أولى بهذا الأمر منکم...» «همانا خانواده پیامبرتان به میراثش شایسته‌تر و سزاوارترند ... و می دانید که بنی هاشم از شما برای این کار شایسته‌ترند؛ سپس مقداری از فضائل علی علیه السلام را بازگو کرده است.

-
- ۱- در واقع ابوبکر همچون علی علیه السلام مأمور به شرکت در سپاه اسامه نبوده است. ابن کثیر در «السیرة النبویة» (ج ۴/ص ۴۴۱) می نویسد: «ومن قال إن أبابکر کان فیهم، فقد غلط! فإن رسول الله صلی الله علیه و آله اشتد به المرض وجیش اسامة تخیم بالجرف وقد أمر النبی صلی الله علیه و آله أبابکر أن یصلی بالناس، كما سیأتی، فکیف یكون فی الجیش؟! کسی که بگوید ابوبکر جزء سپاه اسامه بوده است اشتباه کرده! زیرا چنان که خواهد آمد چون در زمانی که سپاه اسامه در منطقه «جرف» اردو زده بود، بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله شدت یافت دستور داد ابوبکر در نماز بر مردم امامت کند، بنابر این چگونه ممکن است ابوبکر جزء سپاه اسامه باشد؟! سپس از صفحه ۴۵۹ به بعد، روایاتی را ذکر می کند که دلالت دارد پیامبر صلی الله علیه و آله خود ابوبکر را به عنوان امام جماعت معین فرمود.
- ۲- چنانکه گذشت دانستیم که اصولاً مقداد به منصوبیت علی علیه السلام معتقد نبوده است. ولی راوی ناشی او را برای اعتراض به ابوبکر برگزیده است.

ششمین نفر از مهاجرین بریدهٔ اسلمی است که او نیز از غدیر خم سخنی نگفته، اما جهالت راوی کذاب را بر آفتاب انداخته است! زیرا جناب جاعل، خبر نداشته که بریده از مخالفان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود که دقت و باریک بینی آن حضرت را در اجرای عدالت نمی‌پسندید، و یکی از کسانی که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطبهٔ غدیر را در مخالفت با او و به منظور بستن دهان امثال او از بدگویی نسبت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، بیان فرموده، همین «بریدهٔ اسلمی» است! اما راوی رسوا، ناشیانه چنین کسی را که در تضعیف محبوبیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در میان مردم، می‌کوشیده، در روایت خویش به عنوان مدافع آن حضرت برگزیده است؟! پس راست گفته‌اند که دزد ناشی به کاهدان می‌زند!

باری، بعد از آنکه شش تن از مهاجرین، بنا به روایت کتاب «الاحتجاج»، به ابوبکر اعتراض کردند، نوبت به انصار می‌رسد:

نخستین فرد از انصار، اُبَی بن کعب است که برخاسته و ابوبکر را مورد عتاب و خطاب قرار داده اما او نیز اصلاً اشاره‌ای به موضوع غدیر و منصوبیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نکرده، فقط ابوبکر را از عاقبت کار بیم داده است. دومین معترض از انصار، «خزیمه بن ثابت» است که او نیز چیزی دربارهٔ غدیر نگفته. نفر سوم «ابوالهیثم بن التیهان» است. وی گرچه به داستان غدیر خم اشاره کرده، لیکن به مصداق مثل معروف «خواست ابرو را بیاراید، چشم را کور کرد»، گفته است که خطبهٔ غدیر خم مطلبی پیچیده و مبهم بوده و عدهٔ از انصار گفتند مقصود رسول خدا آن است که هر برده‌ای که رسول الله مالک و مولای او است، علی نیز مالک و مولای اوست. ناگزیر کسانی را فرستادیم که از پیغمبر بپرسند که مقصود چیست؟ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود که: به ایشان بگویید علی پس از من، ولی مؤمنین و خیرخواه امت من است.

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید در این گزارشات نیز - که منسوب به اشخاص مشهور و خوشنامی از اصحاب رسول خداست - نه تنها نصی صریح در خلافت و منصوبیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از جانب خدا و رسول به چشم نمی‌خورد، بلکه گویی وی با نقل این ماجرا قصد دارد ثابت کند که بیان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مبهم و نارسا بوده

است؟!^(۱)

اما مشکل این روایت بیش از این هاست، زیرا ابو عماره «خزیمه بن ثابت اوسی ذو الشهادتین» و «ابوالهیثم مالک بن التیهان اوسی» هر چند از دوستان ارادتمند علی علیه السلام به شمار می‌روند، اما قطعاً از معتقدان به خلافت منصوص علی علیه السلام نبوده‌اند. و بنا به نقل «احمد بن یحیی بلاذری» در «انساب الأشراف» که از قدیمی‌ترین تواریخ اسلامی است، آن دو حتی در اختلاف بین امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه - که عدم حقانیت معاویه واضح بود - نسبت به حقانیت آن حضرت چنان تردید داشتند که تا پیش از شهادت عمار یاسر، حاضر به جنگ در سپاه علی علیه السلام نشدند!^(۲)

بلاذری درباره خزیمه می‌نویسد: «شهد خزیمه الجمل، فلم یسلّ سیفاً و شهد صفین فقال لا أقاتل أبداً حتى یقتل عماراً فأنظر من یقتله، فإني سمعت رسول الله ﷺ یقول: تقتله الفئة الباغية.... فلما قُتل عمار، قال خزیمة: قد بانت الضلالة فقاتل حتى قُتل» خزیمه در جنگ جمل حاضر شد اما دست بر شمشیر نبرد، و در صفین حاضر شد و گفت: هرگز نمی‌جنگم تا اینکه عمار بن یاسر کشته شود و بینم چه کسی او را می‌کشد، زیرا شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: او را گروهی باغی / ستمگر می‌کُشن، و چون عمار [به دست سپاهیان معاویه] کشته شد خزیمه گفت: گمراهی آشکار شد و [در سپاه علی علیه السلام] جنگید تا شهید شد^(۳).

در «رجال کشی» (ص ۵۱) نیز به نقل از نوّه خزیمه آمده است: «ما زال جدي بسلاحه يوم الجمل و صفین حتى قتل عمار، (فعند ذلك) سلّ سيفه حتى قُتل» جدم خزیمه همواره با سلاحش در جنگ جمل و صفین حاضر بود تا اینکه عمار شهید شد و او [در این هنگام] دست به شمشیر برد و جنگید تا اینکه کشته شد.

درباره ابو الهیثم نیز می‌خوانیم: «حضر أبو الهیثم بن التیهان الصفین فلما رأى عماراً قد

۱- آیا پیامبر فصیح اسلام، توانایی آنرا نداشته است که مردم را در بیابان داغ متوقف فرمود و سخنانی ایراد کرد ولی نتوانست مقصود خود را بیان و حجت را بر مستمعین تمام کند به طوری که ناچار شود کسی را بفرستد تا از وی بپرسند مقصود آن حضرت چه بوده؟! و این خود دلالت بر دروغ بودن این روایت می‌کند.

۲- اگر چه پس از شهادت عمار، صادقانه در دفاع از علی علیه السلام جنگیدند و شهید شدند.

۳- أنساب الأشراف، بلاذری، مؤسسة أعلمی للمطبوعات، تصحیح محمد باقر المحمودی، ج ۲/ص ۳۱۳.

قتل، قاتل حتی قُتِل، فصلی علیه علیّ وَدَفَنَه»: ابو الهیثم در جنگ صفین حاضر شد [اما ابتداء جنگید] و چون دید عمار کشته شده، آن قدر جنگید تا کشته شد، پس علی عَلَيْهِ السَّلَام بر او نماز گزارد و او را به خاک سپرد^(۱).

انتخاب این دو تن برای اجرای چنین نقشی در این روایت، حقا ناشی‌گری است! باری، ادامهٔ روایت چنین است که «سهل بن حنیف» به عنوان چهارمین معترض از انصار، نیز گواهی داد که رسول خدا در همین مسجد الرسول فرموده: علی بعد از من امام شماس است، و از قضیهٔ غدیر سخنی به میان نیاورده است. نفر پنجم «عثمان بن حنیف» برادر سهل است که برخاست و گفت: رسول خدا فرمود: «أهل بیتی نجوم الأرض فلا تقدموهم وقدموهم...»: (اهل بیت من به منزلهٔ ستارگان زمین‌اند پس از آنان پیشی نگیرید و آنان را مقدم بدانید). ششمین نفر «ابو ایوب انصاری» است، او هم کلامی از غدیر خم به زبان نیاورده و گفته: «اتقوا الله عباد الله في أهل بيت نبیکم وارددوا إلیهم حقهم...» ای بندگان خدا دربارهٔ اهل بیت پیامبرتان از خداوندتان پروا کنید و حقشان را به ایشان برگردانید...!

گرچه متن حدیث آشکارا بر جعل آن گواه است، اما با فرض اینکه چنین قضیهٔ واقع شده و ۱۲ نفر فوق الذکر، به ابوبکر اعتراض کرده‌اند، اگر خطبهٔ غدیر خم واقعا دلیل منصوبیت علی عَلَيْهِ السَّلَام به خلافتِ بلا فصل پیامبر بوده است، آیا بهتر نبود که آن واقعه را به عنوان حجت بر جانشینی یادآور می‌شدند؟

پس چنان که گفتیم، مسئله غدیر خم ابدا دلالت بر منصوبیت آن حضرت نداشته بلکه حقیقت همان است که رسول خدا از دشمنی مردم با علی و قدر ناشناسی نسبت به وی، بیمناک بود، از این رو، به وجوب دوستی آن حضرت بر مسلمین و بیان آن همت گماشت. بلکه می‌توان گفت این امر خود، یکی از معجزات رسالت است که می‌دید مردم پس از وی چگونه در صدد دشمنی با آن حضرت بر می‌آیند، لذا در موارد متعدد دوستی و ولایت او را توصیه فرمود، البته به صورتی که دوستی اُمت به حال آن بزرگوار نافع باشد و در نصرت دین حق، وی را یاری کند

۱- أنساب الأشراف، ج ۲/ص ۳۱۹.

و او را تنها نگذارند. نه اینکه محبت و ولای علی را وسیله جرات بر گناه و تجاوز از حدود ما اُنزل الله قرار دهند! چنان که امروزه گروه کم‌سواد و اراذل و اوباش، با ادعاهای باطلی چون: «حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ» یعنی: دوستی علی ثوابی دارد که هیچ گناهی به آن زیان نمی‌رساند! به فریب شیطانی مرتکب سیئات و گناهان می‌شوند.

کتاب احتجاج طبرسی که داستان سر تا پا دروغ فوق را به امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نسبت داده است، چنین ادامه می‌دهد که حضرت صادق فرمود: ابوبکر از احتجاج این ۱۲ نفر چنان منکوب شد که دیگر نتوانست جوابی بدهد، آنگاه گفت: من زمامدار شدم در حالی که بهترین شما نیستم، «أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي»: مرا واگذارید، مرا واگذارید. و خلافت را از من باز ستانید! عمر که چنین دید به ابوبکر گفت: ای ناکس فرومایه، از منبر فرود آی، تو که نمی‌توانی در مقابل حجت‌های قریش مقاومت کنی، چرا خود را در چنین مقامی واداشته‌ای؟ به خدا سوگند بارها تصمیم گرفته‌ام تو را از خلافت خلع کنم و سالم مولای حدیفه را خلیفه سازم^(۱)! پس ابوبکر از منبر پایین آمد، عمر دست وی را گرفت و او را به منزلش برد. آنها سه روز در آنجا ماندند و در این مدت به مسجد رسول خدا نمی‌رفتند، همین که روز چهارم شد خالد بن ولید با هزار نفر به نزدشان آمد و به ابوبکر و عمر گفت: چرا نشسته‌اید؟ به خدا سوگند بنی‌هاشم طمع در خلافت بسته‌اند و «سالم مولی ابو حدیفه» آمد و با او نیز هزار نفر بود، و «معاذ بن جبل» آمد و با او نیز هزار نفر بود؛ همچنین مردان جنگی یک یک می‌آمدند تا اینکه چهار هزار نفر گرد آمدند، در حالی که شمشیرهای خود را بر افروخته بودند، و عمر بن خطاب پیشاپیش ایشان بود (تو گوئی مارشال فش برای

۱- راوی دروغ‌پرداز تصور کرده که عمر همچون پادشاهان مستبدی، بیکه‌تاز میدان امر و نهی مسلمین بوده و چنان قدرتی داشته که بتواند همچون مهره‌های شطرنج ابوبکر را خلع کند و سالم را به جای او بنشاند و احدی دم بر نیاورد! کسی که اندکی از تاریخ اسلام مطلع باشد می‌داند که عمر حتی نتوانست ابوبکر را نسبت به عزل خالد بن ولید از فرماندهی سپاه، مجبور سازد، تا چه رسد به اینکه خود او را عزل کند؟! روشن است که بافنده این خبر نسبت به تاریخ اسلام از جاهل‌ترین مردم و یقیناً پرورده دوره دیکتاتوری مطلق بوده است.

جنگ بین‌المللی آمده!! آمدند تا آنکه در مسجد رسول توقف کردند (کسی به این راوی دروغگو نگفته این رزم خواهی و سپاه آرائی برای چه بوده؟ آیا برای همان سخنان بی‌سروته آن ۱۲ نفر موهوم؟! آنگاه عمر به یاران علی عَلَيْهِ السَّلَام گفت: به خدا سوگند اگر یکی از شما بخواهد سخنانی را بگوید که دیروز گفت سرش را که چشمانش در آن گردش می‌کند بر می‌دارم!! «خالد بن سعید بن العاص» بر پا خاسته و گفت: ای پسر صهّاک حبشی، آیا ما را به شمشیرهای خود تهدید می‌کنید یا از جمعیت خود ما را می‌ترسانید؟ به خدا سوگند که شمشیرهای ما از شمشیرهای تان تیزتر است و ما هر چند کم هستیم اما از شما زیادتریم زیرا حجت خدا در میان ماست. به خدا سوگند اگر نه این بود که می‌دانم طاعت و فرمانبرداری امام من اولی است، اکنون شمشیر خود را برهنه کرده و در راه خدا با شما جهاد می‌کردم تا اینکه عذر من آشکار و آزمایش شده باشد. امیر المؤمنین علی به او فرمود: ای خالد، بنشین زیرا مقام تو شناخته شد و سعی تو مشکور است! خالد نشست؛ آن‌گاه سلمان فارسی برپا خاست و گفت: الله اکبر الله اکبر، از رسول خدا با دو گوش خود شنیدم - و گرنه گر بادا- که می‌فرمود: «می‌بینم در حالی که برادر و پسر عمویم با چند تن از اصحابش در مسجد من نشسته است، جماعتی از سگان دوزخی او را محاصره می‌کنند و می‌خواهند او را و کسانی را که با او هستند، بکشند»، من هیچ شک ندارم که شما همان‌ها هستید، عمر بن الخطاب قصد سلمان کرد امیر المؤمنین به او حمله برد و لباسش را گرفت و او را به زمین کوبید و فرمود: ای پسر صهّاک حبشی! اگر... نبود که در کتابی از خدا سبقت یافته و عهدی از رسول خدا تقدم گرفته حالا به تو نشان می‌دادم کدام یک از ما از حیث ناصر ضعیف‌تر و از حیث شماره کم‌تر است، آنگاه حضرت روی به اصحاب خود کرده و فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند، به خدا سوگند من داخل این مسجد نشوم مگر همچنانکه برادران من موسی و هارون داخل شدند در حالی که اصحاب موسی می‌گفتند: ﴿فَأَذْهَبَ أُنْتَ وَرَبُّكَ فَقَتِيلًا إِنَّا هَهُنَا قَاعِدُونَ﴾ [المائدة: ۲۴]. «تو با خدایت بروید و با دشمنان بجنگید که ما اینجا نشسته‌ایم». به خدا سوگند من در اینجا وارد نشوم مگر برای زیارت رسول خدا، یا اینکه در قضیه قضاوت کنم زیرا حجتی که رسول خدا آن را برپا داشته جائز

نیست مردم را در حیرت بگذارد.

داستانی که ذکر شد سر تا پا دروغ و همچون خبری است که نقّالان قهوه خانه‌ها برای اجلاف و اوباش و افیونیان نقل می‌کنند تا پولی به دست آورند. در کتاب احتجاج، داستان‌هایی از این قبیل کم نیست، همچون روایتی که از عبدالله بن عبدالرحمن آورده است که: عمر، پس از این لشکر آرائی در مقابل ۱۲ نفر مخالف موهوم، و شکست او به شرحی که گذشت، در اطراف کوچه‌های مدینه می‌گشت و فریاد می‌زد: با ابوبکر بیعت شده، بیایید بیعت کنید. مردم سراسیمه بیرون آمده و بیعت می‌کردند. در این وقت معلوم شد که جماعتی در خانه‌های خود مخفی شده‌اند، لذا قصد آنها کرد و آنان را از مخفی‌گاه‌های شان بیرون آورده در مسجد حاضر می‌کرد تا بیعت کنند، تا آنکه مدتی گذشت و او با جمعیت بسیاری به در خانه علی بن ابی طالب آمد و از آن جناب در خواست کرد که بیرون بیاید، و آن بزرگوار اِبا کرد، لذا عمر هیزم و آتش خواست و گفت: قسم به کسی که جان عمر در دست او است بیرون می‌آید یا اینکه این خانه را با هر که در اوست می‌سوزانم، به او گفتند در این خانه، فاطمه و فرزندان رسول خدا ﷺ و آثار رسول الله هست، و مردم آن گفتار او را نپسندیدند. همین که عمر انکار مردم را دانست، گفت: شما را چه می‌شود آیا فکر می‌کنید من چنین کاری خواهم کرد؟ مقصود ترسانیدن بود. علی علیه السلام به ایشان پیغام داد که برای بیرون آمدن من چاره و راهی نیست. زیرا من مشغول جمع آوری کتاب خدا/ قرآن هستم که شما آن را پشت سر انداخته‌اید و دنیا شما را از آن باز داشته است، و سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش خود نیفکنم، تا هنگامی که قرآن را جمع‌آوری کنم.

این روایت را طبرسی از عبدالله بن عبدالرحمن آورده است، هر چند دقیقاً مشخص نیست که این عبدالله بن عبدالرحمن کیست، اما احتمالاً وی «عبدالله بن عبدالرحمن الأصب المسمعی البصری» است در کتب رجال او را ضعیف و ناچیز شمرده‌اند. او زیارتنامه‌هایی ساخته که به فرموده غضائری: «یدل علی خبث عظیم و مذهب متهافت و کان من کذّابة أهل البصرة»: (دلالت بر خبثاتی بسیار، و مذهبی متناقض دارد، وی از دروغگویان بصره بوده است). آری، چنین افراد خبیثی می‌توانند این قبیل

مطالب را در کتاب‌های خود آورده یا آن را به دروغ از کسانی روایت کنند.

آن گاه در «احتجاج» روایتی از «سُلیم بن قیس هلالی» آورده که خلاصه آن این است که: «سلمان فارسی روایت می‌کند: زمانی که علی، رسول خدا را غسل می‌داد خدمت او آمدم، آن جناب چون از غسل و تکفین فارغ شد، مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را بر جنازه وارد کرد و خود جلو ایستاد و ما پشت سر او به نماز ایستادیم، در همان حجره که عایشه بود، اما عایشه نمی‌دانست که ما بر جنازه رسول خدا نماز می‌خوانیم، زیرا جبرئیل چشم‌های او را گرفته بود!! آن گاه مهاجرین و انصار داخل شده و ده نفر، ده نفر بر جنازه رسول خدا نماز خوانده و خارج شدند، تا اینکه همه بر آن حضرت نماز خواندند. من به علی عَلَيْهِ السَّلَام گفتم که: مردم چنین و چنان کردند و ابوبکر همین ساعت بر منبر رسول خدا بر آمد و مردم قانع نبودند که با یک دست با او بیعت کنند، بلکه با دو دست با او بیعت می‌کردند، علی فرمود دانستی اولین کسی که با او بیعت کرد کیست؟ گفتم نه، لیکن پیر مردی را دیدم که بر عصای خود تکیه کرده و میان دو چشمانش اثر سجده است بر منبر بالا رفت در حالی که گریه می‌کرد و می‌گفت: شکر خدای را که نمردم تا اینکه تو را در این مقام دیدم، دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم ... علی فرمود: آری آن شخص، ابلیس لعنه الله بود».

آن گاه راوی، بدون آنکه توجه کند با جعل این روایت در برابر این سؤال قرار دارد که: پس علی عَلَيْهِ السَّلَام چگونه راضی شد با هم پیمان ابلیس بیعت کند؟! اکاذیب خود را ادامه می‌دهد که: علی چگونه مردم را به مخالفت با ابوبکر دعوت می‌کرد و در حالی که جز چهار نفر، یعنی سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر، هیچ کس او را به طریق صحیح اجابت نکرد، سپس داستان بیعت خواستن ابوبکر با کیفیت زمینه‌چینی قتل علی عَلَيْهِ السَّلَام از جانب طرفداران ابوبکر و سخت‌گیری آنان و دشنام زبیر به عمر و داستان شش نفر از اهل تابوت در جهنم را - که اصحاب صحیفه ملعونه هستند - آورده است!

کتاب «احتجاج» از «سُلیم» مطالب زیادی از این قبیل دارد، و ما چون این کتاب را به خوبی می‌شناسیم که حاصل جعل و کذب بوده و از ساخته‌های دشمنان اسلام

است، از آن چنین مطالبی را بعید نمی‌شماریم. و اتفاقاً علمای رجال نیز در تکذیب مطالب این کتاب با ما هم‌داستانند؛ اما راویان کذاب، چنین کتابی را «ابجد آل محمد» خوانده و شیعیان ساده دل را به خواندن آن تشویق می‌کنند.

درباره کتاب «سُلیم بن قیس» از قول علمای رجال این مطلب را می‌خوانیم: «إن أصحابنا يقولون إن سُلیمًا لا يُعرف ولا يُذكر بخیر»: یعنی: عموم علمای شیعه قائل اند به اینکه سُلیم شناخته نشده و از او به خوبی یاد نمی‌شد. و درباره کتاب او گفته‌اند بدون شک جعل و ساختگی است؛ و در خود کتاب علائم جعل آشکار است، از جمله این که محمد بن ابی‌بکر در حین وفات پدرش، او را موعظه کرد، زیرا در آن وقت، ابوبکر کفریاتی بر زبان آورده که محمد ناچار شده او را موعظه کند، در حالی که محمد بن ابی‌بکر در هنگام وفات پدرش دو سال و اندی داشته است^(۱)! و همه می‌دانند که طفل دو ساله قادر به موعظه نیست. دیگر آنکه در یکی از احادیثی که برای اثبات امامت ائمه اثنی عشر می‌آورد، در حدیثی طولانی از قول رسول خدا ﷺ نقل می‌کند که وی به علی عَلِيٌّ فرمود: «لَسْتُ أَتَخَوَّفُ عَلَيْكَ النِّسْيَانَ وَالْجَهْلَ وَلَكِنْ أَكْتُبُ لِشُرَكَائِكَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِكَ». در مورد تو بیم فراموشی و نادانی ندارم ولی برای شریکانت که پس از تو می‌آیند می‌نویسم. علی عَلِيٌّ عرض می‌کند، شرکای من چه کسانی؟ و رسول خدا آنان را معرفی می‌کند و الخ.

این حدیث را که بنا به نقل «إثبات الهداة» (ج ۲ ص ۴۵۵) فضل بن شاذان در کتاب «إثبات الرجعة» خود آورده است، شیخ صدوق نیز چنین نقل می‌کند: «عن سلیم بن قیس أنه حدث الحسن والحسين بهذا الحديث بعد موت معاوية فقالا: صدقت يا سلیم! حدثك أمير المؤمنين ونحن جلوس». سلیم بن قیس این حدیث را پس از مرگ معاویه برای حسن و حسین عَلِيٌّ نقل کرده و آن دو بزرگوار فرمودند: ای سُلیم، راست می‌گویی،

۱- محمد بن ابی‌بکر فرزند اسماء بنت عمیس است که قبلاً زوجه همسر جناب جعفر بن ابی طالب بود و چون جعفر در سال هشتم هجری در جنگ موته شهید شد، اسماء پس از شهادت او به عقد ابوبکر در آمد و محمد در سال دهم هجری تولد یافت و ابوبکر نیز در سال سیزدهم در گذشت و در این موقع محمد بن ابی‌بکر دو سال و چند ماه بیشتر نداشت، پس چگونه پدرش را موعظه کرده است؟!

امیرالمؤمنین این حدیث را در حالی که ما نشسته بودیم برایت گفت!!!! جاعل جاهل آن قدر از تاریخ بی‌خبر بوده که نمی‌دانسته امام مجتبی علیه السلام در سال پنجاه هجری وفات یافته و معاویه در سال شصت هجری درگذشته، یعنی ده سال پس از امام حسن، ولی در این حدیث، سلیم پس از مرگ معاویه ماجرا را برای امام حسن نقل کرده است!!!

در این کتاب از این قبیل مطالب بسیار است. در «قاموس الرجال» علامه شوشتری (ج ۴ ص ۴۴) نیز از این کتاب مذمت‌ها شده است و آن را ساختگی دانسته است. شیخ مفید نیز در کتاب «اوائل المقالات» که شرح عقائد شیخ صدوق است در (ص ۷۲) می‌گوید: «إن هذا الكتاب غير موثوق به وقد حصل فيه تحلیط وتدلّیس ولا يجوز العمل علی أكثره فینبغی للمتدین أن یجتنب العمل بکُلِّ ما فیه» یعنی: این کتاب قابل اعتماد نیست و در آن خلط و تدلیس صورت گرفته و عمل به بسیاری از مطالب آن جایز نبوده و شایسته است که فرد متدین از عمل کردن به تمام مطالب این کتاب اجتناب کند.

علامه حلی در «خلاصة» دست و پائی زده که سلیم را تعدیل کند، اما شهید ثانی می‌نویسد: «وَأما حکمه بتعدیله فلا یظهر له وجهٌ أصلاً، ولا وافقه علیه غیره» (اما حکم به تعدیل او اصلاً وجه پسندیده ندارد و دیگران با او در این مورد موافق نیستند). و درباره کتاب «سلیم» فرموده: «فی الطریق إبراهیم بن عمر الصنعانی و أبان بن أبی عیّاش، طعن فیهما ابنُ الغضائری وضعّفهما ولا وجه للتوقّف فی الفاسد بل فی الكتاب، لضعف سنده علی ما رأیت و علی التّنزل کان ینبغی أن یقال: وردُّ الفاسد منه والتوقّف فی غیره» در طریق روایت آن، ابراهیم بن عمر صنعانی و ابان بن ابی‌عیاش قرار دارند که ابن‌الغضائری در آن مورد دو مذمت نموده و آنها را ضعیف دانسته است، و به نظر من به جهت سند این کتاب، توقف در مطالب فاسد آن دلیل موجه ندارد، و اگر بخواهیم دست پایین بگیریم، بهتر است گفته شود که باید مطالب فاسد کتاب را رد نمود و در دیگر مطالب آن دست نگه داشت.

بنا به تصریح علمای رجال، کتاب سلیم بن قیس را تنها «ابان بن ابی‌عیاش» از سلیم بن قیس نقل کرده است، و ما برای اطلاع بیشتر، این ابان بن ابی‌عیاش را از کتب رجال معرفی می‌کنیم:

۱- در مجمع الرجال قهپایی (ص ۱۶) چنین آمده است: «(عَص): أبان بن أبي عياش ضعيف لا يُلتَفَتُ إليه وينسب أصحابنا وضع كتاب سليم بن قيس إليه» یعنی: «غضائری میگوید ابان بن ابی عیاش ضعیف بوده و مورد اعتنا نیست و اصحاب ما جعل کتاب سلیم بن قیس را به او نسبت می‌دهند».

۲- طه نجف در «اتقان الرجال» (ص ۲۵۴) او را در ردیف ضعفا آورده است.

۳- تفرشی در «نقد الرجال» (ص ۴) می‌نویسد: «أبان بن أبي عياش تابعي ضعيف لا يُلتَفَتُ إليه وينسب وضع كتاب سليم بن قيس إليه». «ابان بن ابی عیاش تابعی، و ضعیف است و به او اعتناء نمی‌شود و جعل کتاب سلیم بن قیس به او نسبت داده می‌شود».

۴- رجال ابن داوود (ص ۴۱۴) نیز او را به همین ضعف نکوهیده است.

از این کلمات معلوم می‌شود کتاب سلیم را او جعل کرده است^(۱). اگر بنا باشد که صحنه گردانان عقاید خرافی و موهوم از کتاب‌هایی چون کتاب سلیم و «احتجاج» و امثال آن مانند ارشاد القلوب دیلمی و غایة المرام بحرانی و صدها از این قبیل منابع - که حتما و وجدانا دروغ در آنها بسیار و آثار جعل و وضع از آنها پدیدار است - دست بردارند، در آن صورت برای این قبیل مطالب چیزی در دست ندارند! آری، این‌هاست حجت قاطع این تفرقه‌اندازان بین مسلمانان.

اینک که سخن از کتاب «ارشاد القلوب» رفت، خوب است در خصوص ماجرای سقیفه نیز از این کتاب نقل کنیم، خلاصه داستان این است که علی علیه السلام در احتجاج خود با ابوبکر در مسئله خلافت، کار را به آنجا کشانید که ابوبکر را به مسجد قبا برد و در آن جا رسول خدا را به او نشان داد! که آن حضرت، نیز ابوبکر را مورد عتاب قرار داده و به او فرمود که خلافت را به علی علیه السلام واگذارد، ابوبکر که از کردار خود یعنی قبول خلافت پشیمان شده بود، و در صدد بر آمد که به مسجد الرسول رفته بر منبر بر آید و خود را از خلافت خلع کرده و آن را به علی علیه السلام واگذارد، اما عمر

۱- علاوه بر مطالب بالا، مراجعه به چاپ اول کتاب «معرفة الحديث» تألیف «محمد باقر بهبودی» چاپ

«انتشارات علمی و فرهنگی» (ص ۲۵۶ الی ۲۶۰) نیز بی‌فایده نیست. (برقی).

چون این مطلب را فهمید برای دفع الوقت و مانع شدن از این عمل، ابوبکر را به بهانه وضو گرفتن به خانه برد و ابوبکر در روز ماه رمضان به شرب خمر مشغول شد و اشعاری کفرآمیز سرود^(۱)!!! سپس داستان جنگ «اشجع بن مزاحم ثقفی» را، که طرفدار ابوبکر بود، با علی علیه السلام به کیفیتی شرح می‌دهد که حتی هیچ دیوانه نمی‌تواند آن را باور کند، زیرا امیر المؤمنین در این داستان برای رسیدگی به باغستان خود از مدینه بیرون می‌رود و با «اشجع» روبرو می‌شود و چون بین آنها جنگ در می‌گیرد، و آثار شکست در اشجع دیده می‌شود، ابوبکر گروهی را برای جنگ با علی علیه السلام به کمک اشجع می‌فرستد با این حال امیر المؤمنین بر او غلبه کرده و او را اسیر گرفته و چنین و چنان می‌کند که انسان از خواندن این افسانه‌ها خجالت می‌کشد، آری با این قبیل افسانه‌ها و موهومات، خلافت منصوص امام علی یا به عبارتی، بی‌پایگی اسلام را می‌خواهد ثابت کنند، هر چند ندانند که چه می‌کنند!

۱- علاوه بر متن روایت، تاریخ نیز مؤید کذب آن است زیرا حد اکثر خودداری حضرت علی از بیعت با ابوبکر شش ماه بیشتر نیست بنابراین آن قول که حضرت فاطمه شش ماه بعد از وفات رسول الله فوت نموده و حال اینکه اکثر روایات شیعه حاکی است که آن خانم بزرگوار هفتاد و پنج روز پس از وفات رسول خدا در گذشته است و تمام مورخین متفق‌اند که علی علیه السلام پس از فوت حضرت فاطمه (س) با ابوبکر بیعت کرده، هرگاه فوت حضرت فاطمه را شش ماه بعد از وفات رسول خدا بگیریم و رحلت رسول خدا را هم در ماه ربیع الاول بدانیم در حالی که شیعیان آن را در ماه صفر می‌دانند با این حساب باز هم امیر المؤمنین علیه السلام قبل از ماه رمضان با ابوبکر بیعت کرده است، پس چگونه ممکن است که بعد از بیعت با ابوبکر آن حضرت او را به مسجد قبا برده و چنان حادثه‌ای واقع شده باشد!!!

نتیجه آنچه گذشت

از مطالبی که تا اینجا گفته شد و مراتبی که گذشت، برای جویندگان حق و طالبان حقیقت این نتیجه محقق و مسلم شد که:

۱- مسئله امامت که در این امت تا آن اندازه گسترش یافته که بیش از هر موضوعی درباره آن سخنی‌ها گفته و تألیفات و تصنیفاتی پدید آورده‌اند که سر به هزاران می‌زند، هرگاه در نظر شارع اسلام امری مهم و لازم بود، یعنی اگر نظر به فرد یا افراد خاصی داشت، عقل و وجدان حکم می‌کرد که آیاتی در این باره از جانب پروردگار عالم نازل شده و در پناه حفظ الهی محفوظ ماند، تا امت به سبب آن در ضلالت نیفتند.

۲- از نظر عقل، تعیین امامی معین و معلوم، برای شریعتی که ابدی است و تا انقراض عالم باید باقی بماند، امری نامناسب و نامعقول است؛ بلکه در حقیقت ناقض ابدی بودن دین است. زیرا چگونه می‌توان فرد یا افرادی معدود را برای شریعتی که از حیث مدت، نامحدود است، به امامت تعیین کرد؟ و خود این عمل دلیل بر آن است که شریعت مذکور، مدتش معدود و مهلتش محدود است.

۳- تعیین امام یا خلیفه معین در شریعت ابدی، دایره تکلیف مؤمنین و میدان عمل و رشد آنان را تنگ کرده و از آزادی عمل و اختیاری که مقصود آخرین نبوت است محروم می‌دارد. چنانکه قبلاً نیز بدان اشاره رفت که این امر بر خلاف حکمت اختیار و افتتان/ امتحان می‌باشد، که اساس شرایع الهی بر آن است.

۴- ائمه اثنی عشر که شیعه امامیه قائل به عصمت و امامت ایشان است، به تصدیق تاریخ، هر کدام اعمالی مخصوص داشته‌اند که با عمل امام دیگر آشکارا

مخالف بود^(۱) و علما نتوانسته‌اند آن اعمال را با یکدیگر وفق دهند؛ مانند صلح امام

۱- (تعلیق علامه برقعی) مؤلف به اختلاف نظر ائمه اشاره کرده است که ما در اینجا چند مورد را به عنوان نمونه می‌آوریم، از جمله اختلاف علی علیه السلام با همسر بزرگوارش حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است که «علامه مجلسی» آن را چنین گزارش کرده است: «عن حبيب بن أبي ثابت قال: كان بين علي وفاطمة (س) كلام فدخل رسول الله صلى الله عليه وآله ... فأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله يد علي فوضعها على سرتة وأخذ يد فاطمة فوضعها على سرتة فلم يزل حتى أصلح بينهما، ثم خرج فقيل له: يا رسول الله! دخلت وأنت على حال وخرجت ونحن نرى البشرية في وجهك؟ قال: وما يمنعني وقد أصلحت بين اثنين أحب من علي وجه الأرض إلي»: میان علی و فاطمه اختلافی بود، پیامبر خدا وارد شد... و دست علی و فاطمه را گرفت و همچنان نگه داشت تا میان آن دو را اصلاح فرمود، آن گاه بیرون آمد، به او گفتند: ای رسول خدا با حالتی ناراحت داخل شدی و در حالی که ما شادمانی را در رخسارت می‌بینیم، خارج شده‌ای، فرمود: چرا چنین نباشد در حالی که میان دو تن که عزیزترین افراد روی زمین نزد من هستید، اصلاح کرده‌ام. (بحار الأنوار، چاپ جدید، تحقیق و تعلیق محمد باقر بهبودی، ج ۴۳ ص ۱۴۶).

نمونه دیگر، چنان که علما و مورخین ذکر کرده‌اند، اختلاف حضرت علی علیه السلام با پسر بزرگوارش امام حسن علیه السلام است؛ «دینوری» می‌نویسد: «فدنا منه الحسن، فقال: يا أبت أشرت عليك حين قتل عثمان وراح الناس إليك وغدوا، وسألوك أن تقوم بهذا الأمر ألا تقبله حتى تأتيك طاعة جميع الناس في الآفاق، وأشرت عليك حين بلغك خروج الزبير وطلحة بعائشة إلى البصرة أن ترجع إلى المدينة، فتقيم في بيتك، وأشرت عليك حين حوَصر عثمان أن تخرج من المدينة، فإن قتل قتل وأنت غائب، فلم تقبل رأبي في شيء من ذلك. فقال له عليٌّ: أما انتظاري طاعة جميع الناس من جميع الآفاق، فإن البيعة لا تكون إلا لمن حضر الحرمين من المهاجرين والأنصار، فإذا رضوا وسلّموا وجب على جميع الناس الرضا والتسليم، وأما رجوعي إلى بيتي والجلوس فيه، فإن رجوعي لو رجعت كان غدرًا بالأمة، ولم آمن أن تقع الفرقة، وتتصدع عصا هذه الأمة، وأما خروجي حين حوَصر عثمان فكيف أمكنني ذلك؟! وقد كان الناس أحاطوا بي كما أحاطوا بعثمان، فاكف يا بني عمًا أنا أعلم به منك»: «امام حسن علیه السلام به حضرت علی علیه السلام نزدیک شد و گفت: ای پدر! هنگامی که عثمان کشته شد و مردم صبحگاهان به سویت آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیری، من به تو اشاره کردم که نپذیری تا همه مردم در تمام آفاق از تو اطاعت کنند؛ و نیز هنگامی که خبر خروج زبیر و طلحه با عایشه به سوی بصره به تو رسید، اشاره کردم که به مدینه باز گردی و در خانه‌ات بنشینی؛ و هنگامی که عثمان محاصره شد به تو اشاره کردم که از مدینه خارج شوی تا اگر او کشته شد، در حالی کشته شده باشد که تو در مدینه نبوده‌ای، و تو در هیچ یک از این امور رأی مرا قبول نکردی! علی علیه السلام به او پاسخ داد: اما درباره اینکه منتظر بمانم تا همه مردم در تمام آفاق اطاعت کنند، بیعت

تنها حق کسانی است از مهاجرین و انصار که در حَرَمین (= مکه و مدینه) حضور دارند و چون آنها راضی و تسلیم شدند، بر همهٔ مردم واجب است که راضی و تسلیم شوند. و اما بازگشتن به خانه و نشستن در خانه، اگر این کار را انجام می‌دادم، دربارهٔ این امت نیرنگ و مکر کرده بودم و از اینکه تفرقه بیفتد و وحدت این امت به پراکندگی تبدیل شود آسوده خاطر نبودم. اما خروجم از مدینه هنگامی که عثمان محاصره شده بود، چگونه برایم امکان داشت در حالی که من نیز مانند عثمان مورد احاطهٔ مردم قرار گرفته بودم؟! پس ای پسر جان! خود را از سخن گفتن دربارهٔ امری که من از تو به آن داناترم باز دار.» (أخبار الطوال، أبو حنیفة دینوری، تحقیق عبد المنعم عامر و جمال الدین الشیال، ص ۱۴۵).

نظیر همین اعتراض و گفتگو را علامهٔ مجلسی به نقل از شیخ مفید آورده که در حاشیهٔ همان صفحه به «أمالی» شیخ طوسی، چاپ اول، ج ۲ ص ۳۲، و کتاب «نهج السعادة» نیز ارجاع داده شده، روایت مذکور چنین است: «فلما فرغ (أمیر المؤمنین) من صلاته قام إليه ابنه الحسن بن علي عليه السلام فجلس بين يديه ثم بكى وقال: يا أمير المؤمنين! إني لا أستطيع أن أكلّمك وبكى. فقال له أمير المؤمنين: لا تبك يا بني وتكلّم ولا تحنّ حين الجارية. فقال: يا أمير المؤمنين! إن القوم حصروا عثمان يطلبونه بما يطلبونه إما ظالمون أو مظلومون فسألتك أن تعتزل الناس وتلحق بمكة حتى تؤوب العرب وتعود إليها أحلامها وتأتيك وفودها فوالله لو كنت في جحر ضب لضربت إليك العرب أباط الإبل حتى تستخرجك منه ثم خالفك طلحة والزبير فسألتك أن لا تتبعهما وتدعهما فإن اجتمعت الأمة فذاك وإن اختلفت رضيت بما قسم الله وأنا اليوم أسألك أن لا تقدم العراق وأذكرك بالله أن لا تقتل بمضيعة. فقال أمير المؤمنين عليه السلام: أما قولك إن عثمان حصر فما ذاك وما علي منه وقد كنت بمعزل عن حصره وأما قولك ائت مكة فوالله ما كنت لأكون الرجل الذي يستحل به مكة وأما قولك اعتزل العراق ودع طلحة والزبير فوالله ما كنت لأكون كالضبع تنتظر حتى يدخل عليها طالبها فيضع الحبل في رجلها...»: «چون امیر المؤمنین از نماز فراغت یافت فرزندش حسن بن علی عليه السلام به سوی او رفت، در پیش روی او نشست سپس گریست و گفت: ای امیر مؤمنان من نمی‌توانم با تو سخن بگویم و به گریه‌اش ادامه داد. امیر المؤمنین فرمود: پسر جان گریه مکن و سخن بگو، و مانند دخترکی ناله مکن. امام حسن گفت: ای امیر مؤمنان گروهی عثمان را محاصره کردند و از او درخواست‌هایی داشتند، خواه ستمگر بودند یا ستم‌دیده، در آن هنگام من از تو درخواست کردم که از مردم کناره‌گیری کنی و به مکه بروی تا آن‌گاه عرب به سویت بازگردند و آرزوهای خود را (در به پاداشتن حکومت عادلانه) باز یابند و نمایندگانشان به سوی تو آیند... سپس طلحه و زبیر با تو مخالفت کردند و در آن موقع من از تو خواستم که پیگیر کارشان نشوی و آن دو را واگذاری، پس اگر امت به گرد تو اجتماع کردند چه بهتر و اگر دربارهٔ تو اختلاف کردند، به آنچه خداوند قسمت فرموده، رضا داده‌ای، و امروز از تو می‌خواهم به عراق نروی و به خدایت سوگند می‌دهم کاری نکنی که سبب شود کشته شده و از دست بروی. حضرت امیر در پاسخ فرمود: اما این سخنت که عثمان محاصره شده، چه گناهی از آن بر گردن من است؟ من از محاصره‌اش

بر کنار بوده‌ام؛ و اما این سخنت که به مکه برو، پس سوگند به خدا من مردی نیستم که حرمت مکه را بشکنم (چون ممکن است دشمنان خونم را در آنجا بریزند؛) اما این سخنت که به عراق نرو، سوگند به خدا که مانند حیوانی نیستم که در انتظار بماند تا جستجوگرش به سراغ او بیاید و ریسمان را به پای او بنهد». (بحار الأنوار، چاپ جدید، ج ۳۲ ص ۱۰۳ و ۱۰۴).

امام حسن علیه السلام با برادر بزرگوارش امام حسین علیه السلام نیز هم عقیده نبود و چنان که طبری و ابن عساکر (تاریخ مدینه دمشق، تحقیق علی شیری، دار الفکر، ج ۱۳ ص ۲۶۷) و ابن خلدون (تاریخ ابن خلدون، مؤسسة أعلمی، ج ۲ ص ۱۸۶) ... ذکر کرده‌اند، در موضوع مصالحه با معاویه، نظری غیر از حضرت سید الشهداء داشت به طوری که امام حسین علیه السلام آن حضرت را سوگند داد که صلح با معاویه را نپذیرد. اما چنانکه می‌دانیم امام حسن علیه السلام چنین نکرد. لازم به ذکر است که تردید برخی از نویسندگان در سند این خبر، وارد نیست زیرا هر چند «عثمان بن عبد الرحمن» که در سند طبری مذکور است، شیعه نیست ولی چنان که شهید ثانی در «درایة الحدیث» فرموده، موثوق بودن و صدق راوی مهم‌تر از مذهب اوست، و مذهب شرط پذیرفتن روایت نیست.

در مورد «عثمان بن عبد الرحمن» نیز، رجالی معروف «ابن معین» می‌گوید: «صدوق»؛ او بسیار راستگوست. و اگر بخاری در کتاب رجالش درباره وی گفته است: «یروی عن أقوام ضعفاء»: (وی از روایان ضعیف نقل حدیث می‌کند). اما ابن ابی حاتم از قول پدرش که از دانشمندان علم رجال است می‌نویسد: «أنکر أبي علي البخاری إدخال عثمان فی کتاب الضعفاء وقال: هو صدوق»؛ «پدرم ابو حاتم این کار بخاری را که عثمان بن عبد الرحمن را در کتاب ضعفاء ذکر کرده انکار نموده و گفته است: او بسیار راستگوست». البته بخاری نیز چنان که عبارتش بر این امر تصریح دارد، شخص عثمان را تضعیف نکرده بلکه به ملاحظه روایان او که ضعیف بوده‌اند، وی را در عداد ضعفاء آورده است؛ و در مورد خبری که روایان عثمان ضعیف نباشد، طبعاً ایراد بخاری نیز وارد نخواهد بود.

دیگر اختلافات، آثار متناقضی است که در کتب فقهی از ائمه علیهم السلام نقل شده به طوری که علما نتوانسته‌اند یکی از آنها را بر تقیه حمل کنند، زیرا چیزی نبوده که مایه بیم و هراس و تقیه از مخالفان باشد، مانند اخبار متناقضی که از امام صادق علیه السلام و فرزند بزرگوارش امام کاظم علیه السلام نقل شده، در خبر نخست آمده است که: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَفْصِ بْنِ الْبَخْتَرِيِّ عَنْ جَبَلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي زِيَارَةِ الْقُبُورِ قَالَ: إِنَّهُمْ يَأْتُسُونَ بِكُمْ فَإِذَا غَبْتُمْ عَنْهُمْ اسْتَوْحَشُوا» و روایت دیگر چنین است: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام: بَلَّغْنِي أَنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَتَاهُ الرَّائِرُ أَيْسَ بِهِ فَإِذَا أَنْصَرَ عَنْهُ اسْتَوْحَشَ؟ فَقَالَ: لَا يَسْتَوْحَشُ» (شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲ ص ۸۷۸). مفاد روایت اول این است که امام صادق علیه السلام فرمود: «وقتی شما به زیارت قبور می‌روید (مراد، دیدار قبور مؤمنان است، چرا که از زیارت قبور کفار و دعا برای آنها نهی شده است) آنها به شما انس می‌گیرند و چون از آنها غایب شدید، دل‌تنگ می‌شوند!» اما مفاد روایت

حسن علیه السلام و جنگ امام حسین علیه السلام و سکوت و گوشه گیری ائمه دیگر. ناچار به احادیثی تمسک جستند که هر یک از امامان دوازده گانه نامه مخصوص و کتاب خاصی از جانب خدا داشته اند و مأمور بودند طبق مندرجات آن کتاب رفتار نمایند، یعنی آنان خود، وظائف خاصی داشتند و تابع کتاب و سنتی مخصوص بودند!! حال اگر رفتار آنان با قرآن مجید - که عدم حکم به متقضای آن مایه کفر و ظلم و فسق است و در این مورد هیچ کس استثناء نشده^(۱) یا با سنت متواتره رسول خدا تطبیق نشود، و کسی را جای اعتراض نیست؛ زیرا آنان به گفته اینان خود کتابی مخصوص دارند غیر کتاب و سنت معروف بین مسلمین!

هرگاه چنین اصلی را بپذیریم وقوع هر امری و عملی که بر خلاف حکم روشن قرآن باشد، از ائمه انتظار می رود؛ و تعیین افرادی با چنین اختیاراتی برای امامت، کشیدن قلم نسخ بر احکام قرآن است، و این مدعا با هیچ میزانی صحیح نیست و باطلی است که با کفر فاصله چندانی ندارد.

۵- مسئله امامت هرگاه بدین درجه از اهمیت بود که اینان ادعا می کنند، بایستی رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به طور صریح و روشن در ملاء عام هر صبح و شام، ابلاغ و اعلان می نمود، نه اینکه آن را با حدیثی چون حدیث غدیر بیان فرماید که حتی نزدیکان و ارادتمندان علی علیه السلام هم نتوانند از آن معنی امامت و خلافت را درک کنند. و چنانکه گذشت، ابو الهیثم بن التیهان که از طرفداران علی علیه السلام بود و نیز دوستانش، دقیقاً منظور پیامبر صلی الله علیه و آله را در نیافتند، و کسانی را فرستادند تا مقصود واقعی را از آن حضرت بپرسند! گر چه چنانکه گفتیم ممکن است این قصه از بیخ و بن دروغ باشد، ولی بی تردید این شبهه بر جاست که از جمله «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا

= دوّم آن است که امام موسی بن جعفر در پاسخ سائل فرمود: «چون از زیارت قبور مؤمنین بازگشتید آنها دلنگ نمی شوند». این قبیل روایات مجموعاً می رسانند که ائمه آراء گوناگون و متضادی داشته اند و طبعاً دو رأی متضاد هر دو نمی توانند صحیح باشند. (برقی)

۱- خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ... فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ... فَأُولَئِكَ هُمُ الْفٰسِقُونَ﴾ [المائدة: ۴۴، ۴۵، ۴۷]. مفهوم و خلاصه ترجمه آیات بالا اینچنین است: «هر که به آنچه که خداوند نازل فرموده حکم نکند، آنان کافر.... و ظالم..... و فاسق اند».

عَلِيٍّ مَوْلَاهُ» که در غدیر خم بیان شده نمی‌توان معنای امامت امت و خلافت بلافصل رسول الله ﷺ را به طور واضح دریافت، و با اندک دقت و انصاف می‌توان فهمید که این قصه را نیز برای رفع همین اشکال پرداخته‌اند.

همچنین با حدیث «طیر مشوی» و «مؤاخاة» و «منزلت» و «اعطاء لواء» و امثال آنها، نیز نمی‌توان مطیع محض فردی شد و او را همچون پیامبر، از جانب خداوند، امام واجب‌الاطاعة بی‌چون و چرا دانست. صرف نظر از روایات جعلی، از هیچ حدیث صحیحی که در فضائل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در کتب فریقین آمده نیز نمی‌توان خلافت الهی و بلافصل آن حضرت را استنباط نمود، و احادیث مذکور، جز اولوایت و افضلیت آن حضرت را برای زعامت مسلمین که منکر ندارد نمی‌رسانند، و هرگز جنبه نص ندارند.

۶- احادیثی چون حدیث غدیر، که در صدر احادیثی است که در امامت منصوص حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بدان استناد می‌شود، در نظر اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به قدری از این مطلب دور بوده که کسی نمی‌توانست از آن به امامت منصوص استناد و از آن در این مقصود استفاده کند؛ چنانکه استناد و استفاده هم نشد. اما انصار در مقابل حدیث «الْأَيُّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ»، که شاید کمتر کسی آن را شنیده بود، با وجود تمام جدیّت و اهمیتی که برای احراز خلافت داشتند، سست شده و عقب نشستند و برای حفظ دیانت و عدم مخالفت با فرموده پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قانع و متقاعد شدند! پس چرا از نصّ و خبری که دالّ بر امامت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود، صرف نظر کردند؟ با توجه به اینکه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از حامیان انصار بود، چگونه ممکن است نسبت به حدیث غدیر، که شمار کثیری از مردم با گوش‌های خود شنیده بودند، بی‌اعتنایی و جفا کنند؟

آری حدیث غدیر با تمام اهمیتی که کسی منکر آن نیست به قدر حدیث عمار، که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره او فرمود: «عَمَارٌ مَعَ الْحَقِّ، نَقَتْلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ». (عمار با حق است، او را گروهی باغی/ستمگر می‌کشند)، مورد استناد و عمل اصحاب، حتی پیروان و طرفداران علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار نگرفت! زیرا می‌بینیم این حدیث که شاید

رسول خدا ﷺ بیش از یک بار نفرموده باشد، آن چنان در نظر مسلمانان بزرگ و مهم بود که پس از شهادت عمار در صفین به دست سپاه معاویه، ولوله و تشویش و اضطراب و غوغایی شدید در بین صفوف طرفین (اصحاب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و سپاه معاویه) افتاد، که نزدیک بود بسیاری از لشکریان معاویه او را واگذارند و دست از جنگ بکشند، و در میان اصحاب امیر المؤمنین نیز گروهی تا زمان شهادت عمار در تردید و حیرت بودند که حق با کدام طرف است؟! و همین که عمار شهید شد، بسیاری با کمال میل و رغبت روی به جنگ آوردند تا شهید شدند، از جمله - چنانکه پیش از این گفتیم - «خزیمه بن ثابت» و «ابوالهیثم تیهان» که تا قبل از شهادت «عمار یاسر» تن به جنگ ندادند، اما بعداً با کمال شهامت و فداکاری به یاری علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اقدام کرده و در این راه شهادت را به جان خریدند^(۱). پس اگر حدیث غدیر یا احادیث دیگر، در نظر آنان دلالت بر منصوبیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به امامت مسلمین از جانب خدا می‌داشت، هر گز اصحاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آن عدول و اعراض نمی‌کردند، و یا لأقل خود آن حضرت و دوستداران و طرفدارانش، خصوصاً انصار، با جدیت تمام بدان استشهاد می‌کرد. البته شایان ذکر است که خطبه «غدیریه» که در کتاب «احتجاج طبرسی» مذکور است و در آن خطبه، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با صراحت، امامت و خلافت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را بیان می‌کند، کذب و افترای واضح فاضح بر رسول خداست! علاوه بر اینکه در کتب معتبر به هیچ وجه ذکری از آن نیست^(۲)، سند آن نیز چنین است: در «احتجاج» طبرسی، پس از آنکه مشایخ اجازه

۱- آیا وجدان بیدار و عقل سلیم می‌پذیرد افرادی که تا این اندازه به سخنان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان داشته و تسلیم اوامر او بوده‌اند، سخن آن حضرت دربارهٔ نصب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به خلافت، شنیده باشند، ولی آن را کتمان کرده و به آن اعتناء نکنند؟!

۲- چندی پیش «کانون انتشارات شریعت» ترجمهٔ «خطبهٔ غدیریه» کتاب «احتجاج» را، البته بدون ذکر راویان رسوای آن، در جزوه‌ای به نام «خطبهٔ پیامبر اکرم در غدیر خم» منتشر کرد. نگارنده در مقاله‌ای برخی از اشکالات بسیار زیاد این خطبه را نوشتم که در مجلهٔ «رنگین کمان» به چاپ رسید. اینجا نیز مناسب است که پاره‌ای از عیوب این روایت مجعول را ذکر کنیم:

الف: مهم‌ترین اشکال این خبر آن است که دلالت بر تحریف قرآن کریم دارد، زیرا همه جا آیه ۶۷ سوره مبارکه مانده را چنین می‌آورد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا

بَلَّغَتْ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ﴿المائدة: ٦٧﴾. در حالیکه این آیه در قرآن مجید فاقد عبارت «فی علی» است! و البته همین یک اشکال برای رد آن کافی است.

ب: طولانی بودن غیر معمول کلام پیامبر (تقریباً ۱۳ صفحه بزرگ نسخه محمد باقر الخراسان) به ویژه مقدمه آن، و تأکیدات بیش از حد لازم در این خطبه - خصوصاً در موقعی که به قول علامه امینی در (الغدیر، چاپ سوم، ج ۱ ص ۱۰) هوا به شدت گرم بود و مردم برای تحمل گرما و آسودن از آتش سوزان آفتاب، قسمتی از لباس خود را روی سرگرفته و قسمتی را زیر پایشان می گذاشتند - با سیره آن حضرت، که به ملاحظه مردم، نماز جماعت را طولانی نمی فرمود، موافق نیست؛ و این خود نشانه آن است که این حدیث، از پیامبر شریعتی که عسرت مؤمنین را نمی پسندد، صادر نشده است.

ج: در این روایت به حدیث مجعول خاتم بخشی علی علیه السلام در نماز اشاره شده، که این خود دلیل دیگری است بر کذب این روایت. حدیث خاتم بخشی علی را علمای اسلام مفصلاً نقد و بطلان آنرا اثبات کرده اند، و علاقه مندان می توانند به کتب مربوطه مراجعه کنند، ما نیز فقط به عنوان نمونه چند ایراد آن را ذکر می کنیم:

ج-۱) علی مرتضی علیه السلام که در حال نماز، پیکان از قدم مبارکش کشیدند، متوجه نشد، چگونه در نماز متوجه سائل شد؟ یعنی صدای سائل، از درد بیرون کشیدن تیر مؤثرتر بود؟!

ج-۲) حالت رکوع از حالاتی است که ایماء و اشاره در آن ممکن نیست، زیرا دو دست بر زانوها قرار دارند، و سر نیز کاملاً خم شده در پایین است، از این رو با سر و صورت نمی توان اشاره کرد؛ صرف نظر از استبعاد اینکه علی علیه السلام در نماز متوجه سائل شده باشد، چگونه در حال رکوع به سائل ایماء و اشاره کرده و او را به سوی خود خوانده، که نمازش خلل نیافته باشد؟! و با توجه به اینکه نماز به جماعت برگزار می شده و مسجد خلوت نبوده، سائل در میان جمعیت چگونه متوجه اشارت علی علیه السلام شده است؟ مگر سائل علم غیب داشته و از قبل می دانسته که چه کسی سؤال او را بی جواب نخواهد گذاشت که فقط به آن حضرت می نگریسته؟!!

ج-۳) آیا امیر المؤمنین علی علیه السلام نمی توانست زکات خود را قبل یا بعد از نماز پردازد؟ دیگر آنکه سائلی که نه تنها در نماز جماعت شرکت نکرده بلکه ملاحظه مسلمانان نماز گزار را هم نکرده و با سؤال در مسجد، مزاحم جمعیت خاطر و حضور قلب نماز گزاران شده بود، چه خصوصیتی داشت که امام ترجیح داد حتماً زکات خود را به او پردازد و صبر نفرمود تا نماز خود را به کمال خاتمه دهد و برای پرداخت زکات خویش فرد مستحق متعطفی را بیابد که با اصرار سؤال نمی کند؟ آیا چنین کسی در مدینه وجود نداشت؟

ج-۴) مدعیان در تحمیل این روایت به آیه قرآن، بر لفظ «إنما» که از «ادوات حصر» می باشد، تکیه و تأکید بسیار می کنند، به همین سبب می پرسیم چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یا ائمه دیگر، هیچگاه زکاتشان را در حال رکوع نپرداخته اند؟ اگر ولایت و امامت به دادن زکات در رکوع است، در این صورت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

= و حضرات حسن و حسین و فرزندان بزرگوارشان، که در رکوع نمازشان زکات نپرداخته‌اند، نباید بر مؤمنین ولایت داشته باشند!!

ج-۵) خلاف نیست که جز در مورد علی علیه السلام چنین ادعایی نشده و نه پیامبر و نه حضرات حسنین چنین کاری کرده‌اند. از این رو، در این مورد که مصداق دادن زکات در رکوع نماز، جز یک تن نیست، استعمال الفاظ جمع هیچ وجهی ندارد و خلاف بلاغت و فصاحت است که آیه شریفه برای معرفی یک فرد از الفاظ جمع، خصوصاً ضمیر (هُم) استفاده کند که اصلاً در زبان عربی استعمال آن برای غیر جمع، حتی به منظور اکرام هم، معمول نیست.

ج-۶) زکات بر کسی واجب است که لا اقل مالک حدّ نصاب باشد و یک سال قمری بر آن بگذرد، در حالی که آشنایان به احوال علی علیه السلام می‌دانند که وی در آن زمان مالی نداشت که مشمول زکات باشد، لذا زکات بر عهده آن حضرت نبوده است.

ج-۷) زکات را خود اشخاص و به تشخیص خود نمی‌پردازند، بلکه باید آن را به عاملین زکات پرداخت کرد یا توسط آنان جمع‌آوری گردد و سپس توسط حاکم شرع با رعایت مصالح، تقسیم و توزیع شود.

ج-۸) جمله «يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» معطوف است به جمله «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» و ضمیر (هُم) در جمله حالیه «وَهُمْ رَاكِعُونَ» «رابط» است، و مرجع (یا به عبارت دیگر ذو الحال) آن، ضمیر (واو) است در هر دو جمله «يُؤْتُونَ» و «يُقِيمُونَ»، و نمی‌توان بی دلیل ضمیر (واو) در جمله «يُقِيمُونَ» را از مرجعیت (هُم) خلع کرد. بدین ترتیب اگر تفسیر مدعیان را بپذیریم، معنای آیه چنین خواهد بود که: اولیاء مؤمنین کسانی هستند که در حال رکوع، نماز اقامه کرده و زکات می‌پردازند! اما اقامه نماز در حال رکوع عبارت بی‌معنایی است و معلوم نیست که چگونه می‌توان در حال رکوع نماز اقامه کرد؟ زیرا رکوع جزئی از نماز است، و کلّ در جزء نمی‌گنجد.

دیگر آنکه در این آیه شریفه، تمام افعال به صورت مضارع ذکر شده است که بی‌خلاف، بر استمرار و دوام دلالت دارد، فی المثل فعل جمله «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» را برای کسی که فقط یک بار نماز اقامه کند، استعمال نمی‌کنند، بلکه آن را در مورد کسی که مستمراً و به دفعات نماز اقامه می‌کند به کار می‌برند؛ از این رو در این آیه، کسانی منظور هستند که ما دام العمر نماز به پا می‌دارند. همین حکم عیناً درباره فعل جمله «يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» نیز جاری است، یعنی آن را در مورد کسانی استعمال می‌کنند که -در صورت مشمولیت حکم زکات- همواره زکات می‌پردازند. لذا اگر معنای آیه را مطابق دلخواه مدعیان بدانیم، در این صورت اولیاء مؤمنین باید همچون نماز خواندندان، که امری مکرر و مستمر است، زکاتشان را در حال رکوع بپردازند، در حالی که حتی بنا به این روایت جعلی نیز این کار بیش از یک بار انجام نگرفته، از این رو، می‌پرسیم چرا علی علیه السلام این کار را تکرار نفرموده است؟!

علاوه بر این چنان که می‌بینیم «إيتاء راکعانه زکات» در آیه به عنوان عمل نیک و یک امتیاز و کاری که ممدوح است ذکر شده، و این امر اگر مفید و خوب نباشد قطعاً مفید استحباب خواهد بود، و اگر منظور از آن را مطابق ادعا بکنیم، پس چرا زعمای قوم و علما و مراجع مذهب - لا اقل از باب تأسی به اولیاء مؤمنین - هیچ گاه موقع پرداخت زکات، نیت نماز نمی‌کنند تا در هنگام رکوع نمازشان، زکات خود را بپردازند؟!

ج-۹) دیگر آنکه آیه مذکور با توجه به آیات قبل و بعد، در نهی از دوستی و اعتماد به کفار و تشویق به دوستی با مؤمنین وارد شده و می‌فرماید: خدا و مؤمنین نماز گزار و زکات پرداز را که بدون کراهت و منت زکات می‌دهند، دوست خود بگیرید نه کفار را؛ و اصلاً آیه در مقام تعیین ولی امر مسلمین نیست! در این خطبه، منظور از (ما) موصوله در آیه ۶۷ سوره مائده را، امر خلافت گرفته، نه مفاد آیه بعدی، در این صورت باید آیه‌ای در قرآن راجع به خلافت نازل شده باشد که خدا در این آیه می‌فرماید: پیام آن آیه نازل شده را برسان. حال باید مدعیان بگویند آیه خلافت کجای قرآن است که در این جا راجع به ابلاغ آن به مردم سفارش شده است؟

هـ: اگر بنا به فحوای محتوای این روایت، منظور از (ناس = مردم) و از (القوم الکافرین) اصحاب پیامبر باشد، که طبق این روایت «فخشی رسول الله ﷺ من قومه»: «پیامبر خدا از قوم خود ترسید» و «من آنکره کان کافراً»: «کسی که علی را انکار کند کافر است»، و ... در این صورت باید گفت تمام اصحاب رسول خدا جز سه یا هفت نفر، کافر بوده‌اند، و نتیجه ۲۳ سال زحمات پیامبر اسلام بیش از هفت مؤمن نبوده است، و طبعاً آنچه از اسلام به دست ما رسیده، از طریق کفار بوده و واضح است که اعتمادی به منقولات کفار نیست، و بدین ترتیب اسلام از حجیت ساقط می‌شود!! آری این بود نتیجه این روایت.

علاوه بر این، چگونه اصحاب پیامبر که با شخصیت والای رسول تزکیه‌کننده اسلام مواجه بوده و تحت تربیت مستقیم آن حضرت قرار داشتند و در راه دین خدا، جان و مال تقدیم نموده و جهادها کردند، کافر بودند، اما شما مدعیان، همه موحد و مسلمانی؟! یعنی تربیت و عدم تربیت پیامبر هیچ تفاوتی ندارد، بلکه کسانی که مستقیماً توسط آن بزرگوار تربیت نشده‌اند، مؤمن تر می‌باشند؟! آیا بهتر از این هم می‌توان با قرآن و اسلام بازی کرد؟ دیگر آنکه در آیه بعد نیز «الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» تکرار شده که اشاره به کفار اهل کتاب است و از طریق آن می‌توانیم منظور از «الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» در آیه ۶۷ را هم بدانیم.

در واقع آیه، نخباً و اثباتاً مربوط به موضوع خلافت نیست، در غیر این صورت، آیات قرآن را غیر مربوط به یکدیگر جلوه داده و فصاحت و بلاغت قرآن را انکار کرده ایم!

و: در این خطبه دروغین آمده است: «ما مِنْ عِلْمٍ إِلَّا وَقَدْ أَحْصَاهُ اللَّهُ فِيَّ»: «هیچ علمی نیست مگر آنکه خداوند آن را در من به حساب آورده؛» اما این ادعا با بسیاری از آیات قرآن مخالف است. اگر رسول خدا ﷺ تمام علوم را داشت، چرا قرآن می‌فرماید: «وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ الْإِتْفَاقِ لَا

تَعَلَّمُهُمْ ﴿التوبة: ۱۰۱﴾ «برخی از اهل مدینه خوی نفاق را دارند که تو آنها را نمی‌شناسی». و می‌فرماید: ﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعَلَّمَ الْكٰذِبِينَ ﴿۱۰۱﴾﴾ [التوبة: ۴۳]. «خدا از تو درگذرد چرا ایشان را رخصت دادی، تا اینکه معلومت شود آنان که راست می‌گویند و دروغگویان را بشناسی». و درباره وقت قیامت می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي ﴿۱﴾﴾ [الأعراف: ۱۸۷]. «بگو علم آن فقط نزد پروردگار من است». یعنی پیامبر وقت قیامت را نمی‌داند، و نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ ﴿۵۰﴾﴾ [الأنعام: ۵۰] «بگو... من غیب نمی‌دانم». و نیز می‌فرماید: ﴿...لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا ﴿۱﴾﴾ [الطلاق: ۱] «تو نمی‌دانی شاید خداوند پس از آن امری پدید آورد». و آیات بسیار دیگر.

ز: در این روایت آمده است: «ما نزلت آية رضى إلا فيه ... وما نزلت آية مدح في القرآن إلا فيه». «آیه‌ای که دال بر خشنودی خداوند باشد جز راجع به علی عليه السلام نازل نشده... و آیه‌ای در قرآن که دال بر مدح پروردگار باشد جز درباره علی نازل نشده است!!» آیا خداوند در قرآن، انبیاء سلف و آبرار و صالحین و متقین را مدح نفرموده؟ آیا خداوند حضرت مریم عليها السلام و... مدح نفرموده؟ و آیا مهاجرین و انصار را مدح نکرده است؟!

دیگر آنکه می‌گوید: «وما خاطب الله الذين آمنوا إلا بدأ به»: «خداوند در هیچ جا ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ ننگفته مگر آنکه قبل از همه علی در صدر آنان مخاطب آیه بوده است!» معلوم است که جاعل روایت با قرآن چندان آشنا نبوده و دسته گل به آب داده! باید پرسید که آیا در آیه ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبْوَا أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً ﴿۱۳۰﴾﴾ [آل عمران: ۱۳۰] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! ربا را چند برابر نخورید». و یا در آیه: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ ﴿۴۳﴾﴾ [النساء: ۴۳] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! با حالت مستی به نماز نزدیک نشوید». و یا در آیه: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ ﴿۲﴾﴾ [الصف: ۲] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا می‌گویید آنچه را که خودتان انجام نمی‌دهید». و ده‌ها آیه دیگر، حضرت علی عليه السلام پیش از دیگران مخاطب این آیات بوده است؟ معاذ الله!

ح: در این روایت به دروغ به پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم نسبت می‌دهد که فرمود: «إني منذرٌ وعليّ هادٍ»: «من هشدار دهنده‌ام و علی هدایت‌کننده است»، در حالی که قرآن به پیامبر می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿۵۲﴾﴾ [الشوری: ۵۲] «و همانا تو به راهی راست هدایت می‌کنی» یعنی پیامبر را، بر خلاف این روایت، هادی هم دانسته است.

ط: از قول پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم می‌گوید: «ولا أمرٌ بمعروف ولا نهی عن منکر إلا مع إمام معصوم»: «امر به

خود را با کلمه «حدثنی» می‌آورد، می‌نویسد: (قال: حدثنا «محمد بن موسی الهمدانی» قال: حدثنا «محمد بن خالد الطیالسی» قال: حدثنی «سیف به عمیره» و «صالح بن عقبه» جمیعاً عن «قیس بن سمرعان» عن «علقمة بن محمد الحضرمی» عن أبي جعفر محمد بن علی علیه السلام.

اینک شرح حال فصاحت بار سه راوی خطبه غدیری را ببینید:

معروف و نهی از منکر جز به همراه امام معصوم نیست». بنابر این در زمان ما که امام معصومی در دسترس نیست، فریضه امر به معروف و نهی از منکر ساقط است!! آیا ارباب کفر و استعمار بهتر از این می‌خواهند؟! =

ی: و نیز می‌گوید: «لا یوضح لکم تفسیره إلا الذی أنا آخذُ بیده»: «تفسیر قرآن را جز کسی که من دست او را گرفته‌ام (یعنی علی) توضیح نمی‌دهد». می‌پرسیم اولاً: چگونه اصحاب رسول که قبلاً به خدا و رسول و معاد و ملائکه و از جمله ولایت علی علیه السلام اعتقاد نداشتند، به صرف شنیدن آیات قرآن، آن را فهمیده و مجذوب و هدایت شدند؟ آنها قرآن را بدون تفسیر علی علیه السلام چگونه فهمیدند؟ اگر راوی راست می‌گوید پس با آیات: ﴿وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ ﴿۱۳﴾﴾ [النحل: ۱۰۳]. و ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿۱۵﴾﴾ [الشعراء: ۱۹۵] یعنی: «این قرآن به زبان واضح عربی است» و یا: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ﴿۷﴾﴾ [القمر: ۱۷]. «بدون تردید قرآن را برای یادآوری آسان ساختیم». و: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾ [ابراهیم: ۴] «هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا برای آنان بیان نماید». چه کنیم؟! آیا زبان عربی زبانی است که جز با تفسیر علی علیه السلام درست فهمیده نمی‌شود؟! ثانیاً: اگر قرآن جز با تفسیر علی علیه السلام فهمیده نمی‌شود، چرا آن حضرت در ایام خانه نشینی یا اوقات دیگر، تفسیری برای قرآن نوشت تا خلق الله از معنای واقعی قرآن محروم نمانند؟

ثالثاً: اگر قرآن جز با تفسیر آن حضرت واضح نمی‌شود، آیا ابوسفیان (در حال کفر) و ابوجهل، مردم را از شنیدن چیزی که به وضوح فهمیده نمی‌شد، منع می‌کردند؟! البته اشکالات این روایت بسیار بیش از اینهاست، ولی بنا به روش مؤلف محترم این کتاب و اجتناب از تطویل کلام، در اینجا به همین ده اشکال اکتفا می‌شود؛ تلك عشرةٌ كاملة.

سخن آخر اینکه؛ این روایت علی رغم اشکالات فراوانش، یک فائده مهم دارد و آن این است که ثابت می‌کند جاعلین و ناقلینش در یک نکته، باطناً با ما موافق هستند و پذیرفته‌اند که خطبه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در غدیر خم وافی به مقصودشان نیست و در واقع، انگیزه آنان نیز از جعل این خطبه، رفع همین اشکال بوده است. (برقی)

۱- محمد بن موسی الهمدانی

الف- ممقانی در کتاب تنقیح المقال (ج ۳ ص ۱۹۴)، ضمن شرح حال او می‌نویسد که: او کتابی به نام «زید النرسی» وضع نموده و احادیث بسیاری در آن جعل کرده است.

ب- تفرشی در نقد الرجال (ص ۳۳۶) می‌نویسد: «محمد بن موسی الهمدانی ضَعْفَه القمیون بالغلوّ وکان ابن الولید یقول: إنه کان یضع الحدیث. (غض) ضعیف یروی عن الضعفاء» «قمی‌ها موسی الهمدانی را به سبب غلوّ ضعیف شمرده‌اند. و ابن الولید (استاد شیخ صدوق) می‌گوید که او حدیث جعل می‌کرده است، و غضایری می‌گوید او ضعیف است و از ضعفاء نقل می‌کند».

ج- علامه شوشتری در قاموس الرجال (ج ۸ ص ۴۰۹) پس از شرح حال او می‌نویسد: «فَضَعْفُهُ اتِّفَاقِيٌّ، قال به ابن الولید وابن بابویه وابن نوح وفهرست الطوسی والنجاشی وابن الغضائری» (ضعف او مورد اتفاق است و ابن الولید و ابن بابویه و ابن نوح و طوسی و نجاشی و ابن الغضائری او را ضعیف می‌دانند).

د- ابن داوود در رجال خود (ص ۵۱۲) وی را در زمره مجروحین: (غیر عادلان) و مجهولین آورده و او را به وضع حدیث و غلوّ مذمت کرده است.

ه- در مجمع الرجال والرواة (ج ۶ ص ۵۷) آمده است: (غض): «محمد بن موسی الهمدانی ضعیف یروی عن الضعفاء» (غضائری می‌گوید: محمد بن موسی الهمدانی ضعیف است و از ضعفاء روایت می‌کند).

و- در رجال نجاشی (ص ۶۰) آمده است: «محمد بن موسی الهمدانی ضَعْفَه القمیون بالغلوّ وکان ابن الولید یقول: إنه کان یضع الحدیث»: «قمی‌ها موسی الهمدانی را به سبب غلوّ ضعیف دانسته و ابن الولید می‌گوید که او حدیث جعل می‌کرده است».

ز- شیخ طه نجف در اتقان المقال (ص ۲۶۱) نیز او را در ردیف ضعیفان و غالیان آورده است. میرزا محمد استرآبادی در منهج المقال (ص ۳۲۷) نیز او را غالی و واضع حدیث می‌شمارد و می‌گوید: شیخ صدوق نیز او را تضعیف کرده است. در «جامع الرواة» اردبیلی (ج ۲، ص ۲۰۵) نیز وی ضعیف معرفی شده است.

این محمد بن موسی الهمدانی از محمد بن خالد الطیاسی و او را سیف بن عمیره

و صالح بن عقبه روایت می‌کند.

۲- اما سیف بن عمیره

الف- رجال ممقانی (ج ۲ ص ۷۹) به نقل از شهید ثانی، تضعیف او را نقل می‌کند و می‌نویسد: «ومن موضع من كشف الرموز أنه مظنون وعن موضع آخر أنه مطعون فيه وملعون» «او در بخشی از کتاب کشف الرموز مورد بدگمانی است و در بخشی دیگر مورد طعن و ملعون است».

ب- طه نجف در اتقان المقال (ص ۲۹۹) او را در ردیف ضعفاء آورده است.

۳- صالح بن عقبه

الف - در خلاصه علامه حلی (ص ۲۳۵) در قسم دوم که مخصوص حال ضعفاء است می‌نویسد: «صالح بن عقبه بن قیس بن سمعان روی عن أبي عبدالله، كذاب غال لا يلتفت إليه» «صالح بن عقبه از امام صادق روایت کرده و بسیار دروغگو و اهل غلو است که به او اعتناء نمی‌شود».

ب- رجال ابن داوود (ص ۴۶۲) او را در قسم مجروحین و مجهولین آورده و می‌نویسد: «لیس حدیثه بشيء، كذاب غال كثير المناكير»: «حدیثش ارزشی ندارد، بسیار دروغگو و اهل غلو بوده و روایات نادرست بسیار دارد».

سایر کتب رجال نیز درباره او گفته‌اند: «غال كذاب لا يُلتفت إليه»: «غلوکننده دروغگوست که قابل توجه علما نیست»^(۱).

بدین ترتیب، تردید نیست که خطبه غدیریه، کذب بر خدا و رسول است. زیرا چنان که دیدیم پس از انتشار خبر شهادت عمار، حتی اصحاب معاویه به شدت متزلزل شدند و نزدیک بود انسجام صفوفشان گسیخته شود، و حتی احتمال می‌رفت که بر خود معاویه یورش برند، لیکن معاویه به آنان گفت: «علی عمار را به کشتن داده زیرا او را در حدود نود سالگی به میدان جنگ آورده است»، و اینچنین آن شورش را آرام ساخت. بنابراین همچنان که بارها گفته‌ایم اگر علی عليه السلام به عنوان خلیفه و امام منصوب خدا و رسول بود، دلیلی نداشت اصحاب رسول خدا-

۱- قهپایی، مجمع الرجال، ج ۳ ص ۲۰۶؛ تفرشی، نقد الرجال ص ۱۷۰؛ طه نجف، اتقان المقال، ص ۳۰۱.

که ممدوح قرآن‌اند- برای رضایت ابوبکر، که تمام اموال خود را در زمان حیات پیامبر ﷺ در راه خدمت به اسلام بذل کرده بود و در آن زمان نه ثروتی و نه سپاهی تحت فرماندهی داشت، به نص صریح خدا و رسول پشت پا زده و او را بر حضرت علی عَلِيٍّ - که هم خویشاوندان زیاد داشت و هم از حیث وسائل مادی از ابوبکر کم‌تر نبود- مقدم دارند و خلافت منصوص آن بزرگوار را به دیگری واگذار کنند. خصوصاً انصار که هم در وطن خویش بودند و هم اکثریت قاطع داشتند و هم طرفدار علی عَلِيٍّ بودند، سکوت نمی‌کردند.

به خداوند بزرگ سوگند که این تهمتی بزرگ و خیانتی عظیم است که برخی دوستان نادان می‌گویند اصحاب رسول خدا صَلَّى نص بر علی عَلِيٍّ را نادیده گرفتند! بدون تردید، این سخن فقط دشمنان اسلام را شاد می‌کند.

۷- از حدیث غدیر و سایر احادیثی که آنها را دلیل بر منصوصیت امام علی عَلِيٍّ برای خلافت گرفته‌اند، حد اقل تا نیم قرن پس از پیامبر اکرم صَلَّى، چنین استفاده‌ای نشده و شما هیچ حدیث صحیحی نمی‌یابید که حتی خود علی عَلِيٍّ به آن حدیث برای منصوصیت خود استناد کرده باشد، و هیچ یک از فرزندان آن حضرت نیز در این نیم قرن، بدان استناد نکرده‌اند؛ و همان گونه که خود آن جناب- از حیث فضل و سایر صفات و مدائحی که از جانب رسول خدا درباره او صادر شده بود - خود را به حق، از دیگران بدین مقام، سزاوارتر می‌دانست، تمام طرفداران او نیز بر همین اعتقاد بودند. پس اگر در این باره از جانب خدا و رسول به طور صریح و روشن نصی موجود بود، قطعاً اصحاب رسول خدا صَلَّى و شیعیان علی، و لا اقل خود آن جناب، بدان استناد می‌نمودند. و حال اینکه در تمام احتجاجات آن جناب، که فریقین (اهل سنت و شیعیان) در کتب معتبر خود آورده‌اند، ابدأً چنین ادعائی نشده، و بعد از قرن اول است که مذاهب گوناگون چون کیسانیه، مُرْجئه، خطابیّه، ناووسیّه، راوندیّه را دست سیاست به وجود آورد، آنگاه این قبیل احادیث، که اکثر آنها موضوعات و مجعولات است، مورد استناد قرار گرفته است.

۸- مطالعه دقیق و بدون تعصب در تواریخ معتبر اسلامی، نشان می‌دهد که در آن زمان، تکیه‌گاه اصلی کسانی که خود را لائق و وارث خلافت می‌دانستند، مسئله

خویشاوندی و وراثت و برخی رقابت‌های قبیله‌ای و گروهی بود. و حتی ابوبکر برای غلبه بر رقیب خود، سعد بن عبادة، حدیث «الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» را به میان آورد^(۱). و به استناد همین حدیث که می‌توانست به غلط از جنبه قومیت و علائق قبیله‌ای و ناسیونالیسم نیز - که البته از نظر اسلام مقبول نیست - مورد تفسیر قرار گیرد، سال‌های متمادی، خلفای بی‌صلاحیت بنی امیه و بنی عباس حکومت کردند و دستاویزشان، قریشی بودنشان بود! عجیب‌تر اینکه اغلب احادیث شیعه نیز مسئله خلافت را از منظر قرابت می‌نگرد و اصرار بسیار دارد که امام امت باید از اولاد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باشد و غیر او غاصب و گمراه است!!

با اینکه با کم‌ترین اطلاعی از معارف دین می‌توان دریافت که در اسلام قرابت و قومیت و تعصب قبیله‌ای، معتبر و مورد تأیید نیست، ولی این نگرش چنان بر افکار هر دو فرقه غلبه دارد که حتی برخی از کلمات گهربار امیر المؤمنین علیه السلام نیز با همین نظر تأویل شده است!! در حالی که مقام امام المتقین و أسوه مؤمنین، حضرت علی علیه السلام آجل از آن است که از منظر علائق قومی و عشیره‌ای به امور شرع بنگرد.

از جمله نقل شده که آن حضرت پس از انتخاب ابوبکر فرمود:

فَإِنْ كُنْتَ بِاللُّسُورَى مَلَكَتْ أُمُورَهُمْ فَكَيْفَ بِهَذَا وَالْمُشِيرُونَ غُيَّبُ؟

وَإِنْ كُنْتَ بِالْقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ فَغَيْرُكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ

اگر با شورا و مشورت امور مردم را در دست گرفتی. پس چگونه است که مشاوران غایب بودند؟.

و اگر با مسئله قرابت برایشان دلیل آوردی. بنابر این غیر تو بدین مقام سزاوارتر و به پیامبر نزدیک‌تر است.

و نیز در «إثبات الوصية» مسعودی و در «بحار الأنوار»^(۲) چنین آمده است: «واتصل

۱- در آن روزگار نفوذ و احترام قریش در قبائل عرب بسیار بود و آنان اغلب مردمی تجارت پیشه و در نتیجه از سایرین، دنیا دیده‌تر و مردم شناس‌تر بودند، لذا بی‌وجه نیست که رسول اکرم صلی الله علیه و آله با توجه به مصلحت امت در آن زمان، ارشاداً فرموده باشد: «الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ».

۲- بحار الأنوار، چاپ تبریز، ج ۸ ص ۵۸.

الخبر بأمير المؤمنين بعد فراغه من غسل رسول الله و تحنيطه و تكفينه و تجهيزه و دفنه بعد الصلاة عليه مع من حضر من بني هاشم و قوم من صحابته مثل سلمان و أبي ذر و المقداد و عمار و حذيفه و أبي بن كعب و جماعة نحو أربعين رجلاً، فقام خطيباً فحمد الله و أثنى عليه ثم قال: إن كانت الإمامة في قريش، فأنا أحق قريش بها وإن لا تكون في قريش فالأنصار على دعواهم! ثم اعتزل الناس و دخل بيته». (پس از آنکه امير المؤمنين؛ از اعمال شستن و کفن و دفن رسول خدا فارغ شد، و با گروهی از بنی هاشم و کسانی از یارانش چون سلمان، و أبوذر، مقداد، عمار، حذیفه و ابی بن کعب و جماعتی که حدود چهل تن بودند بر او نماز خواند خبر [بیعت در سقیفه بنی ساعده] به آن حضرت رسید، پس برای ادای سخن برپا خاست و خطبه خواند و خدا را حمد و ثنا گفت، آن گاه فرمود: اگر امامت در قریش باشد، پس من از همه قریش سزاوارترم و اگر در قریش نباشد، ادعای انصار بجاست؛ یعنی جایز است آنان نیز به جهت نصرت اسلام، برای احراز خلافت تلاش کنند. سپس آن حضرت از مردم کناره گرفت و به خانه رفت^(۱)).

اگر بدون تعصب فرقه‌ای، در سخنان گهربار آن حضرت، عمیقاً تأمل شود، در می‌یابیم که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قصد نداشت، قرابت و وراثت را در مسئله انتخاب خلیفه دخیل بداند، بلکه مقصود آن حضرت، چنان که گفتیم، تبیین نقایص کار آنان و اشکالات وارد بر آن بود، نه تأیید مسئله قرابت و قومیت. آن حضرت می‌فرمود اگر قرشی بودن و قرابت و خویشاوندی با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در امر احراز خلافت دخیل است، پس من باید خلیفه شوم؛ زیرا علاوه بر اینکه از قریش و از خاندان بنی هاشم هستم - که از ارجمندترین شعب قریش اند و از بنی تیم گرامی‌ترند - به لحاظ خویشاوندی نیز از دیگران به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نزدیک‌ترم زیرا علاوه بر قرابت سببی،

۱- غالب روایاتی که در کتاب‌های مسعودی و مجلسی آمده است صحیح نمی‌باشد و فقط بعضی از قسمت‌های این روایات با احادیث صحیح موافقت دارد، ذکر این روایات در این کتاب فقط به این دلیل است که بیان شود بر فرض صحت این روایات باز هم نص و قولی که امامت منصوص را ثابت کند وجود ندارد، ضمن این که ما اعتقاد داریم چنین گفتگوهایی در شأن و منزلت صحابه و یاران جان بر کف رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیست، و تمامی این روایات از دو حالت خارج نیست یا اینکه کلا دروغ و کذب بوده و یا اینکه بعضی از قسمت‌های این روایات با احادیث صحیح موافقت دارد. [مُصحح].

قربان نسبی نزدیکی با آن حضرت دارم و بیش از سایرین عمرم را با پیامبر گذرانده و بیش از دیگران تحت تربیت و تعلیم آن حضرت بوده‌ام. و از آنجا که مطلوبیت درخت به میوه آن است، پس چرا درخت قرشی بودن را گرفته اید ولی مرا که ثمره و نتیجه آنم رها کرده اید؟! حدیث «الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» نیز فقط بدان معناست که امام از قریش باشد نه اینکه امام را فقط قریشیان برگزینند و سایر اهل حلّ و عقد، از جمله انصار، اظهار رأی و نظر نکنند. و دیگر اینکه من نیز از قریش بودم و لأقل باید رأی و نظر من نیز پرسیده می‌شد. اما اگر می‌خواهید عدم انتخاب من یا عدم استفاده از رأی من موجه باشد، ناگزیرید قربان و خویشاوندی را مستند خلافت و زعامت قرار ندهید، بنابر این چرا انصار برای احراز خلافت نکوشند و چرا سخنان آنان مورد توجه قرار نگیرد؟

در واقع هدف آن امام همام - علیه آلاف التحية والثناء - این نکته بود که واجب است تمامی اهل حلّ و عقد در امر تعیین خلیفه مشارکت کنند، نه فقط برخی از آنان. در نتیجه باید دلائل و مستندات انصار - که آنان نیز اهل حلّ و عقد بودند - منصفانه مورد تحقیق و مذاقه قرار گیرد و پس از مطالعه جمیع جوانب، درباره انتخاب خلیفه تصمیم گیری شود و صرف قربان و نسبت عشیره‌ای مانع از توجه به دعاوی و دلائل آنان نشود؛ فجراه الله عن الاسلام خیر جزاء.

اهل بیت و ذریه رسول الله ﷺ ادعای نص نکرده‌اند

۹- در میان خاندان رسول خدا و عمو زادگان وی، آنان که اهل فضل و تقوی بودند، هرگز چنین ادعائی نشده که علی علیه السلام از طرف خدا و رسول برای امت بر امّت نصب شده است. چنانکه قبلاً گفته حسن مثنی (حسن بن الحسن المجتبی) را آوردیم که فرمود: «لو كان النبيُّ أراد خلافته لقال: أيها الناس، هذا وليُّ أمري والقائم عليكم بعدي فاسمعوا له وأطيعوا.» اگر پیامبر تفهیم خلافت او را می‌خواست می‌فرمود: ای مردم! این شخص پس از من ولی امر و سرپرست شماست پس سخن او را بشنوید و اطاعت کنید». آنگاه جناب حسن مثنی اضافه کرد: «أقسم بالله سبحانه أن الله تعالى لو أثر عليًّا لأجل هذا الأمر ولم يُقدم عليًّا - كرم الله وجهه - لكان أعظم الناس خطأً = به خداوند سبحان

سوگند، اگر خداوند علی را برای این امر بر دیگران ترجیح داده بود و علی - کرم الله وجهه - اقدام نکرده بود، خطا و جرمش از دیگران بزرگ تر بود». و چنانکه در حدیث «إثبات الوصية» آمده بود، علی عَلَيْهِ السَّلَام همین که شنید مردم با ابوبکر به استناد حدیث «الْأَيُّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ» بیعت کرده اند، فرمود: «إِنْ تَكُنَ الْإِمَامَةُ فِي قُرَيْشٍ فَأَنَا أَحَقُّ قُرَيْشٍ بِهَا وَإِنْ لَمْ تَكُنْ فِي قُرَيْشٍ فَلْأَنْصَارِ عَلِيٍّ دَعْوَاهُمْ» = اگر امامت در قریش است پس من از دیگران به آن سزاوارترم و اگر در قریش نیست، ادعای انصار بجاست». و بدون هیچ گونه سخن و احتجاجی به منصوصیت خود از مردم کناره گرفت. آیا شخص منصوص از جانب خدا و رسول و وظیفه اش همین است که بدون هیچ ادعائی و مطالبه برود و در خانه بنشیند؟ و چنانکه از روایت قیس بن عباد آوردیم که آن حضرت فرمود: «والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لو عهد إلي رسول الله عهدا لجاهدت عليه ولم أترك ابن أبي قحافة يرقى درجة واحدة من منبره» = قسم به کسی که دانه را شکافت و جهانیان را آفرید، اگر رسول خدا درباره خلافت با من عهدی کرده بود، با چابکی بر آن می شتافتم و نمی گذاشتم پسر ابی قحافه به پله از منبر پیغمبر بر آید». و در رجال کشی^(۱) داستان مذاکره زید بن علی بن الحسین عَلَيْهِ السَّلَام با «مؤمن الطاق» معلوم می دارد که در خاندان رسول خدا از مسئله امامت منصوص خبری نبوده است: «إِنَّ مَوْمِنَ الطَّاقِ قِيلَ لَهُ: مَا جَرَى بَيْنَكَ وَبَيْنَ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ فِي مُحَضَّرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ؟ قَالَ: قَالَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ: يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ! بَلَّغْنِي أَنْكَ تَزْعُمُ أَنَّ فِي آلِ مُحَمَّدٍ إِمَامًا مَفْتَرَضَ الطَّاعَةِ قَالَ: قُلْتُ: نَعَمْ وَكَانَ أَبُوكَ عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ أَحَدَهُمْ قَالَ (أَيُّ زَيْدٍ): وَكَيْفَ وَقَدْ كَانَ يُؤْتَى بِالْقَمَةِ وَهِيَ حَارَةٌ فَيَبْرُدُهَا بِيَدِهِ ثُمَّ يَلْقَمُ نِيهَا أَفْتَرَى يَشْفِقُ عَلِيٌّ مِنْ حَرِّ اللَّقْمَةِ وَلَا يَشْفِقُ عَلِيٌّ مِنْ حَرِّ النَّارِ». «به ابی جعفر احوّل، مؤمن الطاق، گفتند: که جریان گفتگوی تو با زید بن علی بن الحسین در حضور جعفر صادق چه بود؟ مؤمن الطاق گفت: زید بن علی به من گفت: ای محمد بن علی! به من چنین رسیده که تو می پنداری در میان آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَام امامی واجب الطاعه بوده است؟ گفتم: آری و پدر تو علی بن الحسین یکی از ایشان است! زید گفت: چگونه ممکن است در حالی که پدرم لقمه ای را که داغ بود با دست مبارک خود سرد می کرد آنگاه در دهانم می گذاشت آیا تو چنین می پنداری که او از حرارت لقمه

۱- رجال کشی، چاپ نجف ص ۱۶۴.

بر من دل سوزی می‌کرد اما از حرارت آتش جهنم بر من دلسوزی نمی‌کرد؟»^(۱)

آری، در نظر زید بن علی بن الحسین، علی بن ابی طالب امام است، اما در مسائل حرام و حلال! یعنی اگر علی عَلَيْهِ السَّلَام در حکمی از احکام الهی هر نظری داد، آن حکم واجب‌الاطاعه می‌باشد، زیرا او از تمام اصحاب رسول خدا به احکام حلال و حرام داناتر است، چنان که در تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی^(۲) می‌نویسد: «احمد بن القاسم مُعْنَعًا (که نوعی روایت حدیث است) از ابو خالد واسطی روایت می‌کند که ابو هاشم الرماني که نام او قاسم بن کثیر است، به زید بن علی بن الحسین عَلَيْهِ السَّلَام عرض کرد: ای ابا الحسین، پدرم و مادرم فدایت، آیا بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، علی [همچون رسول خدا]^(۳) مفترض الطاعه بود؟ زید چون نام رسول خدا را شنید به رقت آمد و بر سر خود زد آنگاه سر خود را بلند کرده فرمود: «ای ابو هاشم! رسول خدا پیغمبر مرسل بود و هیچ کس از خلائق در هیچ چیز به منزلت او نیست، لیکن چون از جانب خدا این مقام به رسول الله داده شده که خدا می‌فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا﴾» «آنچه پیغمبر به شما داده بگیرد و از آنچه شما را باز داشت، خودداری کنید»، و نیز فرموده: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ «کسی که رسول را فرمانبرداری کند از خدا اطاعت کرده است»، بر فراش خود تکیه زده و محکوم دیگران بوده و احکام ستمگران بر او جاری و در علی چیزهایی از رسول

۱- همان؛ چاپ نجف ص ۱۶۴ و نیز چاپ مشهد، ص، ۱۸۷ حدیث ۳۲۹ و اختیار معرفة الرجال، چاپ مشهد، ص، ۱۸۶.

۲- چاپ نجف ص ۱۸۱.

۳- لفظی که معنای آن «همچون رسول خدا» باشد، در حدیث نیامده، اما اندکی دقت در متن عربی حدیث آشکار می‌سازد که لفظ «کر رسول الله» سهواً از حدیث ساقط شده است، متن عربی حدیث چنین است: حدثنا أحمد بن القاسم معنعناً عن أبي خالد الواسطي قال: قال أبو هاشم الرماني - وهو قاسم بن كثير - لزید بن علي: يا أبا الحسين بأبي أنت وأمي، هل كان عليّ صلوات الله عليه مفترض الطاعة بعد رسول الله؟ قال: فضرب رأسه ورقيّ لذكر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قال: ثم رفع رأسه فقال: يا أبا هاشم كان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبياً مرسلًا، فلم يكن احد من الخلائق بمنزلته في شيء من الأشياء ... وكان في عليّ أشياء من رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وكان علي صلوات الله عليه من بعده إمام المسلمين في حلالهم وحرامهم...

خدا بود، لذا وی بعد از رسول خدا در مسائل حرام و حلال، امام مسلمین است؛ پس در این احکام رد سخن علی علیه السلام و پنداشتن اینکه گفتار او از جانب خدا و رسول نبوده، درست نیست؛ و کسی که علی را رد کند کافر است. و همواره چنین بود تا وقتی که خدا او را قبض روح کرد در حالی که شهید بود. آنگاه حسن و حسین بودند، به خدا سوگند که این دو، هرگز منزلت رسول خدا را ادعا نکردند و فرمایش رسول خدا درباره ایشان همان فرمایش او درباره علی بود، جز اینکه ایشان دو سرورِ جوانان اهل بهشت اند؛ آن دو نیز همچنان که رسول خدا نام برده است، دو امام مسلمانان بودند که تو از هر کدام می‌توانی مطالب حلال و حرام خود را بگیری، پس آن دو بزرگوار همواره چنین بودند تا هنگامی که قبض روح شدند در حالی که شهید بودند. آنگاه ما فرزندان حسن و حسین پس از ایشان ذریهٔ رسول خدا هستیم، به خدا سوگند که هیچ یک از ما، نه ادعای منزلت آن دو را از جانب خدا و رسول کردیم و نه رسول خدا دربارهٔ ما گفته است آنچه را دربارهٔ علی و حسن و حسین علیهم السلام گفته است؛ جز اینکه ما ذریهٔ رسول خداییم و مودت و دوستی و یاری کردن ما بر هر مسلمانی سزاوار و لازم است، جز اینکه ما پیشوایان شما در احکام حلال و حرام هستیم و بر ما لازم است که دربارهٔ شما جهد و کوشش کنیم و بر شما لازم است که امر ما را به غیر ما وا مگذارید. پس به خدا سوگند که هیچ یک از ما چه از فرزندان حسن و چه از فرزندان حسین ادعا نکرده‌ایم که در میان ما امام مفترض الطاعة بر خود ما و یا بر جمیع مسلمانان وجود دارد! به خدا سوگند که پدرم علی بن الحسین در طول مدتی که من با او بودم چنین ادعائی نکرد تا خدا روح او را به سوی خود قبض نمود و محمد بن علی (= امام باقر) در طول مدتی که من با او بودم چنین ادعائی نکرد تا خدا او را قبض نمود، تا کسی نتواند چنین مقامی را از برادرم پس از او ادعا کند، نه به خدا! و لیکن شما گروهی هستید که دروغ می‌گویید، ای ابو هاشم، امامی که از میان ما اطاعتش بر ما و بر جمیع مسلمانان واجب است، آن کسی است که با شمشیر خود قیام کند و مردم را به کتاب خدا و سنت رسول دعوت نماید و برای این مقصود تسلط یافته، و احکام آن را اجرا کند. و اما آنکه بر فراش خود تکیه زده و محکوم دیگران بوده و احکام ستمگران بر او

جاری باشد، آیا می‌شود چنین کسی امام مفترض الطاعه بر ما و بر جمیع مسلمانان باشد؟! ای ابوهاشم، ما چنین امامی را نمی‌شناسیم!»

بیان متین و برهان مبین، همین سخنی است که جناب زید بن علی بن الحسین علیه السلام در این باره فرموده. جنابش معتقد است که علی در بیان احکام اسلام از حلال و حرام امام مسلمین است، زیرا رسول خدا تمام آنها را به وی تعلیم فرموده است؛ پس هر چه از احکام شریعت بیان کند قبول آن بر فرد مسلمین واجب است، و بنا به تواریخ معتبر، عمل خلفا - مخصوصاً ابوبکر و عمر - نیز نشان می‌دهد که این دو خلیفه در آنچه نمی‌دانستند و یا تردید داشتند به حضرتش رجوع می‌کردند و او را امام خود می‌دانستند و از رأی او اندک عدولی نداشتند، به طوری که مشهور است عمر در بیش از هفتاد مورد گفته است: «لولا عليُّ لهلك عُمر» (اگر علی نبود عمر هلاک شده بود)، و در بسیاری از موارد می‌گفت: «لا أبقاني الله بعدك يا أبا الحسن» (ای ابا الحسن، خدا مرا پس از تو باقی نگذارد) و البته مراجعه به تاریخ، این حقیقت را به خوبی روشن می‌کند^(۱). و نیز در نظر جناب زید، حسن و حسین علیهما السلام در تمام دوران زندگی خود امام اند و مبین حلال و حرام، و چنان نیست که یکی بعد از دیگری باشد. پس هر مسلمانی می‌توانست در تعلیم و تعلم احکام به هر یک از آن دو بزرگوار مراجعه نماید. و نیز علمای اهل بیت چه علی بن الحسین باشد، چه حسن بن حسن چه محمد بن علی، چه عبدالله بن حسن بن حسن، چه زید بن علی و چه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن (معروف به نفس زکیه). هر کدام در

۱- خلفای راشدین کاملاً پذیرای آرای علی علیه السلام بودند. فی المثل ابوبکر در خلافت خود رأی آن حضرت را در مورد مبدأ تاریخ اسلام پذیرفت و یا عمر، چنان که در نهج البلاغه (خطبه ۱۳۴ و ۱۴۶) آمده به رأی علی علیه السلام گردن می‌نهاد. اگر کسی صرفاً به عنوان نمونه به کتاب «مسند زید بن علی» مراجعه کند، خواهد دید که خلیفه ثانی در موارد متعدّد از اینکه علی علیه السلام را أعلم از خود بداند ابایی نداشت و آشکارا در حضور مردم در بسیاری از امور برای حلّ مشکل به آن حضرت مراجعه می‌کرد، و حتی اگر پاسخ سؤالی را خود نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود، ولی احتیاطاً بازگو کردن آن را بر عهده علی علیه السلام می‌گذاشت. (از جمله حدیث ششم از باب الحیض و الاستحاضة از کتاب الطّهارة، و حدیث سوم از باب جزاء الصّید از کتاب الحجّ) (برقی).

زمان خود، امام در بیان احکام اند و این همان معنای صحیح: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ، وَعِزَّتِي = من در میان شما دو چیز گران بها باقی می گذارم، کتاب خدا و خاندانم» می باشد. فقط با این منطق است که می توان بر تمام مشکلات دینی توفیق یافت و آب رفته را به جوی باز آورد و نفاق را به اتفاق تبدیل نمود نه با بدگویی به اصحاب رسول و یا خلفاء و یا توهین به فرق اسلامی.

من تصور نمی کنم در میان جامعه مسلمین، کسی که غرض و مرض را کنار گذاشته و در صدد نجات خود از عقبات روز رستاخیز باشد، از این منطق سرپیچی کند. چه کسی از مسلمین می تواند با آن همه احادیثی که از طرف رسول خدا ﷺ در مدت حیات آن حضرت، در مناقب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ صدور یافته است، منکر فضائل آشکار وی باشد؟ چه کسی می تواند تاریخ سر تا سر فداکاری جانبازی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در راه پیشرفت و عظمت اسلام و مجاهدت آن بزرگوار را منکر شود؟ در حالی که در هیچ مرحله از مراحل پیدایش و رشد نهضت اسلامی نیست که نقش مؤثر علی در آن نباشد، حیات سراسر افتخار و اعجاب انگیز علی، مشحون از درخشش اعمال و نور افشانی رفتار عالی و حیرت انگیز آن حضرت است. همچنین در عرضه کردن حقائق تعالیم اسلام بر جهانیان، قطراتی که از دریای دانش او برای مسلمین، بلکه برای تمام جهانیان، باقی مانده است خود، اقیانوس بی کرانی است که نه تنها امت اسلام، بلکه جامعه بشریت می تواند بدان افتخار کرده و آنها را برای احراز عظمت و حیازت سعادت دنیا و آخرت، سرمشق زندگی خویش بگیرد. و اگر می بینیم رسول خدا ﷺ گاه و بیگاه حضرتش را به عنوان نمونه و مظهر فضل و فلاح و تربیت شده اسلام به مسلمانان معرفی کرده و جنابش را شایسته امامت و رهبری دانسته، به معنی آن نیست که آن بزرگوار به نص صریح و فرمان محکم الهی برای خلافت پس از رسول خدا، و فرزندان معدودش تا صبح قیامت برای قیادت و زمامداری امت، تعیین گردیده اند، که اگر مردم در امر حکومت و سیاست به دیگری رجوع کردند و او را برای زعامت سیاسی خود شایسته دانستند و تا زمانی که او را در مسیر اجرای احکام کتاب و سنت دیدند اطاعتش کردند، هم امام و هم مأموم، یکسره اهل دوزخ باشند!

آری، اگر در میان خاندان رسول خدا مردی پیدا شد که از جهات علم و فضل و تقوی و لیاقت زمامداری، از دیگران بهتر بود بدیهی است که او اولی و آحق است و مردم خودشان بدون هیچ اکراه و اجباری به او روی خواهند آورد، زیرا مرده همواره در سرشت، باطن و روح خویش برای رسول دین و پیغمبر آئین و خاندان او، احترام بسیاری قائل بوده و هستند.

از این روست که می‌بینیم در تاریخ اسلام هرگاه مردی از خاندان رسول خدا ﷺ ولو اینکه انتسابش فاقد حقیقت بود، خروج می‌کرد، مردم مسلمان اطراف او را گرفته و علیه خلفاء و حکام وقت به جنگ و کارشکنی می‌پرداختند، چنانکه صدها نفر از خاندان علی علیه السلام و خاندان جعفر به این نام قیام کرده و مزاحم خلفای بنی امیه و بنی عباس بوده‌اند که در تاریخ اسلام ثبت گردیده و خصوصا کتاب *مَقَاتِلِ الطَّالِبِيِّينَ* متضمن داستان امامت آنان است. و همین امروز نیز اگر کسی از منسوبین و یا منتسبین به علی علیه السلام و فاطمه در میان مسلمانان برای احراز حکومت و زمامداری قیام نماید و لائق این مقام باشد، اکثر مسلمین، به سبب ارادتی که به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله دارند، از او طرفداری خواهند کرد، در حالی که حقائق تعالیم اسلام بر اکثر مسلمین مجهول است و ما امروز کم‌تر مسلمانی را می‌بینیم که از معارف و احکام دین خود اطلاعی صحیح داشته باشد، زیرا مرور ایام و سالیان از پیدایش اسلام تا امروز، و غرض و مرض‌هایی که از دوست و دشمن در این باره ابراز شده، و گرد و غبار بدعتها، اوهام و خرافاتی که در طول تاریخ بر چهره نورانی اسلام نشسته است، سبب می‌شود کمتر کسی بتواند به سادگی اسلام حقیقی را بشناسد، مگر اینکه توفیق الهی او را دریابد. ﴿ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ [الأنعام: ۸۸]. «این هدایت خداست که هر کس از بندگانش را که بخواهد بدان هدایت می‌کند». و: ﴿وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ﴾ [الإسراء: ۹۷]. «کسی هدایت یافته است که خداوند او را هدایت فرماید». پس امامت علی علیه السلام را به این معنی که حضرتش بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله در بیان احکام حلال و حرام برترین جانشین رسول خدا و مرجع خاص و عام و أعلم المسلمین است، هیچ مسلمان منصف و مطلع از تاریخ اسلام و آگاه از سیره پیغمبر، نمی‌تواند منکر شود و نمی‌شود، و این، مقام و موقعیتی است که کسی نمی‌تواند به زور و زر آن را غصب نماید؛ چه، علم و دانش و فضل و

تقوی چیزی نیست که مورد غضب و تجاوز این و آن واقع شود، و حتی خلفای راشدین نیز به هیچ وجه منکر آن نبودند. همچنین در بین فرزندان علی و اهل بیت رسول خدا، آنان که در علم و فضل بر دیگران برتری و رجحان داشتند، همواره در بیان احکام، مرجع خاص و عام بودند. و اگر می‌بینیم کسانی چون فقهاء سبعة در زمان حضرت سجاد علیه السلام و یا علمایی چون ابوحنیفه نعمان بن ثابت، و مالک بن انس، و محمد بن ادریس شافعی^(۱) و ابن ابی لیلی و ... در زمان حضرات باقر و صادق و کاظم علیهم السلام کوس فضل و دانش زدند و مورد توجه و علاقه مردم قرار گرفتند و مشهور شدند، علت آن: اولاً، فضل و دانش و تقوای آنان بوده و اگر کسی بادیده انصاف به تواریخ معتبر مراجعه کند در می‌یابد که آنان متقی و دارای علم بسیار بوده‌اند و طبعاً چنین صفاتی را هر کس داشته باشد خواه و ناخواه مورد توجه مردم

۱- انمّه اربعه با خلفای (بنی عباس) میانه خوبی نداشتند و حکومت آنان را مشروع نمی‌دانستند. احمد بن حنبل به جهت اختلاف با خلفای عباسی مدت‌ها در زندان عباسیان گرفتار بود و تازیانه‌ها می‌خورد به حدّی که از هوش می‌رفت. مالک به سبب طرفداری آشکار از خلافت علویان و مخالفت با منصور عباسی، دستگیر شد و تازیانه‌ها خورد به حدّی که در این شکنجه‌ها یک بار شانهاش از جا در رفت. مالک در آثار خویش، احادیث امام صادق علیه السلام را نیز نقل کرده است. شافعی نیز با اینکه قرشی بود ولی دوستدار و طرفدار آل علی علیهم السلام بود و در یمن به اتهام همکاری با علویان دستگیر شد. اشعار او در اظهار ارادت به آل علی معروف خاصّ و عام است. ابوحنیفه نیز از طرفداران آل علی بود و آنان را شایسته حکومت می‌دانست. وی بارها زندانی شد و با اینکه مناصب مهمّی به او پیشنهاد می‌شد، هیچ شغلی در حکومت عباسیان نپذیرفت و آخر الامر در زندان درگذشت. شیخ «عبد الجلیل قزوینی رازی» که از علمای بزرگ شیعه قرن ششم هجری است، در کتاب (نقض مطالب التواصب فی نقض بعض فضائح الروافض) که آن را به منظور دفاع از مذهب تشیع، در ردّ یکی از علمای اهل سنت و پاسخ به انتقادات او تألیف کرده، می‌نویسد: «امام ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه در عهد او [منصور دوانیقی] بود و ابوحنیفه را بارها الحاح کرد که به امامت من اعتراف ده، بوحنیفه امتناع می‌کرد و می‌گفت: امامت، زید علی راست یا جعفر صادق را، یا آن کس که ایشان اختیار کنند، که با ایشانند یا بدیشان است. از این سبب بو جعفر منصور، بوحنیفه را محبوس کردن در آن حبس زهرش دادند، و فضلالی اصحاب او را معلوم است که او را منصور کشت به سبب دوستی و پیروی آل رسول. و درباره امام شافعی می‌نویسد: حدیث شافعی محمد بن ادریس المطلبی چنان است که خویش و دوستدار و پیرو آل مصطفی علیه السلام بود، و در کتاب رجال شیعیت چنین است که او شیعی بوده و اشعار و آیات او در مراثی و مناقب آل رسول همه دلالت است بر اعتقاد وی به حُبّ ایشان. (نقض مطالب التواصب ... انتشارات انجمن آثار ملی ص ۱۵۹-۱۶۰) (برقی).

قرار گرفته و مشهور می‌شود.

ثانیاً: خلفای بنی عباس نمی‌توانستند در یک زمان همه فقها را ساکت کنند و ناگزیر ابتدا با کسانی که از ناحیه آنان خطر بیشتری تهدیدشان می‌کرد، مبارزه می‌کردند، یعنی با کسانی چون حضرات باقر و صادق و عبدالله بن حسن و محمد بن عبدالله نفس زکیه و حسین بن علی و محمد بن جعفر علیهم السلام که همگی از آل علی بودند و هر کدام را در فضل و تقوی مقامی والا بود، و اجتماع فضل و تقوی و شجاعت در ایشان، مسلمین را به امامت و خلافت آنان علاقه‌مند می‌کرد.

باری، خلفای جور بیش از هر کس سعی می‌کردند علویان را از میدان رقابت خارج سازند؛ زیرا اینان اولاد علی و بیش از سایرین مورد توجه و احترام مردم بودند، و البته فضل و دانش و تقوایشان نیز امتیاز بزرگی برای احراز خلافت و امارت بود. از این جهت، خلفای عباسی تا توانستند در خمول ذکر و عدم شهرت ایشان بین مردم کوشیدند. همچنین می‌دانستند که شهرت حدیث: «الْأئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» برای سایر فقهای بزرگ - جز شافعی که قرشی بود - مجالی برای ادعای خلافت باقی نگذاشته است. از این رو، مانع رجوع مردم به فقهای دیگر نمی‌شدند و حتی مسئله (عول و تعصیب) در ارث را نیز به نفع خود تبلیغ می‌کردند^(۱) تا عباس را وارث پیامبر قلمداد کرده و از این راه خود را جانشین به حق رسول خدا ﷺ معرفی کنند. مع هذا افراد هوشیار و حق‌جوی آن زمان، در مسائل حرام و حلال و

۱- رأیی که مؤلف محترم اظهار داشته‌اند، محلّ تأمل است: زیرا عول و تعصیب مربوط به طرز تقسیم میراث در مسائل مالی است و ابدأ ارتباطی به احراز مقام خلافت ندارد. خلافت عباسیان هم با استناد به قوانین ارث نبوده است، به ویژه که پیامبر ﷺ میراثی از خویش به جای نگذاشت تا عباس یا غیر او از آن بهره‌مند شوند، و اگر هم می‌گذاشت، میراث نصیب دختران و همسران پیامبر می‌شد که در طبقه اول وراثت بودند و چیزی به عمومی پیامبر که در طبقه دوم قرار دارد، نمی‌رسید. دیگر آنکه مسأله عول و تعصیب در بین فقهای اهل سنت مورد گفتگو بوده و از سر رشته داران حکومت عباسی به هیچ وجه اثری در دست نیست که از عول و تعصیب سخن گفته باشند و به این بهانه خود را میراث بر پیامبر بشمارند، به ویژه که شیعیان مخلص زیدی نیز از امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قاعده عول و تعصیب را گزارش کرده‌اند؛ و نیز قضیه منبریه که حضرت امیر بر منبر، سؤال کسی را در باب میراث، ارتجالاً با قاعده عول پاسخ داد، مشهور است. (مسند امام زید، کتاب الفرائض، روایت هفتم و پانزدهم) و جواب آن حضرت را برخی، از کرامات یا نشانه سرعت انتقال و ذهن وقاد او شمرده‌اند.

شرح و بیان احکام، به اولاد علی و اهل بیت پیامبر رجوع می‌کردند و از بیانات و ارشادات آن بزرگواران، هزاران حدیث حفظ کردند و دفترها انباشتند که هم اکنون در دسترس است. این بزرگواران آن اندازه مورد توجه بودند که قدرت طلبان و غالیان و دشمنان اسلام نیز از محبوبیت و مرجعیت آنان سوء استفاده کرده و هزاران حدیث دروغ و خلاف اسلام را به ایشان نسبت دادند، و امروز مسلمین را دچار وضع ناهنجاری کرده‌اند که باید هر چه زودتر در صدد اصلاح آن بود.

نظری به احادیث نص و ارزیابی آنها

بر مطلعین از تاریخ اسلام مخفی نیست که منصوبیت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فقط مبتنی بر حدیث است، و گرنه در کتاب خدا کمترین اشاره‌ای به آن نیست، و مهم‌ترین آن احادیث، حدیث غدیر خم است که شرح آن گذشت و معلوم شد که آن حدیث با تمام شهرت و اعتبارش، هرگز معنای خلافت و امامت نداشته و اصلاً ناظر به این معنی نیست. همچنین است احادیث منزلت، اکل طیر مشوی، اعطاء لواء و خاتم بخشی و امثال آن. و کسی از شنوندگان این احادیث از رسول خدا در آن زمان، چنین معنائی را از آن استنباط نکردند و گرنه محال بود که از آن همه مؤمنین با اخلاص که ممدوح قرآن‌اند، کسی فرمان خدا و رسول را پشت سر انداخته، و بدون هیچ داعیه‌ای از زر و زور - که در نظر آن بزرگواران کم‌تر اثری داشت - از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به دیگری عدول کنند! و چنانکه گفتیم اساساً این مدعی و مطلب با روح شریعت ابدی الهی مخالف است، به طوری که شرحش گذشت. لیکن در کتب شیعه امامیه علاوه بر احادیثی که در خصوص امامت منصوص حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده، احادیثی نیز وجود دارد که مبین آن است که رسول خدا به فرمان خدا ائمه اثنی عشر را یک به یک با نام و نشان معرفی کرده و جای عذری برای احدی باقی نگذاشته است. ما اینک آن احادیث را با متن و سند در این اوراق *إن شاء الله* می‌آوریم، آنگاه از حیث ارزش سند و مضمون، مورد تحقیق قرار می‌دهیم تا ببینیم حقیقت چیست؟ و اینک آن احادیث:

حدیث اول

مهم‌ترین حدیثی که در معرفی ائمه اثنی عشر در کتب شیعه آمده است، حدیث مشهور به حدیث لوح جابر است. این حدیث به چند عبارت و چند طریق آمده که ما همگی را از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرانیم:

الف - در كتاب إكمال الدين^(١) صدوق و نیز در كتاب عيون أخبار الرضا این حدیث با این سند آمده:

«حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحق الطالقاني قال: حدثنا الحسن بن إسماعيل قال: حدثنا أبو عمرو سعيد بن محمد بن نصر القطان قال: حدثنا عبيد الله بن محمد السلمي قال: حدثنا محمد بن عبد الرحمن قال: حدثنا محمد بن سعيد قال: حدثنا العباس أبي عمرو عن صدقه بن أبي موسى عن أبي نصر قال: لما احتضر أبو جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام عند الوفاة، دعا بابنه الصادق فعهد إليه عهداً، فقال له أخوه زيد بن علي: لو امتثلت في بمثال الحسن والحسين عليهما السلام لرجوت أن لا تكون أتيت منكراً، فقال: يا أبا الحسين إن الأمانات ليست بالمثال ولا العهود بالرسوم، وإنما هي أمور سابقة عن حجج الله تبارك وتعالى، ثم دعا بجابر بن عبد الله فقال له: يا جابر حدثنا بما عاينت في الصحيفة، فقال له جابر: نعم يا أبا جعفر، دخلت على مولاتي فاطمة عليها السلام لأهنتها بمولود الحسن عليه السلام فإذا هي بصحيفة بيدها من ذرة بيضاء، فقلت يا سيدة النسوان ما هذا الصحيفة التي أراها معك؟ قالت: فيها أسماء الأئمة من ولدي. فقلت لها: ناوليني لأنظر فيها، قالت: يا جابر لولا النهي لكنت أفعل، لكنه نهي أن يمسه إلا نبي أو وصي أو أهل بيت نبي ولكنه مأذون لك أن تنظر إلى باطنها من ظاهرها! قال جابر: فقرأت فإذا فيها: أبو القاسم محمد بن عبد الله المصطفى أمه آمنة بنت وهب؛ أبو الحسن علي بن أبي طالب المرتضى أمه فاطمة بنت أسد بن هاشم من عبد مناف؛ أبو محمد الحسن بن علي البرقي؛ أبو عبد الله الحسين بن علي التقي، أمها فاطمة بنت محمد؛ أبو محمد علي بن الحسين العدل، أمه شهربانوية بنت يزيد جرد بن شاهنشاه؛ أبو جعفر محمد بن علي الباقر، أمه أم عبد الله بنت الحسن بن علي بن أبي طالب؛ أبو عبد الله جعفر بن محمد الصادق، أمه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر؛ أبو إبراهيم موسى بن جعفر الثقة، أمه جارية اسمها حميدة؛ أبو الحسن علي بن موسى الرضا أمه جارية اسمها نجمة؛ أبو جعفر محمد بن علي الزكي، أمه جارية اسمها خيزران؛ أبو الحسن علي بن محمد الأمين، أمه جارية اسمها سوسن؛ أبو محمد الحسن بن علي الرفيق، أمه جارية اسمها سماعة وتكنى بأُم الحسن؛

١- نام این کتاب «كمال الدين و تمام النعمة» است ولی چون به «إكمال الدين» شهرت یافته ما نیز همان را ذکر کرده ایم.

أبو القاسم محمد بن الحسن هو حجة الله تعالى على خلقه القائم، أمه جارية اسمها نرجس، صلوات الله عليهم أجمعين».

مضمون حدیث این است که چون حضرت باقر علیه السلام محضر شد، در هنگام فوت خود پسرش حضرت صادق را خواست و عهد امامت را به او سپرد. برادرش زید بن علی بن الحسین به او گفت: اگر همان گونه که حسن علیه السلام امامت را به برادرش حسین علیه السلام بن علی واگذار کرد تو نیز چنین می‌کردی گمان می‌کنم کار بدی نکرده بودی (یعنی زید می‌خواست که امامت را حضرت باقر به او واگذارد)، حضرت باقر به او فرمود: ای ابو الحسین، امانات چون بخشش مال و اموال نیست که هر کس به هر که بخواهد بدهد، و عهود الهی چون رسوم نیست که هر کس هر چه خواهد بکند، اینها اموری است با سابقه از طرف حجت‌های خدا؛ آنگاه برای [اقتناع و اسکات زید]، جابر بن عبدالله را خواست و فرمود: ای جابر آنچه را در صحیفه به چشم خود دیده‌ای برای ما بیان کن؛ جابر عرض کرد: آری ای ابو جعفر، من وارد شدم بر بانوی بزرگوار خود فاطمه علیها السلام، تا او را به ولادت حسن تهنیت و مبارک‌باد گویم، ناگاه صحیفه‌ای در دست آن حضرت دیدم از مروارید سفید، گفتم: ای سرور زنان جهان، این صحیفه که با شما می‌بینم چیست؟ فرمود: در آن نامه‌های امامان از فرزندان من است، عرض کردم: آن را به من بدهید تا ببینم، فرمود: ای جابر! اگر نهی نشده نبود این کار را می‌کردم لیکن نهی شده است از اینکه کسی آن را به دست بگیرد مگر کسی که پیغمبر یا وصی پیغمبر یا از خاندان پیغمبر باشد، لیکن تو اجازه داری که از ظاهر آن، باطنش را ببینی که در آن چیست، جابر گفت: من آن را خواندم که نوشته بود: محمد مصطفی که مادرش آمنه است و... همچنین نام دوازده امام با نام مادران آن را ... الخ ^(۱).

۱- اگر این حدیث صحیح است، پس چرا شیخ کلینی در حدیث چهاردهم باب الإشارة والتّصّ علیّ ابی الحسن الرّضا می‌گوید: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نمی‌دانست پس از وی کدام یک از فرزندانش امام می‌شود و خود راغب بود که پسرش «قاسم» امام شود، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و علی را در خواب دید با اشتیاق تمام پرسید: «أرئیة أیهما هو؟» او را به من بنما که کدام یک از ایشان او (= امام) است؟ و با اینکه حضرت علی علیه السلام به امام رضا اشاره کرد، با این حال امام کاظم آرام نشده و از پیامبر پرسید: «قد جمعتهم لی - بأبی وأمی - فأیهم هو؟»: پدر و مادرم به قربانت، شما همه فرزندانم را گفتید، بفرمایید کدام یک از ایشان امام است؟

نخست لازم است سند این حدیث مورد رسیدگی قرار گیرد، سپس متن و مضمون آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم، ان شاء الله تعالی.

۱-۱) بررسی سند حدیث

هیچ یک از راویان این حدیث، از سعید بن محمد بن نصر القطان گرفته تا ابو نصره، نامی در کتب رجال ندارند و معلوم نیست شیخ صدوق این راویان را از کجا آورده و از چه کسی گرفته، و یا این روایت را از کجا کشف کرده است؟! اما در حاشیه کتاب اِکمال الدین به جای (ابو نصره) نوشته شده (ابو بصره) و اگر ابو بصره باشد، همان محمد بن قیس اسدی است که شهید ثانی او را در کتاب الدرّایة ضعیف شمرده و فرموده است: «کَلَّمَا كَانَ فِيهِ مُحَمَّدُ بْنُ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ فَهُوَ مُرْدُودٌ» هر روایتی که در آن نام محمد بن قیس به نقل از ابی جعفر (محمد باقر) باشد مردود است! اما یقیناً او محمد بن قیس نیست، و اگر او باشد، بدون تردید از قول او چنین دروغی بافته‌اند. و نیز در حاشیه همین کتاب گفته است: اگر ابو بصره باشد اسم او حُمیل (به ضم حاء) و به هر حال مجهول است. و اصلاً خود حدیث به قدر رسوا است که ما هیچ نیازی به بررسی مردود و مقبول بودن رجال آن نداریم، و حاشیه نویسنده هم هر چه نوشته بی‌پایه و اساس است. از طرفی، اگر متن حدیث درست بود، سندش هر چه باشد چه باک! اینک به متن حدیث توجه می‌کنیم:

= شگفتا! مگر حضرت کاظم لوح را ندیده و نام ائمه را نخوانده بود؟ دیگر آنکه چرا امام صادق ابتدا فرزندش اسماعیل و پس از مرگ وی، موسی را به امامت معرفی کرد؟ و چرا امام هادی (حضرت علی التقی)، ابتدا محمد را امام معرفی کرد و پس از وفات او، حسن را به امامت نصب کرد، مگر این دو امام بزرگوار از مطالب لوح بی‌خبر بودند؟

نگارنده به هنگام مطالعه کتاب کافی، اصحاب ائمه از زمان امام حسین تا امام رضا را که امام بعدی را نمی‌شناخته‌اند، شمارش کردم، تعداد شان به صد و چهار تن بالغ گردید، و اگر اصحاب ائمه بعدی نیز محاسبه شود، معلوم نیست چه عددی خواهد شد! اما اگر حدیث لوح یا نظایر آن، حقیقت داشت، لا اقل ائمه آن را از اصحاب و پیروان خویش پنهان نمی‌کردند و طبعاً نیازی نبود که آنان پرسند امام بعدی کیست؟ در واقع اگر سخن مدعیان، که می‌گویند پیامبر دوازده امام را تعیین فرموده، راست می‌بود، لا اقل اصحاب و نزدیکان ائمه، باید دوازده امام را می‌شناختند! (برقی).

۲-۱) بررسی متن و مضمون حدیث

ابو بصره یا ابو نصره که هر که باشد مجهول و بی‌نام و نشان است، گفته است: «لما احتضر أبو جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام عند الوفاة...»، احتضار و وفات حضرت امام محمد باقر بر طبق تمام تواریخ بین سال‌های ۱۱۴ تا ۱۱۸ ق است^(۱)، و فاصله بین وفات حضرت باقر عليه السلام و جابر بن عبدالله، حد متوسط چهل سال است و کمتر نیست! کسی به این حدیث‌ساز کذاب نگفته هنگامی که حضرت ابو جعفر محمد باقر محتضر بود، جابر کجا بود که تو از قول او حدیث لوح را آوردی و اثبات امامت اثنی عشر با نام و نشان پدر و مادر کردی؟ جابر که چهل سال قبل از احتضار حضرت باقر از دنیا رفته بود چگونه آمد و زید بن علی را به امامت حضرت صادق قانع کرد؟!

اینک برویم سراغ زید بن علی؛ شیخ طوسی در رجال خود (ص ۱۹۵) می‌گوید: «قُتِلَ سَنَةَ إِحْدَى وَعَشْرِينَ وَمِائَةً وَوَلَهُ اثْنَتَانِ وَأَرْبَعُونَ سَنَةً» او سال ۱۲۱ و در سن ۴۲ سالگی کشته شد؛ در این صورت آن جناب در سال ۷۹ یا ۸۰ متولد شده زیرا در سال ۱۲۱ شهید شده، در حالی که چهل و دو ساله بوده است. در تهذیب تاریخ ابن عساکر ج ۶ (ص ۱۸) زید بن علی بن الحسین در سال ۷۸ یعنی چهار یا حداقل یک سال بعد از فوت جابر متولد شده، و سید علی خان شوشتری در شرح صحیفه سجادیّه تولد او را در سال ۷۵ آورده است، یعنی یک سال بعد از فوت جابر. پس

۱- برای تحقیق در این موضوع به کتب ذیل مراجعه شود: «المقالات و الفرق» سعد بن عبدالله اشعری (ص ۷۲)؛ فرق الشیعة حسن بن موسی نوبختی (ص ۸۲)؛ در این دو کتاب وفات آن حضرت در سال ۱۱۷ می‌باشد؛ و فیات الأعیان ابن خلکان (ص ۲۳)؛ بحار الأنوار، چاپ تبریز (ج ۱۲ ص ۴۴)؛ تاریخ یعقوبی چاپ ۱۳۷۵ قمری بیروت (ص ۵۲)؛ منتهی الآمال، چاپ علمی (ص ۱۲۲)؛ تممة المنتهی (ص ۸۶)؛ الإصابة فی تمییز الصحابة، (ج ۱ ص ۲۱۵).

اما وفات جابر بن عبدالله انصاری از سال ۷۳ تا سال ۷۷ ق است؛ و می‌توان به کتب ذیل مراجعه کرد: تهذیب، چاپ نجف (ج ۹ ص ۷۷)؛ الإصابة (ج ۱ ص ۲۱۵)؛ الاستیعاب (ج ۱ ص ۲۱۳)؛ أسد الغابة (ج ۱ ص ۲۵۸)؛ تممة المنتهی (ص ۶۹). (برقی).

زید بن علی بن الحسین در کجا بوده که جابر در سال ۱۱۴ یا سال ۱۱۷ هجری - در حالی که خود در سال ۷۴ فوت کرده بود- برای افناع و اسکات او آمده باشد؟! به فرموده شهید ثانی: «رسواترین حدیث آن است که تاریخ آن را رسوا کند». اما چیزی که برآستی مایه شگفتی است این که همین حدیث رسوا را بسیاری از علمای شیعه در اثبات امامت و نص بر ائمه اثنی عشر آورده‌اند و متأسفانه متعرض و متذکر این عیب بزرگ نشده‌اند، و تعصّب و یا حب تقلید عوام، مانع ابراز حق گردیده است. صدوق نیز در کتاب اکمال الدین بر حدیث مذکور اینگونه عیب گرفته و نوشته است: «قال مصنف هذا الكتاب: جاء هذا الحديث هكذا بتسمية القائم، والذي أذهب إليه ما روي في النهي عن تسمية القائم = عيب این حدیث آن است که نام حضرت قائم محمد بن الحسن آمده و من عقیده‌ام این است که از نامگذاری قائم نهی شده است». واقعا عجیب نیست که، بنا به مثل مشهور، ایشان تار موی را می‌بیند اما منار و کوه را نمی‌بیند؟! کوه را نمی‌بیند؟!»

البته معایب این روایت بسیار است، اما چون به لحاظ تاریخی بسیار رسوا بود، آن را بر عیوب دیگر مقدم داشتیم؛ و اینک برخی از عیوب فراوان آن را نیز ذکر می‌کنیم: **اولا:** در این حدیث، جابر گفته: «من برای تهنیت و مبارک باد تولد حسن، خدمت فاطمه رفتم»، اما در آن زمان مرسوم نبوده که مسلمانان برای تهنیت مولود به خانه مادر فرزند بروند!

ثانیا: بر فرض آنکه چنین رسمی بوده، اما آخر جوانی چون جابر بن عبدالله - که در آن موقع سنش از ۱۶ یا ۱۷ سال تجاوز نمی‌کرد و چون در سال سوم هجرت، که حضرت حسن متولد شد، جابر هنوز ازدواج نکرده و اعزب بود، زیرا جابر پس از فوت پدرش عبدالله بن حزام، که در جنگ احد در سال سوم هجرت شهید شد، یعنی همان سال تولد امام حسن با زنی بیوه ازدواج کرده بود- نمی‌توانسته تنها به خانه فاطمه زهرا علیها السلام رفته باشد! و متن روایت می‌رساند که او تنها بوده و کسی در این وقت با او نبوده است؟! «ثالثا: لازمه دیدن و خواندن چنین لوحی که در دست حضرت فاطمه علیها السلام بوده، آن است که جابر از فاصله خیلی نزدیک آن لوح را دیده و خوانده باشد، و چنین

اتفاقی جداً بعید است که حضرت زهرا علیها السلام، که از وی نقل می‌کنند: «بهتر است هیچ مردی زن نامحرم و هیچ زنی مرد نامحرم را نبیند»، اجازه دهد که جابر آنقدر به او نزدیک شود که بتواند آن لوح را در دست آن حضرت بخواند!

رابعاً: در این حدیث، اسامی مادران ائمه را غالباً اشتباه گفته است، مثلاً در لوحی که از همین جابر در کتاب اثبات الوصیّه آمده، نام مادر حضرت علی بن الحسین جهان شاه است و در اینجا شهریانو! است و نام مادر حضرت امام رضا تکتم و در این جا نجمه است و همچنین اسامی دیگران!

خامساً: حضرت فاطمه علیها السلام در این حدیث فرموده: «در این لوح نام امامان از فرزندان من است»، و در عین حال، نام پیغمبر و علی نیز در آن است در حالی که آن حضرت، مادر آن دو نیست! و عیب های دیگری نیز در آن هست. اما همین اندازه برای آنکه به وضوح و روشنی ببینیم و بدانیم که این حدیث از اکاذب آکاذیبی است که در مورد امامت منصوص ساخته‌اند، کافی است لذا باید گفت: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾. [الأنعام: ۲۱]. خدا نیامرزد کاذبان، جاعلان و تفرقه افکنانی را که با جعل این گونه احادیث، ملت اسلام را به تفرقه و پریشانی افکنده‌اند.

حدیث دوم

حدیثی دیگر که در آن نام ائمه اثنی عشر آمده و همان حدیث لوح است که در کتاب إكمال الدین و عیون أخبار الرضا و کافی کلینی^(۱) بدین سند است و ما آن را از إكمال الدین صدوق نقل می‌کنیم:

«حدثنا أبي ومحمد بن الحسن قالوا: حدثنا سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحميري جميعا عن أبي الخير صالح بن أبي حماد والحسن بن ظريف جميعا عن بكر بن صالح عن عبدالرحمن بن سالم عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال أبي عليه السلام لجابر بن عبدالله الأنصاري: إن لي إليك حاجة فمتى يخف عليك أن أخلو بك وأسألك عنها؟ قال جابر: في أي الأوقات شئت

۱- محمد باقر بهبودی حدیث شناس مشهور زمان ما و صاحب کتاب الصحیح من الکافی (چاپ دار الکتب الإسلامیة، بیروت، سال ۱۴۰۱ق) نیز این حدیث را صحیح ندانسته است. (برقی)

جئني، فخلني به أبو جعفر عليه السلام فقال له: يا جابر! أخبرني عن اللوح الذي رأيته في يد أمي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وما أخبرتك به أن في ذلك اللوح مكتوب؛ قال جابر: أشهد بالله أي لما دخلت على أمك فاطمة في حياة رسول الله صلى الله عليه وآله أهنيها بولادة الحسن فرأيت في يدها لوحاً أخضر ظننت أنه من الزمرد ورأيت فيه كتاباً أبيض شبيها بنور الشمس فقلت لها: بأبي أنت وأمي يا ابنة رسول الله ما هذا اللوح؟ فقالت: هذا والله لوحٌ أهداه الله جلّ جلاله إلى رسوله صلى الله عليه وآله فيه اسم أبي وبعلي واسم ابني وأسم الأوصياء من ولدي فأعطانيه أبي ليسرني بذلك. قال جابر: فأعطتني أمك فاطمة عليها السلام فقرأته وانتسخته [استنسخته]، فقال أبي: يا جابر! هل لك أن تعرضه عليّ؟ قال: نعم، فمشى معه أبي عليه السلام حتى انتهى إلى منزل جابر، فأخرج إلى أبي صحيفة من رق فقال: يا جابر: أنظر في كتابك لأقرأه أنا عليك، فنظر جابر في نسخته فقرأه عليه أبي عليه السلام فوالله ما خالف حرفاً حرفاً؛ قال جابر: أشهد بالله أي هكذا رأيته في اللوح مكتوباً: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، هذا الكتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نوره وسفيره وحجابه (!!) ودليله، نزل به الروح الأمين من عند رب العالمين عظم يا محمد أسمائي واشكر نعمائي ولا تجحد آلائي، إني أنا الله لا إله إلا أنا قاصم الجبارين ومدلّ الظالمين [مدليل المظلومين] ومبير المستكبرين وديان يوم الدين، إني أنا الله لا إله إلا أنا فمن رجا غير فضلي أو خاف غير عدلي (!!) عذبتة عذاباً لا أعذبه أحداً من العالمين فيآي فاعبد وعليّ فتوكل، أني لم أبعث نبياً وأكملت أيامه وانقضت مدته إلا جعلت له وصياً وإني فضلتك على العالمين وفضلت وصيك على الأوصياء وأكرمتك بشليك الحسن والحسين وجعلت حسناً معدن علمي بعد انقضاء مدة أبيه وجعلت حسناً خازن وحيي وأكرمته بالشهادة وختمت له بالسعادة، فهو أفضل من استشهد وأرفع الشهداء درجة، جعلت كلمتي التامة معه والحجة البالغة عنده بعترته أثيب وأعاقب، أولهم سيد العابدين وزين الأولياء الماضين وابنه سمى جده المحمود محمد الباقر لعلمي والمعدن لحكمتي سيهلك المرتابون في جعفر الراد عليه كالراد عليّ حقّ القول مني لأكرم منّ مثوى جعفر ولأسرته في أوليائه وأشياعه وأنصاره [أتيحت بعده موسى فتنه عمياء حندس لأن خيط فرضي] واتيخت بعده موسى واتيخت بعده فتاة لأن حفظه فرض لا يتقطع وحجتي لا تخفى وإن أوليائي لا ينقطعوا أبداً [إن أوليائي يسقون

بالكاس الأوفى] ألا فمن جحد واحداً منهم فقد جحد نعمتي ومن غير آية من الكتابي^(١) فقد افتري عليّ وويل للمفترين الجاحدين عند انقضاء مدة عبدي موسى وحبيبي وخيرتي إن المكذب بالثامن مكذب بكل أوليائي وعلیّ وئی وناصری ومن أضع عليه أعباء النبوة (!!) وأمنحه بالاضطلاع يقتله عفريت مستكبر يدفن بالمدينة التي بناها العبد الصالح ذو القرنين إلى جنب شر خلقي حقّ القول مني لأقرنّ عينه بمحمد ابنه وخليفته من بعده فهو وارث علمي ومعدن حكمتي وموضع سري وحجتي على خلقي وجعلت الجنة مثواه وشقّعت في سبعين من أهل بيته كلهم قد استحقوا النار وأختم بالسعادة لابنه علي ولي وناصری والشاهد في خلقي وأميني على وحی (!!) أخرج منه الداعي إلى سبيلي والخازن لعلمي (!) الحسن ثم أكمل ذلك بابنه رحمة للعالمين عليه كمال موسى وبهاء عيسى وصبر أيوب سيّدُ أوليائي في زمانه ويتهدون رؤسهم كما تهدى رؤس الترك والديلم فيقتلون ويحرقون ويكونون خائفين مرعوبين وجلين تُصبغ الأرض من دمائهم و[يفشوا] وينشأ الويل والرنين في نسائهم، أولئك أوليائي حقاً بهم أذفع كل فتنة عمياء حنّس وبهم أكشف الزلازل وأرفع القيود [الأصار] والأغلال أولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة وأولئك هم المهتدون}. قال عبدالرحمن بن سالم: قال أبو بصير: لو لم تسمع في دهرك إلا هذا الحديث لكفأك فضنه إلا عن أهله^(٢).

٢-١) بررسی سند حدیث

در سند این حدیث ما با راویان نزدیک به ائمه علیهم السلام، که اتفاقاً همه آنها ضعیف‌اند، کاری نداریم؛ اما بکر بن صالح را طبق نقل تنقیح المقال (ج ١ ص ١٧٨) جماعتی تضعیف کرده‌اند، و به فرموده ابن الغضائری، بکر بن صالح جداً ضعیف و کثیرالتفرّد به غرائب، است. (یعنی بسیاری از احادیث غریب و ناشناخته را فقط او روایت کرده است)؛ و رجال نجاشی (ص ٨٤) نیز او را ضعیف دانسته، و علامه حلی در خلاصه (ص ٢٠٧) او را در قسم دوم آورده و با ابن الغضائری هم عقیده

١- در «الكافی» این کلمه بدون «الف و لام» آمده است.

٢- آنچه در قلاب آورده‌ایم مطابق نقل «کافی» است.

است، و در رجال ابن داوود قسم دوم (ص ۴۳۲) می‌گوید: بکر بن صالح جدا ضعیف است، و در نقد الرجال تفرشی (ص ۵۹) نیز او ضعیف شمرده شده است. همچنین دربارهٔ عبدالرحمن بن سالم، در تنقیح المقال (ج ۲ ص ۱۴۳) می‌نویسد: «عَلَى كُلِّ ضَعِيفٍ أَوْ مَجْهُولٍ = به هر حال او ضعیف یا مجهول است»؛ و در خلاصه علامه حلی (ص ۲۲۹) فرموده: «عبدالرحمن بن سالم بن عبدالرحمن الأشل کوفی موکلی روی عن ابي بصير، ضعیف = عبدالرحمن بن سالم از ابي بصير روایت کرده و ضعیف است»؛ و نقد الرجال (ص ۱۸۵) نیز او را ضعیف و پدرش را ثقه دانسته است. اما آنچه مسلم است اینکه این حدیث ساخته و پرداختهٔ اشخاص بعد از بکر بن صالح و عبدالرحمن بن سالم است، از قبیل کسانی چون صالح بن ابي حماد، که در اواخر قرن سوم می‌زیسته، که یا تمام حدیث را خود ساخته و یا اینکه پاره‌ای از آن را با جعلیات خود تکمیل کرده است. اینک صالح بن ابي حماد را بشناسیم:

در تنقیح المقال (ج ۲ ص ۹۱) از قول نجاشی دربارهٔ او آمده است که: «أمره ملتبساً يُعْرَفُ وُيُنْكِرُ = کار صالح بن ابي حماد پوشیده است و روشن نیست گاهی سخن خوب دارد و گاهی سخن زشت»؛ و ابن الغضائری او را ضعیف دانسته و علامه حلی در خلاصه فرموده: «المعتقد عندی التوقف فيه لتردد النجاشی وتضعیف الغضائری = عقیده من آن است که به سبب تردید نجاشی دربارهٔ او و تضعیف غضائری باید دربارهٔ او توقف کرد». در نقد الرجال (ص ۲۹۶) نیز این اقوال دربارهٔ او آمده است و در تنقیح المقال (ص ۱۸۰) او را احمق دانسته‌اند! چنین شخصی که در نزد علمای بزرگ شیعه مردود است مسلماً از هیچ دروغی مضایقه نداشته، چنانکه متن حدیث نیز چنین گواهی می‌دهد.

۲-۲) بررسی متن و مضمون حدیث

مضمون حدیث این است که امام صادق فرمود: «پدرم به جابر بن عبدالله فرمود: چه وقت بر تو آسان است که من با تو خلوت کنم و از تو سؤالی بپرسم؟ جابر گفت: در هر وقت که بخواهی، پس ابو جعفر عليه السلام با او خلوت کرده و فرمود: ای جابر، مرا از لوحی که در دست مادرم فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدی و آنچه که

او درباره نوشته‌های آن لوح به تو فرمود، آگاه ساز، جابر گفت: خدای را گواه می‌گیرم هنگامی که من در زمان حیات رسول خدا بر مادرت فاطمه علیها السلام تا او را به ولادت حسن علیه السلام تهنیت گویم، در دست او لوح سبزی دیدم که گمان بردم از ژمرد است و در آن نوشته‌ای سفید و نورانی دیدم که شبیه نور آفتاب بود، عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو ای دختر رسول خدا، این لوح چیست؟ فرمود: این لوح را خدای جل جلاله به رسول خدا هدیه کرده که در آن نام پدر و شوهرم و نام دو پسر و نام‌های اوصیاء از فرزندانم می‌باشد، سپس پدرم آن را به من عطا فرمود تا بدان شادمان شوم، جابر گفت: پس مادرت فاطمه آن را به من داد^(۱) تا قرائت کنم و من از آن نسخه‌ای بر داشتم. پدرم به جابر فرمود: آیا می‌توانی آن را به من بنمائی؟ جابر گفت: آری؛ از این رو پدرم با او تا منزلش رفت و جابر صحیفه‌ای را از پوستی بیرون آورد، پدرم به او فرمود: ای جابر، در نوشته خود نظر کن تا من آن را بر تو بخوانم، لذا جابر در نسخه خود نظر کرد و پدرم آن را برایش قرائت فرمود. به خدا سوگند که یک حرف با یکدیگر مخالف نبود! جابر گفت: که من خدای را گواه می‌گیرم که آن را این چنین در لوح نوشته دیدم: *بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*، این نامه‌ای است از خداوند عزیز حکیم برای نور و سفیر و حجاب^(۲) و راهنمایش محمد، که آن را روح الامین از نزد پروردگار جهانیان فرو آورده است. ای محمد نام‌هایم را بزرگ دار و نعمت‌هایم را سپاس‌گزار و نعمت‌هایم را انکار مکن! همانا منم خداوندی که هیچ معبودی جز من، که کوبنده زورگویان و خوارکننده ستمگران و هلاک‌کننده گردن‌کشان و حاکم روز جزایم، نیست. همانا منم خداوندی که هیچ معبودی جز من نیست، پس هر که به غیر فضل‌م امیدوار باشد یا از غیر عدلم

۱- در این روایت حضرت فاطمه علیها السلام لوح را به جابر داده تا از آن استسخا کند! این ناقض حدیث قبلی است که در آن حضرت فاطمه علیها السلام فرموده خداوند از اینکه لوح را کسی غیر از نبی یا وصی یا اهل بیت پیامبر لمس کند، نهی فرمود!! (برقی).

۲- اگر جاعل جاهل قبل از جعل این روایت، نامه‌های علی علیه السلام را مطالعه می‌کرد و می‌خواند که آن حضرت درباره خداوند می‌فرماید: «لَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنْ يَحْجُبُهُ عَنْكَ» خداوند بین خود و تو کسی قرار نداد که او را از تو بپوشاند». (نهج البلاغه نامه ۳۱)، چنین عنوانی را برای پیامبر جعل نمی‌کرد. (برقی).

بترسد!!) او را چنان عذاب کنم که احدی از جهانیان را چون او عذاب نکنم، پس فقط مرا عبادت و به من توکل کن، همانا من پیامبری مبعوث نکردم که دورانش کامل شده و زمانش سپری شود، مگر آنکه برای او وصیّ قرار دادم^(۱) و همانا من تو را بر انبیاء برتری داده و وصیّ تو را بر اوصیاء برتری دادم و تو را به دو فرزند برومندت حسن و حسین گرامی داشتم، و حسن را پس از سپری شدن روزگار پدرش، معدن دانشم قرار دادم و حسین را خازن وحی خویش ساختم!!!) و او را با شهادت گرامی داشتم و پایان کارش را با سعادت برین ساختم. او برترین کسی است که شهید شده و در میان شهداء دارای والاترین مقام است و کلمه تامّه‌ام را با او قرار دادم و حجت بالغه نزد اوست^(۲)، به سبب خاندان اوست که ثواب داده و عقاب می‌کنم؛ نخستین‌شان سرور عابدان و زینت اولیاء گذشته است و فرزندش همانم جد ستوده اش، محمد است^(۳)، که شکافنده دانشم و معدن حکمتم می‌باشد. تردیدکنندگان در مورد جعفر هلاک می‌شوند و رد کننده او همچون رد کننده من است. فرمان پا برجای من است که مقام جعفر را گرامی داشته و او را در دوستان و پیروان و یارانش شادمان می‌سازم. پس از او موسی را برگزیدم و پس از او فرزند جوانش را که حفظ کردن او واجبی است که قطع نمی‌گردد و حجت من پنهان نمی‌شود^(۴) و رشتۀ اولیاء من تا ابد گسسته نگردد، پس هر که یکی از آنها را انکار

۱- انبیائی چون حضرات ابراهیم و یعقوب و داوود که فرزندان‌شان حضرات اسماعیل و یوسف و سلیمان علیهم‌السلام، پیامبر بوده‌اند، قطعاً «وصی» به معنایی که منظور این روایت است، نداشته‌اند. (برقی)

۲- بنا به صریح قرآن کریم با انبیاء و خصوصاً با خاتم الرسل حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اتمام حجت می‌شود، چنانکه می‌فرماید: ﴿لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ [النساء: ۱۶۵]. «تا پس از پیامبران مردم را بر خداوند، حجتی نباشد». و چون نکره در سیاق نفی، مفید عموم است طبعاً پس از انبیاء حجتی لازم نیست حال این چه حجت بالغه‌ای است که کسی غیر از پیغمبر از آن برخوردار است؟! (برقی).

۳- در نامه‌ای که خطاب به خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرستاده شده، نمی‌گویند: «ابنه سمی جدّه» پسرش همانم جدّه اوست. این کار غیر مأنوس و برخلاف بلاغت است، بلکه می‌گویند: ابنه سمیك = پسرش همانم توست زیرا خود جدّه، مخاطب نامه است. (برقی).

۴- اگر حجت خدا پنهان نمی‌شود، پس چرا ادعا می‌کنید که امام دوازدهم پنهان شده است، مگر او «حجة

کند، در حقیقت نعمتم را انکار کرده، و کسی که آیه از کتابم را تغییر دهد بر من افترا بسته است، و وای برافتراگویان مُنکِر هنگام سپری شدن دوران بندهام و حبیبم و برگزیدهام موسی؛ همانا تکذیب‌کننده هشتمین، تکذیب‌کننده همه اولیاء من است و علی ولیّ و یاور من است، و کسی است که بر او بارهای نبوت را می‌گذارم(!!؟) و انجام دادنش را به او وا می‌گذارم، او را عفریت گردنکشی می‌کشد و در شهری که عبد صالح ذوالقرنین ساخته است در کنار بدترین مخلوقم دفن می‌شود^(۱). و فرمان پابرجای من است که چشمش را به فرزندش و خلیفه پس از وی، محمد روشن سازم که او وارث دانشم و معدن حکمتم و جایگاه رازم و حجت‌م بر بندگان من است، و بهشت را جایگاهش قرار داده و او را شفیع هفتاد تن از افراد خاندانش که سزاوار آتش دوزخ‌اند، قرار می‌دهم و پایان کار پسرش علی را که ولی و یاور من و شاهد در میان مخلوقم و امین وحی(!!؟) من است، قرین سعادت سازم. از او دعوت‌کننده به راهم و خازن دانشم^(۲)، حسن را به وجود آورم و آن را به پسرش، که رحمتی برای جهانیان است، کامل سازم. او دارای کمال موسی و نورانیت عیسی و شکیبایی ایوب است. در زمان او دوستانم خوار گردند و سرهایش همچون سرِ تُرک

= الله «نیست؟ (برقی)».

- ۱- همه- جز این جاعل جاهل- می‌دانند که حضرت امام رضا علیه السلام در نزدیکی طوس که امروز «مشهد» نامیده می‌شود، مدفون است و این شهر را «ذوالقرنین» بنا نکرده است! (برقی).
- ۲- استعمال تعبیری از قبیل «گذاشتن بارهای نبوت» و یا «امین وحی» و یا «خازن وحی» و ... در مورد کسانی که نبی نیستند به چه معنی است؟ حال آنکه از بندگان خدا فقط انبیاء «امین وحی» هستند! به اضافه اینکه پروردگار به رسول خود می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ﴾ [الأنعام: ۵۰ - هود: ۳۱]. «بگو به شما نمی‌گویم که گنج‌های خداوند نزد من است و بگو غیب نمی‌دانم». و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ﴾ [الحجر: ۲۱]. «چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ماست». حضرت علی علیه السلام نیز به امام حسن علیه السلام می‌فرماید: «واعلم أن الذي بيده خزائن السموات والأرض، قد أذن لك في الدعاء...» و بدان همانا کسی که خزائن آسمان‌ها و زمین در دست اوست، در دعا به تو رخصت عطا فرموده...». (نهج البلاغه، نامه ۳۱) ولی این راوی بی‌خبر از قرآن و دین، امام را خازن وحی و علم خدا معرفی می‌کند!! (برقی).

و دیلم هدیه داده می‌شود و کشته شده و به آتش می‌سوزند و ترسان و مرعوب و هراسان خواهند بود؛ و زمین از خون‌شان رنگین می‌شود، و ناله و زاری از زنان‌شان برآید. آنان به راستی دوستان من‌اند و با آنهاست که هر فتنه کور و تاریک را دفع کرده و تزلزل‌ها را بر دارم و زنجیرها و قیود را بر گیرم. درود و رحمت پروردگارشان بر آنهاست و آنان هدایت شدگان‌اند}.

عبدالرحمن سالم می‌گوید: ابو بصیر گفت: اگر در طول عمرت جز این حدیث را نشنیده باشی، تو را کفایت می‌کند، پس آن را جز از اهلش پنهان دار!

این حدیث نیز در بی اعتباری چون حدیث سابق است زیرا **اولاً**: در آن حضرت صادق چون کسی که خود در قضیه حضور دارد می‌گوید: قال ابی لجابر و نمی‌گوید: سمعت ابی یا عن فلان، بلکه در تمام عبارت حدیث چون شخص حاضر که خود ناظر جریان بوده می‌فرماید: «فمشی معہ ابي»: پدرم با او رفت تا منزل جابر رسید، جابر صحیفه را آورد تا آخر...؛ که حضرت صادق قسم می‌خورد که به خدا سوگند هیچ حرفی با آنچه پدرم خواند اختلاف نداشت، و بدیهی است اینگونه سوگند از کسی بجا و رواست که خود کاملاً شاهد و ناظر ماجرا بوده است، نه از کسی که حاکی واقعه و ناقل کلام دیگری است! و این به طور یقین و مسلم حدیث دروغی است زیرا بنا بر اتفاق تواریخ حضرت صادق در سال ۸۳ تولد یافته و چنان که معلوم شد، جابر در بین سالهای ۷۴ تا ۷۷ ق فوت کرده و هر گز حضرت صادق او را درک نکرده است؛ و حدیث معروف از قول رسول خدا که به جابر فرمود: «تو از فرزندان حسین، محمد بن علی بن الحسین را خواهی دید» و نامی از حضرت صادق برده نشده، نیز مؤید این مدّعاست؛ هر چند بدان احتیاجی نیست زیرا تولد امام صادق در سال ۸۳ بوده و فوت جابر در ۱۷۴! پس چگونه حضرت صادق آنگونه بیان می‌کند مانند کسی که ناظر در تمام جریان بوده است؟ و بر فرض محال که چنین جریانی هم واقع شده باشد، باز نفس حدیث آن را تکذیب می‌کند زیرا حضرت باقر در سال ۵۸ هجری متولد شده و فوت جابر در ۷۴ می‌باشد و در این سال حضرت زین العابدین در قید حیات بوده، زیرا آن حضرت در سال ۹۴ یا ۹۵ فوت شده بنا بر این با وجود امام زین العابدین، این قبیل اظهارات از حضرت باقر بسیار بعید می‌نماید!

دیگر آنکه کلمات و عبارات حدیث هم ناهموار است، زیرا می‌گوید: حضرت باقر علیه السلام به جابر فرمود: «انظر في كتابك لأقرأه» نوشته‌ات را بنگر تا من آن را بخوانم». جابر به، تصدیق تمام مورخین و ارباب رجال، در سنین آخر عمر - حتی به تصریح عده‌ای در سال ۶۰ و ۶۱ هجری - کور بوده است و بدین سبب در اربعین سال ۶۱ هجری که به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفته، نابینا بوده و به عطیة العوفی می‌گوید: دستم را بگیر و به قبر برسان! پس چگونه می‌توانسته به نوشته خود نظر کند. «فنظر جابر في نسخة» = جابر به آنچه در نسخه‌اش بود نگریست!! چگونه جابر نابینا به نسخه خود نظر کرده است؟ دروغ به این واضحی؟!

سوم آنکه در لوح چنین آمده: «كتاب من الله لمحمد نوره وسفيره وحجابه ودليله، نزل به الروح الأمين» = نامه‌ای است از خداوند به نور و سفیر و حجاب!! و راهنمایش محمد، که روح الامین آن را آورده است!! این عبارات متضمن مشکلاتی است که برخی از آنها بدین قرارند:

الف: القابی این چنین در نصوص معتبر شرع دیده نمی‌شود و اصولاً در آیات قرآن، پیامبر با چنین القابی خطاب نشده، بلکه این لقبها پس از ورود تصوف در اسلام و نفوذ عرفان شرقی و حکمت غربی در میان مسلمین شیوع یافته است.

ب: حجاب خدا بودن فضیلتی نیست تا به پیامبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله اطلاق شود.
ج: نور که مظهر است نه ساتر، سفیر نیز بر فرستنده خویش دلالت می‌کند و پنهان کننده نیست، و لازمه راهنمایی نیز روشنگری است نه مخفی کردن، و این صفات با حجاب بودن، آشکارا در تعارض است!!

د: اگر ائمه برای هدایت خلق تعیین شده‌اند، چرا در نامه خصوصی معرفی می‌شوند و در قرآن مذکور نیستند تا همگان آنها را بشناسند و از هدایت‌شان بهره‌مند شوند و حجت بر مردم تمام شود و این همه اختلاف بیش نیاید!

ه: عبارت «نزل به الروح الأمين» = روح الامین آن را فرو آورده»، در نامه خصوصی زائد است، زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که خود نامه را دریافت داشته، به خوبی می‌داند چه کسی آن را آورده و منکر نیست.

ز: در سال شانزدهم بعثت و در نامه‌ای که به عنوان نامه خصوصی برای پیامبر ﷺ فرستاده شده و سایرین رسماً مخاطب آن نیستند، خطاب «لا تجحد الائی» = نعمت‌هایم را انکار مکن، مناسب و بلیغ نیست.

چهارم: آنکه صدور جمله: «فمن رجا غیر فضلی أو خاف غیر عدلی عذبه عذاباً لا أعدبه أحداً من العالمین» = پس هر که به غیر فضل من امیدوار و یا از غیر عدل من بیمناک باشد او را چنان عذاب کنم که احدی از جهانیان را آنگونه عذاب نکرده باشم، از کردگار عادل و خالق عالم و محیط بر احوال بندگان، بسیار بعید است، زیرا اینگونه وعید و تهدید، مخصوص فرد یا افراد اندک شماری است که در موضوعی متفرد باشند از قبیل حواریون مسیح، ولی چنین اخطار و تهدیدی در موضوعی که اکثریت مصداق آن باشند، از پروردگار صادر نمی‌شود؛ و در این مورد نیز چه بسیار افرادی که به غیر فضل خداوند امیدوارند و از غیر عدل او بیمناک‌اند، در واقع عدل الهی کم‌تر از عدل غیر او ترساننده است، زیرا عدالت خداوندی بهترین و عالی‌ترین عدالت‌هاست؛ بلکه باید از عدل غیر خدا، که مشوب به جهل و ضعف و ... است، باید ترسید نه از عدل الهی! بنابر این باک نداشتن از عدل غیر خدا برای بیمناک بودن سزاوارتر است، و فقط از عدل خداوند رحمان رحیم رؤوف غفار ترسیدن، که والاترین مرتبه عدالت است، توهین به مقام کبریایی است.

پنجم: آنکه غیر عدل، یا ظلم است یا فضل، و چون در مورد خداوند سبحان، ظلم منتفی است، غیر عدل او، فضل اوست و فضل پروردگار قابل خوف نیست بلکه سزاوار امیدواری است.

ششم: آنکه جاعل حدیث نمی‌فهمیده چه می‌گوید و اصلاً جمله «خاف غیر عدلی» جمله‌ای مبهم و نارساست؛ او می‌توانست بگوید: «خاف عدل غیری». خلاصه آنکه بیان این حدیث چنان ناهموار و عاری از فصاحت است که انتساب آن به خداوند مُنزل قرآن کریم، از مصادیق بارز ظلم است.

هفتم: آنکه انبیاء و اولیاء الهی نیز از غیر عدل پروردگار بیمناک می‌شدند؛ مگر حضرت زکریا علیه السلام نمی‌گفت: ﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوْلَىٰ مِنْ وَرَائِي﴾ [مریم: ۵]. «من پس از

خود از ورثه‌ام بیمناکم».

و مگر حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره فرعونیان نگفته بود: ﴿فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِي﴾ [الشعراء: ۱۴]. «بیم دارم که مرا بکشند».

و مگر پروردگار به مادر موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نفرمود: ﴿فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ﴾ [القصص: ۷]. «هرگاه بر او بیمناک شدی او را در دریا رها کن».

و مگر حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به هنگام ترک مصر در حالت: ﴿خَائِفًا يَتَرَقَّبُ﴾ [القصص: ۱۸-۲۱]. «ترسان و نگران» نبود؟ مگر آن حضرت و برادرش حضرت هارون عَلَيْهِمَا السَّلَامُ درباره فرعون به پروردگار عرض نکردند: ﴿رَبَّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا﴾ [طه: ۴۵]. «پروردگارا بیمناکم که درباره ما زیاده روی و ستم کند».

مگر درباره ابو الانبیاء ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ نمی خوانیم: ﴿فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً﴾ [الذاریات: ۲۸] «پس از آنها بیمناک شد».

مگر حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ نفرموده بود: ﴿قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾ [یوسف: ۱۳]. «بیم دارم که گرگش بخورد». مگر خداوند تبارک و تعالی به رسول خدا نمی فرماید: ﴿وَأِمَّا نَحْنُ فَمِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ [الأنفال: ۵۸]. «اگر از خیانت گروهی بیمناک شدی...».

پیدا است که جناب جاعل، قرآن نمی خوانده است!

هشتم: آنکه می گوید: «إني لم أبعث نبياً إلا جعلت له وصياً» من پیامبری مبعوث نکردم مگر آنکه برایش وصی مقرر نمودم»، در حالی که قرآن از این اوصیاء خبر نداده است، و بوده‌اند پیامبرانی که وصی نداشته‌اند! وصی حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ که بود؟ یا وصی حضرت صالح یا حضرت هود- عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - چه کسانی بوده‌اند که قرآن حتی به وجودشان اشاره‌ای نکرده است؟

نهم: آنکه جناب جاعل در عربیت نیز ناشی بوده و گفته است: «ومن غیر آیه من کتابی» و هر که آیتی از کتابم را تغییر دهد». و مضاف را با حرف تعریف «ال» قرین کرده است، و اگر این خطای فاحش را به کاتب نسبت دهیم، مشکل دیگر را چه

کنیم؟ چون مقصود از این جمله معلوم نیست، زیرا اگر همین نامه مقصود اوست، که جملات نامه را عُرْفاً «آیه» نمی‌نامند، و حتی احادیث قدسی را نیز «آیه» نمی‌گویند و آیه غیر تکوینی فقط به جملات قرآن اطلاق می‌شود. و آیا ممکن است که پیامبر جملات نامه خصوصی را خودش تغییر دهد؟ و اگر مقصودش قرآن کریم است، در این صورت، چنان که قبلاً اشاره کردیم، در نامه‌ای که برای پیامبر ﷺ فرستاده شده و دیگران رسماً مخاطبش نیستند، این تهدید زائد و نابجاست.

دهم: آنکه درباره امتیازات امام محمد تقی علیه السلام می‌گوید: «شَفَعْتَهُ فِي سَبْعِينَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ» یعنی: خدا او را فقط شفیع هفتاد نفر از خانواده‌اش قرار می‌دهد! این سخن تقلیل امتیاز آن حضرت است چرا که بر خلاف عقاید شیعیان است که آن حضرت را از شفیعان امت شیعه می‌دانند.

یازدهم: آنکه درباره امام دوازدهم می‌گوید: «علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب = او دارای کمال موسی و درخشش عیسی و شکیبایی ایوب است». اگر مقصود آن است که مردم آن حضرت را چنین بشناسند، اولاً چرا این موضوع در نامه خصوصی پیامبر آمده که اکثر مردم از آن با خبر نشده‌اند؟ ثانیاً مردم معاصر امام دوازدهم گر چه اخبار حضرت موسی و عیسی و ایوب علیهم السلام را در قرآن خوانده‌اند، اما فی المثل بهاء حضرت عیسی علیه السلام را که البته در قرآن مذکور نیست ندیده‌اند تا با امام دوازدهم تطبیق و مقایسه کنند و از همسانی بهاء آن حضرت با حضرت عیسی علیه السلام مطمئن شوند. صبر نیز صفتی نیست که در عرض مدتی کوتاه (مثلاً یک هفته، یک ماه و ...) بتوان نسبت به آن اظهار نظر کرد و آن را با صبر حضرت ایوب علیه السلام مقایسه نمود! مسلماً خداوند جل شانه این چنین سخن نمی‌گوید.

دیگر از علامات امام دوازدهم در این حدیث مشعشع، آن است که می‌گوید: «سَيَدُّ أُولِيائِي فِي زَمَانِهِ وَيَتَّهَدُونَ رُؤْسَهُمْ كَمَا تَتَّهَدَى رُؤْسُ التُّرْكِ وَالِدَيْلِمُ فَيُقْتَلُونَ وَيَحْرَقُونَ وَيَكُونُونَ خَائِفِينَ مَرَعُوبِينَ وَجَلِينَ تُصْبِغُ الْأَرْضُ مِنْ دِمَائِهِمْ وَيَنْشَأُ الْوَيْلُ وَالرَّيْنُ فِي نَسَائِهِمْ = در زمان امام دوازدهم اولیای من ذلیل خواهند شد و همواره ترسان و بیمناک و هراسان‌اند و زمین از خون‌شان رنگین می‌شود و سرهاشان همچون سرهای ترک و دیلم به هدیه داده می‌شود، و فریاد و اوایلا و ضجه از زنان‌شان بلند می‌گردد!» اولاً باید گفت: در زمانی که

ادعا می‌شود عدالت سر تا سر دنیا را می‌گیرد این وعده‌ها چیست؟! ثانیاً کی و کجا و چه وقت چنین حوادثی رخ داده و سرهای شیعیان برای چه کسی همچون سر ترک و دیلم هدیه فرستاده شده؟ و کجا آنان را کشته و سوزانیده‌اند و زمین از خون‌شان رنگین شده است؟ ثالثاً در این حدیث، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرموده: «أعطاني أبي لیسرنی بذلك» پدرم این لوح را به من داده تا مرا بدان خوشنود کند»، آخر چگونه می‌شود که دانستن این اخبار که اولیای خدا ذلیل می‌شوند و سرهاشان هدیه داده می‌شود حضرت فاطمه را خوشنود کند؟

دوازدهم: آنکه نامه خصوصی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را چرا جابر دیده؟ مگر ممکن

است که حضرت زهرا تخلف کند و نامه خصوصی پدرش را به غیر نشان دهد؟ دیگر آنکه اگر پروردگار این نامه را به طور خصوصی برای پیامبرش فرستاده و آن را برای اعلام عمومی نازل نفرموده، چگونه است که علنی شده و غیر معصوم آن را دیده و در کتب ضبط گردیده است؟ و اگر قصد این بوده که به هر حال مردم از آن مطلع شوند چرا به صورت نامه خصوصی فرستاده شده؟

در آخر حدیث، عبدالرحمن سالم می‌گوید: «قال أبو بصیر: فَصْنُهُ إِلَّا عَنْ أَهْلِهِ» این حدیث را جز از اهله محفوظ بدار! باید پرسید: چرا چنین حدیثی باید محرمانه باشد و کسی آن را نداند جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و جابر و ابو بصیر و عبدالرحمن بن سالم که در نزد ارباب رجال، ضعیف و موهون است، و بکر بن صالح که جدا ضعیف است، و امثال این افراد بی بند و بار؟!!

هر چند، چنانکه قبلاً گفتیم این قبیل احادیث، خود بنفسه رسوا است تا چه رسد که رسوایانی چون افراد مزبور یا صالح بن حماد، راویان آن باشند.

حدیث سوم

شیخ صدوق این حدیث را با سند دیگر در کتاب إكمال الدین و عیون أخبار الرضا آورده است و آن سند بدین شرح است:

حدثنا أبو محمد الحسن بن حمزة العلوی قال: حدثنا أبو جعفر محمد بن الحسين بن درست

السروی عن جعفر بن محمد بن مالك قال: حدثنا محمد بن عمران الكوفي عن عبدالرحمن بن

نجران عن صفوان بن يحيى عن إسحق بن عمار عن أبي عبد الله الصادق عليه السلام إنه قال: يا إسحاق! ألا أبشرك؟ قلت: بلى جُعِلْتُ فداك فقال: وجدنا صحيفة بإملاء رسول الله ويخط أمير المؤمنين فيها: بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم وذكر الحديث مثله سواء إلا أنه قال في آخره: ثم قال الصادق عليه السلام: يا إسحق! هذا دين الملائكة والرسول فَصْنَه عن غير أهله^(۱) يصنك الله ويصلح بالك».

در این سند نام جعفر بن محمد بن مالک است که شاید در حدود قرن چهارم به بعد می‌زیسته، زیرا ابو علی محمد بن الهمام از او روایت می‌کند. هم‌چنین ابو غالب الزراری، و اینان در قرن چهارم بوده‌اند زیرا تولد ابو علی محمد الهمام در سال ۲۵۸ و مرگش در سال ۳۳۶ بوده و ابو غالب الزراری در سال ۳۶۸ فوت نموده است.

جعفر بن محمد بن مالک در کتب رجال مردی ملعون و بد نام است. نجاشی در رجال خود (ص ۲۲۵) فرموده: «كان ضعيفاً في الحديث، قال أحمد بن الحسين: كان يضع الحديث وضعاً ويروي عن المجاهيل، وسمعت من قال: كان أيضاً فاسد المذهب والرواية، ولا أدري كيف روي عنه شيخنا النبيل الثقة أبو علي بن همام وشيخنا الجليل الثقة أبو غالب الزراري». رجال ابن داوود (ص ۴۳۴) او را در ردیف مجهولین و مجروحین آورده و عبارت غضائری و نجاشی را تکرار کرده.

راوی مذکور، هم ضعیف الحدیث است و هم در جعل وضع حدیث، دست قوی دارد و به علاوه از مجهولین روایت می‌کند، و از همه بدتر آنکه فاسد المذهب و فاسد الروایه است! اما غضائری در مجمع الرجال (ص ۴۲) درباره او فرموده: «كان كذاباً متروك الحديث جملة، وكان في مذهبه ارتفاع وروى عن الضعفاء والمجاهيل وكل عيوب الضعفاء مجتمعة فيه». علامه حلی نیز در خلاصه (ص ۲۱۰) با این قول همداستان است و در آخر می‌فرماید: «فعندي في حديثه توقف ولا أعمل بروايته = به نظر من باید درباره حدیث او توقف کرد و من به روایت او عمل نمی‌کنم».

پس او، هم بسیار دروغگو و هم متروک الحدیث است؛ و هم در مذهبش غلو و

۱- خداوند متعال تمام دین خود را از کفار و مشرکین پنهان نموده و وظیفه رسول خود را «بلاغ مبین» اعلام فرموده، پس چرا یکی از اصول دین یعنی امامت، علناً و به همه اعلام نشود؟ (برقی).

ارتفاع (زیاده روی و از حد در گذشتن) بوده و از ضعفاء و مجهولین نیز روایت می‌کند؛ و بالاخره تمام عیوبی که ضعفاء در حدیث دارند در این شخص جمع بوده!! آری این حدیث از جمله تحفه‌هایی است که چنین شخصی به شیعیان هدیه کرده است! این مرد رسوای کذاب، بنا به مثل معروف که می‌گوید: «دزد ناشی به کاهدان می‌زند»، گر چه چند نفر خوشنام چون عبدالرحمن ابی نجران و صفوان بن یحیی را در روایت خود ردیف کرده، اما سرانجام آن را به اسحق بن عمار نسبت داده است، و اسحاق بن عمار - به فرموده شیخ طوسی در الفهرست و ابن شهر آشوب در معالم العلماء و علامه حلی در خلاصه الرجال - فَطْحَى مَذْهَبٌ^(۱) بوده است. لذا باعث شگفتی است که وی - با آنکه خودش این حدیث را از حضرت صادق شنیده و امام او را به یافتن این حدیث بشارت داده، و در این حدیث، امام موسی کاظم به عنوان هفتمین امام برای او معلوم کرده شده - بلکه تمامی ائمه را برای او معلوم کرده مع هذا بعد از امام صادق فطحی شده و عبدالله افطح را امام خویش برگزیده است! یعنی حدیثی به این طنطنه و طمطراق، که در اثناى آن از قول خدای مهربان و رؤوف و رحیم و در آن آنقدر تهدید شده که: «ومن جحد أحداً منهم فقد جحد نعمتی» = هر کس یکی از ائمه را انکار کند پس نعمت‌های من (خدا) را منکر شده! توسط شخصی از امام صادق علیه السلام شنیده و روایت شده که خود فطحی مذهب است، یعنی امام کاظم را انکار نموده و بجای او تابع عبدالله افطح شده است!

آری، خدای تعالی اینگونه دروغگویان را رسوا می‌کند که هرگاه در صدد اضلال مردم باشند، خود گمراه می‌شوند، چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿أَنْظِرْ كَيْفَ كَذَّبُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ [الأنعام: ۲۴].

«بنگر چگونه بر علیه خود دروغ بستند و آنچه که افتراء بستند از ایشان گم گشت.»
و عجیب این است که دعای امام صادق که به او گفته: (يُصْنِكُ اللهُ وَيَصْلِحُ بِالكِ = خدا تو را حفظ کند و کار تو را راست گرداند)، در حق او مستجاب نشده و با مذهب

۱- فَطْحَى مَذْهَبٌ به کسی اطلاق می‌گردد که پس از امام صادق علیه السلام پیرو فرزند بزرگش عبدالله افطح (برادرتی اسماعیل) بوده و او را امام می‌داند، و گروه ایشان را «أَفْطَحِيَّة» نامند (شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱ ص ۱۶۷). «أَفْطَح» در لغت به معنای کسی است که پیشانی پهن و بزرگی دارد. (حنیف).

فطحي مرده است. چه کسی باور می‌کند که شخصی از اصحاب امام صادق، چنین حدیثی از آن جناب شنیده باشد، لیکن امام پس از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام شناسد؟!

حدیث چهارم

شیخ صدوق باز هم حدیث دیگری با سندی دیگر از همین جعفر بن محمد بن مالک کوفی که هویتش در بررسی حدیث سوم معلوم شد، آورده است بدین ترتیب:

«حدثنا علي بن الحسين بن شاذويه المؤدب وأحمد بن هرون القاضي (رضی الله عنه) قال: حدثنا محمد بن عبدالله بن جعفر الحميري عن أبيه جعفر بن محمد بن مالك الفزارى الكوفي عن مالك السلولي عن عبد الحميد عن عبدالله بن القاسم بن عبدالله بن جبلة عن أبي السفايح عن جابر الجعفي عن أبي جعفر محمد الباقر عَلَيْهِ السَّلَام عن جابر بن عبدالله الأنصاري قال: دخلت على مولاتي فاطمة عَلَيْهَا السَّلَام قدامها لوح يكاد ضوءه يغشي الأبصار فيه اثنا عشر اسماً، ثلاثة في ظاهره وثلاثة في باطنه وثلاثة أسماء في آخره وثلاثة أسماء في طرفه فعدتها فإذا هي اثنا عشر، فقلت: من أسماء هؤلاء؟ قالت: هذه أسماء الأوصياء....^(۱)»

۱-۴) بررسی سند و متن حدیث

در این حدیث نامهای ائمه اثنی عشر به ترتیب نیست، بلکه آنچه جابر دیده سه محمد است و چهار علی، و اگر این خبر راست باشد باید گفت: پس چگونه در اخبار قبلی اسامی ائمه به ترتیب بود؟ البته با معرفی راوی آن جعفر بن محمد بن مالک، که هم کذاب است و هم قهرمان حدیث‌سازی و هم فاسد المذهب و هم فاسد الروایه؛ دیگر احتیاجی به شرح حال دیگران و رسیدگی به متن حدیث نداریم و معلوم است که چنین شیطانی چه کارهایی می‌کرده است!

راوی دیگر یعنی عبدالله بن قاسم نام چند نفر است، و بنا به قول «قاموس الرجال» (ج ۶ ص ۱۰۳) و «تنقیح المقال» (ج ۲ ص ۲۰۳) و «نقد الرجال» (ص ۲۰۴)، ضعیف و غالی و کذاب بوده و قابل اعتناء نیست. از دو نفر راوی قبل از او - یعنی «مالک

۱- عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۵۱.

السلولی» و «عبدالحمید» نامی در کتب رجال نیست و «مالک بن حصین» که در تنقیح المقال (ج ۲ ص ۱۴۹) آمده نیز با او تطبیق می‌کند. به هر صورت، هر حدیثی که در کتب رجال و حدیث، از جابر بن عبدالله در موضوع لوح موجود است، به لحاظ ارزش همسنگ این احادیث چهارگانه است!

حدیث پنجم

دیگر از احادیثی که شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و عیون اخبار الرضا آورده، که در آن نام ائمه اثنا عشر به صراحت قید شده، این حدیث است:

«حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحق قال: حدثنا محمد بن همام قال: حدثنا أحمد بن مابندار قال: حدثنا أحمد بن هلال عن محمد بن أبي عمير عن المفضل بن عمر عن الصادق جعفر بن محمد عن أبيه عن آبائه عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لما أسري بي إلى السماء أوحى إليّ ربّي جلّ جلاله فقال: يا محمد! إني اطلعت إلى الأرض إطلاعةً فاخترتك منها فجعلتك نبياً وشققت لك من اسمي اسماً فأنا المحمود وأنت محمد، ثم اطلعت الثانية اخترت منها علياً وجعلته وصيك وخليفتك وزوج ابنتك وأبا ذريتك وشققت له اسماً من أسماي فأنا العلي الأعلى وهو عليّ، وخلقت فاطمة والحسن والحسين من نوركما، ثم عرضت ولايتهم على الملائكة فمن قبلها كان عندي من المقربين، يا محمد لو أن عبداً عبدني حتى ينقطع ويصير كالشن البالي ثم أتاني جاحداً لولايتهم فما أسكنه جنتي ولا أظلمه تحت عرشِي؛ يا محمد تحبُّ أن تراهم؟ قلت: بلى، فقال عزوجل: ارفع رأسك. فرفعت رأسي وإذا أنا بأنوار عليّ وفاطمة والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي ومحمد بن الحسن القائم في وسطهم كأنه كوكب دريّ. فقلت: يا ربّ ومن هؤلاء؟ قال: هؤلاء الأئمة وهذا القائم الذي يحلّل حلالي ويجرّم حرامي وبه انتقم من أعدائي وهو راحة أوليائي وهو الذي يشفي قلوب شيعتك من الظالمين والجاحدين والكافرين يخرج اللات والعزّى طرين فيحرقهما ولفتنه الناس يومئذ بها أشد من فتنة العجل والسامري».

این حدیث که از مضمون آن دروغ می‌بارد باز از کسی نقل شده که خود مطعون بزرگان تشیع و موسوم به «احمد بن هلال» (متولد سال ۱۸۰ و متوفی به سال ۲۶۷هـ) و مذموم تمام کتب رجال است از جمله:

۱- شیخ طوسی در الفهرست گفته: «أحمد بن هلال مات سنة ۲۶۷هـ کان غالباً متهاً» احمد بن هلال که در سال ۲۶۷ مرده اهل غلو و متهم به دروغگویی است.»
۲- همو در تهذیب فرموده: «أحمد بن هلال مشهور باللعنة والغلو» مشهور است که او اهل غلو و مورد لعنت بوده....».

۳- در رجال طوسی آورده: «أحمد بن هلال بغدادی غالی» احمد بن هلال غالی است.» احمد بن هلال، که خود راوی این حدیث است، مورد لعن امام دوازدهم بوده و از قول به امامت او برگشته! و عجیب است که چنین شخصی که خود اینگونه حدیث منصوصیت ائمه اثنی عشر را از فرموده خدا می‌آورد، چگونه خود منکر می‌شود، آیا خود همین امر دلالت ندارد که خودش می‌دانسته دارد دروغ می‌گوید؟ شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» خود گفته: محمد بن عثمان (یکی از وکلای اربعه) که بعد از پدرش عثمان بن سعید ادعای نیابت از جانب امام زمان کرد، چون دید که احمد بن هلال منکر آن شد و گفت: «لم أسمعہ ینص علیہ بالوکالة» من نشنیدم که امام درباره او به وکالت تصریح کرده باشد»، گفت: اگر تو نشنیده‌ای دیگران شنیده‌اند. «فقال أنتم وما سمعتم» پس گفت شما دانید و آنچه شنیده‌اید! لذا در امامت حضرت امام محمد تقی توقف کرد و ائمه بعد از او را قبول نداشت، لذا لعنتش کردند و از او برائت جستند. آن گاه توقیعی به وسیله حسین بن بیرون آمد که امام او را لعن کرده بود! شیخ طوسی می‌گوید: همین دلیل است بر اینکه او از قول به امامت ائمه اثنی عشر رجوع کرده و بر امامت حضرت امام محمد تقی علیه السلام توقف کرده است.

وی نه تنها قائل به امامت ائمه اثنی عشر نبوده بلکه آنچه صدوق در همین «اکمال الدین» آورده، دلالت بر ناصب او دارد زیرا روایت می‌کند که: «قال سمعت سعد بن عبدالله یقول: ما سمعنا ولا رأینا متشیعاً یرجع من الشیعة إلى النصب إلا أحمد بن هلال» شنیدم سعد بن عبدالله می‌گوید: جز احمد بن هلال نشنیدم و ندیدم که کسی از شیعیان از تشیع به نصب رجوع کند! آری، محمد بن همام، که این روایت را از او نقل می‌کند، او را

ناصری می‌داند شاید می‌خواسته بگوید: «الفضل ما شهدت به الأعداء!!»

۵-۱) بررسی متن و مضمون حدیث

از لحن حدیث چنین بر می‌آید که در معراج اولیّه رسول خدا (معلوم نیست که پیامبر، بیش از یک معراج داشته است) این گفتگو بین خدا و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رخ داده و خدا در اولین برخورد به رسول خود فرموده: من یک سری به زمین زدم (خدائی که محیط بکلّ شیء است چنین سخنی نمی‌گوید!) و تو را از آن اختیار کرده و پیغمبرت قرار دادم و از نام خدا نامی برای تو مشتق نمودم، پس من محمودم و تو محمد!

البته اسم‌های که خدا در قرآن برای خود آورده محمود در میان‌شان نیست که پیامبرش را مفتخر نموده این و نام او را محمد گذارده است!! اولاً و اساساً باید گفت: چهل سال قبل از آنکه خدا سری به زمین بزند! و محمد را انتخاب کند، بت پرستان نام «محمد» را می‌شناخته‌اند و قبل از این محمد صلی الله علیه و آله ده‌ها «محمد» در میان اعراب جاهلیت بوده‌اند و این امری نیست که از میان مراحم خداوندی نسبت به پیامبر، برای یادآوری بیان شود. ثانیاً چرا خداوند این اشتقاق را از حمد یا لا اقل از حمید که از اسماء مذکور در قرآن است، انجام نداد؟ واضح است که جاعل حدیث، عربی نمی‌دانسته زیرا به خداوند حمید می‌گویند چون صفت مشابه است که دلالت بر امری ذاتی و با دوام دارد. ولی محمود نمی‌گویند چون چنین دلالتی در آن نیست و یا ضعیف‌تر است. باز هم جاعل از قول خداوند می‌گوید:

مرتبه دوم که سری به زمین زدم علی را اختیار کردم، او را وصی و خلیفه تو و شوهر دخترت و پدر ذریّهات قرار دادم و برای او نامی از نام‌های خود اشتقاق کردم، پس من علیّ اعلیّم و او علیّ است.

آری، خدا این نام را در چند جای قرآن برای خود آورده اما هیچ جا «علیّ اعلی» نیست، بلکه فقط «علی» یا «علی کبیر» یا «علی عظیم» و یا «علی حکیم» هست^(۱). اما

۱- نک: البقرة: ۲۵۵؛ الحج: ۶۲؛ الغافر: ۱۲؛ الشوری: ۴ و ۵۱؛ الزخرف: ۴ و...؛ البته در دو آیه به صورت

﴿رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ [الأعلى: ۱] و ﴿رَبِّهِ الْأَعْلَى﴾ [اللیل: ۲۰] آمده است. (حنیف).

این منت هم بر سر علی بی جاست، زیرا نام علی هم چون نام محمد، قبلا در میان بت پرستان شایع بود و قبل از آن حضرت ده‌ها علی، در میان اعراب جاهلی بوده است. دیگر اینکه علی مشتق از «علی اعلا» نیست، بلکه همان علی است که فاقد صفت است! معلوم می‌شود که جاعل حدیث معنای اشتقاق را به درستی نمی‌دانسته!! از دیگر مطالبی که ساختگی بودن حدیث را می‌رساند آن است که در آخر حدیث از علامات قائم ذکر می‌کند و می‌گوید: او (دو بت) لات و عزی را در حالی که تروتازه‌اند، از خاک بیرون آورده و آتش می‌زند! و این اشاره به حدیثی مجعول است که گفته‌اند حضرت قائم، ابوبکر و عمر را از قبر بیرون آورده و آتش می‌زند^(۱). مثل اینکه خدا هم در اینجا -نعوذ بالله- تقیه کرده و به نام مستعار لات و عزی از این دو زمامدار مسلمین نام برده است! آری، این است آنچه دستاویز و مستمسک مدعیان دوستی اهل بیت علیهم‌السلام است!!

حدیث ششم

حدیث دیگر که در آن اسماء ائمه اثنی عشر به صراحت هست، حدیثی است که شیخ صدوق آن را در «إكمال الدین» آورده و در «بحار الأنوار» چاپ تبریز (ج ۲ ص ۱۵۸) و در «إثبات الهداة» شیخ حر عاملی (ج ۲ ص ۳۷۲) نیز مذکور است:

«حدثنا غیر واحد من أصحابنا قالوا: حدثنا محمد بن همام عن جعفر بن محمد بن مالک الفزاري قال: حدثنا الحسن بن محمد بن سماعه عن أحمد بن الحرث قال: حدثني الفضل بن عمر عن يونس بن ظبيان عن جابر بن يزيد الجعفي قال: سمعت جابر بن عبد الله الأنصاري يقول: لما أنزل الله عز وجل على نبيه محمد ﷺ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹] قلت: يا رسول الله! عرفنا الله ورسوله فمن أولوا الأمر

۱- اولاً: بت‌های دوران جاهلیت را دفن نکرده بلکه شکستند. ثانیاً: پس از پیامبر ﷺ که اثری از «لات» و «عزی» و عبادت آن دو باقی نمانده بود؛ از اینرو خارج کردن آنها از خاک و سوزاندنشان، معنای محصلی ندارد مگر آنکه مقصود چیز دیگری باشد؛ چنانکه مؤلف محترم ذکر کرده‌اند. ألا لعنة الله على القوم الكذابين. برقعی.

الذين قرن الله طاعتهم بطاعتك؟ فقال عليه السلام: خلفائي يا جابر وأئمة المسلمين بعدي أولهم علي بن أبي طالب ثم الحسن والحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي المعروف في التوراة بالباقر، وستدرکه يا جابر! فإذا لقيته فاقرأه مني السلام، ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى ثم محمد بن علي ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي ثم سمِّي وكنِّي حجة الله في أرضه وبقيته في عبادته، ابن الحسن بن علي ذلك الذي يفتح الله تعالى ذكره، على يديه مشارق الأرض ومغاربها، ذلك الذي يغيب عن شيعته وأوليائه له غيبة لا يثبت فيها على القول بإمامته إلا من امتحن الله قلبه للإيمان. قال جابر: فقلت: يا رسول الله! فهل يقع لشيعته الانتفاع به في غيبته؟ فقال (صلى الله عليه وآله): إي والذي بعثني بالنبوة إنهم يستضيئون بنوره ويتفتعون بولايته في غيبته كانتفاع الناس بالشمس وإن تجللتها سحب. يا جابر هذا من مكنون سر الله ومخزون علم الله فاكتبه إلا عن أهله».

سپس در ذیل این حدیث، قضیه ملاقات جابر را با حضرت باقر آورده است. ما سند حدیث را بررسی کرده سپس متن آن را نقد می‌کنیم.

۱-۶) بررسی سند حدیث

در سند این حدیث «محمد بن همام» راوی اول است. شوشتری در قاموس الرجال (ج ۸/ص ۴۲۸) در مذمت او آورده است که: «احمد بن الحسين» حدیث جعل می‌کرد و محمد بن همام از او روایت می‌کرد، یعنی مروّج جعلیات او بود!! باری، محمد بن همام روایت کرده از «جعفر بن محمد بن مالک»؛ که شرح حال او در ذیل حدیث سوّم گذشت، که هم ضعیف الحدیث است و جاعل: «کان یضع الحدیث وضعاً» در وضع حدیث دست قوی داشت، هم از مجاهیل و ضعفاء روایت می‌کند، و هم فاسد المذهب و فاسد الروایه است؛ و بالأخره تمام عیوب راویان غالی و ضعف در او جمع شده و مصداق این گفته شاعر است: که آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری!

همو نیز روایت کرده از «حسن بن محمد بن سماعه» و این حسن را شیخ طوسی در رجال خود واقفی شمرده که در سال ۲۶۳ یعنی سه سال پس از فوت حضرت

امام حسن عسکری علیه السلام در گذشته است. مؤلف «الفهرست» نیز او را واقفی المذهب دانسته. نجاشی نیز او را واقفی دانسته و فرموده: «الحسن بن محمد بن سماعه أبو محمد الکندري الصيرفي: من شیوخ الواقفة... وكان يعاند في الوقف ويتعصب!» او از بزرگان مذهب واقفیه است که در این مذهب عناد می‌ورزید و متعصب بود. آیا ممکن است چنین کسی اینگونه حدیث از جابر نقل کند آنگاه خود بدان ایمان نداشته باشد و در مذهب واقفی بماند؟! در نسخه «اکمال الدین» (ص ۲۵۳) همین «محمد بن سماعه» از «مفضل بن عمرو» روایت کرده که او نیز در کتب رجال شدیداً مطعون است و روایات متعددی از قول امام صادق علیه السلام در قح و تکذیب او وارد شده است.

در «جامع الرواة» اردبیلی (ج ۲ ص ۲۵۸) درباره او می‌خوانیم: «کوفی، فاسد المذهب، مضطرب الروایة، لا یعبأ به، متهافت، مرتفع القول، خطابی، قد زید علیه شیءٌ کثیرٌ وحمل الغلاة فی حدیثه حملاً عظیماً، لا یجوز أن یکتب حدیثه = وی کوفی و فاسد المذهب است، که روایاتش مشوش بوده و بدان اعتنا نمی‌شود. وی متناقض گو و در اقوالش غلو مشهود و از پیروان مذهب خطابی^(۱) است، سخن بسیاری بر علیه او گفته شده و غالیان در حدیث او اقوال بسیار افزوده‌اند (و بدین جهت) جایز نیست که حدیثش نوشته شود...». از عجایب امر آنکه طبق نقل «منهج المقال» (ص ۱۰۷) از رجال نجاشی از قول احمد بن یحیی آورده که گفته است: من داخل مسجد شدم که نماز بخوانم چون نماز خواندم، حرب بن حسن بن الطحال و جماعتی از اصحاب خودمان را دیدم که در آنجا نشسته‌اند؛ من به سوی ایشان رفتم و به ایشان سلام کرده و نشستم، حسن بن سماعه نیز در میان ایشان بود، در این مجلس قضیه شهادت حضرت حسین بن علی و زید بن علی بن الحسین علیه السلام مذاکره شد. با ما مرد غریبی بود که ما او را نمی‌شناختیم، او در ضمن گفتگو سخنی از کرامت و معجزه حضرت امام علی النقی به میان آورد اما حسن بن سماعه به سبب عنادی که با معتقدین به امامت ائمه بعد از حضرت

(۱) - خطابی، یاران و پیروان ابوالخطاب محمد بن ابی زینب - معاصر امام صادق علیه السلام - را گویند که وی و پدرانش را ابتدا پیامبران و سپس خدا دانسته‌اند، و لذا [به علت بدعت‌گذاری هایش] به شدت مورد طعن و طرد و لعن آن حضرت و یارانش واقع شده‌اند. (شهرستانی، الملل والنحل، ۱/۱۷۹) (حنیف).

موسی بن جعفر علیه السلام داشت، به شدت آن را انکار کرد...؛ تا آخر داستان.

آیا ممکن است کسی که تا این حد عدم اعتقاد به امامت حضرت علی علیه السلام در زمان خود آن حضرت بوده است، چنین حدیثی را روایت کند؟!

سند حدیث در «اکمال الدین» مختلف ذکر شده و آورده است که حسن بن محمد بن الحرث از سماعه روایت می‌کند؛ که اگر این نسخه را بپذیرم، باز هم اشکال برجاست زیرا «سماعه بن مهران» نیز واقفی است! هر گز کسی که چنین روایتی از صادقین دارد، در مذهب وقف نمی‌ماند! پس یقیناً آقای «جعفر بن محمد بن مالک» این حدیث را ساخته و او همان دزد ناشی و نابلدی است که سراغ کاهدان رفته و این حدیث را به کسانی نسبت داده که اصلاً ایمانی نداشته‌اند!

به رجال دیگر این حدیث، که همگی در کتب رجال، بدانامند کاری نداریم، زیرا با همه بدانمی، اگر این حدیث از آنان صادر شده بود قابل قبول بود، زیرا قبل از تولد بعضی از ائمه، از امامت آنان خبر داده بودند، اما متأسفانه چنین نیست و حدیث ساخته همان حدیث‌ساز معروف جعفر بن محمد بن مالک است، و چنانکه دانسته شد، این نادان حدیث را به کسانی نسبت داده است که خود واقفی بوده و ابداً به ائمه بعد از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اعتقاد نداشته بلکه آنان را فاسق و حتی کافر می‌دانستند!!

۲-۶) بررسی متن و مضمون حدیث

در این حدیث که سر تا پا ساخته و پرداخته دروغگویان است، جابر بن یزید جُعفی (که بعید است وی جابر بن عبدالله انصاری را در سن رشد و تمییز دریافته باشد، زیرا جابر بن عبدالله در سال ۷۴، یعنی در حدود شصت سال قبل از فوت جابر بن یزید، در گذشته است) می‌گوید: «من از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می‌گفت: هنگامی که خداوند آیه ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹] را به رسول خود نازل فرمود، من گفتم: یا رسول الله، ما خدا و رسولش را شناختیم، اما این اولوا الامری که اطاعت شان را به طاعت تو قرین کرده کیان‌اند؟ رسول خدا فرمود: آنان جانشینان من و ائمه مسلمین پس از

من هستند، نخست‌شان علی بن ابی‌طالب سپس حسن و حسین و سپس علی بن الحسین سپس محمد بن علی است که در تورات به باقر شناخته می‌شود و تو او را درک خواهی کرد. ای جابر، پس آنگاه که او را ملاقات کردی، از من به او سلام بخوان (!؟) سپس صادق جعفر بن محمد سپس موسی بن جعفر سپس علی بن موسی سپس محمد بن علی سپس علی بن محمد سپس حسن بن علی سپس همانم و هم کنیه من و حجت خداوند در زمینش و بقیه خدا!! در میان بندگانش، پسر حسن بن علی؛ او کسی است که خداوند متعال به دست وی مشارق و مغارب زمین را می‌گشاید، او کسی است که از شیعیان و دوستانش غایب می‌شود و غیبتی دارد که در آن مدت، جز کسی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است، بر قول به امامت او ثابت نمی‌ماند. جابر گفت: گفتم یا رسول الله! آیا شیعیانش در غیبتش از او بهره‌مند می‌شوند؟ حضرت فرمود: آری، قسم به کسی که مرا به پیغمبری برانگیخته، همچون انتفاع مردم از خورشید که ابر آن را پوشانیده باشد، از او منتفع شده و از ولایت او روشنایی می‌گیرند. ای جابر، این از پوشیده‌های اسرار الهی و از خزائن علم خداوند است، پس آن را جز از اهلش کتمان کن!^(۱)

در این حدیث علائمی که رسول خدا برای شناختن امام قائم داده به دلایل زیر مبهم و نارسا است:

۱- از نام روشن او مضایقه کرده، شاید بر رسول خدا هم بردن نام او حرام بوده است!

۲- فرموده کنیه او کنیه من است، و پر واضح است تا کسی صاحب فرزند نشود

۱- آیا خداوند متعال که رسول خود را به عدم ضنّت/ بخل در وحی، مدح می‌فرماید [التکویر: ۲۴] و از کتمان حقایق دین نهی فرموده و آن را موجب لعنت و دخول در آتش دوزخ دانسته [البقرة: ۱۴۰-۱۷۴-۱۵۹] و آل عمران: ۱۸۷] و به پیامبر اکرم فرموده: ﴿فَقُلْ أَذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ﴾ [الأنبياء: ۱۰۹] «پس بگو که همه شما را یکسان هشدار دادم». در این مورد، عدم ابلاغ آشکار و اتمام حجت بر خلائق را بر هادیان امت می‌پسندد و راضی است که پیامبرش یکی از حقایق مهم شریعت را فقط به جابر اعلام فرماید، و دیگران از آن بی‌خبر بمانند؟ و آن لوح عجیب را که دیدنش باعث ایمان آوردن عده زیادی می‌شد، کسی جز جابر نبیند؟ (برقی).

کُنْیَهُ معروفی ندارد، و امام قائم که حتی وجود و تولد خود او بر مردم مخفی است، چگونه می‌تواند او را به کُنْیَه‌ای که پس از چندین سال برای او پیدا می‌شود بشناسد!

۳- در حدیث می‌گوید: این همان کسی است که غیبت چنین و چنان می‌کند پس از فتح مشارق و مغارب آن، یعنی غیبت حضرت بعد از فتح زمین خواهد بود! آری، این عبارت حدیث است و کسی که از اعتقادات شیعه خبر نداشته باشد نمی‌تواند از این حدیث دریابد که امام قائم اول غایب می‌شود و سپس مشارق و مغارب زمین را فتح می‌کند. و چنین می‌فهمد که آن جناب ابتداء فتح مشرق و مغرب می‌کند و سپس غیبت!! حال، یا رسول خدا - که فصیح‌ترین عرب است - نتوانسته مطلب را درست برساند، و یا جابر نتوانسته بیان آن حضرت را چنانکه بوده برساند، یا خودش هم نفهمیده، و یا اینکه جعفر بن محمد بن مالک، واضع و جعل حدیث، از دست پاچگی ندانسته چه به هم بیافد؟ و آن را هم از قول فردی که شاید احمد بن الحسین الأهواری غالی باشد، جعل کرده و محمد بن همام هم بدون توجه به این اشکالات آن را نقل نموده است. زیرا حسن بن محمد بن سماعه، که خود در مذهب وقف متعصب بوده، محال است چنین حدیثی بیان کند. غریب‌تر از همه آن است که آیه ۵۹ سوره نساء خطاب به جمیع مسلمین است که باید خدا و رسول و اولو الامر را اطاعت کنند، پس ناچار باید آنان را بشناسد تا اطاعت خدا کنند، و گر نه دچار عصیان خدا و رسول می‌شوند که آن هم موجب ضلالت و دخول در آتش ابدی است، چنانکه خدا فرموده: ﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ ﴿۱۴﴾﴾ [النساء: ۱۴]. «کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کند و از حدود الهی تجاوز کند خداوند او را به آتش دوزخ درآورد که در آن جاویدان بوده و عذابی خوار کننده خواهد چشید».

و فرموده: ﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا ﴿۳۶﴾﴾ [الأحزاب: ۳۶]. «کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کند، آشکارا گمراه شده است».

﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا ﴿۲۳﴾﴾ [الجن: ۲۳]. «و هر که خداوند و پیامبرش را نافرمانی کند، جاودانه در آتش دوزخ است». همچنین اگر اولی الامر را بدون تمییز و تشخیص اطاعت کنند، ممکن است از طریق اینگونه

اطاعت، دچار ضلالت و خسران شوند، چنانکه خدا فرموده: ﴿وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [الأنعام: ۱۱۶]. «اگر اکثر اهل زمین را اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند».

پس امری بدین مهمی را چگونه رسول خدا تنها برای جابر بیان کرده است؟ زیرا لحن روایت که می‌گوید: «یا جابر! هذا من مکنون سر الله ومخزن علم الله فاکتمه إلا عن أهله» ای جابر، این از پوشیده‌های اسرار الهی و از خزائن علم خداوند است پس آن را جز از اهلس پنهان کن! می‌رساند که جابر در تنهایی و خلوت از رسول خدا پرسیده که آن حضرت هم پس از آنکه اولی الامر را بیان کرده، فرموده است: این مطلب از اسرار پنهانی است، آن را کتمان کن! آیا ممکن است خدا و رسول احکام شرع را برای مردم چنین بیان کنند؟! آری دروغ‌گویانی چون جعفر بن محمد بن مالک و یا احمد بن الحسین نمی‌توانند حدیثی بهتر از این جعل کنند و بیافند! و حجّت مخفی برای مردم بتراشند!

۴- از جمله عبارات این حدیث و احادیث دیگر که از غیبت حضرت قائم خبر داده‌اند این عبارت است: «أبي والذي بعثني بالنبوة إنيهم ليستضيئون بنوره ويتفتعون في غيبته كانتفاع الناس بالشمس وإن جللها السحاب». خلاصه مضمون آن چنین است که شیعه از وجود امام قائم همان استفاده را می‌کند که مردم از آفتاب می‌کنند هر چند ابر آن را پوشانیده باشد؛ و این مدعا جز با بافتن مقالات عرفانی ثابت نمی‌شود، زیرا از جهت تشبیه صحیح نیست، از جهاتی:

- ا- خورشید وجودش در نزد همه مردم مسلم است، و امام قائم چنین نیست.
- ب- خورشید را همه کس دیده و حس کرده است، و امام قائم چنین نیست.
- ج- وجود آفتاب برهاناً بر همه اشیاء زمینی مقدم است، و وجود امام قائم چنین نیست.
- د- خورشید در پشت ابر محسوس است، چنانکه تشخیص روز و شب به هر اندازه که آفتاب در پشت ابر ضخیم باشد آسان است، و امام قائم چنین نیست.
- ه- دوام خورشید در پشت ابر اندک است، و گرنه با همه روشنی که دارد اگر

مثلاً صد سال پنهان باشد و مردم آن را نبینند حتماً انکارش می‌کنند و تصور می‌رود که نابود شده باشد، و معتقدین به امام قائم این حقیقت را از پس دوازده قرن هم درباره او قائل نیستند!

و- اگر خورشید را در یک نقطه جهان، که ابر آن را پوشانیده باشد، نبینند باری در نقاط دیگر جهان دیده می‌شود، و امام قائم چنین نیست.

ز- منافع خورشید از قبیل گرم کردن کُرّات تابعه و پروراندن نباتات و حیوانات و معادن و جَزْر و مَدّ دریاها و گردش سیارات و سایر منافع بی‌شمار آن به علت چند ساعت و چند روزی که در پشت ابر است از موجودات قطع نمی‌شود، و فقط ممکن است چندی رؤیت نشود، اما امام قائم چنین نیست.

اما منافعی که مربوط به امام است از جمله: احیاء معالم دین و از میان بردن بدعتها و ردّ خرافات و شبهات، و هدایت مردم و بیان احکام و تشکیل حکومت اسلامی و ترویج اسلام و اقامه جهاد و اجرای حدود و اقامه جمعه و جماعت و جلوگیری از شرارت اشرار و نهی از منکرات، هیچ یک در غیبت او صورت نمی‌گیرد، لذا محرومیت مردم تنها از رؤیت وی نیست بلکه هیچ فایده از او متصور نیست و در اینجا عقل و وجدان و برهان بهترین گواه است، پس تشبیه غیبت امام به استتار خورشید تناسبی ندارد.

حدیث هفتم

شیخ صدوق در «إكمال الدین» و «عیون أخبار الرضا» حدیثی به این سند آورده و ما خلاصه آن را از کتاب «إثبات الهداة» شیخ حرّ عاملی (ج ۲/ص ۳۲۸) می‌آوریم:

«حدثنا أبو الحسن علي بن ثابت الدواليبي بمدينة السلام سنة ۳۲۵ قال: حدثنا محمد بن الفضل النحوي قال: حدثنا محمد بن علي بن عبد الصمد الكوفي قال: حدثنا علي بن عاصم عن محمد بن علي بن موسى (الحواد) عليه السلام عن أبيه علي بن موسى عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد عن أبيه محمد بن علي عن أبيه علي بن الحسين عن أبيه الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام، قال: دخلت على رسول الله وعنده أبي بن كعب، فقال رسول الله: مرحبا بك يا أبا عبدالله، يا زين السموات والأرض، فقال أباي: وكيف يكون يا رسول الله! زين السموات

والأرض أحدٌ غيرك؟ فقال: يا أُبَيُّ! والذي بعثني بالحق نبياً أن الحسين بن علي في السماء أكبر منه في الأرض فإنه مكتوب عن يمين العرش: مصباح هاد وسفينة نجاة وإمام خير ويمن وعزّ وفخر وعلم وذخر، وإن الله ركب في صلبه نطفة طيبة مباركة زكية خلقت من قبل أن يكون مخلوق في الأرحام ويجري ماء في الأضلاب ويكون ليل ونهار... وقد لُقِّنَ دعوات ما يدعو بهنَّ مخلوق إلا حشره الله عزوجل معه، وكان شفيعه في آخرته، وفرج الله عنه كربه وقضى بها دينه ويسر أمره وأوضح سبيله وقوّاه على عدوّه ولم يهتك ستره. فقال أبي بن كعب: وما هذه الدعوات يا رسول الله؟ قال: تدعوا إذا فرغت من صلاتك وأنت قاعد: «اللهم إني أسألك بكلماتك ومعاهد عرشك وسكّان سماواتك وأنبيائك ورسلك أن تستجيب لي، فقد رهقني من أمري عسراً فأسألك أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تجعل لي من أمري يسراً» فإن الله عزوجل يسهّل أمرك ويشرح صدرك ويلقنك شهادة أن لا إله إلا الله عند خروج نفسك...؛ فقال له أبي: يا رسول الله ما هذه النطفة التي في صلب حبيبي الحسين قال: مثّل هذه النطفة كمثل القمر وهي نطفة تبين وبيان، يكون من اتبعه رشيداً ومن ضل عنه هويّاً. قال: وما اسمه وما دعاؤه؟ قال: اسمه علي ودعاؤه: يا دائم يا ديموم...، فقال له أبي: يا رسول الله! فهل له من ذرية من خلف أو وصي؟ قال نعم، له مواريث السموات والأرض. قال: وما معنى مواريث السموات والأرض؟ قال: القضاء بالحق والحكم بالديانة وتأويل الأحلام [الأحكام] وبيان ما يكون. قال: فما اسمه؟ قال: اسمه محمد وإن الملائكة لتستأنس به في السموات ويقول في دعائه: ... فركب الله في صلبه نطفة مباركة زكية، وأخبرني جبرئيل أن الله طيّب هذه النطفة وسوّاه عنده جعفرأً وجعله هادياً مهدياً وراضياً مرضياً يدعو ربه فيقول في دعائه: يا ديان غير متوان يا أرحم الراحمين، اجعل لشيعتي من النار وقاءً و.... هب لهم [!؟] الكبائر التي بينك وبينهم.... ومَن دعا بهذا الدعاء حشره الله عنده أبيض الوجه مع جعفر بن محمد إلى الجنة، يا أُبَيُّ إن الله ركب في هذه النطفة نطفة زكية مباركة طيبة أنزل عليها الرحمة وسأها عنده موسى وإن الله ركب في صلبه نطفةً مباركةً طيبةً زكيةً مرضيةً سهاها عنده علياً يكون لله في خلقه رضىً في علمه وحكمه ويجعله حجةً لشيعته يحتجون به يوم القيامة وله دعاء يدعو به... وإن الله عزوجل ركب في صلبه نطفةً طيبةً مباركةً زكيةً راضيةً مرضيةً

وساها محمد بن علي فهو شفيع لشيئته ووارث علم جده وإن الله تبارك وتعالى ركب في صلبه نطفه مباركة طيبة زكية راضية مرضية، لا باغيه ولا طاغيه، بارّة مباركة طيبة طاهرة ساها عنده علي بن محمد فألبسها السكينة والوقار وأودعها العلوم وكلّ شيء سرّ مكتوم، من لقيه وفي صدره شيء أنبأه به (!؟) ...، وإن الله تبارك وتعالى ركب في صلبه نطفة طيبة وساها عنده الحسن بن علي فجعله نوراً في بلاده وخليفته في عبادته وعزّاً لأمة جده هادياً لشيئته وشفيعاً لهم عند ربهم ونقمةً على من خلفه وحجة لمن والاه وبرهاناً لمن اتخذ إماماً ...، وإن الله ركب في صلب الحسن نطفة مباركة طيبة طاهرة مطهرة يرضى بها كل مؤمن قد أخذ الله ميثاقه في الولاية ويكفر بها كل جاحد، وهو إمام تقي نقي مرضي هاد ومهدي يحكم بالعدل ويأمر به، يصدق الله عز وجل ويصدق الله في قوله، يخرج من تهامة حتى تظهر الدلائل والعلامات وله بالطالقان كنوز لا ذهب ولا فضة إلاّ خيول مطهمة ورجال مسومة يجمع الله عز وجل له من أقاصي البلاد على عدد أهل بدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً، معه صحيفة محتومة فيها عدد أصحابه بأسمائهم وأنسابهم وبلدانهم وطبائعهم وحلّاهم وكنّاهم كدّادون مجدّون في طاعته، فقال له أبي: وما دلائله وعلاماته يا رسول الله؟ قال: له علم إذا حان وقت خروجه انتشر ذلك العلم من نفسه... [وفي آخر الحديث] قال أبي: يا رسول الله! كيف بيان حال هذه الأئمة عن الله عز وجل؟ قال: إن الله عز وجل أنزل عليّ اثني عشر صحيفةً اسم كل إمام في خاتمه وصفته في صحيفته».

ترجمه حدیث: «امام جواد علیه السلام به نقل از پدر و اجداد گرامی اش از امام حسین علیه السلام نقل می کند که فرمود: در حالی که اَبی بن کعب در حضور رسول الله صلی الله علیه و آله بود بر آن حضرت وارد شدم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای ابا عبدالله، ای زینت آسمانها و زمین خوش آمدی. اَبی بن کعب عرض کرد: ای رسول خدا چگونه ممکن است کسی غیر از تو زینت آسمانها و زمین باشد؟ حضرت فرمود: سوگند به آنکه مرا به حق به پیامبری مبعوث فرمود، حسین در آسمانها بزرگتر است از زمین، و در جانب راست عرش پروردگار نوشته که او چراغ هدایت و کشتی نجات و امام خیر و فرخندگی و عزت و فخر و دانش و برگزیده است. همانا خداوند در صلب وی نطفه ای نیکو و مبارک و پاک ترکیب فرموده که پیش از آنکه مخلوقی در رحمها باشد و یا آبی در اصلاّب جاری شود و شب و روز موجود باشند، خلق شده است (!!!؟) و به او دعاهایی تعلیم داده شده که مخلوقی آن را

نمی‌خواند مگر آنکه خداوند او را با آن حضرت محشور می‌کند و آن حضرت در آخرت شفیع او می‌باشد و پروردگار اندوه او را بر طرف سازد و قرضش را ادا فرماید و کارش را آسان و راهش را روشن و آشکار نموده و او را بر دشمنش نیرومند ساخته و رسوایش نسازد. اُبیّ گفت: این دعاها چیست ای رسول خدا؟ فرمود: هنگامی که از نمازت فراغت یافتی در حال نشسته، می‌گویی... پس خداوند کارت را آسان می‌سازد و سینهات را می‌گشاید و هنگام خروج جانت شهادت لا اله الا الله را به تو تلقین می‌کند. سپس اُبیّ گفت: ای رسول خدا، چیست این نطفه که در صلب حبیبم حسین است؟ فرمود: این نطفه مثل ماه است (!؟) و این نطفه تبیین و بیان است و هر که او را پیروی کند هدایت یافته است و هر که از او گمراه شود، هلاک شود. اُبیّ پرسید: نام او چیست و دعایش کدام است؟ فرمود: نامش علی است و دعایش: یا دائم یا دیموم... اُبیّ پرسید: یا رسول الله آیا او نسل و جانشین و وصی دارد؟ فرمود: آری، او دارای موارث آسمان‌ها و زمین است، پرسید: معنای موارث آسمان‌ها و زمین چیست؟ پیامبر فرمود: حکم کردن به حق و حکم به دیانت و تأویل رؤیایا [تعبیر خواب‌ها] و بیان آنچه واقع می‌شود (!) عرض کرد: اسم او چیست؟ فرمود: نامش محمد است و همانا فرشتگان در آسمان‌ها با او انس می‌گیرند [نطفه در آسمان چه می‌کند؟! فرشتگان چگونه با نطفه انس می‌گیرند؟! باید گفت به مصداق «المعنی فی بطن الشاعر» معنی انس فرشتگان آسمانی با نطفه را فقط راوی کذاب می‌داند و بس!] و در دعای خود می‌گوید: ... پس خداوند در صلب او نطفه مبارک و پاک ترکیب کرد و جبرئیل مرا خبر داد که خداوند این نطفه را پاک و نیکو قرار داده و او را از نزد خود جعفر نامیده و او هدایت‌کننده و هدایت شده و راضی و مرضی است و در دعایش می‌گوید: ای دنیای که سست نمی‌گردد، ای ارحم الراحمین شیعیانم را از آتش حفظ فرما... و گناهان کبیره‌ای که میان تو و ایشان است به آنان ببخش (کاتب به جای اغفر نوشته: هَب) ... و هر که این دعا را بخواند خداوند او را روسفید در بهشت با جعفر بن محمد محشور می‌سازد (!) ای اُبیّ، خداوند در این نطفه، نطفه پاک و مبارک و نیکو ترکیب فرموده (خواننده محترم خود باید کشف کند که ترکیب نطفه در نطفه یعنی چه) و بر آن رحمت خویش را نازل کرد و او را نزد خود موسی نامید و خداوند در صلب او نطفه مبارک و نیکو و پاک و مرضیه ترکیب فرمود و او را نزد خود علی نامید و برای خداوند در میان خلقتش در علم و حکم، مورد رضایت است و خدا او را حجت شیعیانش قرار داده که به وسیله او در روز قیامت احتجاج می‌کنند و دعایی دارد و می‌گوید... و خداوند در صلب او

نطفه‌ای نیکو و مبارک و راضی و مرضی ترکیب کرد و او را محمد بن علی نامید و او شفیع شیعیانش می‌باشد^(۱) و وارث دانش جد خویش است و ... خداوند در صلبش نطفه‌ای که نه سرکش است و نه طغیان‌گر ترکیب کرده، نیکوکار و مبارک و طیب و طاهر، و خداوند او را علی بن محمد نامید و او را جامه آرامش و وقار پوشاند و دانش‌ها و هر چیز/ راز مکتومی را نزد او به ودیعت نهاد و هر که او را دیدار کند و در سینه‌اش مطلبی باشد، او را از آن خبر می‌دهد!^(۲) ... و خداوند در صلب او نطفه‌ای نیکو ترکیب خود حسن بن علی نامیده و او را نور شهرها و در میان بندگان خلیفه خویش قرار دهد، و مایه عزت امت جدش و هدایت‌کننده شیعیانش و شفیع آنان نزد پروردگارش و بلای کسی است که با او مخالفت کند. او را حجت کسی که با او دوستی کند و برهانی برای کسی که او را امام خویش گیرد، قرار می‌دهد. و همانا خداوند در صلب وی نطفه مبارک نیکوی طاهر مطهری ترکیب کرده که به وسیله او خشنود می‌شود هر مؤمنی که خداوند میثاق ولایتش را گرفته و کافر می‌شود به این نطفه هر منکری!^(۳) و او امام تقی نقی پسندیده هدایت‌کننده هدایت شده است که به عدالت حکم نموده و به عدل فرمان می‌دهد و او خداوند را تصدیق کرده و خداوند نیز او را در گفتارش تصدیق فرماید. از تهامه خروج می‌کند تا اینکه دلایل و علامات ظاهر شود، و گنج‌هایی در طالقان دارد که طلا و نقره نیستند جز آنکه اسبانی درشت پیکر و مردانی خوش اندامند که خداوند آنها را از شهرهای دور به عدد اهل بدر که سیصد و سیزده تن بودند، گردآورد. [خروج چند صد نفر با اسب، در قرن بیستم یا قرون پس از آن پدیده جالبی است!] او صحیفه‌ای مهر شده دارد که در آن عدد یارانش و

۱- در این حدیث امام جواد علیه السلام را شفیع شیعیانش دانسته، در حالی که در حدیث دوم لوح، که مؤلف محترم در صفحات قبل آورده، او را فقط شفیع هفتاد نفر از اهل بیت خودش معرفی کرده است! جاعلین روایات، چه خوب یکدیگر را رسوا می‌کنند؟! (برقی)

۲- بنا به تصریح قرآن، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وقت قیامت را نمی‌دانست [الأعراف/ ۱۸۷] و خداوند به او می‌فرماید: ﴿فَقُلْ... وَإِنَّ أَدْرِي أَقْرِبُ أَمْ بَعِيدٌ مَّا تُوعَدُونَ ﴿١١١﴾ ... وَإِنَّ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ ﴿١١٢﴾ [الأنبياء: ۱۰۹-۱۱۱]: (بگو نمی‌دانم آنچه که وعده داده می‌شوید، نزدیک است یا دور .. و نمی‌دانم شاید آن آزمونی باشد برای شما) و: ﴿... وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ ﴿١١٣﴾ [الأحقاف: ۹]. «نمی‌دانم با من یا با شما چه خواهند کرد». بنا بر این، آن حضرت هر چیز غیبی و مکتوم را نمی‌دانست، پس چگونه یکی از جانشینانش هر چیز مکتوم را می‌داند؟! (برقی).

اسامی و نسب‌های آنان و شهرهای ایشان و کارها و سخنان و کنیه‌هایشان مذکور است، آنها یورش آورده و با جدیت از او اطاعت می‌کنند. اُبیّ پرسید: دلائل و علامات او چیست ای رسول خدا؟ فرمود: عَلمی دارد که موقع خروج او، خود به خود بیرون آید ... [در آخر این حدیث می‌گوید: اُبیّ گفت: بیان حال این ائمه از جانب خداوند چگونه است؟ فرمود: همانا خدای عزوجل بر من دوازده صحیفه نازل فرمود که نام هر امامی بر مهرش مکتوب و وصف هر یک از آنان در صحیفه خودش مذکور است].

در این حدیث هر یک از ائمه دعای خاصی دارد که ثواب خواندن آن دعاها را هم رسول خدا برای «اُبیّ بن کعب» بیان فرموده و چون حدیث طولانی است و آوردن آن دعاها لازم نبوده، طالبین می‌توانند خود به کتاب «إكمال الدین» (ج ۱ ص ۲۶۶) و یا به کتاب «عیون أخبار الرضا» (ج ۱ ص ۶۲) و یا «بحار الأنوار» ج ۹ (چاپ تبریز) مراجعه نمایند.

۷-۱) بررسی سند حدیث

«محمد بن الفضل النحوی» و «محمد بن علی بن عبدالصمد الکوفی» از هیچ کدام نامی در کتب رجال شیعه نیست و ما نمی‌دانیم چه کسانی بوده‌اند. اما «علی بن عاصم» در کتب رجال شیعه و هم در کتب رجال عامه نامی دارد و هر دو طائفه او را به شیعه بودن نسبت می‌دهند. ممقانی در جلد دوم «تنقیح المقال» (ص ۲۹۴)، شرح حال او را آورده که وی از شیوخ متقدم شیعه بوده و در زمان «المعتضد بالله» عباسی او را با جماعتی از اصحابش به جرم تشیع، در غل و زنجیر به بغداد آورده و زندانی کردند و او در زندان جان سپرد در کتب رجال عامه چون «میزان الاعتدال» ذهبی و غیر او از قبیل ابن حجر عسقلانی در «التقریب» نیز گفته‌اند که به تشیع متهم بوده و در سال دویست و یک هجری فوت نموده است، اما هیچ یک از این سخنان با «علی بن عاصم» راوی این حدیث موافق نیست زیرا چنانچه وی مورد غضب و تعقیب «معتضد» عباسی بوده باشد، چون معتضد هفتاد و هشت سال پس از مرگ «علی بن عاصم»، یعنی در سال ۲۷۹ هجری به خلافت رسیده! پس چگونه علی بن عاصم را گرفته و حبس کرده است؟! و چون مدت خلافت او تا سال ۲۸۹ می‌باشد و از زمان

وفات حضرت امام محمد تقی در سال ۲۲۰ هجری، که «علی بن عاصم» ظاهراً این حدیث را بلا واسطه از او گرفته، در حدود هفتاد سال فاصل است، و لا اقل در زمانی که عاصم این حدیث را از آن حضرت شنیده، باید بلوغ را پشت سر گذاشته باشد؛ بنابراین، سنّ علی بن عاصم باید نزدیک به هشتاد و پنج سال باشد و هیچ کس چنین سنی درباره او گزارش ننموده است. و چون معتضد عباسی نسبت به شیعیان رفتاری نسبتاً ملایم داشته هر گز باور نمی‌شود که یک مرد هشتاد و پنج ساله را گرفته و در زندان کرده باشد. بنابراین وجود چنین شخصی در زمان معتضد بسیار بعید است. در قاموس الرجال (ج ۷/ص ۱۰) و در مجمع الرجال (ص ۲۰۲) نامی از وی آمده که معاصر معتضد عباسی بوده است و در زندان او جان سپرده است. این شخص غیر از علی بن عاصم است که در تاریخ بغداد (ج ۱۱ ص ۴۴۶-۴۴۸) شرح حال او آمده است که فضل بن شاذان نیز در الايضاح (ص ۴۵) او را از مُرجئه (که یکی از فرق ضالّه است) شمرده. آری، این علی بن عاصم که در سال ۲۰۱ فوت نموده، بیش از نود سال داشته و آن که در زندان «المعتضد» بوده، هر چند شیعه بوده، اما چنین کسی نمی‌تواند از حضرت امام محمد تقی عَلَيْهِ السَّلَامُ مستقیماً حدیثی روایت کرده باشد. و اما آنکه علمای رجال عامه از او نامی برده و او را متهم به تشیع کرده‌اند، متفق القول‌اند که او در سال ۲۰۱ فوت کرده است، و چون در این سال حضرت رضا حیات داشته و در خراسان بوده و علی بن عاصم، که ظاهراً در کوفه بوده، هر گز برای حدیث به حضرت جواد عَلَيْهِ السَّلَامُ، که در سال فوت علی بن عاصم شش ساله بوده، رجوع نمی‌کند، چون مرجع شیعه در آن زمان حضرت رضا عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است. پس انتساب این حدیث به علی بن عاصم، هر که باشد نسبتی دروغ است. دیگر آنکه صدور این حدیث - که راوی آن حضرت حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است که در حیات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن را از جدّ بزرگوارش شنیده در حالی که در نزد او فقط «أَبِيَّ بنِ كَعْبٍ» بوده - از چند جهت مورد اشکال است:

الف) چرا حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ این حدیث را برای فرزندش حضرت علی بن الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل نکرده و دیگری از آن جناب شنیده است و همچنین ائمه دیگر چرا به یکدیگر نگفته‌اند؟ و چنان می‌نماید که جزء اسرار بوده تا

هنگامی که حضرت امام محمد تقی به علی بن عاصم نامعلوم، بلکه ناموجود، گفته است، و قبلاً اثری از آن نبوده است.

ب) «أَبِيَّ بِنِ كَعْبٍ» تنها کسی بوده که این حدیث را شنیده زیرا از هیچ یک از اصحاب رسول خدا چنین اظهاری نشده! چرا «أَبِيَّ» آن را پنهان کرده و به کسی نگفته در حالی که او مانند جابر ممنوع نبوده که حدیث اولو الأمر را به کسی نگوید، «أَبِيَّ» چنین معنی نداشته، پس این کتمان حق و بلکه کتمان ما انزل الله، موجب لعن است، در حالی که «أَبِيَّ بِنِ كَعْبٍ» از معاریف دوستداران اهل بیت بوده، چنین کتمانی نمی‌کند.

ج) در این حدیث دعاهایی از ائمه روایت شده که رسول خدا لابد به وحی الهی می‌دانسته که این ادعیه مخصوص آن بزرگواران است، و در متن حدیث ثوابهای زیادی برای این دعاها آمده. فرضاً که نام بردن ائمه ممنوع بوده اما این دعاها که دارای این همه ثوابهاست. جا داشت رسول خدا و یا ائمه آنها را به مردم تعلیم می‌کردند تا با خواندنشان به آن ثوابها نائل شوند؛ و چنین بخلی از هادیان راه خدا شایسته نیست، در حالی که حدیث این معنی را می‌رساند.

د) دعاهائی در این حدیث است معروف و مشخص، امامی که این دعا ویژه اوست و چون مُعَرَّف باید اقوای از مُعَرَّف باشد، بنابر این شناختن این دعاها بسی لازم بوده و متأسفانه چنین اقدامی عملی نشده است!

۲-۷) بررسی متن و مضمون حدیث

متن این حدیث دارای اشکالاتی است:

الف) از قول حضرت حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ آورده که: «دخلت علی رسول الله وعنده أبي بن كعب فقال صلى الله عليه وسلم: مرحبا بك يا أبا عبدالله = بر رسول خدا که اَبِيَّ بِنِ كَعْبٍ نزد آن حضرت بود وارد شدم، پیامبر به من فرمود: خوش آمدی ای ابا عبدالله!» حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در سال وفات رسول خدا شش ساله بوده است؛ دراین حدیث معلوم نیست که وی در چه سالی به رسول خدا وارد شده؟ اما در هر صورت آن روزهای کودکی آن جناب

را کسی به کنیه ابو عبدالله خطاب نمی‌کرده، و چنانکه گفتیم، کنیه را پس از آنکه کسی صاحب فرزندی می‌شد یا ویژگی خاصی داشت، دارا می‌گشت. معلوم می‌شود حدیث ساز مزبور توجه به این معنی نداشته است!

ب) رسول خدا به حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَام فرموده: «یا زین السموات والارض»، و «أَبِيَّ بِنِ كَعْبٍ» اعتراض کرده که چگونه او **اولا**: زینت آسمان‌ها و زمین است در حالی که غیر از تو احدی زینت آسمان‌ها و زمین نیست؟ حال آنکه چنین لقب و شهرتی برای رسول خدا در میان اصحاب او شایع نبوده تا چه رسد به اینکه منحصر به آن حضرت باشد! از طرفی، آسمان‌ها و زمین زینت خاصی از میان آدمیان ندارند، خواه حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشد و یا امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام، و خدا چنین لقبی برای ایشان در کتابش ذکر نفرموده است، بلکه زینت آسمان در نظر قرآن ستارگان‌اند، چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنَّا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ ﴿٦﴾﴾ [الصافات: ٦]. «همانا ما آسمان نزدیک/ دنیا را به زینت ستارگان آراستیم».

ثانیا: بر فرض داشتن زینت، نه رسول خدا ص زینت آن است و نه امام حسین؛ و اگر مراد از زینت، پیغمبری است. غیر از حضرت محمد ص نیز پیامبرانی بوده‌اند و اگر مراد بنده صالح خدا بودن است، باز هم بندگان صالح بوده‌اند، و این گونه نسبت در انحصار کسی نیست.

ج) رسول خدا در مورد اعتراض **أَبِيَّ بِنِ كَعْبٍ**، جوابی به او نداد جز اینکه: امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام در آسمان بزرگ‌تر است تا در زمین)، البته بسیاری کسان که در آسمان بزرگ‌ترند و مع هذا «زین السموات والارض» نیستند؛ و این جواب از رسول خدا در مقابل آن اعتراض خیلی محکم نیست! بنابر این هر کس در آسمان بزرگ‌تر باشد باید «زین السموات والأرض» باشد، پس انحصار به امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام ندارد.

د) در این حدیث، رسول خدا پرداخته به شرح نطفه حسین و فرزندانش، و چنان تمجیدی از نطفه‌ها کرده که باید این حدیث را حدیث نطفه نامید!! و در حالی که خداوند متعال در قرآن کریم نطفه را به صورت عام «مَاءٍ مَّهِينٍ = آب پست» خوانده، این حدیث به تعریف و تمجید و تکریم نطفه پرداخته است. دیگر آنکه اصولا اگر نطفه‌ای که در اصلااب و ارحام نباشد، معنای محصلی ندارد. سوم اینکه هستی این

نطفه را پیش از خلقت شب و روز دانسته، یعنی قبل از خلقت خورشید و زمین!! از اینها گذشته، فرضاً اگر چنین صفتی، خوب بود می‌بایست دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام، یعنی پدر بزرگوار امام حسین علیه السلام استفاده می‌شد که لا اقل سبقت وجودی بر فرزندش دارد.

ه) رسول خدا به اُبیّ فرموده: به حسین علیه السلام دعائی تلقین شده که هیچ مخلوقی آن را نمی‌خواند مگر اینکه خدا او را با حسین محشور می‌کند و حسین علیه السلام در آخرت شفیع او خواهد شد و خدا اندوهش را بر طرف ساخته و دین او را ادا و کار او را آسان می‌کند و راه او را روشن می‌فرماید و او را بر دشمنانش نیرو می‌بخشد و سر او را هتک نمی‌کند، اُبیّ آن دعا را می‌خواهد و رسول خدا آن دعا را که بیش از یک سطر و نیم نیست، به او تعلیم می‌فرماید! باید پرسید: این دعا چرا برای خود امام حسین علیه السلام این خاصیت را نداشت؟ از همین جا معلوم می‌شود که این دعا و این حدیث، ساختهٔ دست شیاطینی است که می‌خواهند مسلمانان را به امثال اینگونه افسانه‌ها مشغول و مغرور کنند، تا آنان به فریب این خرافات از سعی و عمل بازمانده و در فسق و فجور جری و گستاخ شوند، چنانکه شده‌اند!

و) اُبیّ از نطفهٔ حسین می‌پرسد و رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب می‌دهد که: این نطفه مانند ماه است و آن نطفهٔ پسرها و دخترهاست با تبیین و بیان! معلوم نیست تشبیه نطفه به ماه که از آن، هم پسر به وجود می‌آید و هم دختر، از چه جهت است و آیا دختران امام حسین علیه السلام هم چون پسرانش امام‌اند؟! و بلا فاصله رسول خدا بعد از بیان نطفه، بدون اینکه اُبیّ تقاضا کند، دعای علی بن الحسین را تعلیم می‌کند که هر کس بخواند خدا او را با علی بن الحسین محشور می‌گرداند و آن حضرت عصا کیش خوانندهٔ این دعا به بهشت خواهند شد! دعای نطفهٔ حسین با این همه ثواب خیلی آسان است (آیا نطفه دعا می‌خواند؟) یا دائم یا دیموم یا حی یا قیوم یا کاشف الغم و یا فارح الهم و یا باعث الرسل و یا صادق الوعد!!

ز) عجیب‌تر از آن، دعای نطفهٔ حضرت باقر علیه السلام، یعنی حضرت صادق است که در دعای خود به خدا عرض می‌کند: «یا دیان غیر متوان، اجعل لشیعتی من النار وقاء و ... وهب لهم الکبائر التي بینک و بینهم ... الخ!» و می‌گوید هر کس این دعا را بخواند

خدا او را روسفید و با امام جعفر صادق عَلَيْهِ السَّلَام محشور می‌کند. گیریم که امام جعفر صادق شیعه دارد و درباره شیعیانش دعا می‌کند، مردم دیگر که شیعه ندارند، چگونه این دعا را بخوانند، چون شیعه مخصوص رئیس مذهب است و این دعا مناسب پیروان مذهب نیست.

علاوه بر این مگر خداوند گناهان کبیره را به دعای نطفه می‌بخشد؟! ملاحظه کنید چگونه دین خدا و مردم را به مسخره گرفته‌اند؟ چه می‌شود کرد، حدیث‌ساز جعل‌کذاب هر چه شیطان‌ش به او الهام کرده، آورده است!

لازم است یادآور شویم که دشمنان سرسخت و لجوج اسلام، از قبیل یهودیان و نصاری و ایرانیان و رومیان، که می‌دیدند این دین تازه، ارکان و بنیان دین و آیین موروثی آنان را متزلزل کرده، چون مطمئن شدند از راه دشمنی آشکار نمی‌توانند به مقصود برسند، ناچار با نقاب دوست آمده و اظهار اسلام کردند و آنگاه سنت‌های جاهلیت و آداب و عادات مجوسیت و یهودیت و مسیحیت و .. را در لفافه اسلامیت انتشار داده و بدین ترتیب تیشه به ریشه حقایق اسلام زدند و بسیاری از خرافاتی که امروزه در میان مسلمین رواج دارد توسط دشمنان اسلام که شمار بسیاری از آنان حتی عرب نبوده‌اند، جعل شده است. از جمله همین حدیث، که با دقت در الفاظ آن می‌توان مطمئن شد که گوینده آن حتی عرب نبوده است، تا چه رسد به اینکه امام یا پیغمبر باشد!

جاعل کم سواد حدیث به جای آنکه بگوید: «اغفر لهم الكبائر...» گفته است: «هب لهم الكبائر حال آنکه در زبان عربی برای آمرزش گناهان «هب لهم» استعمال نمی‌شود بلکه از ماده «غَفَرَ» استفاده می‌شود. زیرا «هبه» به معنای اعطاء امور خیر و مطلوب است، چنانکه در قرآن می‌خوانیم: ﴿هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً﴾ [آل عمران: ۸]. «از جانب خویش رحمتی به ما عطا فرما».

﴿هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً﴾ [آل عمران: ۳۸]. «از جانب خویش مرا سلاله پاکیزه بخش».
و: ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا﴾ [ص: ۳۵]. «پروردگارا مرا بیامرز و به من ملکی عطا فرما».
و ... ولی صحیح نیست که گفته شود: ربنا هب لنا الفواحش وکبائر الذنوب = پروردگارا، به ما کارهای زشت و گناهان کبیره ببخش!!

پر واضح است که در زبان عربی بین الفاظی که مفهوم «اعطا و اهداء و بخشش و ...» را می‌رساند، یعنی ماده «وهب- عطی- هدی- منح ...»، الفاظی که دال بر معنای «غفران و آمرزش و بخشایش و ...» است، یعنی ماده «غفر، عفی، تجاوز عن- و ...»، هیچگونه تشابه و تجانسی نیست و طبعاً ممکن نیست یک شخص عرب، هر چند بی‌سواد، به چنین اشتباه و التباسی دچار شود! زیرا در ذهنش هیچگونه تقابری بین الفاظی که این دو معنای متفاوت را می‌رساند وجود ندارد.

اما فی المثل در زبان فارسی مفهوم «هبه» و مفهوم «غفران» هر دو با لفظ «بخشیدن» و «بخشودن» ادا می‌گردد که فعل امر مخاطب آن می‌شود «ببخش» یا «ببخشا»، مثلاً می‌گوییم: «گناه او را ببخش یا ببخشا معادل = اغفر له ذنبه»، یا می‌گوییم: «این لباس را به او ببخش = معادل هب له هذا الثوب».

وجود این تشابه و تجانس می‌تواند موجب چنین خطای فاحشی در استعمال کلمه «هب = ببخش» به جای کلمه «اغفر = ببخشا» شود!! زیرا چنانکه ملاحظه می‌شود در ذهن فارسی زبانان تقارب شدیدی بین این الفاظ هست و همین تشابه زمینه‌ساز خطای مذکور در افرادی است که فاقد تسلط به زبان عربی هستند، و جناب جاعل نیز در متن حدیث به آن دچار شده؟! براستی که چراغ دروغ بی‌فروغ است.

ح) در این حدیث بیان این دعاها، و اختصاص هر یک از آنها را به یک امام، یا به قول این حدیث به یک نطفه، علامتی برای آن امام نمی‌تواند باشد تا مردم با آن علامت امام را بشناسند. زیرا گفتن کلمات مذکور برای هر کس آسان است و نمی‌توان گفت هر که در دعای خود خواند: «یا خالق الخلق و یا باسط الرزق و یا فالق الحب والنوی... الخ» چنین کسی امام هفتم، و یا به قول این حدیث، نطفه زکیه حضرت جعفر صادق است. پس به روشنی معلوم است که هدف سازندگان احادیث دعا این بوده که این دعاها را با این ثواب‌ها به مردم عرضه کنند تا هر چه بخواهند بکنند، و خود را با ارتکاب گناه بیچاره کرده و عاقبت به شر شوند!

ط) اما چرا این دعاها آن روز به «أبی بن کعب» تعلیم شده و دیگر افراد امت از برکات آن محروم بوده‌اند و حضرت حسین بن علی هم جز به علی بن الحسین و او هم جز به امام پس از خود نگفته است، تا نوبت به حضرت جواد رسیده و آن

حضرت این دعاها را به «علی بن عاصم» مجهولی که معلوم نیست چه کاره بوده یا اینکه اصلاً وجود داشته یا نه، تعلیم داده است؛ تا زمانی که شیخ صدوق کتاب «اکمال الدین» و «عیون اخبار الرضا» را نوشته و این نعمت بزرگ عائد امت اسلامی گردیده، واقعا تا پیش از ظهور شیخ صدوق چه فوز عظیمی از دست مسلمانان شیعه رفته است!!!

ی) در این حدیث از علائم ظهور سخن رفته و آن اینکه حضرت رسول ﷺ به «أَبی بن کعب» فرمود: قائم را در طالقان گنج‌هائی است که طلا و نقره نیست جز اسبان با زین و رکاب و مردان نشاندار هستند که خداوند آنها را از بلادی دور به عدد اهل بدر که سیصد و سیزده نفر بودند، گرد آورد، و با هر کدام صحیفهٔ مختومه است یا با امام قائم صحیفهٔ مختومه‌ای است که در آن عدد اصحابش با نام و نشان و حرفه و زبان‌شان و حتی کنیه‌شان نوشته شده است. حاضر می‌شوند. «أَبی» از رسول خدا می‌پرسد که دلائل و علائم امام قائم چیست؟ رسول خدا می‌فرماید: چون وقت خروج او می‌شود، عَلمی دارد که آن عَلم خود به خود باز می‌شود و خدا آن را به سخن در می‌آورد که آن عَلم به نحوی به آن حضرت می‌گوید: اخرج یا ولی الله فاقتل أعداء الله = بیرون بیا ای ولی خدا و دشمنان خدا را بکش! و دو پرچم دارد و علامت دیگر و شمشیری که در غلاف است؛ چون وقت خروج او شود آن شمشیر از غلاف بیرون می‌آید و دشمنان خدا را می‌کشد. جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و شعیب و صالح در مقدمهٔ او هستند!! پس به همین زودی به یاد می‌آورید آنچه من امروز می‌گویم ... الخ.

معلوم نیست چرا این حدیث با این همه خیر و برکت به مسلمانان گفته نشده و رسول خدا فقط به «أَبی بن کعب» خبر داده، و معلوم نیست چرا اَبی بخل ورزیده و نخواستہ مسلمانان از آن بهره برند و امامان خود را بشناسند؟! و اگر از ناحیهٔ اَبی این حدیث گفته می‌شد چه ضلالت‌ها از بین می‌رفت بلکه اصلاً به وجود نمی‌آمد و این همه فرقه‌ها که به نام شیعه در دنیا سر بر آورده، از جمله کیسانیه و ناووسیه و کلاییه و غرابیه و زیدیه و اسماعیلیه و فطحیه و واقفیه و شیخیه و ده‌ها از این قبیل، هرگز پیدا نمی‌شد، و در مقابل، به برکت حدیث نطفه مردم هدایت می‌شدند!! ای اَبی چه

می‌شد اگر این حدیث را می‌گفتی؟ چون که تو از اصحاب رسول خدائی و قوت حجت و سند بود، زیرا ممکن بود این حدیث را از امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام نشنوند و یا نپذیرند، چرا که آن حضرت کودک بود و گفتار کودک در آن زمان حجت نبود، مردم آن عصر هم مانند شیعیان این زمان نبودند که گفتار امام حسین را در کودکی همچون گفته حضرت عیسی و یحیی عَلَيْهِمَا السَّلَام بدانند. ثانیاً امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام در این حدیث از خود تنزیه و تقدیس کرده و خود را «زین السموات والأرض» و «سفینه النجاة» دانسته، در حالی که آن امام همام بیش از سایرین با تعالیم اسلام و از جمله با آیه: ﴿فَلَا تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ﴾ [النجم: ۳۲]. «خودتانرا نستاید». و با کلام پدرش که فرموده بود: «نَهَى اللهُ مِنْ تَرْكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ» (نهج البلاغه/نامه ۲۸) آشنا بود. و قطعاً چنین خودستایی‌هایی نمی‌کرد! و البته چنین نسبت‌هایی به آن امام عالی مقام، ظلم و افتراء بر اوست. اما ای کاش تو ای صحابی بزرگوار، این حدیث را با آن همه ثواب‌ها و آن همه هدایت‌ها که در شناختن ائمه هست، برای مردم بیان می‌کردی تا خلق الله از آن بی‌نصیب نمانند! در این صورت یقیناً سهم اعلاى ثواب این دعاها نصیب تو می‌شد. اما من شک ندارم که عذر تو قبول است، زیرا خدا و رسول و فرشتگان خدا و تمام مسلمانان عاقل و هوشیار می‌دانند که این حدیث، از بیخ دروغ و ساخته و پرداخته کذابان و غالیان و بالاخره دشمنان آگاه اسلام و یا دوستان سفیه و نادان می‌باشد.

حدیث هشتم

حدیث دیگری که نام‌های ائمه اثناعشر در آن به صراحت ذکر گردیده، حدیثی است که شیخ صدوق آن را در کتاب «اکمال الدین» آورده و مجلسی در جلد نهم «بحار الانوار» چاپ تبریز (ص ۱۵۸) نقل کرده و شیخ حر عاملی در «اثبات الهداة» آن را با این سند ثبت کرده است:

حدثنا محمد بن موسى المتوكل قال: حدثني محمد بن أبي عبد الله الكوفي الأسدي قال: حدثنا موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد عن الحسن بن علي بن أبي حمزة عن أبيه عن

الصادق جعفر بن محمد عن آبائهم عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: حدثني جبرئيل عن رب العالمين جل جلاله أنه قال: من علم أنه لا إله إلا أنا وحدي وأنّ محمدا عبدي ورسولي وأنّ علي بن أبي طالب خليفتي وأنّ الأئمة من ولده حججبي، أدخلته الجنة برحمتي ونجيته من النار بعفوي وأبحت له جواري وأوجبت له كرامتي وأتممت عليه نعمتي وجعلته من خاصتي وخالصتي. إن ناداني لبيته وإن دعاني أجبتة وإن سألتني أعطيتة وإن سكتَ ابتدأته وإن أساءَ رَجِمْتُهُ وإن فرَّ مِنِّي دعوته وإن رجعَ إِلَيَّ قَبِلْتُهُ وإن قرعَ بابي فتحتُه، ومن لم يشهد أن لا إله إلا أنا وحدي أو شهد ولم يشهد أنّ محمدا عبدي ورسولي أو شهد ولم يشهد أنّ علي بن أبي طالب خليفتي أو شهد بذلك ولم يشهد أنّ الأئمة من ولده حججبي فقد جحد نعمتي وصغرَ عظمتي وكفرَ بآياتي وكتبي. إن قصدني حجبتُه وإن سألتني حرمتُه وإن ناداني لم أسمع نداءه وإن دعاني لم أسمع دعاه وإن رجاني خيبتُه وذلك جزاؤه مني وما أنا بظلام للعبيد. فقام جابر بن عبدالله الأنصاري فقال: يا رسول الله! ومن الأئمة من وُلد علي بن أبي طالب؟ قال: الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنة، ثم سيد العابدين في زمانه علي بن الحسين، ثم الباقر محمد بن علي وستدركه يا جابر وإذا أدركته فاقرأه منِّي السلام، ثم الصادق جعفر بن محمد، ثم الكاظم موسى بن جعفر ثم الرضا علي بن موسى، ثم التقي محمد بن علي، ثم الهادي علي بن محمد، ثم الزكيّ الحسن بن علي، ثم ابنه القائم بالحق مهديّ أمّتي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً. هؤلاء يا جابر خلفائي وأوصيائي وأولادي وعترتي؛ من أطاعهم فقد أطاعني ومن عصاهم فقد عصاني ومن أنكر واحدا منهم فقد أنكرني؛ بهم يُمسكُ السموات أن تقع على الأرض إلا بإذنه وبهم يُحفظ الأرض أن تميم بأهلها».

٨-١) بررسی سند حدیث

محمد بن ابی عبدالله، الکوفی همان محمد بن جعفر بن محمد بن عون الاسدی است که به او محمد بن عبدالله می گویند، و طبق نقل «تنقیح المقال» ممقانی (ج ٢/ص ٩٥) و «نقد الرجال» تفرشی (ص ٢٩٨) نجاشی گفته: «كان ثقةً صحيحَ الحديث إلا أنه روى عن الضعفاء وكان يقول بالجبر والتشبيه = هر چند او در بیان حدیث ثقه است

لیکن از ضعفاء روایت می‌کند و مذهب جبر و تشبیه دارد.» علامه حلی در «خلاصه الرجال» می‌گوید: «أنا في حديثه من المتوقفين = من در پذیرفتن حدیث او دست نگه می‌دارم». یعنی حدیث او را قبول ندارم. ابن داود نیز درباره او می‌گوید: «فيه طعنا أوجب ذكره في الضعفاء = در او طعنی زده‌اند که باید او را در ردیف ضعفاء آورد». ممقانی درباره او نظر می‌دهد که: «قوله بالجبر والتشبيه لو كان على حقيقته لأوجب فسقه بل كفره = اگر او واقعا معتقد به جبر و تشبیه باشد موجب فسق بلکه کفر اوست».

این شخص با این سابقه روشن، از «موسی بن عمران النخعی» روایت می‌کند و ظاهراً این همان «موسی نخعی» باشد که با همین آقای کوفی دست به دست هم داده و زیارت جامعه کبیره را که مشحون از غلو و جبر و تشبیه است، برای شیعیان به ارمغان آورده‌اند.

اگر چه آن «موسی نخعی» را صریحاً در کتب رجال نام نبرده‌اند و در سند جامعه به نام «موسی بن عبدالله» ذکر کرده‌اند اما در «عیون اخبار الرضا» صریحاً او را به نام «موسی بن عمران النخعی» نام برده و گفته: «حدثنا موسى بن عمران النخعي قال: قلت لعلي بن موسى بن جعفر: علمني يابن رسول الله قولاً أقوله بليغاً إذا زرت واحداً منكم... = موسی بن عمران نخعی به ما گفت که به حضرت موسی بن جعفر گفتم: ای پسر رسول خدا سخن بلیغی به من بیاموز که اگر یکی از شما را دیدار کردم بگویم». و از مشرب محمد بن جعفر نیز بر می‌آید که «موسی نخعی» که زیارت جامعه را آورده، همین موسی است که در این حدیث آمده است؛ حال یا موسی بن عبدالله است یا موسی بن عمران، و گمان دارم که این اشتباه از کاتبین کتب رجال و یا حدیث حاصل شده است زیرا به احتمال زیاد «عبدالله» و «عمران» با یکدیگر مشتبه شده‌اند (خصوصاً در خط کوفی)! و به هر صورت موسی بن عمران یا موسی بن عبدالله این حدیث را از «حسین بن یزید» نقل کرده است که عموی او بوده، و حسین بن یزید در کتب رجال به غلو مشهور است زیرا وی در آخر عمر به غلو مبتلا شده و طبق احادیث معتبره، اهل غلو از یهود و نصاری و مشرکین بدتراند! چنانکه در «تنقيح المقال» (ج ۱/ص ۳۴۹) می‌نویسد: «قال النجاشي حسين بن يزيد بن محمد بن عبد الملك النوفلي.. وقال قوم من القميين أنه غلا في آخر عمره والله أعلم وقد روى عن الحسن بن علي بن أبي حمزة =

نجاشی گفته: گروهی از قمی‌ها گفته‌اند که او در آخر عمرش غالی شده است». ما نیز هر روایتی از او دیده‌ایم دلالت بر غلو دارد. «حسین بن یزید» از «حسن بن علی بن ابی حمزه» روایت می‌کند. این حسن فرزند علی بن ابی حمزه بطائنی است و در پاره‌ای از نسخ کلمه ثمالی را اشتباهاً به آن اضافه کرده‌اند، زیرا «ابو حمزه ثمالی» نوه‌ای به نام حسن ندارد و در کتب رجال چنین نامی نیست، بلکه این «حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی» است، چنانکه نجاشی بدان تصریح کرده و درباره‌ی ابو حمزه ثمالی در رجال خود (ص ۸۹) می‌نویسد: «و اولاده (أی ابو حمزة الثمالي) نوح و منصور و حمزة قتلوا مع زید» پسرانش نوح و منصور و حمزه با زید کشته شدند». پس او فرزندی به نام علی نداشته است. درباره‌ی «حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی» بنا به نقل اردبیلی در «جامع الرواة» (ج ۱/ص ۲۰۸) و تفرشی در «نقد الرجال» (ص ۹۲)، کشی در رجال خود (چاپ کربلا ص ۴۶۲) فرموده: «قال محمد بن مسعود: سألت علي بن الحسين بن فضال عن الحسن بن علي بن أبي حمزة البطائني فقال: كذاب ملعون! وإني لا أستحل أن أروي عنه حديثاً واحداً، حكى لي أبو الحسن حمدويه بن نصير عن بعض أشياخه أنه قال: الحسن بن علي بن أبي حمزة رجل سوء!^(۱)... علی بن فضال گفته: حسن بن علی بن ابی حمزه بسیار دروغگوی ملعونی است تا آنجا که من جائز نمی‌دانم حتی یک حدیث از او روایت کنم. ابو الحسن حمدویه بن نصیر برایم از بعضی از مشایخ خود نقل کرده که حسن مرد بدی است».

ابن غضائری نیز درباره‌ی او فرموده: «أبو محمد واقفی بن واقفی ضعيف في نفسه وأبوه أوثق منه وقال الحسن بن علي بن فضال: إني لأستحي من الله أن أروي عن الحسن بن علي فلازم ترك روايات الرجل» = حسن بن علی که کنیه‌اش ابو محمد است واقفی پسر واقفی است (یعنی ائمه پس از موسی بن جعفر را قبول ندارد، و طبعاً ضعیف است) و پدرش از او معتبرتر است، و ابن فضال گفته من از خدا شرم دارم که از حسن بن علی بن ابی حمزه روایت کنم، پس ترک روایات این مرد لازم است».

او از پدرش «علی بن ابی حمزه» روایت کرده است و پدرش «علی بن ابی حمزه» یکی از بزرگان مذهب واقفی است، در رجال نجاشی و در «خلاصه الرجال»

۱- رجال کشی، چاپ کربلا، ص ۴۶۲.

علامه حلی از قول ابن الغضائری آورده که: «علی بن ابی حمزه لعنه الله أصل الوقف وأشد الخلق عداوة للولی من بعد ابی ابراهیم = خدا لعنت کند علی بن ابی حمزه را، او پایه گذار مذهب واقفیه و دشمن ترین مردم نسبت به ولی خدا پس از حضرت کاظم است (یعنی دشمن بزرگ حضرت رضا علیه السلام بوده است!)».

در کتب رجال مذمت های فراوانی از او شده است که می توان به آنها رجوع کرد. نیز در رجال کشی (ص ۳۹۳) داستان حضور علی بن حمزه را در خدمت حضرت رضا علیه السلام آورده که با اینکه حضرت رضا با دلایل روشن به او ثابت کرد که حضرتش وارث موسی بن جعفر و امام پس از او می باشد و پدرش فوت نموده است، ولی او قبول نکرد!! آیا هیچ عاقلی می تواند باور کند که کسانی چون او و پدرش، که خود پایه گذار مذهب واقفیه بوده و از بدترین دشمنان ائمه پس از موسی بن جعفر علیه السلام به شمار می روند، چنین حدیثی روایت کنند که در آن نام حضرت رضا علیه السلام و نام سایر ائمه تا قائم به صراحت ذکر شده و در متن حدیث از قول خداوند آمده باشد: (هر کس ائمه از فرزندان علی را - به شرحی که آمده - منکر شود، نعمت مرا منکر شده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات و کتب من کافر شده است)، و او در عین حال منکر امامان مذکور باشند؟

۸-۲) بررسی متن و مضمون حدیث

طبق متن حدیث، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: (جبرئیل برای من از طرف پروردگار جهانیان حدیث کرده)، یعنی این حدیث در ردیف وحی و آیات قرآنی که خدا نازل کرده نیست، ولی به هر حال جبرئیل آن را برایم نقل کرده است! از همین جمله معلوم می شود که این حدیث ساخته و پرداخته شخص جبری مذهب است، زیرا متن حدیث رساننده این معنی است که خداوند متعال، بدون اینکه به رسولش مأموریت بدهد که چنین مطلب مهمی را به امت ابلاغ نماید که هر کس چنین و چنان نباشد من با او چنین و چنان می کنم، فرموده: «کسی که بداند خدایی جز من نیست و محمد بنده و رسول من است و علی بن ابی طالب خلیفه من است و امامان از فرزندان علی حجت های من اند، او را داخل بهشت می کنم... الخ؛ و کسی که گواهی ندهد

که خدائی جز من نیست، یا چنین گواهی بدهد اما گواهی ندهد که محمد بنده و رسول من است، یا چنین گواهی بدهد و گواهی ندهد که علی خلیفه من است، یا چنین گواهی بدهد و گواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجت‌های من‌اند، او منکر نعمت‌های من شده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات من و کتاب‌های من کافر شده است. اگر قصد من کند حاجب او می‌شوم، و اگر از من چیزی بخواهد محروم می‌کنم، و اگر مرا بخواند صدای او را نمی‌شنوم و اگر به من امید داشته باشد خائب و ناامید می‌کنم، این پاداش من برای اوست در حالی که من نسبت به بندگان خود ستمکار نیستم».

ملاحظه می‌کنید که چگونه جبر از عبارات حدیث آشکار است. بدون اینکه از جانب خدا و رسول وحی و امری شود و رسول خدا هم آن را به طریق روشن و آشکار بر مردم ابلاغ نماید! هر کس بداند که علی خلیفه خدا است و امامان از فرزندان او حجت‌های خدایند، چنین کسی را خدا به رحمت خود (یعنی بدون اینکه عمل صالحی انجام داده باشد و فقط برای همین دانستن) داخل بهشت می‌کند و به عفو خود، از آتش نجات می‌دهد و جوار خود را برای او مباح و کرامت خود را برای او واجب و نعمت خود را بر او تمام می‌کند، و او را جزء خاصان خود قرار می‌دهد، اگر او خدا را بخواند خدا به او لبیک گوید و اگر دعا کند اجابت می‌کند و اگر سؤال کند عطا کرده و اگر ساکت باشد خود خدا ابتدا می‌کند به دادن نعمت! اگر بدی و گناه کند خدا او را رحمت کند و اگر از خدا فرار کند، خدا او را دعوت می‌کند و....! (و کسی را هم نرسد که فضولی کند، زیرا به گمان جناب جاعل حدیث، حسابی در کار نیست)، اما کسی که شهادت ندهد که علی خلیفه خدا است، هر چند گواهی به وحدانیت خدا و رسالت محمد ﷺ بدهد ولی گواهی ندهد که امامان از فرزندان علی حجت‌های خدایند (بدون آنکه دلیلی و حجتی در دست داشته باشد)، چنین کسی اگر قصد خدا کند خدا او را مانع و حاجب می‌شود، و اگر به خدا امیدوار باشد خدا او را ناامید می‌کند...!

«حسین بن یزید» در این حدیث به طور کامل عقیده خود را تزیق کرده، اما رندانه و با زرنگی! دنباله حدیث این است که جابر بن عبدالله انصاری درخواست و گفت: یا رسول الله! امامان از فرزندان علی کیانند؟ آنگاه رسول خدا یک یک امامان

را تا آخر شمرد و فرمود: ای جابر اینان جانشینان من و اوصیاء من و فرزندان و عترت من هستند، کسی که آنان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، و کسی که آنان را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، و کسی که حتی یکی از آنان را منکر شود مرا منکر شده، به وسیله آنان آسمان‌ها را در بالا نگاه داشته‌اند که مبادا روی زمین بیفتد و به وسیله آنهاست که زمین حفظ می‌شود که مبادا اهل خود را هلاک کند.

از این جملات، روحیه غلو آمیز «حسین بن یزید» واضع حدیث، آشکار است. و اگر از او بپرسند: قبل از خلقت ائمه علیهم‌السلام چرا آسمان‌ها بر زمین فرو نمی‌افتاد، چه می‌گوید؟! در حالی که اگر با قرآن آشنا بود، در می‌یافت که خداوند می‌فرماید: ﴿وَيُمَسِّكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿٦٥﴾﴾ [الحج: ٦٥]. «پروردگار، آسمان را از اینکه بی رخصتش بر زمین افتد نگاه می‌دارد، همانا خداوند بر مردم رؤوف و مهربان است». یعنی رأفت و رحمت خداوندی است که مانع از فرو افتادن آسمان و اجرام آسمانی بر زمین است، نه وجود ائمه؛ و این امری است که هم، زمان پیش از خلقت ائمه و هم پس از خلقت ایشان را شامل می‌شود!

اما چرا این حدیث‌ها را از قول «جابر بن عبدالله انصاری» جعل می‌کنند؟ «سفیان ثوری» گفته است: تنها از قول «جابر بن عبدالله انصاری» سی هزار حدیث ساخته‌اند که خود جابر جائز نمی‌داند که حتی یکی از آنها را به وی نسبت دهند. باری در این حدیث معلوم نکرده که رسول خدا در کجا آن را بیان فرموده است، چرا تنها جابر برخاسته و چنین سؤالی کرده، در حالی که جابر قاعدتاً باید از چنین سؤالی بی‌نیاز باشد، چرا که بنابر نقل این واضعین و جاعلین، جابر خود، لوح فاطمه را دیده و نام‌های اولوا الامر را از رسول خدا شنیده است. آیا چنین کسی باز هم باید از رسول خدا در مورد امامان از فرزندان علی پرسش نماید؟ جاعل دروغگوی جاهل، خوشنام‌تر از جابر انصاری نمی‌شناخته و لذا حدیث خود را از زبان آن مظلوم جعل کرده است!

حدیث نهم

حديث دیگری که در آن اسامی ائمه اثنی عشر به صراحت آمده، حدیثی است که شیخ طوسی آن را در کتاب «الغیبة»^(۱) آورده است، با این سند:

«أخبرنا جماعة عن أبي عبدالله الحسين بن علي بن سفیان البرزوفري عن علي بن سنان الموصلي العدل عن علي بن الحسين عن أحمد بن محمد بن الخليل عن جعفر بن أحمد المصري عن عمه الحسين بن علي عن أبيه عن أبي عبدالله جعفر بن محمد عن أبيه الباقر عن أبيه ذي الثففات [زين العابدين] عن أبيه الحسين الزكي الشهيد عن أبيه أمير المؤمنين قال: قال رسول الله في الليلة التي كانت فيه وفاته، لعليّ: يا أبا الحسن! أحضر صحيفةً ودواةً، فأملئ رسول الله وصيته حتى انتهى إلى هذا الموضع فقال: يا علي! إنه سيكون بعدي اثنا عشر إماماً ومن بعدهم اثنا عشر مهدياً (!!)

فأنت يا علي أول الاثني عشر إمام، سمّك الله في سمائه عليّاً والمرضى وأمير المؤمنين والصدّيق الأكبر والفاروق الأعظم والمأمون والمهدي، فلا تصلح هذا الأسماء لأحد غيرك، يا عليّ أنت وصبي عليّ أهل بيتي حيّهم وميتهم وعلى نسائي فمن ثبتها لقتني غداً ومن طلقها فأنا بريء منها لم ترني ولم أرها في عرصة القيامة وأنت خليفتي على أمّتي من بعدي فإذا حضرتك الوفاة فسلّمها إلى ابني الحسن البرّ الوصل، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابني الحسين الزكي الشهيد المقتول، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابني زين العابدين بن عليّ، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابني محمد الباقر العلم، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابني جعفر الصادق، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابني موسى، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابني علي الرضا، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابني محمد الثقة التقي، فإذا حضرته الوفاة، فليسلمها إلى ابني علي النقي فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابني حسن الفاضل فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى ابني محمد المستحفظ من آل محمد فذلك اثنا عشر إماماً، ثم يكون من بعده اثني عشر مهدياً، فإذا حضرته الوفاة فليسلمها إلى أول المقرّبين، له ثلاثة أسامي: اسمه كاسمي واسم أبيه اسم أبي وهو عبدالله وأحمد والاسم الثاني المهدي هو أول المؤمنين».

(۹-۱) بررسی سند حدیث

۱- الغیبة، چاپ قم، مؤسسة معارف اسلامی، ص ۱۵۰.

الف) درباره «علی بن سنان الموصلی» در تنقیح المقال (ج ۲/ص ۲۹۱) آمده است: «لیس له ذکرٌ فی کتب الرجال» = از این شخص اصلاً نامی در کتب رجال نیست» معلوم نیست شیخ طوسی این حدیث را از کجا پیدا کرده است! علامه شوشتری در «قاموس الرجال» فرموده: «یُستشَمُّ من وصفه بالعدل عامیته» = از وصف کردن وی به عدالت، بوی عامی / سنی بودنش می آید». این عجیب است که مردی مخالف و غیر شیعی، حدیثی برای اثبات امامت ائمه اثناعشر آورده ولی خود قبول نکرده است!!

ب) «علی بن الحسین»، از این شخص نیز در کتب رجال نامی نیست، زیرا علی بن الحسین که از «احمد بن محمد بن الخلیل» روایت می کند، مجهول است.

ج) «احمد بن محمد بن خلیل»؛ نجاشی می گوید: «أبو عبدالله الأملي الطبري ضعيفٌ جداً لا یلتفت إلیه» = ابو عبدالله بسیار ضعیف است که به او اعتنا نمی شود». غضائری گفته: «أحمد بن محمد الطبري أبو عبدالله الخليلي كذاب و ضاع للحديث فاسد لا یلتفت إلیه» = او هم بسیار دروغگو و هم حدیث ساز و فاسد است که اصلاً به توجه نمی شود». او روایت کرده از جعفر بن احمد مصری و جعفر از عموی خود «حسن بن علی بن ابی حمزه»، که شرح حال او در بررسی حدیث هشتم گذشت، و او و پدرش، هر دو واقفی مذهب و مخالف امام رضا علیه السلام بوده اند! بنابر این ارزش این حدیث هم از راویان واقفی آن آشکار می شود.

خوانندگان عزیز ملاحظه می فرمایند که سند امامت را که گروهی راوی مجهول از یک عده واقفی، که منکر امام هشتم شیعیان بوده اند، به دست شان داده اند!!!

۲-۹) بررسی متن و مضمون حدیث

در این حدیث که از حضرت صادق، پدر از پدر، تا امیر المؤمنین روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شبی که وفات کرد (و حال آنکه آن حضرت در روز رحلت نمود) به علی علیه السلام فرمود صفحه کاغذ و یا پوستی با دوات حاضر کند و رسول خدا وصیت خود را املاً نمود تا رسید به اینجا که فرمود: یا علی به زودی پس از من دوازده نفر امام خواهند بود و پس از آنان دوازده نفر مهدی؛ (مثل اینکه حدیث ساز

زمینه می‌چیده است که پس از دوازده امام، دوازده نفر مهدی هم برای شیعیان تحفه آورَد!!)

سپس فرمود: یا علی تو اولین نفر از دوازده امامی (چنانکه گوئی علی تاکنون نمی‌دانسته که امام است و حالا این بشارتی است برای او!)؛ خدا تو را در آسمان علی نام نهاد (در حالی که نام علی منقبتی نیست که خاص آن جناب باشد و قبل از آن جناب در بین عرب، افراد بسیاری به نام علی بوده‌اند) و همچنین مرتضی و امیر المؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی؛ پس این نام‌ها برای کسی غیر تو شایسته نیست، (معلوم است حدیث‌ساز با کسانی که چنین نام‌هایی داشته‌اند سخت مخالف بوده) یا علی تو وصی من بر اهل بیت من هستی، بر زنده آنان و بر مردگان ایشان (بر مُرده چگونه می‌توان وصی قرار داد؟! به هر حال در این گونه وصی بودن هیچ مخالفی برای آن حضرت نیست) و برای زنان من، پس هر زنی که تو او را ثابت داشتی فردای قیامت مرا ملاقات خواهد کرد، و هر کس را که طلاق دادی من از او بیزارم، نه او مرا خواهد دید و نه من او را، (طلاق بعد از وفات زوج در دین اسلام تشریح نشده و معنی ندارد)، و تو خلیفه منی برای امت من پس از من (خوب بود این وصیت را به امت می‌کرد، زیرا وصیت به علی عَلَيْهِ السَّلَام در نیمه شب چه اثری دارد؟ فرضاً که علی دانست که خلیفه است اما امت که از آن بی‌خبر است و تصور می‌کند که باید خودش خلیفه را تعیین نماید! پس چنین وصیتی لغو است، و رسول خدا از کار لغو مبراست). پس چون تو را وفات در رسید آن را تسلیم کن به فرزندم حسن! (معلوم نیست چرا تسلیم حسن کند؟ آیا همین وصیتی که تو امیر المؤمنین هستی و در آسمان نام تو علی است و کسی حق ندارد نام خود را امیر المؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و بگذارد و زنان مرا هر کدام ثابت بداری مرا ملاقات خواهد کرد و هر که را طلاق دهی مرا ملاقات نکند، یا اینکه نام‌های امامان اثنی عشر و اینکه دوازده مهدی پس از امامان خواهد آمد، کدام را تسلیم امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام کند و فائده این تسلیم چیست؟) به هر صورت حدیث‌ساز جاهل ندانسته چه ببافد و دچار هذیان گشته است؛ و در آخر حدیث می‌آورد که: بعد از این دوازده امام، دوازده مهدی دیگر خواهد آمد، و چون امام دوازدهم را وفات درگرفت، این وصیت را تسلیم اولین مهدی کند که او سه نام دارد، نامش چون نام من است و نام پدرش

عبدالله و احمد است، و نام دوم مهدی است و او اول مؤمنین است. (حال اول مؤمنین یعنی چه؟ خدا می‌داند)؛ آن گاه شیخ طوسی حدیث را بریده و ناقص گذاشته است، حال یا به دست او بیش از این نرسیده و یا اینکه رسیده اما دیده که مصلحت نیست بقیه آن را بیاورد، چون به ضرر علمای شیعه و افتضاح آور است، زیرا هرگاه امام دوازدهم هم وفات یابد و وصیت‌نامه را تسلیم مهدی اول کنند که نام او احمد است یا نام‌های دیگر و همچنین مهدی‌های دیگر، نقض غرض خواهد شد، و زحمت ایشان برای نوشتن کتاب در باب حیات امام دوازدهم بر باد خواهد رفت؟! لذا دُم حدیث را بریده است!!

آری، با چنین احادیث بی‌سروته، که از یک مشت مردم کذاب و وضاع نقل شده و متأسفانه به نام امام مظلوم حضرت صادق علیه السلام شهرت داده‌اند و به تصور اینکه هر کذابی می‌تواند به نام امام صادق علیه السلام دروغ خود را پیش ببرد، مذهبی این چنین ساخته و فتنه‌ها و تفرقه‌ها در امت پدید آورده‌اند.

حدیث دهم

علامه مجلسی این حدیث را در جلد چهارم بحار الانوار، چاپ تبریز (ص ۵۴) و سید هاشم بن سلیمان بحرانی در کتاب «غایة المرام» خود (باب ۶۲ ص ۶۰) با این سند آورده است:

«قال ابن بابویه: حدثنا الحسن بن علي قال: حدثنا هارون بن موسى قال: أخبرنا محمد بن الحسن الصفار عن يعقوب بن يزيد عن محمد بن أبي عمير عن هشام قال: كنت عند الصادق إذ دخل عليه معاوية بن وهب وعبد الملك بن أعين فقال معاوية بن وهب: يابن رسول الله! ما تقول في الخبر الذي روي أن رسول الله رأى ربه، على أي صورة رآه؟ وعن الحديث الذي رَوَّوه أن المؤمنين يرون ربهم في الجنة، على أي صورة يرونه؟ فتبسّم ثم قال: يا معاوية! ما أقبَح الرجل الذي يأتي عليه سبعون سنة أو ثمانون... (إلى أن قال): إن أفضل الفرائض وأوجبها على الإنسان معرفة الرب والإقرار له بالعبودية... إلى أن قال: وأدنى معرفة الرسول الإقرار بنبوته... وبعده، معرفة الإمام الذي تأتم بنعمته وصفته واسمه في حال اليسر والعسر.... ويعلم أن الإمام بعد

رسول الله علي بن أبي طالب وبعده الحسن والحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي ثم أنا ثم بعدي موسى ابني ثم بعده عليّ وبعده عليّ محمد ابنه وبعده محمد عليّ ابنه وبعده الحسن ابنه والحجة من وُلد الحسن. ثم قال: يا معاوية! جَعَلْتُ لك في هذا أصلاً فاعمل عليه...».

مضمون حدیث چنین است که: «هشام بن سالم می گوید: نزد امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام بودم که معاویه بن وهب و عبدالملک بن اعین وارد شدند. معاویه پرسید: یا ابن رسول الله! چه می فرمایی درباره روایتی که می گوید پیامبر خداوند را دید، آن حضرت خداوند را به چه صورتی دید؟ و نیز درباره روایتی که می گوید مؤمنان خدای شان را در بهشت می بینند، آنها خداوند را به چه صورتی می بینند؟ آن حضرت تبسمی فرمود و آنگاه گفت: ای معاویه، چه زشت است که انسان هفتاد یا هشتاد سال از عمرش بگذرد...، بالاترین واجبات و واجب تر از همه این است که انسان پروردگارش را بشناسد و به عبودیت خویش در برابر خدا اقرار کند و...، و کم ترین آشنایی با پیامبر، اقرار به نبوت آن حضرت است...، و پس از آن اینکه در حال گشایش و تنگدستی، از صفت و نام پیشوایی که امام می شود آگاه باشد و بداند که امام پس از رسول خدا علی بن ابی طالب و پس از او حسن و حسین سپس علی بن الحسین سپس محمد بن علی سپس من، و پس از من فرزندانم موسی است و پس از او علی و بعد از علی فرزندان محمد و پس از محمد فرزندان علی و پس از او فرزندان حسن و حجت از فرزندان حسن است!! سپس فرمود: ای معاویه برای تو اصلی قرار داده ام، بر اساس آن عمل کن.

ما به سند این حدیث کاری نداریم، از بس مطالب واضح و رسوا است، احتیاج به صحت و سقم سند ندارد، همین قدر می گوییم همین آقای «محمد بن حسن صفار» که این حدیث را از قول هشام بن سالم می آورد- زیرا روایت «ابن عمیر» فقط از هشام بن سالم است، از آن جهت که وی اختلافی شدید با هشام بن الحکم داشت و از وی اعراض می نمود و صاحب «تنقیح المقال» (ج ۲ ص ۹۳)، (ج ۳ ص ۳۰۲) می نویسد: «ومن المعلوم رواية ابن عمير عن هشام بن سالم = معلوم است که روایت ابن عمیر از هشام بن سالم است»- آری همین آقای صفار، در کتاب خود بصائر الدرجات (ص ۲۵۰) چنین روایت کرده است: «الهيثم بن النهدي عن إسماعيل بن سهيل بن أبي عمير عن هشام بن سالم قال: دخلت على عبدالله بن جعفر وأبي الحسن (أى الإمام الكاظم) في المجلس قدامه أمراء

متردین برداء موزر فأقبلت على عبدالله (أى ابن جعفر الصادق وأخو الإمام الكاظم) أسأله حتى جرى ذكر الزكاة...». حاصل روایت این است که هشام بن سالم پس از وفات حضرت صادق علیه السلام - مانند صدها نفر از شیعیان که هیچ کدام، از این احادیث معرفی ائمه اثنی عشر خبر نداشتند و طبعاً نمی دانستند چه کسی بعد از آن حضرت امام است - بر عبدالله بن جعفر (معروف به أفتح) که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام به عنوان جانشینی پدر بر مسند امامت نشسته بود، وارد می شود در حالی که حضرت کاظم علیه السلام نیز در همان مجلس نشسته بود، تا اینکه مسئله زکات پیش می آید و عبدالله از جواب آن مسأله در می ماند. هشام چون دیگران، متحیرانه از نزد عبدالله خارج شده و می گوید: «فأتيت القبر فقلت: يا رسول الله! إلی من؟ إلی القدرية؟ إلی الحرورية؟ إلی المرجئة؟ إلی الزيدية؟»، قال: فإني كذلك إذ أتاني غلام صغير دون الخمس فجذب ثوبي، فقال: أجب! قلت: من؟ قال: سيدي موسى بن جعفر، ودخلت إلی صحن الدار فإذا هو في بيت وعليه حلّة، فقال يا هشام! قلت: ليبيك! فقال لي: لا إلی المرجئة ولا إلی القدرية ولكن إلینا، ثم دخلتُ عليه... = به مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم: ای رسول خدا، به که رجوع کنیم؟ به فرقه قدریه یا حروریه یا مرجئه یا زیدیه...؟ در همین حال بودم که پسری کم تر از پنج ساله، آمد و لباسم را کشید و گفت: اجابت کن، گفتم: که را اجابت کنم؟ گفت سرورم موسی بن جعفر را، و داخل صحن خانه شدم و دیدم آن حضرت در حالی که حلّه بر خویش انداخته، در خانه است و فرمود: ای هشام، گفتم: لیبک، فرمود: نه به مرجئه و نه قدریه بلکه به ما رجوع کن. آنگاه وارد مجلس امام شدم).

اگر واقعاً هشام چنان حدیثی را از حضرت صادق شنیده بود که صریحاً فرمود: «إن الإمام بعد رسول الله ... ثم أنا ثم من بعدي موسى ... = امام پس از پیامبر خدا ...، سپس منم و پس از من موسی است و ... الخ»؛ دیگر چه داعیه داشت که برای تحقیق درباره امام بعد از حضرت صادق علیه السلام، با بعضی از اصحاب، از کوفه تا مدینه بیاید، آن گاه در مجلس عبدالله بن جعفر حاضر شود و برای تحقیق، از او مسئله زکات بپرسد و چون او را امام نبیند، حیران و سرگردان به قبر رسول خدا پناه ببرد و از آن حضرت ملتسمانه و متحیرانه بپرسد که: آیا به طائفه قدریه یا به مذهب مرجئه یا به شیعه زیدی رجوع کنیم؟!

«محمد بن ابی عمیر» که حدیث معرفی ائمهٔ اثنی عشر را از هشام روایت می‌کند، همان است که حدیث حیرت را از هشام روایت می‌کند!! کدام یک از آنها راست است؟

آری، اینها است حجت‌هایی که قائلین به نصوص آورده‌اند! در آخر این حدیث می‌گوید: «والحجة من وُلِدَ الحسن = و حجت از فرزندان حسن است»، که ظاهراً کلمهٔ «وُلِدَ» به ضمّ (واو) و سکونِ (لام) جمع «وُلِدَ» به فتح (واو) و (لام) است، یعنی حجت، صاحب الزمان از فرزندان امام حسن عسکری است؛ در حالی که اکثر فرق شیعه - که بعد از حضرت عسکری به پانزده فرقه رسیدند - قائل بودند که اصلاً آن حضرت فرزندی ندارد، تا چه رسد به اینکه فرزندان داشته باشد! چه می‌شود کرد، دروغگو کم‌حافظه است!!

ما، ده روایت از احادیث نصوص امامت ائمهٔ اثنا عشر را آوردیم که آنها شاه‌بیتها احادیث در این باب هستند و احادیث دیگری که به صراحت نام ائمهٔ دوازده‌گانه را آورده باشد در کتب حدیث شیعه کم‌تر به نظر رسیده است، و اگر این گونه احادیث را ذکر نکردیم، از آن‌روست که ارزشی بیش از آنچه ذکر شد، ندارند، و پاره‌ای از احادیث که در آنها نام دوازده امام به صراحت قید شده، احادیثی است که از کتاب «سُلیم بن قیس هلالی» آورده‌اند که دربارهٔ ارزش این کتاب و خود سُلیم قبلاً^(۱) سخن گفته‌ایم؛ و کتابی بی‌ارزش که علمای بزرگ شیعه در وضع و جعل آن اتفاق دارند، احتیاج به تعرض ندارد.

احادیث دیگری در نصوص بر دوازده امام از جانب رسول خدا در کتب شیعه به چشم می‌خورد که آنها را به علمای عامه نسبت داده‌اند. و روایت آنها از عامه می‌باشند. اینگونه احادیث را «سید هاشم بحرانی» در کتاب «غایة المرام» و «علی بن محمد القمی» در کتاب «کفایة الأثر» و دیگران نیز در آثار خود آورده‌اند که اسناد متصل به معصوم آن یا به ابن عباس و یا به ابی هریره و یا انس بن مالک و امثال ایشان می‌رسد؛ و می‌دانیم که این اشخاص خود قطعاً به منصوبیت ائمهٔ معتقد

۱- رجوع کنید به صفحات اولیه همین کتاب.

نبوده‌اند و طبعاً چنین احادیثی از آنان صادر نشده است، بلکه کذابین و جعلالین بوده‌اند که برای پیشرفت مقاصد خود و تفرقه بین مسلمین، اینگونه نسبت‌ها را به ایشان داده‌اند. مثلاً این حدیث را که «سید هاشم بحرانی» در کتاب «غایة المرام» (ص ۵۷) به ابو هریره نسبت داده و گفته: «محمد بن همام بن سهل الکاتب قال: حدثنا الحسن بن محمد بن جمهور العَوِيّ (وفی نسخة: الْقُمِيّ) عن أبيه محمد بن جمهور قال: حدثني عثمان بن عمره قال حدثنا شعبه عن عبدالرحمن الأعرج عن أبي هريرة قال: كنت عند النبي ﷺ وأبو بكر وعمر والفضل بن عباس وزيد بن الحارثة وعبدالله بن مسعود إذ دخل الحسين بن علي فأخذه النبي وقبّله... = ابو هريره می‌گوید: با ابوبکر و عمر و فضل بن عباس و زید بن حارثه و عبدالله بن مسعود در محضر پیامبر ﷺ بودم که حضرت حسین ﷺ وارد شد و پیامبر او را گرفت و بوسید.

سپس حدیث را با ذکر نام یکایک ائمه تا حضرت صادق ﷺ آورده که رسول خدا درباره او فرمود: «الطّاعن عليه والرادّ عليه كالرادّ عليّ»، قال: ثم دخل حسان بن ثابت فأشدد شعراً في رسول الله وانقطع الحديث... = طعن‌زننده به او و رد‌کننده او چنان کسی است که مرا رد کند، ابو هریره می‌گوید: در این وقت حسان بن ثابت وارد شد و شعری درباره پیامبر سرود و کلام پیامبر قطع شد!»

عجیب است که پیامبر نیز از هدایت آنها و تبلیغ مسائل دین، خصوصاً مسئله مهم امامت، منصرف شده و سخن خود را دنبال نکرده بلکه ترجیح داده شعری را که در مدح آن حضرت سروده شده، بشنود!! این، همان پیامبری است که فرموده: «احثوا في وجوه المدّاحين التراب» = در صورت مداحان خاک پاشید^(۱)؟! سپس ابو هریره می‌گوید: فردای آن روز که رسول خدا نماز صبح را به جای آورد و وارد خانه عایشه شد، ما نیز همراه آن حضرت داخل شدیم و علاوه بر من، علی ﷺ و عبدالله بن عباس هم بودند، من به رسول خدا عرض کردم: «یا رسول الله! ألا تخبرني بباقي الخلفاء من صلب الحسين؟ قال: نعم یا أبا هريرة!^(۲) ويخرج من صلب جعفر مولوداً تقيّاً طاهراً... سَمِيَّ موسى بن

۱- شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۱۳۲، حدیث اول.

۲- اگر این حدیث واقعاً کلام پیامبر ﷺ بود، به جای «نعم» می‌فرمود: «بلی، یا أبا هريرة» (برقی).

عمران... الحدیث = ای رسول خدا، آیا مرا از بقیهٔ جانشینان از صلب حسین خبر نمی‌دهی؟ فرمود: آری، ای ابو هریره، از صلب جعفر مولودی پرهیزکار و پاک، همانم حضرت موسی بن عمران متولد می‌شود. و مثل اینکه آن حضرت پس از گرفتن نام امام هفتم سکوت کرده تا اینکه ابن عباس می‌پرسد: «ثم من یا رسول الله؟» = سپس چه کسانی هستند ای رسول خدا؟»، و رسول خدا بقیهٔ ائمه را نام می‌برد!

جالب است که راوی این حدیث یعنی «ابو علی محمد بن همام» در خاتمهٔ حدیث می‌گوید: «العجب کل العجب من أبي هريرة يروي هذه الأخبار ثم ينكر فضائل أهل البيت (عليهم السلام) = بسیار عجیب است که ابو هریره خود این اخبار را روایت می‌کند سپس خود نیز منکر فضائل اهل بیت می‌شود!».

آری، ما هم تعجب می‌کنیم که چگونه ابو هریره، زید بن حارثه و ... و خصوصاً ابن عباس، که اصلاً حضرت علی (علیه السلام) را معصوم نمی‌دانست و در مواردی، نظری غیر از رای علی (علیه السلام) اختیار می‌کرد^(۱)، از اینگونه احادیث نقل کرده ولی در عین حال، منکر فضائل اهل بیت می‌شوند؟! البته ابن عباس مقصر نیست بلکه جاعلین روایت جاهل‌اند که ابن عباس و امثال او را برای جعل روایات خویش انتخاب

۱- در مباحث گذشته دیدیم که امام علی (علیه السلام) و فرزندش امام حسن (علیه السلام) در چندین مورد با یکدیگر اختلاف نظر داشتند و پدر، نظرات فرزندش را دربارهٔ عمل‌کردها و سیاست‌های حکومت خویش نپذیرفت زیرا آنها را اشتباه می‌دانست! بنابر این، هر یک نظر خویش را صائب و نظر دیگری را اشتباه تلقی می‌نمود؛ و این مطلب نشان‌گر آن است که این پدر و پسر یکدیگر را مصون از خطا و اشتباه نمی‌انگاشتند. (حنیف).

از مواردی که اختلاف نظر ابن عباس با علی را می‌رساند و بیانگر آن است که وی آن حضرت را معصوم نمی‌دانسته، ایراد او به امیر المؤمنین (علیه السلام) در مسأله تحریق مرتدین است، چنانکه «بخاری» و «ترمذی» و «ابوداود» آورده‌اند که: «أن علياً (عليه السلام) حرق قوما ارتدوا عن الإسلام، فبلغ ذلك ابن عباس، فقال: لو كنت أنا لقتلتهم لقول رسول الله (صلى الله عليه وآله): «من بدل دينه فاقتلوه» و لم أحرقهم، لقول رسول الله (صلى الله عليه وآله): «لا تعذبوا بعذاب الله» فبلغ ذلك علياً فقال: صدق ابن عباس: = علي (عليه السلام) گروهی از مرتدین را سوزاند، این خبر به ابن عباس رسید، وی گفت: اگر من بودم آنان را می‌کشتم زیرا رسول خدا (صلى الله عليه وآله) فرمود «هر که دینش را تغییر داد و مرتد شد، بکشید» ولی آنها را نمی‌سوزاندم، زیرا رسول خدا (صلى الله عليه وآله) فرمود: «با مجازات خدا (آتش) کسی را عقوبت نکنید». این سخن به علی (عليه السلام) رسید و فرمود: ابن عباس راست می‌گوید. (التاج الجامع للأصول في أحاديث الرسول، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۷۸).

اما تعجب بیشتر از جناب «محمد بن همام» است که از «احمد بن الحسين» که جاعل حدیث بوده روایت می‌کند و این امر البته برای محمد بن همام عیب کوچکی نیست زیرا به قول علامه شوشتري (قاموس الرجال، ۸، ۴۲۸). نقل روایت از جاعلین و کذابان موجب ضعف و مایه طعن راوی است و نمی‌توان به منقولات وی اعتماد کرد.

جالب‌تر اینکه «احمد بن الحسين» نیز از «حسن بن محمد جمهور» روایت می‌کند که فرد اخیر به تشخیص مؤلف «تنقیح المقال» (ج ۱/ص ۳۰۶) همچون «ابن همام» از ضعفا روایت می‌کند و درباره او گفته‌اند: «یروي عن الضعفاء ويعتمد على المراسيل = وی از ضعفاء روایت کرده و به احادیث مرسل اعتماد می‌کند»؛ و ایشان هم ناقل روایات پدر خویش «محمد بن حسن بن الجمهور» اند که از بد نام‌ترین روات حدیث است!! شیخ نجاشی درباره «محمد بن حسن بن الجمهور ابو عبدالله العمی [القمی]» فرموده: «ضعیف فی الحدیث فاسد المذهب، وقیل فیہ اشیاء، الله أعلم بها من عظمها = حدیث او ضعیف و فردی فاسد المذهب است، درباره او چیزها گفته شده که خداوند به بزرگی آنها آگاه‌تر است». و ابن الغضائری درباره او فرموده: «محمد بن الحسن بن الجمهور ابو عبدالله العمی [القمی] غال، فاسد المذهب، لا یکتب حدیث، رأیت له شعرا یحلل فیہ المحرمات»؛ و نیز فرموده: «محمد بن جمهور العمی عربی بصری غال»: محمد بن حسن بن جمهور غالی فاسد المذهبی است که حدیث او نوشته نمی‌شود و شعری از او دیده‌ام که امور حرام را حلال شمرده! او عربی از اهالی بصره و اهل غلو است»^(۱).

ابن داوود نیز در کتاب رجال خود «حسن بن محمد» را در قسم دوم تألیف خویش (ص ۴۴۲) که مخصوص مجروحین و مجهولین است، آورده و گفته: «یروي عن الضعفاء ويعتمد على المراسيل = حدیث را از ضعفاء نقل و به احادیث مرسل اعتماد می‌کند». در دیگر کتب رجال نیز کم‌تر کسی به بدنامی «محمد بن جمهور» است. و چون عمری دراز یعنی صد و ده سال داشته و اهل غلو نیز بوده، و به احتمال قوی

۱- رجوع کنید به «جامع الرواة» ج ۲ ص ۸۷

در همان اواخر قرن سوم این حدیث را جعل و به پسرش تعلیم کرده است. آری، چنین اشخاصی، حدیثی دروغین ساخته و نقل می‌کنند و جناب محمد بن همام نیز بی‌آنکه توجه کند حدیث را از چه کسی می‌گیرد- و به همین سبب نیز چندان مورد وثوق نیست^(۱)- آن را دستاویز کرده و از «ابو هریره» اظهار تعجب می‌کند^(۲).

در کتب شیعه علاوه بر این احادیث، که در آنها نام ائمه اثنی عشر صریحا قید شده است، احادیث دیگری هست که در آنها امامت ایشان به طور اشاره و کنایه آمده و مهم‌تر از همه احادیث، آن است که در کتاب «اصول کافی» (کتاب الحجّة، بعض ما جاء في الاثني عشر والنصّ عليهم عليهم السلام) آمده است. در این باب شیخ کلینی بیست حدیث آورده است که به تشخیص علامه مجلسی^(۳) که آن را در شرح اصول کافی تألیف کرده، نه حدیث آن ضعیف و شش حدیث آن مجهول و یک حدیث آن مورد اختلاف، و یک حدیث آن مرفوع و یک حدیث آن حسن و فقط دو حدیث آن صحیح است! و آن دو حدیث صحیح هم یکی حدیث «ابو هاشم جعفری» است که از حضرت امام محمد تقی عليه السلام روایت می‌کند- که ما ضعف و بی‌اعتباری آنرا را در صفحات آینده بیان خواهیم کرد-^(۴) و حدیث دیگر نیز همان حدیث «ابو هاشم» است البته با سندی دیگر، که آن نیز چون توسط «احمد بن محمد بن خالد برقی» روایت شده، ضعیف است، اما معلوم نیست چرا علامه مجلسی آن را صحیح شمرده است!^(۵)

البته علاوه بر ضعف سند، علت اصلی بی‌اعتباری احادیث مذکور، باطل بودن و

۱- زیرا در اخذ حدیث، عدم توجه به موثوق یا ناموثوق بودن زوات و نقل روایت از جاعلین و ضعفا، موجب ضعف و مایه طعن راوی است.

۲- اما در واقع باید از کسانی تعجب کرد که احادیثی از قبیل این روایت و نظایر آن را مستند مذهب و مسلک خود قرار می‌دهند. (برقی)

۳- مرآت العقول، ۴۳۳/۱ و ۴۳۹

۴- رجوع کنید به صفحه ۳۴۰ به بعد همین کتاب.

۵- استاد «محمد باقر بهبودی» صاحب کتاب «الصحیح من الکافی» هیچ یک از بیست حدیث این باب را صحیح ندانسته است. (برقی).

نادرستی متن آنهاست، به حدی که ما را از تحقیق در اسنادشان بی‌نیاز می‌سازد. زیرا در هفت حدیث از روایات این باب، یعنی احادیث ۶-۷-۸-۹-۱۴-۱۷-۱۸، تعداد ائمه سیزده نفر می‌شود!

در حدیث ششم که از ابو حمزه ثمالی روایت شده، حضرت سجاد علیه السلام فرموده است: «إن الله خلق محمداً وعلياً وأحد عشر من وُلده من نور عظمته، فأقامهم أشباحاً في ضياء نوره يعبدونه قبل خلق الخلق، يسبحون الله ويقدمونه وهم الأئمة من وُلد رسول الله صلى الله عليه وآله = همانا خداوند محمد و علی و یازده فرزندش را از نور عظمت خویش آفرید آنان پروردگار را تسبیح و تقدیس می‌کنند، و ایشان امامانی از فرزندان رسول خدایند؟! در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام فرزند پیامبر نیست! در این صورت اگر علی علیه السلام را به آنان اضافه کنیم سیزده تن می‌شوند، و اگر علی علیه السلام را به حساب نیاوریم باید او را در شمار ائمه ندانیم، زیرا حدیث، امامت را در فرزندان پیامبر خدا صلى الله عليه وآله دانسته است! در حدیث هفتم، امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «...الاثني عشر إماماً من آل محمد كلهم مُحدَّث من وُلد رسول الله صلى الله عليه وآله ... = دوازده امام از خاندان محمد صلى الله عليه وآله که همگی محدث از فرزندان پیامبر خدایند!!»

در حدیث هشتم، امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است: «إن لهذه الأمة اثني عشر إمام هدى من ذرية نبيها ... = این امت دوازده امام هدایت از نسل پیامبرش دارد!!» در حدیث نهم، امام باقر علیه السلام از قول «جابر بن عبدالله انصاری» نقل فرموده: «دخلت على فاطمة وبين يديها لوح فيه أسماء الأوصياء من ولدها فعددت اثني عشر آخرهم القائم ثلاثة منهم محمد وثلاثة منهم علي = جابر می‌گوید: بر حضرت فاطمه (س) وارد شدم که در مقابلش لوحی قرار داشت که نام‌های اوصیاء از فرزندان او در آن بود، پس شمردم دوازده نفر بودند که آخرین آنها قائم بود، و سه محمد و سه علی در میان آنها بود!»^(۱)

در حدیث چهاردهم، زراره از قول امام صادق علیه السلام نقل کرده که: «الاثنا عشر الإمام من آل محمد كلهم محدث من ولد رسول الله ... = دوازده امام از خاندان محمد و از

۱- این روایت را با همین سند شیخ صدوق در کتب خود از جمله «اکمال الدین» و شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» نیز نقل کرده‌اند، ولی در این کتب بر خلاف شیخ کلینی تعداد «علی» ها را چهار ذکر کرده‌اند!

فرزندان رسول خدا ﷺ همگی محدث‌اند!!

در حدیث هفدهم، پیامبر ﷺ به امیر المؤمنین می‌فرماید: «إني واثني عشر من وُلدي وأنت يا علي زُرُّ الأرض، يعني أوتادها وجبالها، بنا أوتد الله الأرض أن تسيخ بأهلها، فإذا ذهب الاثنا عشر من وُلدي ساخت الأرض بأهلها ولم ينظروا = همانا من و دوازده تن از فرزندانم و تو ای علی، کلید زمین یعنی میخ‌ها و کوه‌های زمین هستیم، به سبب ماست که خداوند زمین را محکم کرده که اهلش را فرو نبرد، و چون دوازدهمین فرزندم از دنیا برود زمین اهلش را فرو می‌برد و به مردم مهلت نمی‌دهد!!

در حدیث هجدهم، حضرت باقرؑ از قول رسول خدا ﷺ فرموده «من ولدي اثنا عشر نقيباً نجباء مُحَدَّثُونَ مُفَهَّمُونَ ... = از فرزندانم دوازده تن سرپرست امت‌اند که نجیب و محدث و مفهم می‌باشند!»

براستی جاعلین و ناقلین این احادیث، نسبت به دیگران چگونه می‌اندیشیده‌اند که به بافته‌های خود کم‌ترین اعتنایی نداشته‌اند و فکر نمی‌کردند که ممکن است روزی این مجعولات به دست کسانی بیفتد که بتوانند، دوازده را از سیزده تشخیص داده و بین این دو عدد تفاوتی قائل باشند!!

با تحقیق در اسناد این احادیث و بررسی مضامین آنها، ثابت شد که همه آنها کذب و جعل بوده و چنین احادیثی از ائمه علیهم‌السلام و یا از رسول خدا ﷺ قطعاً صادر نشده است. در مبحث بعد می‌پردازیم به تاریخ و احوال و اقوال خود آن بزرگواران تا ببینیم آنان در این باب چه گفته‌اند و چه کرده‌اند.

تاریخ ائمه مکذّب احادیث نص است

۱- در فصول گذشته معلوم و ثابت شد که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در هیچ موردی درباره خود ادعای امامت و خلافت منصوص از جانب خدا و رسول نکرده، جز اینکه خود را از هر کس بدین مقام لایق تر و اولی می دانست و اعتراض آن جناب به بیعت «سقیفه بین ساعده» آن بود که بیعت باید طبق دستور شرع با مشورت تمام مهاجر و انصار و یا لا اقل با مشورت فضلاء مهاجرین و انصار از جمله خودش باشد، که صد البته، حق با آن حضرت بود و مسلماً اگر چنین می شد و جنابش، که براستی امام الفصحاء و أئمة قوم بود، در آن شوری حاضر می شد، می توانست با ذکر موازین قرآنی، از قبیل سبقت در اسلام و کثرت جهاد و علمیت، آنان را در انتخاب اصلح یاری کند^(۱).

۱- خود آن حضرت نیز تصریح فرموده که شوری حق مهاجر و انصار است و می فرماید: «إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٍ وَسَمَوْهُ إِمَاماً كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعَنٍ أَوْ بَدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنْ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ...» = گروهی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، به همان طریقه با من بیعت کردند، پس کسی که شاهد بوده نباید دیگری را اختیار کند و کسی که غائب بوده، نباید منتخب آنان را رد کند، و جز این نیست که شوری از آن مهاجرین و انصار است، بنابر این اگر آنان بر مردی اتفاق کردند و او را امام نامیدند، این کار موجب رضای خداست. پس کسی که به سبب طعن و بدعت از امر ایشان بیرون رفت، او را بر می گردانند، و اگر از بازگشت خود داری کرد با او می جنگند که غیر راه مؤمنان را پیروی کرده است...». (نهج البلاغه، نامه ۶؛ وقعة صفین، نصر بن مزاحم منقری، ص ۲۹). مطالب این نامه حضرت با قرآن کریم نیز سازگار است که می فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولُو مَنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. «پیشی گیرندگان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که با نیکوکاری از ایشان پیروی کردند، خداوند از ایشان راضی و آنان نیز از پروردگار خشنودند و برایشان بوستان هایی مهیا فرموده

که رودها زیر درختانش روان است و همواره در آنجا خواهند ماند و این رستگاری بزرگی است». چنانکه ملاحظه می‌شود، به پیشی‌گیرندگان مهاجر و انصار صریحاً وعده بهشت داده شده و درباره آنان فرمود: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸]. «کارشان در میان خودشان، به مشورت است». اینک اگر عده‌ای بهشتی به مشورت بنشینند و کسی را به عنوان پیشوا برگزینند آیا این کار برخلاف رضای خداست؟ یا اینکه به قول علی علیه السلام: «كان ذلك لله رضی» آن کار موجب رضای خداست؟

علاوه بر این، علی علیه السلام فرموده: «والله ما كانت لي في الخلافة رغبة ولا في الولاية إزبة ولكنكم دعوتوني إليها وحثتموني عليها» (سوگند به خدا من رغبتی به خلافت نداشتم، و نیازی به ولایت نداشتم، اما شما مرا به خلافت خواندید و مرا بدان وادار کردید!) (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۶).

آیا علی علیه السلام را خداوند متعال برای خلافت و ولایت امت اسلام تعیین فرموده بود که آن حضرت بدان میل و رغبتی نداشت و برای احراز آن اقدامی نکرد؟ آیا رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز -نعوذ بالله- به نبوت و رسالت الهی خویش راغب و مایل نبود؟

اگر علی علیه السلام از سوی پروردگار برای خلافت برگزیده شده بود، چرا با ابوبکر و عمر بیعت فرمود؟ آیا بیعت بر خلافت، با فرد غاصب، از سوی کسی که خداوند او را به خلافت گماشته صحیح است و زیر پا گذاشتن فرمان خدا نیست؟

اگر علی علیه السلام را خداوند مأمور به خلافت فرموده بود، چرا حتی وقتی که مردم به در خانه آن بزرگوار هجوم آورده و با اصرار خواستند با حضرتش بیعت کنند، فرمود: «فَأَقْبَلْتُمْ إِلَيَّ إِقْبَالَ الْعُوذِ الْمَطْفِيلِ عَلَى أَوْلَادِهَا تَقُولُونَ الْبَيْعَةَ الْبَيْعَةَ قَبِضْتُ كَفِّي فَبَسَطْتُمُوهَا وَنَارَعْتَكُمْ يَدِي فَجَادَبْتُمُوهَا = همچون آهوان بچه دار تازه زاییده که به فرزندشان روی آورند، به سویم آمدید، در حالی که می‌گفتید: بیعت، بیعت! دستم را بستم، آن را گشودید، دستم را از دست شما جدا کردم آن را کشیدید». (نهج البلاغه، خطبه ۱۳۷ و ۲۲۹)؛ در صورتی که اگر خلافت آن حضرت امری الهی بود، می‌بایست اکنون که مانع مفقود، و مقتضی موجود شده بود و حق به ذیحق باز می‌گشت، اگر برای گرفتن حق خود شتاب نمی‌ورزید، لا اقل امتناع و اظهار بی میلی نکند، نه آنکه بفرماید: «دَعُونِي وَالتَّمَسُّوا عَيْرِي! ... أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا وَإِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَلَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَأَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلَيْتُمُوهُ أَمْرُكُمْ...» مرا واگذارید و دیگری را بجویید! اگر رازین شما باشم، برایتان بهتر است که امیرتان باشم و اگر ره‌ایم کنید، چونان یکی از شمایم و سخن پذیرترین و مطیع‌ترین فرد خواهم بود» (نهج البلاغه، خطبه ۹۱)؛ این استتکاف برای چه بود؟ و چرا وظیفه الهی خویش را به اصرار دیگران هم به عهده نمی‌گرفت؟

اگر خداوند علی علیه السلام را به خلافت نصب فرموده بود، چرا به جای آنکه حضرتش صبح و شام و در هر کوی و برزن، مردم را از مخالفت با فرمان الهی بیم دهد و خلافت الهی خویش را یاد آور شود و با تمام توان در احراز خلافتی که شرعاً بدان مأمور بود، برآید و خلفاء را از غضب خلافت نهی فرماید و آن را

۲- علاوه بر آنچه گفتیم، امام حسن علیه السلام نیز نه تنها خود ادعای نص نفرمود، بلکه پدر بزرگوارش نیز در مورد خلافت آن حضرت سخنی از نص به میان نیاورد و چنانکه «مسعودی» و «طبری» و «ابن کثیر»^(۱) آورده‌اند، هنگام وفات امام علی پاره‌ای از اصحاب آن حضرت پرسیدند که آیا بعد از شما با فرزندت حسن علیه السلام بیعت کنیم؟ آن حضرت فرمود: «لا آمرکم ولا أنہاکم، وأنتم أبصر» من نه به شما امر می‌کنم که بیعت کنید و نه شما را از این کار نهی می‌کنم، شما به کار خود بیناترید». و چون از ایشان پرسیدند: «ألا تعهد (تستخلف) یا امیر المؤمنین؟ قال: لا، ولكن أترککم كما ترککم رسول الله» ای امیر مؤمنان! آیا عهد خلافت را به کسی واگذار نمی‌کنی و کسی را جانشین نمی‌فرمایی؟ فرمود: خیر ولی شما را چنان ترک می‌کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترک فرمود (و کسی را به خلافت نگماشت). و روزی که حضرت امام حسن علیه السلام خبر وفات پدر بزرگوارش را به مردم داد، ابن عباس برخاست و گفت: «إن امیر المؤمنین تُویّ وقد ترک لکم خلفاً فإن أحببتم خرج إليکم وإن کرهتم فلا عهد علی أحد» امیر المؤمنین وفات

= نامشروع و حرام اعلام کرده و با لا اقل درباره ایشان سکوت کند، به شهادت آنچه در آثار قدمای امامیه آمده است، از آنان تعریف و تمجید هم کرده است؛ از جمله درباره ابوبکر می‌فرماید: «فتولی ابوبکر فقارب واقتصد» ابوبکر ولایت را با صدق نیت به دست گرفت و به راه اعتدال رفت». (کشف المحجّة لثمره المهجّة، سید بن طاووس، چاپ نجف، ۱۳۷۰هـ ق، ص ۱۷۷)، و یا درباره عمر می‌فرماید: «تولی عمر الأمر وکان مرضی السیرة المیمون النقیبة» عمر خلافت را به عهده گرفت و رفتاری پسندیده داشت و فرخنده نفس بود» (الغارات، أبو اسحق ثقفی، جزء اول، ص ۳۰۷)؛ و نیز درباره همین دوتن فرموده: «أحسننا السیرة وعدلا فی الأمة» آن دو، کردار نیکو داشته و در میان امت به عدالت رفتار کردند» (وقعة صفین، ص ۲۰۱)، و چرا حضرتش عمر را به دامادی پذیرفت (شیخ عباس قمی، منتهی الآمال، ص ۱۸۶؛ وسائل الشیعة: ج ۱۷، کتاب المیراث، ص ۵۹۴)؛ و در نماز به شیخین اقتداء می‌کرد (شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة، ج ۵، کتاب الصلوة، ص ۳۸۳)؛ و نام غاصبین خلافت (!) را بر فرزندان خویش می‌گذاشت (شیخ مفید، الإرشاد، دارالمفید للطباعة والنشر، ج ۱ ص ۳۵۴؛ منتهی الآمال، ص ۱۸۸ و ۳۸۲).

آیا تمام این کارها از جانب اسوه مؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام بدان منظور بود که غاصبین، رسوا شده و امت اسلام با اصول و احکام شریعت، خصوصاً امامت منصوب، آشناتر شوند و حجت بر آنان تمام شود؟! ۱- مسعودی، مروج الذهب، ج ۲ ص ۴۲۵؛ طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۵ ص ۱۴۶؛ ابن کثیر، البداية والنهاية، ج ۷ ص ۲۳۲ به بعد. (برقی).

نمود و فرزندی از خود باقی گذاشت، اگر می‌خواهید برای خلافت شما بیرون آید و اگر نمی‌خواهید هیچ کس را بر گردن دیگری حقی نیست». یعنی مردم در انتخاب حاکم آزادند، پس امامت حضرت حسن علیه السلام نیز به استناد نصی از جانب خدا و رسول انجام نشد بلکه با رضایت مردم تحقق یافت.

در صورتی که اگر مسأله «امامت»، البته بدان صورت که ادعا می‌شود، حقیقت می‌داشت، واجب و لازم بود که علی علیه السلام لا اقل در طول حکومت خویش، بیش و پیش از هر چیز و در هر موقعیتی، و خصوصاً در خُطَب گهربار خویش، به تعلیم احکام و اصول «امامت منصوص» و اشاعه آن در میان امت اسلام، همت گمارد و فرزند بزرگوارش نیز همچون پدر به اعلام و اعلان این امر حیاتی در میان مردم اقدام فرماید، تا مردم بدانند و بر آنان اتمام حجت شود که اولاً: «امامت منصوص» فقط ویژه دوازده نفر است، نه کم‌تر (چنانکه بعدها شمار بسیار زیادی از امت اسلام، از قبیل اسماعیلیه و بسیاری فرقه دیگری به امامت کم‌تر از دوازده نفر معتقد شدند) و نه بیشتر. ثانیاً: «امامت» جز در یک مورد که از برادر به برادر می‌رسد، در بقیه موارد از پدر به پسر منتقل می‌شود و در دو مورد، یعنی در مورد اسماعیل بن جعفر و محمد بن علی هادی، به پسر ارشد نمی‌رسد؛ و ثالثاً: اینکه ائمه همگی معصوم‌اند^(۱) و رابعاً ... خامساً ... و ... و ... هکذا.

ولی چنانکه بر همگان معلوم است کم‌ترین اثری از چنین کاری توسط آن حضرت و فرزندش امام مجتبی علیه السلام حتی در مجامع خصوصی و کم جمعیت دیده نمی‌شود، و چنانکه در سطور آینده خواهیم دید ائمه دیگر نیز از چنین اموری مطلع نبوده‌اند!

۳- اما ماجرای حضرت حسین علیه السلام بسی مشهور است و جنابش تا از طرف مردم کوفه به امامت دعوت نشد و مردم با نماینده او - «مسلم ابن عقیل رضی الله عنه» - بیعت نکردند، هیچ گاه امامت خود را به نص مستند نفرمود و در تمام خطبه‌ها و احتجاجات خود که در بین مردم بیان فرموده، ابداً سخنی از نص بر امامت خود یا

۱- چگونه ممکن است حضرت علی چنین بگوید، در حالی که خود خطاب به مردم می‌فرمود: «فإني لستُ في نفسي بفوق أن أخطي ولا آمن ذلك من فعلي» من خود را بالاتر از خطا نمی‌دانم و کارم نیز از خطا در امان نیست؟! (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶). (برقعی)

پدر و برادرش به میان نیاورده است!

۴- بعد از آن جناب به اتفاق و تصریح تمام تواریخ معتبر، محمد بن علی رضی الله عنه مشهور به محمد حنفیه به امامت طایفه «کیسانیه» معروف شد و کتب ملل و نحل و احادیث شیعه از این قضیه مشحون است، چنانکه «طبرسی» در «اعلام الوری ص ۱۵۲» و شیخ «کلینی» در «کافی» و «طبرسی» در «احتجاج» از ابو عبیده و زراره و هر دو از حضرت باقر رضی الله عنه روایت کرده‌اند: «قال لما قتل الحسين أرسل محمد بن الحنفية إلى علي بن الحسين فخلا به وقال يابن أخي قد علمت أن رسول الله دفع الوصية والإمامة من بعده إلى علي ثم إلى الحسن ثم إلى الحسين وقد قُتل أبوك و لم يوص وأنا عمك وصنو أهلك وولادتي من علي وأنا في سني و قدمي أحق بها منك في حدثك» چون امام حسین رضی الله عنه شهید شد، محمد بن حنفیه کسی را به نزد حضرت علی بن الحسین فرستاد و با آن حضرت خلوت کرد و گفت: ای برادرزاده، می‌دانی که رسول خدا وصایت و امامت پس از خویش را به علی سپس به حسن سپس به حسین داده و اکنون پدرت شهید شده و در مورد جانشین وصیت نکرده و من عمویت و برادر دلسوز پدرت و فرزند علی می‌باشم و به لحاظ سن و قدمت، از تو، به لحاظ جوانیت، سزاوارترم.

گر چه این حدیث از حیث متن و سند و عقل و شرع، مخدوش و مکذوب است، زیرا در آن حضرت سجاد از «حجر الأسود» خواسته که بین او و محمد حنفیه قضاوت کند! و سنگ نیز به حرف آمده و به نفع امام سجاد سخن گفته!! مسلماً این حدیث، مجعول کسانی است که برای تأیید مذهب خود از هیچگونه دروغی مضایقه ندارند و یا از طرف کسانی وضعی شده که خواسته‌اند بین مسلمین تفرقه بیندازند، چنانکه کیسانیه ظهور کردند و از آنها، فرقه‌های دیگر متولد شدند! بدون شک فرق و مذاهبی که در اسلام پیدا شدند، اکثر و بلکه همه آنها زائیده سیاستهای گوناگونی هستند که کارگردانان و بازیگران عرصه سیاست آنها را به وجود آورده‌اند و بدون شک مذهب کیسانیه نیز مستثنی نیست. اما با این وصف باز هم مسلم است که اگر نص، بدین کیفیت که ادعا می‌شود وجود می‌داشت و به مردم ابلاغ شده بود، هرگز درباره محمد حنفیه ادعای امامت نمی‌شد. اما عجیب این است که همین کسانی که احادیثی چنین ذکر می‌کنند که محمد حنفیه به حضرت علی بن الحسین رضی الله عنه گفت:

من به علت سنّ و سابقه‌ام، از تو شایسته‌تر و سزاوارتر به امامت هستم، و به اتفاق مورخین، سال‌ها از جانب «مختار بن ابی‌عبیده ثقفی» و دیگران درباره‌ی او ادعای امامت می‌شد، باز هم از همین محمد حنفیه مطالبی جعل کرده‌اند که مؤید نصوص باشد، چنانکه «کشی»^(۱) از «ابو‌خالد کابلی» روایت کرده^(۲) که او در خدمت محمد حنفیه بود و روزی به او گفت:

«جعلت فداک إنّ لی خدمة و مودةً و انقطاعاً، أسألك بحرمة رسول الله و أمير المؤمنين إلاّ ما أخبرتني: أنت الذي فرض الله طاعته على خلقه؟ قال: لا، الإمام علي بن الحسين، عليّ و علی کل مسلم» «فدايت شوم همانا مرا با تو خدمت و دوستی است، به حرمت پیامبر و امیر المؤمنین از تو درخواست می‌کنم که مرا خبر دهی: آیا تویی همان کسی که خداوند اطاعتش را بر بندگان خویش واجب فرموده است. وی گفت: نه، امام من و هر مسلمانی، علی بن حسین است!»

به هر حال مسلم است این روایات متضاد^(۳) به وضوح می‌رساند که نص روشنی درباره‌ی امامت و خلافت الهی در خاندان نبوت وجود نداشته است، و گر نه کسی مانند محمد حنفیه که عالم و زاهد و شجاع و متقی بوده ادعای امامت نمی‌کرد و یا کسانی را که درباره‌ی او چنین ادعایی می‌کردند، طرد می‌نمود در حالی که انکار و مخالفتی از آن جناب دیده و شنیده نشده، و این بدان معنی است که نصی در میان نبوده است.

۱- رجال کشی، چاپ نجف، ص ۱۱۱.

۲- در سلسله‌ی روات این حدیث علی بن ابی حمزه قرار دارد که با وی در بررسی سند حدیث هشتم (صفحه ۲۹۳ کتاب حاضر) آشنا شدید. دیگر از روایان آن «محمد بن عبدالله بن مهران» است که درباره‌ی او نیز در کتاب جامع الرواة (ج ۲ ص ۱۴۴ و ۱۴۵) می‌خوانیم که نجاشی و علامه حلی او را غالی و کذاب و فاسد المذهب و فاسد الحدیث معرفی کرده‌اند و کشی نیز او را غالی می‌داند. علامه حلی می‌گوید: «وی کتابی درباره‌ی ممدوحین و مذمومین دارد که دالّ بر خباثت و دروغگویی اوست».

۳- روایتی که در آن، زید (فرزند امام سجاد) به مؤمن الطاق گفت: «پدرم درباره‌ی امامت منصوص سخنی نگفته است» نیز از همین ابو‌خالد کابلی روایت شده است! رجوع کنید به صفحه ۲۳۴ کتاب حاضر.

قیام سادات علوی دلیلی بر عدم نص است

۵- بیعت مردم کوفه با زید بن علی بن الحسین از قضایای روشن تاریخ اسلام است. و علت خروج آن جناب بدین نام و عنوان از مسلمات تاریخ است و عقیده آن بزرگوار این بوده که: در فرزندان علی و فاطمه علیهم السلام امام آن کسی است که برای امر به معروف و نهی از منکر و دفاع از دین، به امر جهاد پرداخته و با شمشیر قیام کند؛ و این از واضح‌ترین حجت‌های آن جناب است و دلیل است که آن حضرت اصلاً منکر نص امامت در خاندان نبوت بوده، چنان که پاره از بیانات آن بزرگوار از تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی، که از کتب معتبر شیعه است، قبلاً گذشت. نیز در «اصول کافی» از «علی بن حکم» از «ابان» و در رجال کشی^(۱) از ابو خالد کابلی، گفت و گوئی گزارش شده که بین زید بن علی بن الحسین و ابوجعفر احوال معروف به (مؤمن الطاق)، در خصوص منصوبیت ائمه واقع گردیده، که مؤید مطلب مندرج در تفسیر فرات است و خلاصه آن این است که: «زید، فرزند امام سجاد و برادر امام باقر علیهم السلام سخن مؤمن الطاق را که می‌گوید: «پدرت و برادرت امامان مفترض الطاعه از جانب خدایند»، نمی‌پذیرد و پاسخ می‌دهد: پدرم چنین ادعایی نکرده، آیا می‌پنداری پدرم که راضی نمی‌شد لقمه داغ، زبانم را بسوزاند، راضی می‌شود که من با نشناختن ائمه الهی در آتش جهنم بسوزم و او امام واجب الطاعه را به من خبر ندهد؟» این حدیث از طریق دیگری نیز در رجال کشی از ابو مالک الاحمسی از مؤمن الطاق روایت شده است.

به هر حال، جناب زید بن علی بن الحسین - که بنا به روایت کتاب «الروض

۱- رجال کشی، چاپ نجف، ص ۱۶۴.

النضیر»^(۱) و کتاب «المنهاج» و «هدایة الراغبین»، ممدوح رسول خدا(!) و بنا به نقل سید بن طاووس و شیخ صدوق^(۲) و «رجال کشی»، ممدوح حضرت علی و امام حسین بوده و همچنین از جانب امام باقر و صادق و سایر امامان علیهم السلام نیز مورد مدح قرار گرفته، اصلاً به امامت منصوب در خانواده خود معتقد نبوده است. آن حضرت کسی را امام می‌دانست که با شمشیر برای احیاء دین خدا خروج کند و می‌فرمود: «لیس الإمام منا من جلس فی بیته وأرخی علیه ستره وثبط عن الجهاد ولكن الإمام منا من منع حوزته وجاهد فی سبیل الله حق جهاده ودفع عن رعیتة وذبت عن حریمه = امام از ما کسی نیست که در سرایش بنشیند و پرده بر خویش بیندازد و [مردم را] از جهاد منصرف سازد، بلکه امام از ما کسی است که از حوزه‌اش دفاع و در راه خدا چنانکه سزاوارست جهاد کند و از مردم زیر دستش دفاع کرده و [دشمن را] از حریمش براند»^(۳). و همان خروج او برای بیعت گرفتن از مردم به عنوان امامت، خود، بهترین دلیل است بر عدم نص، هر چند مورد پسند نصوصیون نباشد و برای افعال و اقوال زید رضی الله عنه تفسیرات و تأویلات ما لا یرضی صاحبُه قائل شوند.

عجیب است از نص تراشان حدیث‌ساز که با اینکه مسلک و مذهب زید بن علی رضی الله عنه در عدم نص، روشن‌ترین عقیده آن جناب است، با این حال از او هم دست برد نداشته و از زبان آن مظلوم حدیثی در این باره وضع کرده‌اند، چنان که در کتاب «کفایة الأثر»: آمده است که: «ویحدّث عمر بن موسی الرجھی عن زید قال: کنت عند أبي علي بن الحسين إذ دخل علیه جابر بن عبدالله الأنصاری فبینا هو یحدّثه إذ خرج أخی (أی محمد الباقر) من بعض الحجر فأشخص جابر ببصره نحوه فقام إلیه وقال: أقبل! فأقبل، وقال: أدبر! فأدبر فقال: شمائله کشائل رسول الله، ما اسمک یا غلام؟ قال: محمد... إلی آخر الحدیث = عمر بن موسی از قول زید نقل می‌کند: که نزد پدرم علی بن الحسین بودم که جابر بن عبدالله انصاری وارد شد و هنگامی که با پدرم مشغول صحبت بود ناگاه برادرام (محمد) از یکی از اتاق‌ها بیرون آمد، جابر به او خیره شد!! و به سویش رفت و گفت: ای پسر پیش بیا، او

۱- حسین بن احمد السیاعی الصنعانی، الروض النضیر (شرح مجموع الفقه الکبیر) ج ۱ ص ۵۸.

۲- سید بن طاووس، الملاحم، چاپ نجف، ص ۷۴ و ۹۶؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱ باب ۲۵ ص ۲۲۵ به بعد.

۳- الأصول من الکافی، دار الکتب الإسلامیة، ج ۱، حدیث شانزدهم ص ۳۵۷.

آمد، بعد گفت پشت کن، او پشت کرد، آنگاه جابر گفت: شمایل او مانند شمایل رسول خداست و پرسید: سمت چیست ای پسر؟ گفت محمد ... الخ».

چنانکه در بررسی حدیث اول از احادیث دهگانه گذشت، جابر بین سالهای ۷۴ تا ۷۸ فوت کرده و جناب زید در سال هشتاد هجری متولد شده است، پس معلوم می‌شود که این حدیث چه بهره‌ای از صحت دارد و چگونه زید، هنگامی که نزد پدرش بوده، جابر را دیده و با اینکه جابر کور بوده چگونه به محمد باقر خیره شده!! تو گویی این نص تراشان، عاشق و واله این منظور بوده‌اند که به هر کیفیتی و هر چه قدر رسوا باشد، نص امامت بتراشند!!

۶- از قضایای مسلم تاریخ، امامت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن مجتبی معروف به نفس زکیه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ است که از جمله بزرگان خاندان نبوت می‌باشد و بیعت مردم، مخصوصاً بنی هاشم، با آن جناب مشهور است، به طوری که خود امام صادق - که اکثر احادیث نصیّه را به وی نسبت می‌دهند - به بیعت با او دعوت شد، و طبق پاره‌ای گزارشها، از احادیث حضرتش محمد بن عبدالله نفس زکیه را در این امر مدد می‌کرد، چنان که «ابوالفرج اصفهانی» در «مقاتل الطالبیین» (ص ۲۵۲) از «سلیمان ابن نهیک» نقل کرده که گفت: «کان موسی و عبدالله ابنا جعفر، عند محمد بن عبدالله فأتاه جعفر فسلم ثم قال: تحب أن يصطلم أهل بيتك؟ قال: ما أحب ذلك. قال: فإن رأيت أن تأذن لي فإنك عرفت علتني، قال: قد أذنت لك، ثم التفت محمد بعد ما مضى جعفر، إلى موسى وعبدالله، ابني جعفر فقال: الحقا بأبيكما فقد أذنت لكما، فانصرفا. فالتفت جعفر فقال: ما لكما؟ قالوا: قد أذن لنا. فقال جعفر: ارجعا فما كنت بالذي أبخل بنفسي وبكما عنه. فرجعا فشهدا محمداً» در این حدیث حضرت صادق از محمد بن عبدالله نفس زکیه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اجازه می‌گیرد که در جنگ شرکت نکند و چون محمد آن جناب را رخصت می‌دهد آنگاه رو به موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَام و عبدالله بن جعفر فرزندان حضرت صادق کرده می‌گوید: به نزد پدرتان بروید که شما را هم رخصت دادم. چون آندو به خدمت حضرت صادق می‌رسند وی می‌فرماید: چه شد که آمدید؟ می‌گویند: خود محمد ما را اجازه داد، وی می‌فرماید: باز گردید، من کسی نیستم که هم خود و هم شما را از او باز دارم، آن دو برگشتند و با محمد در آن مرحله حاضر شدند. و نیز در همان کتاب (ص ۳۸۹) می‌نویسد: «حدثنا الحسن بن الحسين عن الحسين بن زید

قال: شهد مع محمد بن عبدالله بن الحسن من وُلِدَ الحسين أربعة: أنا وأخي وموسى وعبدالله ابنا جعفر بن محمد عليه السلام = حسن نواده زید گفت: با محمد نفس زکیه چهار تن از فرزندان امام حسین حاضر شدند، من و برادرم و دو پسر جعفر بن محمد، موسی و عبدالله. و در (ص ۴۰۷) می نویسد: «خرج عیسی بن زید مع محمد بن عبدالله فكان يقول له: من خالفك أو تخلف عن بيعتك من آل أبي طالب فأمكنني منه أضرب عنقه = عیسی بن زید بن علی بن الحسین به محمد بن عبدالله می گفت: اگر کسی از دودمان ابی طالب با تو مخالفت کند، یا از بیعت تو تخلف کند، به من اجازه بده که گردنش را بزنم». در «کافی» باب ما یفصل به بین دعوة المحق والمبطل في أمر الإمامة نیز احادیثی مذکور است که محمد بن عبدالله از حضرت صادق برای امامت خود بیعت می خواست تا آنجا که به آن حضرت گفت: «وَاللَّهِ لَتُبَايَعُنِي طَائِعًا أَوْ مُكْرَهًا وَلَا تُحْمَدُ فِي بَيْعَتِكَ = به خدا قسم تو با من از روی میل و رغبت و یا با جبر و کراهت بیعت خواهی کرد که در آن صورت، بیعت تو ارزش و صورت خوشی نخواهد داشت».

البته امام از بیعت با او ابا داشت و محمد دستور داد که حضرتش را زندانی کنند اما عیسی بن زید گفت: زندان خراب است و او از زندان فرار خواهد کرد. حضرت صادق چون شنید خندید و حَوَقَلَهُ / [لا حول ولا قوة إلا بالله] بر زبان راند و فرمود: آیا تو خود را چنان می بینی که مرا در حبس خواهی کرد؟ عیسی قسم خورد که در زندانت خواهم کرد و بر تو سخت خواهم گرفت، و سخنانی تند بین ایشان رد و بدل شد^(۱). بنابر این اگر در خصوص امامت نصی موجود بود، این سید جلیل القدر زاهد و سایر خاندان علی، اولاً: از همه مردم بدان آگاه تر بودند و از جانب بزرگان با تقوایی چون زید و محمد و دیگران ادعای امامت نمی شد، ثانیاً: در چنین مواردی حضرت صادق یا دیگران که از آن مطلع بودند، این اشخاص را بدان متذکر می شدند. و شما تعجب خواهید کرد وقتی که ببینید جاعلین حدیث از قول پدر همین محمد بن عبدالله (نفس زکیه) - که آن همه اصرار داشت حضرت صادق با پسرش بیعت کند - به روایت از همین حسین بن زید، که خود و برادرش عیسی بن

۱- الأصول من الكافي، دار الكتب الإسلامية، ج اول، ص ۳۶۳.

زید با محمد بن عبدالله نفس زکیه به امامت بیعت کردند و در رکاب او فداکاری‌های بسیار نمودند، درباره نصّ بر امامت اثناعشر، حدیثی جعل کرده‌اند که «شیخ حرّ عاملی» آن را در «إثبات الهداة» (ج ۲ ص ۵۴۰) به نقل از کتاب «کفایة الأثر» با سند ذیل گزارش کرده است: «عن الحسين بن زيد بن علي عن عبدالله بن جعفر بن إبراهيم الجعفري قال: حدثنا عبدالله المفضل مولى عبدالله بن جعفر بن أبي طالب قال: لما خرج الحسين بن علي المقتول بفتح و احتوى على المدينة دعا موسى بن جعفر إلى البيعة فأتاه فقال له: يَا بَنَ عَمٍّ لَا تُكَلِّفَنِي مَا كَلَّفَ ابْنُ عَمِّكَ، عَمَّكَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ = چون حسین بن علی، که در فتح کشته شد، خروج کرد و مدینه را تصرف نمود، موسی بن جعفر را برای بیعت با خود دعوت کرد، آن حضرت به نزدش آمد و فرمود: ای پسرعمو، مرا به کاری مکلف مکن که پسر عمویت (نفس زکیه) عمویت ابا عبدالله (حضرت صادق) را بدان مکلف ساخت»^(۱). بیعت خواستن حسین بن علی از موسی بن جعفر و ادعای امامت آن بزرگوار، خود دلیلی روشن است بر عدم وجود نصوص امامت! همچنین در «کافی» حدیث دیگری از همین عبدالله بن جعفر بن ابراهیم الجعفری منقول است که «یحیی بن عبدالله» که بعد از «محمد بن عبدالله» نفس زکیه ادعای امامت کرد، نامه‌ای به حضرت موسی بن جعفر نوشته بدین عبارت: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أُوصِي نَفْسِي بِتَقْوَى اللَّهِ وَبِهَا أُوصِيكَ فَإِنَّهَا وَصِيَّةُ اللَّهِ فِي الْأَوَّلِينَ وَوَصِيَّةُ فِي الْآخِرِينَ، خَبَرَنِي مَنْ وَرَدَ عَلَيَّ مِنْ أَعْوَانِ اللَّهِ عَلَى دِينِهِ وَنَشَرَ طَاعَتَهُ بِمَا كَانَ مِنْ مَحْنُكَ مَعَ خِذْلَانِكَ وَقَدْ شَاوَرْتُ فِي الدَّعْوَةِ لِلرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ ص وَوَقَدِ احْتَجَبْتَهَا وَاحْتَجَبَهَا أَبُوكَ مِنْ قَبْلِكَ وَقَدِيمًا ادَّعَيْتُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ وَبَسَطْتُمْ أَمَالَكُمْ إِلَى مَا لَمْ يُعْطِكُمْ اللَّهُ فَاسْتَهْوَيْتُمْ وَأَضَلَلْتُمْ وَأَنَا مُحَدِّثُكَ مَا حَدَّثَكَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ = اما بعد، من خودم و تو را به تقوای الهی توصیه می‌کنم که آن سفارش خدا به پیشینیان و پسینیان است، یکی از یاران دین خدا و از کسانی که اطاعت از خدا را اشاعه می‌دهند، مرا از ترحم تو و عدم همکاری تو با ما، مطلع ساخت. من در موضوع دعوت مردم به امامت کسی از خاندان محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ که مردم به او رضایت دهند، مشورت کردم و تو خودداری کردی و پیش از تو پدرت نیز خودداری کرد، شما از سابق چیزی را ادعا می‌کنید که متعلق به شما نیست و آرزوی خود را به جایی

۱- الأصول من الكافي، دار الكتب الإسلامية، ج اول، ص ۳۶۶.

رسانده‌اید که خداوند به شما عطا نفرموده؛ پس هوا پرستی نموده و گمراه کردید، و من تو را بیم می‌دهم از آنچه که خدا تو را نسبت به خویش، بیم داده است»^(۱).

چنانکه ملاحظه می‌شود در این نامه «یحیی بن عبدالله» صریحاً منکر امامت منصوص از جانب خدا و رسول، برای حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ و پسرش حضرت موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌شود.

در اینجا لازم است بدانیم این ادعا که: «قیام زید بن علی بن الحسین عَلَيْهِ السَّلَامُ و محمد بن عبدالله نفس زکیه كَوْنَهُ و امثال این بزرگواران، برای دعوت به امامت خودشان نبوده بلکه به رضای آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعوت می‌کردند، یعنی دعوت‌شان به یکی از ائمه اثناعشر بوده است»، به هیچ وجه صحیح نیست، زیرا هر چند آنان به رضای آل محمد دعوت می‌کردند اما مقصودشان کسی از آل محمد بود که مردم به امامت و زعامت او رضایت دهد، از جمله خودشان! و در واقع، مراد از دعوت‌شان همان فرد قیام‌کننده بود نه فردی که از قبل توسط شرع مشخص شده باشد، چنانکه در همین نامه که ذکر کردیم «یحیی» به حضرت کاظم عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌نویسد: من قبلاً در خصوص دعوت به امامت رضای آل محمد با تو صحبت کردم و تو خود از این دعوت خودداری کردی، چنانکه پدرت امام صادق هم پیش از تو این کار را کرد و از این پیشنهاد رو گردانید. آیا آن دو بزرگوار، از اینکه مردم را به امامت ایشان دعوت کنند ابا می‌کردند؟! علاوه بر این حضرت موسی بن جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ در جواب یحیی بن عبدالله نامه‌ای می‌نویسد که در آن چنین آمده است:

«أَتَانِي كِتَابُكَ تَذَكُّرٌ فِيهِ أَنِّي مُدَّعٍ وَأَبِي مِنْ قَبْلُ وَمَا سَمِعْتَ ذَلِكَ مِنِّي، وَ (سَتَكْتُبُ شَهَادَتَهُمْ وَيُسْأَلُونَ)»، حضرت می‌فرماید: «تو در نامه خود یاد آورده‌ای که من و پیش از من پدرم، ادعای امامت کرده‌ایم، در حالی که تو چنین چیزی از من نشنیده‌ای»، سپس برای هشدار به او آیه از قرآن کریم (زخرف: ۱۹) را ذکر می‌کند؛ یعنی که به یاد داشته باش که فردای قیامت، به سبب ادعای امامت که به من و پدرم نسبت داده‌ای، - حال آنکه خودت چنین ادعایی از ما نشنیده‌ای - مورد مؤاخذه قرار می‌گیری.

۱- الأصول من الكافي، ج ۱، ص ۳۶۶ و ۳۶۷.

براستی چرا حضرت کاظم ادعای امامت نمی‌کند و امامت الهی خویش را حتی از خویشاوندش کتمان کرده و لا اقل برای اتمام حجت، او را ارشاد نمی‌فرماید؟! به هر صورت، آنچه از این وقایع استنباط می‌شود، این است که در خاندان امام علی علیه السلام خبری از این نصوص که مورد بررسی قرار دادیم نبوده است، و گر نه ائمه اثنا عشر سکوت نکرده و دیگر فرزندان علی علیه السلام چون زید و محمد بن عبدالله نفس زکیه و یحیی و حسین بن علی شهید فح و ده‌ها تن از این بزرگواران نیز ادعای امامت نمی‌کردند! که از جمله ایشان است جناب محمد بن جعفر الصادق علیه السلام که با او در مکه به عنوان خلافت بیعت شد و او را امیر المؤمنین خواندند و مأمون الرشید حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را برای مذاکره و اطفای آتش جنگ بین خود «محمد» رحمته الله که عموی آن حضرت بود، به نزد او فرستاد، اما محمد بن جعفر با کمال رشادت، سخن برادرزاده خود را نپذیرفت و برای جنگ با مأمون آماده شد. بنا به نقل «مقاتل الطالبیین» (ص ۵۳۷) پس از جنگ حسین بن علی، شهید فح با هیچ یک از اولاد علی، جز محمد بن جعفر، با عنوان امیر المؤمنین بیعت نشد.

مسئله دیگر، مشارکت حضرت موسی بن جعفر، یعنی یکی از ائمه منصوص، در مبارزات محمد بن عبدالله نفس زکیه رحمته الله برای کسب خلافت است، که آن حضرت - چنان که شرحش گذشت - به دستور پدرش امام صادق، به همراه برادرش عبدالله به یاری «محمد» شتافت. آیا درست است که امام منصوص به یاری کسی برود که به ناحق و به طور نامشروع ادعای امامت و خلافت می‌کند؟!

با صرف نظر از آنچه که تا کنون درباره متن و سند نصوص موجود گفتیم، آیا این حوادث و دعوت‌ها که از طرف فرزندان بزرگوار علی علیه السلام به عمل آمد و سکوت ائمه منصوص (!) از ارشاد بندگان و اظهار وجود و بیان مقصود، خود دلیل روشنی بر کذب و جعل این احادیث نیست؟

چنانکه قبلاً نیز گفتیم، در تاریخ اسلام پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ یک از ائمه در برابر مردم و ملأ عام، ادعای امامت منصوص از جانب خدا و رسول نمودند، اما اگر آنان واقعاً منصوص و منصوب خدا و رسول بودند، بی‌تردید می‌بایست هر یک از آنان، حتی اگر از کید و کین خلفای جور می‌ترسیدند، حد اقل

در مجمعی، نزد ده تن از دوستان و شیعیان خود به صراحت چنین ادعایی را مطرح می‌کردند تا مسؤولیت و رسالتی را که از جانب خدا و رسول دارند، انجام داده باشند. این ادعا در مقابل ده یا بیست نفر از دوستان و شیعیان، هیچ خطری ایجاد نمی‌کرد، خصوصاً در اوقاتی که نفوذ و قدرت خلفا کم می‌شد و یا رو به زوال می‌گذاشت. در حالی که اگر آنان منصوص خدا و رسول بودند و مسئله «امامت» نیز آن چنان مهم بود که شیعیان ادعا کرده و معتقدند که اگر مردم بدان مؤمن نباشند به ضلالت مبتلا شده و از معارف و احکام درست دین، چنانکه لازم است، مطلع نخواهند شد و در نتیجه به هلاکت آخری دچار می‌شوند، بی‌تردید باید بیان شود تا اتمام حجت گردد، هر چند برای گوینده احتمال ضرر و یا خطری باشد؛ خصوصاً که مأمورین الهی در آخرین دین آسمانی از حمایت خداوندی نیز بی‌نصیب نخواهد بود و اصولاً مأمور الهی نمی‌تواند به صرف احتمال خطر، از انجام مأموریت شرعی خویش و هدایت بندگان خدا و ابلاغ احکام پروردگار چشم‌پوشد. اما این بزرگواران - چنان که ما می‌شناسیم و علم و تقوایی که ما در ایشان سراغ داریم - شأن و منزلتشان اجل از آن است که پروردگار خویش را عصیان کنند؛ و چنانچه از جانب خالق یکتا، مسؤولیتی داشتند قطعاً در انجام وظیفه الهی خویش قصور نمی‌کردند، و علت سکوت و عدم قیام‌شان جز این نبوده که آنان نیز مشروعیت خلافت و ولایت را موکول به شورا و رضایت مؤمنین می‌دانستند، و الاً بر محققین منصف پوشیده نیست که «تقیه» نمی‌تواند اعمال آنان بزرگواران را به عنوان رهبران دینی امت اسلام، توجیه نماید! زیرا تقیه‌ای که مدعیان، به ناحق و ظالمانه به این عزیزان نسبت می‌دهند، به هیچ وجه با احکام فقهی تقیه - حتی بنا بر فقه شیعه - منطبق و موافق نیست^(۱). و در صورتی که بدون دلیل متقن شرعی، ائمه بزرگوار را دارای منصبی الهی قلمداد کنیم، ناگزیر باید بپذیریم که گناه قصور و تقصیری که در ابلاغ این مهم به امت اسلام واقع شده، در درجه اول بر عهده ائمه منصوص است که حقیقت را چنان که شاید و باید اعلام نکردند و در راه تحقق آن اقدام لازم را به عمل نیاوردند،

۱- این جانب در مقدمه کتاب حاضر، در این مورد، به اختصار مطالبی آورده‌ام. (برقی)

چنان که حضرت حسن مثنی^(۱) فرزند امام حسن مجتبی^{علیه السلام} نیز خود به این امر تصریح کرد و فرمود: «اگر امر چنان باشد که شما می‌گویید که خدا و رسول، علی را برای این کار و برای سرپرستی مردم پس از پیامبر برگزیدند، در این صورت علی^{علیه السلام} خطا و جرمش از دیگران بزرگ‌تر بود زیرا فرمان رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} را که به او فرموده بود به این کار قیام کند، ترک کرده است»^(۲)!

به همین سبب است که اگر تاریخ اسلام را در تواریخ معتبر و صحیح مطالعه کنید، هر گز نخواهید یافت که یکی از ائمه اثنا عشر، در مجمعی که حداقل ده نفر حاضر باشند، به صراحت و با استناد به نص، ادعای امامت کرده باشند.

۱- حضرت حسن مثنی از مجاهدین واقعه کربلا بود و در معركة نینوا حاضر شد و در رکاب عموی بزرگوارش حضرت سید الشهداء به جهاد پرداخت و هنگامی که برای بریدن سر یاران دلاور حسین آمدند، هنوز او را رمقی مانده بود، لذا دایی او که در لشکر عمر سعد بود او را شفاعت کرد و به منزل برد و به مداوایش پرداخت. وی داماد بزرگ سید الشهداء و همسر فاطمه حور العین بود.

۲- تفصیل کلام حضرت حسن مثنی را به نقل از تاریخ ابن عساکر قبلا در صفحه ۱۹۵ کتاب حاضر آورده‌ایم.

اصحاب ائمه از نصوص بی‌خبر بودند

اگر این احادیث که اسامی ائمه منصوص و نام پدران و دعاهایشان به طور صریح و روشن در آنها آمده صحیح بود، پس چرا بسیاری از خواص اصحاب ائمه که خیلی بیشتر از راویان این احادیث در نزد ائمه تقرب داشتند، جملگی بی‌خبر بودند و از این احادیث اطلاعی نداشتند و امامان دوازده‌گانه، حتی امام پس از امام معاصر خود را نمی‌شناختند، ولی فقط راویان این اخبار مجعول، که اکثراً مذموم علمای رجال‌اند، آن را می‌دانستند؟!

مطالعه مختصری در اخبار و احوال خواص اصحاب ائمه، این حقیقت را به وضوح تمام روشن می‌کند، البته تعداد این اصحاب بسیار زیاد است و ذکر همه آنها در اینجا ممکن نیست، از این رو فقط به عنوان نمونه نام چند تن از آنان را از کتب معتبر حدیث می‌آوریم:

۱- از آن جمله جناب **أبو حمزة ثمالی ثابت بن دینار (ابو صفیه)** است که در کتب رجال خاصه و عامه ممدوح است و حضرت صادق علیه السلام درباره او فرمود: «أبو حمزة في زمانه مثل سلمان في زمانه و كلقمان في زمانه» ابو حمزه در زمان خود به منزله سلمان فارسی و لقمان حکیم در زمان خود شان بود». او چهار امام یعنی حضرات سجاد، باقر، صادق و کاظم علیهم السلام را درک کرده است، مع ذلک او، چنان که در کتاب «خرائج» راوندی (ص ۲۰۲) و بحار الانوار (ج ۱۲/ص ۱۳۶) آمده، امام بعد از حضرت صادق را نمی‌شناخته و چون وفات حضرت صادق را از اعرابی شنید صیحه زد و دست به زمین کوبید و آنگاه از اعرابی پرسید: آیا شنیدی وصیتی کرده باشد؟ اعرابی گفت: او به فرزندش عبدالله و فرزند دیگرش موسی و به منصور دوانیقی وصیت کرده است؛ آنگاه ابو حمزه گفت: «الحمد لله الذی لم یضلنا» سپاس خداوندی را که گمراه‌مان نکرد». اما نص تراشان خواسته‌اند از همین ابو حمزه و پسرش حدیثی برای

نص ائمه اثناعشر برتراشند و لذا حدیث علی بن ابی حمزه البطائی بدنام را که به عنوان حدیث هشتم در همین کتاب ذکر شد، به ابو حمزه ثمالی نسبت داده‌اند، حال آنکه توضیح دادیم که این نسبت نابخاست.

۲- ابو جعفر محمد بن علی الأحول معروف به مؤمن الطاق که، مخالفانش او را شیطان الطاق می‌گفتند و مباحثات و مناظراتی را با ابو حنیفه به او نسبت داده‌اند، از اصحاب خاص حضرت زین العابدین و امام باقر و امام صادق و امام کاظم علیهم‌السلام است و در کتب رجال، همه از او به نیکی یاد کرده‌اند و او همان است که با زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام درباره امام منصوص بحث می‌کند، و بر خلاف زید معتقد است که امامان منصوصی از جانب خدا هستند، چنان که شرح آن گذشت. این شخص با این همه فضیلت و ارادت به خاندان رسالت، امام پس از حضرت صادق را نمی‌شناخته چنانکه در رجال کشی (ص ۲۳۹) و خرائج راوندی (ص ۲۰۳) و اثبات الوصیه مسعودی (ص ۱۹۱) و بصائر الدرجات آمده: «عن هشام بن سالم قال: كُنَّا بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ وَفَاةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ؛ أَنَا وَصَاحِبُ الطَّاقِ وَ النَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّهُ صَاحِبُ الْأَمْرِ بَعْدَ أَبِيهِ، فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ أَنَا وَصَاحِبُ الطَّاقِ وَ النَّاسُ عِنْدَهُ وَ ذَلِكَ أَتَمُّ رَوَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ؛ أَنَّهُ قَالَ: إِنْ الْأَمْرُ فِي الْكَبِيرِ، مَا لَمْ تَكُنْ بِهِ عَاهَةً. فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ نَسْأَلُهُ عَمَّا كُنَّا نَسْأَلُ عَنْهُ أَبَاهُ، فَسَأَلْنَاهُ عَنِ الزَّكَاةِ فِي كَمْ نَجِبُ؟ فَقَالَ: فِي مَائَتَيْنِ خَمْسَةً، فَقُلْنَا: فِي مِائَةٍ؟ فَقَالَ: دِرْهَمَانِ وَنِصْفٌ، فَقُلْنَا: وَ اللَّهُ مَا تَقُولُ الْمُرْجِيَّةَ هَذَا، قَالَ: فَرَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ: وَ اللَّهُ مَا أُدْرِي مَا تَقُولُ الْمُرْجِيَّةَ، قَالَ فَخَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ ضَلَالًا، لَا نَدْرِي إِلَى أَيْنَ نَتَوَجَّهُ أَنَا وَ أَبُو جَعْفَرٍ الْأَحْوَلُ، فَتَقَعَدْنَا فِي بَعْضِ أَرْقَةِ الْمَدِينَةِ بَاكِينَ حَيَارَى لَا نَدْرِي إِلَى أَيْنَ نَتَوَجَّهُ وَ إِلَى مَنْ نَقْصِدُ؟ وَ نَقُولُ إِلَى الْمُرْجِيَّةِ، إِلَى الْقَدَرِيَّةِ، إِلَى الزَّيْدِيَّةِ، إِلَى الْمُعْتَرِلَةِ، إِلَى الْخَوَارِجِ... الخ = هشام بن سالم گفت: پس از وفات حضرت صادق من و ابو جعفر احوال مؤمن الطاق در مدینه بودیم و مردم در پیرامون عبدالله بن جعفر اجتماع کرده بودند بدین عنوان که وی امام بعد از پدرش می‌باشد، من و مؤمن الطاق بر او وارد شدیم از آن جهت که مردم از حضرت صادق روایت آورده بودند چنانکه در پسر بزرگ‌تر عیبی نباشد امر امامت با اوست. ما از او مسائلی را پرسیدیم که از پدرش می‌پرسیدیم، از جمله این که زکات در چه قدر واجب می‌شود؟ عبدالله گفت: در هر دویست درهم، پنج درهم، گفتیم: در صد درهم چه قدر؟ گفت: دو درهم و نیم. گفتیم: به

خدا سوگند مرجئه هم چنین چیزی را نمی‌گویند (عبدالله متهم بود که در مذهب، از مرجئه است) پس عبدالله دست خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: به خدا سوگند من نمی‌دانم مرجئه چه می‌گویند، پس از نزد او حیران و سرگردان بیرون آمدیم و نمی‌دانستیم به کجا روی آوریم من و ابو جعفر احوال در گوشه‌ای از کوچه‌ها گریان و سرگردان نشسته بودیم و نمی‌دانستیم که به کجا روی آوریم و چه کسی را قصد کنیم و با خود می‌گفتیم به مرجئه روی آوریم؟ یا به قدریه؟ یا به زیدیه؟ یا به معتزله؟ یا به خوارج تا آخر گفتار^(۱).

پس اگر شخصی چون مؤمن الطاق و هشام بن سالم ندانند امام بعد از امام موجود کیست، می‌توان گفت که مسلماً از چنین احادیث منصوصی خبری نبوده و گر نه چرا اشخاصی که تقریباً بسیار به ائمه داشته‌اند، باید اینگونه حیران و سرگردان باشند؟! در حالی که اگر واقعا نصی وجود می‌داشت، قطعاً آن دو و امثال‌شان قبل از دیگران با خبر می‌شدند و ائمه نصوص شرع را لا اقل از آنان پنهان نمی‌کردند!

جناب هشام بن سالم که جاعلین جاهل یکی از احادیث مهم نصیه را از زبان او ساخته و به او نسبت داده‌اند (و ما آن را به عنوان حدیث دهم در این رساله آوردیم)، چنانکه دیدیم (و البته در ذیل همان حدیث نیز متذکر شدیم) خود از متحیرین است!! اما عجیب‌تر این است که هم راویان متصل به امام و هم راویان منفصل از امام، در هر دو حدیث (حدیث نص و حدیث حیرت) یکی هستند!! زیرا حدیث نص^(۲) (حدیث دهم کتاب حاضر) را صفار از ابن ابی عمیر و او از هشام نقل می‌کند، و حدیث حیرت را نیز صفار به دو واسطه از ابن ابی عمیر از هشام روایت می‌کند؟! واقعاً عجیب است که اینان ضد و نقیض را هم نمی‌فهمند!

البته ناگفته نگذاریم، صرف نظر از اینکه به جهات متعدد، آثار کذب در حدیث نص آشکار است، حدیث مذکور تنها در یک کتاب آمده ولی حدیث حیرت را در تمام کتب معتبر شیعه آورده‌اند.

۳- یکی از متحیرین بسیار معروف و از خواص^(۳) ائمه علیهم‌السلام جناب زراره بن اعین است. وی که در میان اصحاب، از خاصان و خالصان است؛ چنانکه در رجال کشی

۱-الأصول من الکافی، دار الکتب الإسلامیة، ج ۱ ص ۳۵۱.

(ص ۲۰۷) و سایر کتب رجال، از جمیل بن درّاج منقول است که گفته: «سمعتُ أبا عبدالله يقول: أوتأد الأَرْضَ وأعلأَمُ الدين أربعة: محمد بن مسلم ويزيد بن معاوية وليث البختری وزرارة بن أعين= افراد مهم روی زمین و بزرگان دین چهار نفرند: محمد بن مسلم و یزید بن معاویه و لیث البختری و زرارة بن اعین». نیز در همان کتاب (ص ۲۰۸) «عن أبي عبدالله أنه قال أربعة أحب الناس إليّ، أحياءٌ وأمواتاً، بُريد العجلي و زرارة و محمد بن مسلم والأحول= در میان زندگان و مردگان چهار تن برایم از دیگر مردمان محبوبترند: بُريد عَجَلِي و زرارة و محمد بن مسلم و احول/ مؤمن الطاق). و باز در همین کتاب آمده است: «بشّر المختبين بالجنة يزيد بن معاوية وأبو بصير ليث البختری و محمد بن مسلم و زرارة، أربعة نجباء أمناء الله على حلاله و حرامه، لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة= بشارت باد بر فروتنان را به بهشت: از جمله یزید بن معاویه و ابوبصیر لیث بُختری و محمد بن مسلم و زرارة، که چهارتن نجیب و امین خداوند در امور حلال و حرام‌اند؛ اگر اینان نبودند آثار نبوت قطع می‌شد». اما با این حال در رجال کشی (ص ۱۳۷) از علی بن یقطین روایت شده که گفت: همین که امام صادق وفات یافت، مردم قائل به امامت عبدالله بن جعفر شدند و اختلاف در این باره واقع شد. عده‌ای به امامت موسی کاظم قائل شدند، زراره پسر خود عبید را خواند و گفت: پسرم مردم در این امر اختلاف کرده‌اند، آنان که قائل به امامت عبدالله هستند از آن روست که امامت در فرزند بزرگ است، تو راحله خود را آماده و محکم کن و به مدینه برو تا خبر صحیح برایم بیاوری. عبید راحله خود را آماده کرد و به مدینه رفت و زراره مریض شد و همین که وفات او در رسید درباره عبید پرسید، گفتند هنوز نیامده، آن گاه زراره قرآن طلب کرد و گفت: «اللهم إني مصدّق بما جاء به نبيك محمد فيما أنزلته عليه وبيّته لنا على لسانه و إني مصدّق بما أنزلته عليه في هذا الجامع و إنّ عقيدتي و ديني الذي يأتيني به عبيدُ ابني و ما بيّته في كتابك فإن أمتي قبل هذا فهذه شهادتي على نفسي و إقرارِي بما يأتي به عبيد ابني و أنت الشهيد عليّ بذلك= پروردگارا، همانا من آنچه را که پیامبرت محمد ﷺ آورده و آنچه که به او نازل و با زبان او بیان فرمودی و آنچه در این کتاب جامع= (قرآن) بر او نازل فرموده‌ای، تصدیق می‌کنم و عقیده و دینم همان است که عبید پسرم برایم می‌آورد و آنچه که در کتابت بیان فرموده‌ای، پس اگر مرا قبل از این بمیرانی، شهادت من در مورد خودم همین

است و به آنچه پسر م بی‌آورد اقرار دارم و تو خود در این مورد بر من گواهی). و در صفحه ۱۳۹ همین کتاب از طریقی دیگر حیرت زراره در امر امامت را با این عبارت آورده: «عن نصر بن شعیب عن عمّة زراره قالت: لما وقع زراره واشتدّ به، قال: ناولیني المصحف، فناولتُهُ وفتحته فوضعتُهُ علی صدره وأخذہ مني ثم قال: یا عمّة! أشهدی أن لیس لی إمامٌ غیر هذا الكتاب = عمّة زراره می‌گوید: همین که حالت احتضار بر زراره رخ داد گفت: آن مصحف را به من بده، من آن را آورده و باز کرده و بر سینه او نهادم، قرآن را از من گرفت و گفت ای عمه گواه باش که من امامی غیر از این کتاب ندارم!».

اگر احادیث نص آنقدر فراوان بود که حتی ابو هریره و معاویه و ابوبکر و عمر و اسحق بن عمار و جابر و صدها نفر دیگر آن را شنیده بودند، چرا به گوش زراره که از تمام اینان به امامان مقرب‌تر بود نرسید و او ناچار شد فرزند خود را برای تحقیق، از کوفه به مدینه بفرستد و آخر هم امام زمان خود را نشناخته، از دنیا برود؟!

همچنین کتاب رجال کشی (ص ۲۴۱) ضمن تحیر هشام بن سالم، داستان حیرت مفضل بن عمرو و ابو بصیر را - که از خواص اصحاب حضرت صادق بودند و امام پس از آن حضرت را نمی‌شناختند و با راهنمایی هشام بن سالم به امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام هدایت شدند - آورده است؛ در حالی که در اصول کافی از شانزده حدیث که در نصّ بر امامت موسی بن جعفر بعد از امام صادق علیه السلام آورده، دو حدیث آن یعنی حدیث چهارم و هشتم، از همین مفضل بن عمرو است؟!

۴- یکی دیگر از متحرین خواص ائمه علیهم السلام محمد بن عبدالله الطیار است که امام باقر به فقاہت و علم او افتخار می‌کرده، اما او نیز امام بعدی را نمی‌شناخته و در حال تحیر بسر برده است و طبق روایت کشی (ص ۲۹۷) می‌گوید: من به در خانه حضرت باقر علیه السلام آمده و اجازه ورود خواستم لیکن به من اجازه ندادند، و به دیگری اجازه دادند، من متحیر و مغموم باز گشتم و خود را روی تختی که در خانه بود انداختم، خواب از سر من پرید و در فکر بودم و با خود می‌گفتم مگر مُرجئه نیست که چنین می‌گوید، مگر قدریه نیست که چنین می‌گوید و حروریّه چنین می‌گوید، مگر زیدیه چنین قائل نیست؟ در این حال بودم که کسی مرا صدا زد و درب خانه صدا کرد، گفتم: کیستی؟ گفت: فرستاده ابو جعفر، آن حضرت می‌گوید او

را اجابت کن. لباسم را پوشیده و با او رفتم و داخل شدم، همین که حضرت مرا دید فرمود: «یا محمد! لا إلى المرجئة ولا إلى القدرية ولا إلى الحرورية ولا إلى الزيدية ولكن إلينا، إنما حجتك لكذا وكذا، فقبلت وقلت به= ای محمد! نه به مرجئه نه به قدریه و نه به حروریه و نه به زیدیه، بلکه به سوی ما بیا، من خود را به سبب فلان و فلان از تو پنهان داشتم، من نیز پذیرفتم و بدان گرویدم»^(۱).

۵- دیگر از متحیرین اصحاب ائمه احمد بن محمد بن خالد برقی است که شرح حال او ذیل حدیث منقول از او خواهد آمد.

چنان که گفتیم، اگر می‌خواستیم متحیرین اصحاب ائمه را در این اوراق بیاوریم مطالب این فصل بسیار طولانی می‌شد، از این رو به همین مقدار اکتفا کردیم و به عنوان مشتی نمونه خروار، چند تن از خواص و نیکان اصحاب ائمه را آوردیم تا دانسته شود که این احادیث نصیه با آن همه تفصیل و توضیح، حقیقتی ندارد و ساخته و پرداخته و ضاعان و کذابان است و الا چرا این مؤمنین خالص و مخلص و بزرگان و اوتاد و اعلام از آن بی‌خبر بودند؟! ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾ [الأنعام: ۲۱] آری چراغ دروغ همواره بی‌فروغ است.

۱- برای اطلاع از چیستی این فرقه‌ها و عقایدشان به کتاب الملل والنحل عبدالکریم شهرستانی مراجعه کنید. (حنیف).

ائمه از این نصوص خبر نداشتند!

از قضایای مشهور تاریخ، ماجرای تعیین اسماعیل بن جعفر به عنوان امام بعد از حضرت صادق است که بسیاری از شیعیان درباره اسماعیل نصّ صریح از آن حضرت شنیده بودند و معتقد گشتند که پس از آن حضرت جانشین وی اسماعیل خواهد بود، و چون وی قبل از حضرت صادق علیه السلام در گذشت و پیش بینی آن حضرت صورت تحقق نپذیرفت کسانی از آن جناب در این باره پرسش نمودند، ایشان فرمود: «إن الله بدّاه له في إمامة إسماعيل» و یا: «بدّاه الله في إسماعيل» یعنی: «براستی برای خداوند درباره امامت اسماعیل بدّاء حاصل شد!!»^(۱) (یعنی خداوند از رأی و حکم ابتدایی خویش برگشت و رأی و اراده جدیدی اختیار نمود).

این گفتار آن حضرت بنابر گفته ارباب ملل و نحل، از جمله سعد بن عبدالله اشعری- که از بزرگان علماء و محدثین شیعه است- در کتاب المقالات والفرق (ص ۷۸) موجب شد که عدّه بسیاری از اعتقاد به امامت حضرت صادق عدول کنند به عذر آنکه: «إن الإمام لا يكذب ولا يقول ما لا يكون» همانا امام دروغ نگفته و چیزی را که واقع نمی شود نیز نمی گوید».

اما به هر صورت همین قضیه خود، دلیل محکمی است بر این که آن امام نمی دانسته که بعد از او چه کسی امام خواهد بود؟ و خود آن امام از احادیث لوح جابر و نظایر آن، که در آنها نام ائمه یک به یک ذکر شده، خبری نداشته است! و این واقعه تاریخی به نوبه خود، مکذّب روایات نصیه است.

۱- مؤلف محترم این حدیث را از منابع شیعی آورده که در ساختگی بودن آن کمترین شک و شبهه ای وجود ندارد، و مؤلف می خواهد ثابت کند که امام جعفر صادق، امام بعد از خود را نمی دانسته است، عقیده ای «بدّاه» از شنیع ترین عقاید شیعیان است که علم ازلی خداوند متعال را زیر سؤال می برد، و مؤلف در همین کتاب به این عقیده اشاره کرده و توضیح داده اند. [مُصحح].

همچنین ماجرای مرگ محمد بن علی بن محمد الجواد معروف به سید محمد که در نزدیکی شهر بکد عراق مدفون است، با احادیث نص سازگار نیست، زیرا وی نیز از طرف امام علی النقی عَلَيْهِ السَّلَام برای امامت تعیین شده بود، اما چون در زمان حیات خود امام علی النقی در گذشت، آن امام نیز همین عذر را آورد که برای خداوند بداء حاصل شد!

باری، کتب معتبر شیعه مملو از ذکر این ماجراست، از آن جمله:

۱- «عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ وَهْبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ كُنْتُ حَاضِرًا أَبَا الْحَسَنِ (أَيِ الْإِمَامِ عَلِيِّ الْهَادِي) لَمَّا تُوُفِّيَ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ فَقَالَ لِلْحَسَنِ: يَا بَنِي! أَحَدْتُ لَكَ شُكْرًا فَقَدْ أَحَدْتُ فِيكَ أَمْرًا... من حاضر بودم نزد حضرت امام علی النقی هنگامی که پسرش محمد فوت نمود، حضرت به امام حسن عسکری فرمود: پسرم خدا را از نو شکر کن، زیرا که در تو از نو امری مقرر کرد»^(۱). فیض کاشانی در کتاب وافی (ص ۹۳) در ذیل این حدیث بیانی دارد با این عبارت: «بیان: یعنی جعلك الله إماماً للناس بموت أخيك قبلك، بدا لله فيك بعده = بیان این سخن یعنی: به واسطه فوت برادرت خدا تو را امام قرار داده و پس از او در مورد تو برای خداوند بداء حاصل شد!»

۲- «عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْوَانَ الْأَنْبَارِيِّ قَالَ كُنْتُ حَاضِرًا عِنْدَ مُضِيِّ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام فَبَجَاءَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَام فَوُضِعَ لَهُ كُرْسِيٌّ فَجَلَسَ عَلَيْهِ وَ حَوْلَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَبُو مُحَمَّدٍ قَائِمٌ فِي نَاحِيَةٍ فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ أَمْرِ أَبِي جَعْفَرٍ أَلْتَمَتْ إِلَيَّ أَبِي مُحَمَّدٍ فَقَالَ: يَا بَنِي! أَحَدْتُ لَكَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى شُكْرًا فَقَدْ أَحَدْتُ فِيكَ أَمْرًا»^(۲). مضمون همان خبر است از قول راوی دیگر.

۳- «عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ مِنْهُمْ الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ الْأَفْطَسُ أَنَّهُمْ حَضَرُوا يَوْمَ تُوُفِّيَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْحَسَنِ يُعْزُونَهُ وَقَدْ بَسَطَ لَهُ فِي صَحْنِ دَارِهِ وَالنَّاسُ جُلُوسٌ حَوْلَهُ فَقَالُوا: قَدَرْنَا أَنْ يَكُونَ حَوْلَهُ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ وَبَنِي هَاشِمٍ وَ قُرَيْشٍ مِائَةٌ وَخَمْسُونَ رَجُلًا سِوَى مَوَالِيهِ وَ سَائِرِ النَّاسِ إِذْ نَظَرَ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ قَدْ جَاءَ مَشْقُوقَ الْجَنِّبِ حَتَّى

۱- اصول کافی، کتاب الحجّة، باب الإشارة والنص علی ابی محمد عَلَيْهِ السَّلَام، حدیث چهارم، ص ۳۲۶.

۲- همان، حدیث پنجم، ص ۳۲۶.

قَامَ عَنْ يَمِينِهِ وَنَحْنُ لَا نَعْرِفُهُ فَنَظَرَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بَعْدَ سَاعَةٍ فَقَالَ: يَا بُنَيَّ! أَحَدَثَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ شُكْرًا فَقَدْ أَحَدَثَ فِيكَ أَمْرًا فَبِكَيِّ الْفَتَى وَحَمْدِ اللَّهِ وَاسْتِرْجَاعِ وَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ تَمَامَ نِعْمِهِ لَنَا فِيكَ وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فَسَأَلْنَا عَنْهُ فَقِيلَ: هَذَا الْحَسَنُ ابْنُهُ وَقَدَّرْنَا لَهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ عَشْرِينَ سَنَةً أَوْ أَزْجَحَ فَيَوْمَئِذٍ عَرَفْنَاهُ وَعَلِمْنَا أَنَّهُ قَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَأَقَامَهُ مَقَامَهُ = یعنی: جماعتی از بنی هاشم که در میان آنان حسن بن حسن افضس بود، روزی که محمد بن علی (سید محمد معروف) چشم از جهان پوشید، در خانه امام علی النقی حاضر شده و او را تسلیت می‌گفتند و برای آن حضرت در حیاط خانه‌اش فرش گسترده و مردم در اطراف او نشسته بودند که ما تخمین زدیم غیر از غلامان آن حضرت و سایر مردم، کسانی که از آل ابی طالب و بنی هاشم و قریش پیرامون آن جناب حضور داشتند حدود یکصد و پنجاه نفر. بودند در این هنگام حضرت نظر کرد و حسن بن علی (امام عسکری) را دید که گریبان چاک آمد و در طرف راست پدرش قرار گرفت، ما او را نمی‌شناختیم، حضرت هادی به سوی او نگریست، و گفت: ای فرزند، برای خدای عزوجل از نو شکر کن که درباره تو امری جدید مقرر کرد، آن جوان گریست و خدای را حمد گفت و استرجاع نمود و گفت: الحمد لله رب العالمین و من از خدا می‌خواهم تمام نعمت‌های او را بر ما درباره تو، إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. ما پرسیدیم: این کیست؟ گفتند: این حسن پسر اوست ما تخمین زدیم پس او در آن وقت بیست ساله یا کمی بیشتر بود و در آن روز ما او را شناختیم و دانستیم اوست که درباره‌اش به امامت اشاره نمود و او را به جای خود گذاشت»^(۱).

این حدیث در اصول کافی است و چون شیخ طوسی نیز آن را در کتاب الغیبة چاپ تبریز (ص ۱۳۰) آورده است، ما هم آن را با این سند می‌آوریم:

«روی سعد بن عبدالله الأشعري قال: حدثنا أبو هاشم داوود بن قاسم الجعفري قال: كنت عند أبي الحسن (أبي الإمام علي النقي) وقت وفات ابنه أبي جعفر (أبي السيد محمد) وقد كان أشار إليه ودل عليه، فإني لأفكر في نفسي وأقول هذا قضية أبي إبراهيم (أبي الإمام موسى الكاظم) وقضية إسماعيل، فأقبل عليّ أبو الحسن فقال: نعم يا أبا هاشم! بدا لله تعالى في أبي جعفر

۱- همان، حدیث هشتم، ص ۳۲۷.

وصیر مکانه ابا محمد کما بدا لله في إسماعيل بعد ما دلّ عليه أبو عبدالله ونصبه، وهو كما حدّثت به نفسك وإن کره المبطلون؛ أبو محمد ابني الخلف من بعدي عنده علم ما يحتاج إليه ومعه آله الإمامة». الفاظ این حدیث با کافی اندک تفاوتی دارد^(۱). مضمون حدیث این است که:

«ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری که از خواص اصحاب حضرت امام محمد تقی و امام علی نقی و امام حسن عسکری است و در کتب رجال از او مدح بسیار شده، می‌گوید: "من در هنگام وفات ابی جعفر (سید محمد) در خدمت امام علی النقی بودم که حضرت اشاره به امامت حسن بن علی کرد. من با خود می‌اندیشیدم و می‌گفتم قضیه امامت حسن و محمد بن علی همان قضیه حضرت موسی بن جعفر با اسماعیل بن جعفر است، در این موقع امام علی النقی روی به من کرد و فرمود: آری ابو هاشم خدا را درباره ابو جعفر (سید محمد) بدا حاصل شد و به جای او ابو محمد (امام حسن عسکری) را قرار داد، چنانکه درباره اسماعیل پس از آنکه حضرت صادق علیه السلام مردم را به امامت او دلالت کرد و او را برای امامت نصب نمود، بداء حاصل شد، و آن همچنان است که تو حدیث نفس کردی، هر چند اهل باطل کراهت دارند، ابو محمد پسر من، جانشین من است و وسیله امامت با اوست».

احادیث دیگری در همین باب با همین معنی و مضمون در کافی کلینی و الغیبه شیخ طوسی (ص ۱۳۰-۱۳۱) آمده، و اما آنچه جالب است و باید مورد توجه قرار گیرد آن است که تا روز فوت محمد بن علی کسی حضرت امام حسن عسکری را نمی‌شناخته، تا چه رسد به اینکه او را امام بدانند! و ابو هاشم جعفری نیز، چنان که گذشت، نیز نمی‌دانسته و هنگامی که امام علی النقی علیه السلام به امامت او اشاره می‌کند، او در پیش خود قضیه را با قضیه اسماعیل بن جعفر مقایسه می‌نماید. اما جعالان و کذابان، حدیثی درباره نص بر امامت یکایک ائمه اثنا عشر، از همین ابو هاشم جعل کرده‌اند! از جمله این حدیث را که در کتاب إكمال الدین صدوق (باب ۲۹ ص ۱۸۱) «باب ما أخبر به الحسن بن علي بن أبي طالب من وقوع الغيبة» ضبط است و آن حدیث در کتاب إثبات الهداة شیخ حرّعاملی (ج ۲/ص ۲۸۳) به نقل از کافی است: «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا

۱- همان، حدیث دهم، ص ۳۲۷.

عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجُعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: أَقْبَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَهُوَ مُتَكَبِّرٌ عَلَى يَدِ سَلْمَانَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَجَلَسَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ حَسَنُ الْهَيْئَةِ وَاللِّبَاسِ فَسَلَّمَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَردَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَجَلَسَ ثُمَّ قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثِ مَسَائِلٍ إِنْ أَخْبَرْتَنِي بِهِنَّ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ رَكِبُوا مِنْ أَمْرِكَ مَا فُضِيَ عَلَيْهِمْ وَأَنْ لَيْسُوا بِمَأْمُونِينَ فِي دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتِهِمْ وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى عَلِمْتُ أَنَّكَ وَهُمْ شَرُّ سَوَاءٍ. فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: سَلْنِي عَمَّا بَدَا لَكَ. قَالَ: أَخْبِرْنِي عَنِ الرَّجُلِ إِذَا نَامَ أَيْنَ تَذْهَبُ رُوحُهُ وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يَذْكَرُ وَيَنْسَى وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يُشْبِهُهُ وَلَكِنَّهُ الْأَعْمَامُ وَالْأَخْوَالُ؟ فَالْتَفَتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْحَسَنِ فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! أَجِبْهُ. [فَقَالَ: أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ أَمْرِ الْإِنْسَانِ إِذَا نَامَ أَيْنَ تَذْهَبُ رُوحُهُ فَإِنَّ رُوحَهُ مُتَعَلِّقَةٌ بِالرِّيْحِ وَالرِّيْحُ مُتَعَلِّقَةٌ بِالْهُوَاءِ إِلَى وَقْتِ مَا يَتَحَرَّكُ صَاحِبُهَا لِلْيَقِظَةِ فَإِنَّ أذْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِرَدِّ تِلْكَ الرُّوحِ عَلَى صَاحِبِهَا جَذَبَتْ تِلْكَ الرِّيْحَ الرُّوحِ وَجَذَبَتْ تِلْكَ الرِّيْحَ الرُّوحِ فَجَذَبَتْ الرُّوحُ وَأَسْكَنْتْ فِي بَدَنِ صَاحِبِهَا وَإِنْ لَمْ يَأْذِنْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِرَدِّ تِلْكَ الرُّوحِ عَلَى صَاحِبِهَا جَذَبَ الْهُوَاءُ الرِّيْحَ فَجَذَبَتْ الرِّيْحُ الرُّوحَ فَلَمْ تُرَدَّ عَلَى صَاحِبِهَا إِلَى وَقْتِ مَا يُبْعَثُ. وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ الذَّكَرِ وَالنَّسِيَانِ فَإِنَّ قَلْبَ الرَّجُلِ فِي حَقِّ وَعَلَى الْحَقِّ طَبَقٌ فَإِنْ صَلَّى الرَّجُلُ عِنْدَ ذَلِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَاةً تَامَةً انْكَشَفَ ذَلِكَ الطَّبَقُ عَنْ ذَلِكَ الْحَقِّ فَأَصَاءَ الْقَلْبُ وَذَكَرَ الرَّجُلُ مَا كَانَ نَسِيًّا وَإِنْ هُوَ لَمْ يُصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَوْ نَقَصَ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَيْهِمْ انْطَبَقَ ذَلِكَ الطَّبَقُ عَلَى ذَلِكَ الْحَقِّ فَأَظْلَمَ الْقَلْبُ وَنَسِيَ الرَّجُلُ مَا كَانَ ذَكَرَهُ. وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ الْمَوْلُودِ الَّذِي يُشْبِهُ أَعْمَامَهُ وَأَخْوَالَهُ فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا أَتَى أَهْلَهُ فَجَامَعَهَا بِقَلْبٍ سَاكِنٍ وَعُرُوقٍ هَادِيَةٍ وَبَدَنِ غَيْرِ مُضْطَرَبٍ فَاسْتَكَنَتْ تِلْكَ النُّطْفَةُ فِي جَوْفِ الرَّحِمِ خَرَجَ الْوَلَدُ يُشْبِهُ أَبَاهُ وَأُمَّهُ وَإِنْ هُوَ أَتَاهَا بِقَلْبٍ غَيْرِ سَاكِنٍ وَعُرُوقٍ غَيْرِ هَادِيَةٍ وَبَدَنِ مُضْطَرَبٍ اضْطَرَبَتِ النُّطْفَةُ فَوَقَعَتْ فِي حَالٍ اضْطَرَابِهَا عَلَى بَعْضِ الْعُرُوقِ فَإِنَّ وَقَعَتْ عَلَى عِرْقٍ مِنْ عُرُوقِ الْأَعْمَامِ أَشْبَهَ الْوَلَدُ أَعْمَامَهُ وَإِنْ وَقَعَتْ عَلَى عِرْقٍ مِنْ عُرُوقِ الْأَخْوَالِ أَشْبَهَ الْوَلَدُ أَخْوَالَهُ]. فَقَالَ الرَّجُلُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِكَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ وَأَشَارَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ وَأَشَارَ إِلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَصِيَّ أَخِيهِ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحُسَيْنِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ

بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَأَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ وَبِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لَا يُكْنَى وَلَا يُسَمَّى حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلَأَهَا عَدْلًا كَمَا مِلْتُ جَوْرًا وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، ثُمَّ قَامَ فَمَضَى! فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! اتَّبِعْهُ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ أَيَّنَ يَقْصِدُ؟ فَخَرَجَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ فَقَالَ: مَا كَانَ إِلَّا أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خَارِجًا مِنَ الْمَسْجِدِ فَمَا دَرَيْتُ أَيَّنَ أَخَذَ مِنْ أَرْضِ اللَّهِ! فَرَجَعْتُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَأَعْلَمْتُهُ فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَتَعْرِفُهُ؟ قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ! قَالَ: هُوَ الْخَضِرُ!)).

این حدیث که در کتاب کافی^(۱) به دو طریق، و در کتاب عیون اخبار الرضا و در کتاب إكمال الدین شیخ صدوق و در کتاب الغیبة طوسی و احتجاج طبرسی به طرق مختلف آمده، همه راویان، آن را از احمد بن عبدالله البرقی از ابوهاشم روایت کرده‌اند، در کذب و بطلان این حدیث همین بس است که آن را از قول همان ابوهاشم جعفری گزارش کرده‌اند، در حالی که معلوم شد که ابوهاشم از کسانی بود که تصور کرده است امام بعد از حضرت علی النقی، فرزندش سید محمد است، و چون در روز وفات سید محمد آمده، دیده است که امام هادی، حسن عسکری را برای امامت بشارت داده است، و در این هنگام می‌اندیشیده است که این موضوع، مانند همان قضیه موسی بن جعفر با اسماعیل است!

ما از وضّاعان حدیث که این قبیل احادیث را وضع و جعل کرده‌اند تعجب نمی‌کنیم، زیرا آنان در این باب قصدی سوء داشته‌اند که حداقل آن، تقویت و تأیید مذهب‌شان بوده است و یا دست سیاست و عداوت دشمنان اسلام و ضایع کنندگان مذهب، در آن دخالت داشته است. لیکن تعجب ما از شیخ صدوق و شیخ طوسی و شیخ کلینی و امثال ایشان است که از یک سو برای اثبات امامت ائمه و استدلال به

۱- اصول کافی، کتاب الحجّة، باب ما جاء فی الاثنی عشر والنص علیهم، حدیث اول ص ۵۲۵، البته حدیث مذکور در کافی، فاقد جواب‌های امام حسن به خضر است.

معجزات آنان، حدیث ابو هاشم را در نصّ بر امامت حضرت عسکری - پس از فوت برادرش - می‌آورند، و از طرفی برای اینکه ثابت کنند که ائمه منصوص هستند، چنین حدیثی را باز از قول همان ابو هاشم روایت می‌کنند! نمی‌دانم اگر این کار، تناقض نباشد، پس تناقض چیست؟

با آن حدیث ابو هاشم، معلوم می‌شود که او اصلاً حضرت عسکری را نمی‌شناخته و نمی‌دانسته که او امام بعد از پدرش است، و به عقیده او سید محمد، امام بعد از پدرش بوده است. تا وقتی که سید می‌میرد، آنگاه ابو هاشم می‌اندیشد که پس از آنکه حضرت هادی تا کنون محمد را امام معرفی می‌کرد، اکنون معلوم شد که او امام نبوده! بلکه حسن بن علی که تا کنون شناخته نبوده، امام است؛ و این قضیه چون قضیه اسماعیل است که حضرت صادق او را به امامت بعد از خود معرفی می‌نمود و بعد معلوم شد که او امام نبوده (و خود حضرت صادق نیز نمی‌دانسته)، و چون فوت اسماعیل مسلم شد، موسی بن جعفر را به امامت معرفی کرده (یعنی بداء حاصل شده)؛ و در این هنگام به منظور اینکه برای حضرت هادی معجزه اثبات کند، امام از قلب او خبر داده که آری قضیه، همان قضیه اسماعیل است که بداء در حق او حاصل شد، درباره محمد نیز بداء حاصل شد! اما در این حدیث می‌بینیم که حضرت امام محمد تقی چند سال قبل از آنکه حضرت هادی به امامت برسد برای او داستان خضر و آمدن او به خدمت امیر المؤمنین و شهادت به یکایک امامان را نقل کرده و اینکه خضر با صراحت تمام گفته: «وَأَشْهَدُ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ» = شهادت می‌دهم که حسن بن علی به امر علی بن محمد، امام است. و به این مقدار اکتفا نکرده، بلکه امام پس از او را نیز گواهی داده است!! پس ابو هاشم، هم می‌دانسته و هم نمی‌دانسته که امام بعد از حضرت هادی کیست! در علم منطقی این را تناقض می‌گویند و وحدت هشتگانه نیز در آن موجود است.

اما اینکه منظور شیخ صدوق و شیخ کلینی و شیخ طوسی و سایر ناقلین این حدیث چه بوده، آیا احقاق حق و یا اثبات مطلب خودشان بوده، ولو به باطل؟ قضاوت آن با درایت و انصاف خوانندگان است.

دقت زیادی در سند این حدیث لازم نیست زیرا از هر طریق، راوی متصل به ابو هاشم جعفری احمد بن ابی عبدالله البرقی است که نام کاملش احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی البرقی است، که نجاشی در رجال خود (ص ۵۹) فرموده: «كان ثقة في نفسه، يروي عن الضعفاء واعتمد المراسيل = او گر چه خود ثقة است اما از ضعفا و دروغ بافان روایت می کند و به هر خبر بی سندی اعتماد می نماید». شیخ طوسی در الفهرست او را چنین معرفی کرده: «كان ثقة في نفسه إلا أنه أكثر الرواية عن الضعفاء واعتمد المراسيل = خودش مورد اعتماد است ولی از ضعفا و یا اخبار بی سند، بسیار نقل می کند».

غضائری و علامه حلی نیز او را چنین توصیف می کنند: «طعن عليه القميين وليس الطعن فيه إنما الطعن فيمن يروي عنه فإنه كان لا يبالي عمّن أخذ على طريقة أهل الأخبار و كان أحمد بن محمد بن عيسى أبعد من قم = علمای قم بر او طعن زده اند، اما طعن درباره خود او نیست بلکه درباره کسانی است که وی از آنان روایت می کند، او باکی نداشت، از هر که باشد اخذ می کرد. طریقه اش طریقه اخباریه است؛ وی همان کسی است که به علت نقل اینگونه احادیث، احمد بن محمد بن عیسی [که بزرگ علمای قم و رئیس زمان خود بود] او را از قم تبعید کرد».

از چنین فردی نقل اینگونه احادیث بعید نیست. عجیب تر اینکه طبق نقل کافی، این آقای احمد برقی خود از متحیرین در مذهب است، یعنی نمی دانسته امام بعد از حضرت عسکری کیست، و یا اصلاً در اینکه شیعه باشد یا نباشد متحیر بوده است، چنان که ملا محسن فیض کاشانی در کتاب وافی (ج ۲/ص ۷۲) می گوید: «ویستفاد من آخر هذا الخبر أن البرقي قد تحير في أمر دينه طائفة من عمره» (از انتهای این خبر استنباط می شود که احمد = برقی در بخشی از عمرش در امر دین متحیر بوده است».

به راستی جالب است که احمد برقی با اینکه حضرت جواد عليه السلام را دیده (بلکه او را از اصحاب آن حضرت گفته اند) و بیست سال پس از وفات امام حسن عسکری عليه السلام، یعنی در سال ۲۸۰ هجری، فوت نموده و چهار نفر از ائمه را درک کرده و روایاتی در باب امامت ائمه عليهم السلام نقل نموده، ولی خود در امر دین خویش مردّد و متحیر بوده است! آری، چنین کسانی که خود در حیرت و نادانی بوده اند، برای

ما احادیثی آورده‌اند که ما با کمال تأسف، آنها را از اصول عقاید خود قرار می‌دهیم!
کوری عصاکش کوری دگر بود!

بررسی متن حدیث:

ابو هاشم جعفری از حضرت امام محمد تقی روایت می‌کند که فرمود: «امیر المؤمنین در حالی که فرزندش امام حسن با او بود در حالی که بر دست سلمان تکیه کرده بود (چرا تکیه بر دست سلمان کرده آیا مریض بوده؟ سیاق روایت چنین معنایی را نمی‌رساند، گویا راوی دروغگو از اشراف زادگان نازپرورده بوده و تصور می‌کرده که علی علیه السلام چون شاهزادگان متنعم از خود راضی و متفرعن که در هنگام راه رفتن و نشستن به دیگری تکیه می‌کنند، بوده، غافل از اینکه امیر المؤمنین که از حیث تواضع و ادب از تمام مسلمین متواضع‌تر و مؤدب‌تر بود، به سلمان، که عمری دراز داشت و مردی سالخورده و سنش بیش از علی بود، در هیچ حالی تکیه نمی‌کند) داخل مسجد الحرام شد! (در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام پس از هجرت همیشه در مدینه بود و جز برای انجام حج به مکه نمی‌رفت تا به مسجد الحرام داخل شود حال این چه سالی و در زمان کدام خلیفه بوده که او در مکه حضور داشته و داخل مسجد الحرام شده است؟ چون در ایام خلفا برای حج، امیری معین می‌شد یا خود خلیفه حضور داشت. تاریخ از چنین حجی که امیر المؤمنین در زمان خلفای ثلاثه انجام داده باشد که در آن فرزندش حضرت حسن همراهش باشد، ساکت است). در این هنگام مردی خوش هیئت و خوش لباس آمد و بر حضرت سلام کرده و نشست و عرض کرد: من از تو سه مسأله می‌پرسم، اگر تو جواب آنها را دادی آنگاه می‌دانم کسانی که مرتکب خلافت، که مال تو بود، شدند کسانی هستند که در دنیا و آخرت مأمون نیستند! (لا بد می‌خواهد با پرسیدن این مسائل، در صورتی که امیر المؤمنین به آنها جواب صحیح ندهد، او را برای خلافت لائق نداند و اگر جواب داد، خلفای ثلاثه را محکوم کند که لائق خلافت نبوده‌اند و خلیفه آن کسی است که بتواند به این مسائل جواب دهد!!) حضرت فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس، آن مرد گفت: بگو هنگامی که شخص می‌خواهد روح او به کجا می‌رود؟ و چگونه انسان به یاد می‌آورد و فراموش می‌کند؟ و چگونه نوزادی به عمو و

دائی خود شبیه می‌شود؟ حضرت رو به فرزندش حسن می‌کند و می‌فرماید: جواب او را بده (لا بد راوی می‌خواهد در اینجا این مطلب را ثابت کند که اینگونه مسائل را حتی فرزندش حسن که شاید طفل بوده نیز می‌داند چه رسد به خود آن جناب؛ و ضمناً ثابت شود که حسن نیز لایق خلافت و امامت است، با اینکه این قضیه بر حسب این روایت در زمانی بوده که امام حسن مکنی به ابو محمد بوده، که می‌رساند حضرت حسن در آن هنگام جوانی کامل بوده است. حال دانستن یا ندانستن این مسائل و جواب آنها چه ربطی به خلافت و نظم سیاست و امور اجتماع دارد؟ اساساً رتق و فتق امور مملکت مربوط به این مسائل نیست. باز این مشکلی است که باید راوی دروغگوی اینگونه احادیث آن را حل کند که مثلاً خلیفه و زمامدار اگر نداند کسی که خواب دید روحش به کجا می‌رود؟ و چه می‌شود که انسان به یاد می‌آورد و فراموش می‌کند؟ و چرا طفلی شبیه عمو و دایی می‌شود؟ برای امر کشورداری و اجرای احکام الهی و قوانین قرآنی چه زیانی دارد؟ اینک باید دید جوابی که از قول امام حسن داده شده آیا واقعاً صحیح و حق است یا همان خیالات راوی کذاب است؟). امام حسن علیه السلام می‌فرماید: اینکه سؤال کردی انسان وقتی می‌خوابد روحش به کجا می‌رود، روح آویخته است به باد! (حالا چه بادی، باید از راوی پرسید) و باد هم آویخته است به هوا (حالا هوا چیست و چه امتیازی از باد دارد؟ آن را هم باید از راوی پرسید) وقتی که صاحب آن روح به اذن خدا برای بیداری حرکت کند، در این موقع خدا به روح اجازه می‌دهد که به صاحبش برگردد، در این موقع آن روح به باد می‌چسبد و این باد به هوا جذب می‌شود و روح باز گشته و در بدن صاحبش ساکن می‌شود و اگر خدا چنین اجازه ندهد صاحب آن روح تا قیامت بیدار نمی‌شود. و اما مسئله یادآوری و فراموشی؛ قلب انسان در حق است و بر حق طَبَقی است! پس اگر شخصی در آن وقت بر محمد و آل محمد صلوات بفرستد آن طَبَق از روی حق کنار می‌رود و انسان هر چه را فراموش کرده به یاد می‌آورد، و اگر صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد یا ناقص بفرستد، مثلاً بگوید اللهم صل علی محمد ... آن طبق هم چنان بر روی آن حق باقی می‌ماند و دل را تاریک می‌کند و انسان آنچه را به خاطر داشته فراموش می‌کند (بنابر قول راوی کذاب طبعاً غیر مسلمانان نباید چیزی را به یاد آوردند چون صلوات

نمی‌فرستند، پس شیعیانی که صلوات می‌فرستند نباید چیزی را فراموش کنند!). و اما اینکه گفتی چرا نوزاد شبیه عمو و دایی می‌شود؟ علتش آن است که اگر شخص با قلبی ساکن و عروقی آرام و بدنی غیر مضطرب با همسرش مقاربت کند، نطفه در جوف رحم می‌ریزد، در این صورت شبیه پدر و مادرش می‌شود! اما در حال اضطراب، نطفه برپاره‌ای از رگ‌ها می‌ریزد، پس اگر به رگ‌هایی که از عموها باشد ریخت، آن طفل شبیه عمو می‌شود و اگر به رگ‌هایی که از دایی‌هاست ریخت، شبیه دایی می‌شود!! (خدا کند این روایت با این کیفیت به گوش کسانی که در فیزیولوژی و جنین‌شناسی و علم ژنتیک اطلاعاتی دارند اما با دین و آئین چندان سر و کاری نداشته و مأنوس نیستند، نرسد، زیرا تصور می‌کنند که اینها معارف اسلامی است و بزرگان اسلام با چنین مطالبی بر جامعهٔ مسلمین ریاست و سیادت داشته‌اند!)

به هر حال، جواب این مسائل به همین صورت، پسند آن شخص خوش هیئت و لباس قرار گرفت و ناگهان شروع کرد به گواهی دادن به وحدانیت خدا و رسالت رسول و امامت ائمهٔ اثناعشر یکی پس از دیگری! گویی سال‌های سال بوده که شاید بیش از چند هزار سال بوده، این مسائل فکر او را به خود مشغول داشته و بار گرانی بر دوش عقل او بوده و اکنون که این مشکل بزرگ به این کیفیت حل شده، پس برای قدردانی، نه تنها از گویندهٔ جواب‌ها، بلکه از پدر و مادر و فرزندان و خویشان او نیز باید تشکر و سپاس‌گذاری کند. و روایت بدین صورت به پایان رسیده که: چون سائل نام امامان را تا دوازدهمی ذکر کرد و بر امامت ایشان گواهی داد، سرانجام گفت: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ» و بلند شد و رفت. حضرت علی نیز به امام حسن فرمود: ای ابا محمد به دنبالش برو ببین کجا می‌رود؟ امام حسن بیرون آمد و گفت: جز این نبود که قدم به بیرون مسجد گذاشت و من ندانستم به کدام گوشهٔ زمین خدا رفت، پس برگشتم و امیر المؤمنین را آگاه کردم او فرمود: این خضر بود! (حال خضر کیست و چه کاره است و این چه کاری بود که انجام داد؟ و اگر می‌خواست که حقانیت علی و ائمهٔ اثناعشر را ثابت کند چرا در مسجد الحرام آمد و نشست و گفت، و رفت و کسی حتی حضرت حسن هم او را نشناخت؟! و چنان که از روایت بر می‌آید مثل اینکه امیر المؤمنین نیز در ابتدا او را

شناخته است. اصلاً این گواهی به چه درد حضرت علی و امام حسن می خورد؟ اگر او واقعاً قصد اثبات حقانیت این مطالب را داشت، باید در حضور عموم خود را معرفی کند، آن گاه این چنین گواهی دهد تا بر مردم حجت باشد. ولی روایت حاکی نیست که حتی یک نفر هم غیر از سائل و مسؤول، در آنجا بوده است. گذشته از اینکه اصلاً وجود و حیات شخصی بنام خضر مورد تردید است!

بافندگان این احادیث توجهی به نتایج گفتار خود ندارند، مگر همان غرض سوء تقویت مذهب خود به باطل، و یا تخریب حقائق اسلام و ایجاد تفرقه! منظور ما از آوردن این حدیث مذکور این بود که جویندگان حق بدانند که این حدیث را از زبان کسی آورده‌اند که خود، امامان پس از حضرت هادی علیه السلام را نمی‌شناخت و هیچ یک از اصحاب ائمه، امامان بعد از امام معاصر خود را نمی‌شناختند، و حتی خود ائمه هم نمی‌دانستند که امام بعد از خودشان کیست، به طوری که کسی را به نظر خودشان شایسته امامت می‌دانستند و به شیعیان خود معرفی می‌کردند و اتفاقاً همو، قبل از رحلت پدرش می‌مُرد، آن گاه امام می‌فرمودند بداء حاصل شد و به جای اسماعیل، موسی و به جای محمد بن علی، حسن بن علی عسکری تعیین گردیدند! و این، چنانکه گفتیم، خود، حجت قاطعی است بر کذب و بطلان تمام احادیث نصیه^(۱).

۱- نباید بعید دانسته شود که چگونه علمای مشهور شیعه چونان شیخ صدوق و مفید و طوسی و امثال ایشان، به کذب و سایر عیوب این قبیل روایات توجه نکردند و با نقل آنها میلیون‌ها مسلمان را به تفرقه و دوری از هم و خصومت با یکدیگر کشاندند. زیرا بر همه آشکار است که «حَبِّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ» چون آل رسول -صلوات الله علیهم- که واجد فضائل بسیار و طبعاً مورد محبت و ارادت و احترام مردم بودند، مظلوم و محبوس و شهید گردیدند، مخالفان خلفای جور از جمله برخی از دوستان جاهل و گروهی از دشمنان اسلام برای تضعیف موقعیت خلفا در میان مردم، روایاتی جعل کرده و در بین مردم پراکندند و علمایی از قبیل نامبردگان، چنان در مذهب خویش تعصب داشتند و بر اثبات حقانیت مذهب خویش و دفاع از مسلک خود و ترویج و تبلیغ آن حریص بودند، که شدت علاقه آنان به مذهب‌شان و بغض و عداوتی که نسبت به مخالفان داشتند، مانع تفکر و تأمل جدی و تدقیق منصفانه در اقوال و آراء مشاهیر خودشان بود! و چون کثیری از آنان از عقیده و کتب و آثار مذاهب دیگر، جز بدگمانی و برخی مطالب ناموثق و بعضی از مشهورات، اطلاعی دقیق و عمیق نداشتند تا با مقایسه اقوال مختلف، زمینه‌ای برای تفکر بیشتر به وجود آید و فقط به کتب و اقوال مذهب خود دلگرم و قانع بودند، از این رو، به تبعیت از آنچه در

= میان‌شان رواج داشت، هر چه به قلم و نظرشان آمد، نوشتند. علمای متأخر نیز به سبب حسن ظن و اعتمادی که به آنان داشتند، تحت تأثیر شخصیت و شهرت علمی آنان قرار گرفتند، اما گمان نمی‌کردند نوشته‌های آنان سُست و ضعیف باشد و احتمال نمی‌دادند که مطالب مذهب‌شان، مجعولات دشمنان دین و افراد مغرض یا جاهل باشد، بلکه این پندار را نسبت به مذاهب دیگر داشتند. در نتیجه، نسبت به غیر طایفه خود با بدبینی فراوان، و در مورد فرقه خود با خوشبینی شدید قضاوت کرده و طبعاً آراء دیگران را قبل از تحقیق کافی ردّ، و منقولات پیشینیان خود را بدون تأمل و تدقیق لازم، قبول کرده و در کتب خود جمع کردند و از یاد بردند، که گاهی اشتباهات بزرگان نیز بزرگ است!

این جعلیات را از آن رو به نام پیشوایان و ائمه دین ساخته اند که دشمنان دین در آن دوران، ناچار به اظهار ایمان و تقدس بوده و با نقاب اسلام و اظهار ارادت به بزرگان دین، به تخریب مبانی دین می‌پرداختند.

مخفی نماند، چنان که ما نیز به تجربه دریافته ایم، گاهی بر اثر تعصب مذهبی و به مصداق آیه ﴿كُلُّ جَزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ [المؤمنون: ۵۳] تمام فکر مذهب‌یون این است که مطالب مذهبی و فرقه‌ای خود را صحیح جلوه دهند و آنها را راست و درست بنمایند و با تأویل و توجیه، صحت آنها را اثبات کنند، و لو در واقع، فاقد دلیل و یا باطل باشند. و چه بسا این کار خود را عملی خیر و بلکه خدمت به دین می‌پندارند!! البته تعصب‌شان نیز باعث می‌شود که حاضر نباشند در برابر دلایل طرف مقابل، خضوع کرده و به اشتباه خود اعتراف کنند. یعنی در واقع خود را بیشتر از حق و حقیقت دوست دارند.

ولی ما گمان نداریم این کارها - که باعث تضعیف دین و ایجاد تفرقه و ظهور مذاهب گردیده است و قسمت اعظم عقاید و کردارشان موافق با قرآن کریم نیست - بخشوده گردد، و طبعاً دفاع ناحق از مذهبی که در کتاب الهی نام و خبری از آن نیست و چیزی را که خداوند از اصول و ارکان دین خود نشمرده، همان را از اصول و ارکان دین دانستن و برای اثبات مثلاً منصوبیت امام و عصمت او هزاران معجزه و کرامت تراشیدن و انکار آنها را موجب شقاوت قلمداد کردن و... مآجور نخواهد بود.

ناگفته نماند که اگر مذهبی همچون دکان مایه کسب درآمد و جاه و احترام شود، عده‌ای دنیا پرست و جاه طلب برای حفظ دکان و جلب افراد نا آگاه به گرد خویش، ناچارند که به هر صورت ممکن آن را سر و صورتی حق به جانب داده و لذا خرافات و آکاذیبی را به جای حقائق دین بپذیرند، چنان که این جانب نمونه‌های آن را بسیار دیده‌ام و اطلاع دارم که تعداد زیادی از علمای دین، بسیاری از معتقدات پیروان و مقلدان خود را درست نمی‌دانند ولی از بیم از دست دادن جاه و احترام خویش در میان عوام، آن را اظهار نمی‌کنند! خداوند می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبْتَلِينَ وَمُنذِرِينَ لِيَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۵]. «رسولانی بشارت دهنده و هشدار دهنده بودند، تا مردم را پس از ارسال پیامبران، بر خدا عذر و حجّتی نباشد، و خداوند نیرومند حکیم است». یعنی پس از پیامبران حجّتی نیست، ولی در هر مذهبی ده‌ها حجّة الله تراشیده اند!! اللهم اجعلنا من الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه. آمین یا رب العالمین. (برقعی)

احادیث نص از نظر علم ملل و نحل

در علم ملل و نحل اسلامی کتب بسیاری از طرف دانشمندان تألیف شده که ممکن است پاره‌ای از آنها از غرض و تعصب مذهبی خالی نباشد و فرقه مخالف مذهب خود را در عقیده‌ای متهم داشته و او را باطل معرفی کند. لذا ما در اینجا منحصرأ مطالب را از کتبی که علمای بزرگ شیعه در باب ملل و نحل تألیف کرده‌اند می‌آوریم، تا مسلم شود که اگر احادیث تنصیص از طرف افرادی راستگو صادر شده بود، فرق مختلف در شیعه پدید نمی‌آمد. در میان علمای اقدم شیعه، کسانی که کتاب ملل و نحل تألیف کرده‌اند، جز دو نفر از مبرزین و بزرگان قدیم این طایفه را نمی‌شناسیم که از آنان آثاری در این باب در دست باشد. یکی از آن دو نفر سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی متوفای سال ۳۰۱ ق است. وی از بزرگان محدثین شیعه و از شیوخ روایت محمد بن جعفر بن قولویه و از اصحاب حضرت امام حسن عسکری است، و پاره‌ای از روایات، ملاقات او را با امام حسن عسکری و فرزندش (حضرت قائم) آورده‌اند. هر چند از نظر گروهی از علمای بزرگ شیعه این ملاقات دروغ و مجعول است، اما به هر حال درباره شخصیت بارز سعد بن عبدالله، صاحب کتاب المقالات و الفرق، هیچ تردیدی نیست و مسلماً وی از دانشمندان بزرگ شیعه بوده است. دیگری ابو محمد حسن بن موسی نوبختی متوفای سال ۳۰۰ تا ۳۱۰ و صاحب کتاب فرق الشیعة و از جمله دانشمندان بزرگ شیعه در بغداد بوده است. ما خلاصه این دو کتاب را در بیان مذاهبی که در شیعه پیدا شده است می‌آوریم تا دلیل باشد که اگر واقعاً نصی وجود می‌داشت، هر گز این مذاهب گوناگون در شیعه پیدا نمی‌شد!

پس از رحلت رسول خدا ﷺ مسلمانان سه فرقه شدند:

۱- فرقه‌ای با علی بن ابی طالب علیه السلام بودند که به آنان شیعه گویند.

- ۲- فرقه انصار که خلافت را برای سعد بن عبادة می‌خواستند.
- ۳- اکثریت، که به خلافت ابوبکر قائل شدند.
- فرقه‌ای که با علی عَلِيٌّ بودند پس از قتل عثمان سه فرقه شدند:
- ۱- فرقه‌ای از آن حضرت عزلت گزیدند چون: سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلمة انصاری و أسامة بن زید.
- ۲- فرقه‌ای با آن جناب مخالفت کردند چون: طلحه و زبیر و عایشه و همراهان ایشان^(۱).
- ۳- فرقه‌ای که با آن حضرت ماندند. گروهی از اینان نیز از کنار آن جناب گریخته و به معاویه بن ابی سفیان پیوسته و از او قصاص قاتلین عثمان را می‌خواستند، و دسته‌ای از آنها به نام «خوارج» پس از قضیه حکمین، از آن جناب جدا شده و باوی به مخالفت پرداختند و در نتیجه، از خوارج نیز فرقه‌هایی به وجود آمد. همین که علی عَلِيٌّ شهید شد، فرقه‌های مختلف، اعم از همراهان عایشه و طلحه و زبیر و پیروان علی عَلِيٌّ (جز خوارج)، همه تابع معاویه شدند و فرقه واحدی تشکیل شد، جز عدهٔ قلیلی.
- چون اکثریت با معاویه مخالفت نکردند، ناچار عقیده «مرجئه» پیدا شد، چرا که آنان معتقد شدند که اهل قبله همگی مؤمن اند هر چند به اقرار ظاهری باشد، و برای ایشان به مغفرت و آمرزش امیدوار گشتند (مرجئه از مادهٔ رجاء است). اما فرقهٔ مرجئه نیز بعداً چهار فرقه شدند:
- ۱- فرقه‌ای از آنان در عقیده و گفتار خود غلو کردند که اینان طایفهٔ جهمیه هستند و اینان مرجئهٔ اهل خراسان و تابع «جهم بن صفوان» اند.
- ۲- فرقه‌ای از آنان غیلانیه (اصحاب غیلان بن مروان) شدند، و اینان مرجئهٔ منطقهٔ شام اند.
- ۳- فرقهٔ دیگر را ماصریه (اصحاب عمرو بن قیس الماصر) گویند، اینان مرجئه

۱- دلیل اختلاف آنها با علی فقط قضیه قصاص قاتلین عثمان بود که علی موافق آن بود اما پرداختن به آن را در آن زمان مناسب نمی‌دید و خواهان وقت بیشتر و موقعیت مناسب بود. [مُصَحَّح]

اهل عراق اند.

۴- فرقه دیگر شکاک و بُتریه هستند که اصحاب حدیث اند؛ و سفیان بن سعید ثوری، شریک بن عبدالله، ابن ابی لیلی، محمد بن ادریس شافعی، مالک بن انس و امثال آنان، از اهل حشو هستند، که ایشان را حشویه نامند. آنان معتقدند که: رسول خدا ﷺ رحلت نمود و کسی را خلیفه خویش نکرد تا جمع کلمه کند؛ و کسی باید خلیفه شود که دین را نگهبانی نماید و امت را ارشاد کند و از موجودیت اسلام دفاع نماید و در احکام به عدل رفتار کند، و لشکرکشی نماید، تعلیم جاهل نموده و در مورد مظلوم به انصاف عمل نماید. و این کارها را برای امام پس از رسول تجویز کردند. آنگاه همین فرقه نیز مختلف شدند:

۱- گروهی گفتند: بر خود مردم، نصب امام واجب است تا در جمیع حوادث و پیشامدهای دین و دنیا، به اجتهاد و اتخاذ رأی پردازند.

۲- پاره‌ای گفتند: رأی، باطل است لیکن خدای عزوجل مردم را فرمان داده که امامی را با عقل خود اختیار کنند.

جماعتی از اهل حدیث، هنگامی که «حجّاج» امامیه را آزار می‌داد، گریخته و گفتند: چون رسول خدا به وقت رحلت، ابوبکر را به جای خود به نماز امر کرد، از این جهت او امام است، چون رسول خدا او را برای دین ما پسندید ما نیز او را برای دنیای خود می‌پسندیم.

«مُهْمَلَه» می‌گویند: رسول خدا امامی تعیین نکرد، و در مقابل ایشان «مستعمله» هستند که می‌گویند: رسول خدا امامی تعیین کرده. بسیاری از فرق «مهمله» که قائل بودند رسول خدا در مسئله امامت از کسی نام نبرده است، معتقد شدند که: هر گاه مردم، با وجود فاضل، امامت مفضول را ترجیح دهند، امامت مفضول جایز است. اما در مورد کسانی که شایسته امامت هستند اختلاف کردند.

«بُتریه» که اصحاب «حسن بن صالح بن حی» بودند و موافقان او، می‌گویند: پس از رسول خدا ﷺ علی رضی الله عنه افضل مردم و به امامت اولی بود، اما بیعت ابوبکر هم خطا نبود. این دسته در عثمان توقف کرده و اظهار نظر قطعی نکردند، ولی گروهی

مخالفان علی علیه السلام را دوزخی دانستند و چنین گفتند که: علی خود، خلافتش را به ابوبکر و عمر وا گذاشت، و این مانند کار کسی است که حقی بر مردم داشته باشد اما آن را به دیگری وا گذارد. «سلیمان بن جریر رقی» و همفکران او گفتند: علی علیه السلام امام بود و بیعت با ابوبکر صحیح نبود، اما نمی توان ابوبکر و عمر را فاسق دانست، زیرا آنان به خطا چنین کردند و عامد نبودند. اما از عثمان بیزاری جسته و او را کافر شمردند. از نظر اینان محارب با علی، کافر است.

«ابن التمار» و موافقانش می گفتند: علی علیه السلام استحقاق امامت داشت و او پس از رسول الله افضل مردم است، ولی امت اسلام که امامت را به ابوبکر وا گذار کردند، گناهی ندارند و خطایشان در ترک «افضل» است. این گروه نیز از عثمان و هر که با علی محاربه کرده، بیزاری جسته و آنان را کافر شمردند. «فضل رقاشی» و «ابوشمر» و «غیلان بن مروان» و «جهم بن صفوان» و گروهی از «مرجئه» که با این افراد هم عقیده بودند گفتند: هر کس که عالم به کتاب و سنت باشد و برای امامت قیام کند، استحقاق امامت دارد، اما به هر حال، امامت منوط به اجماع تمام امت است.

«ابو حنیفه» و گروهی دیگر از «مرجئه» امامت را جز در قریش جایز نمی دانند زیرا پیامبر فرموده است: «الْأُمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ = پیشوایان از قریش اند». اینان معتقدند: هر قُرشی که مردم را به کتاب و سنت دعوت نماید، امامتش واجب می شود و باید با او همراهی کرد.

«خوارج»، جز گروه «نجدیه»، قائل اند که: امامت شایسته مردم امین است و از هر طایفه ای باشند، اشکالی ندارد. همین که فردی عالم به کتاب خدا و سنت و مجری آن دو باشد، کافی است، و امامت او با بیعت دو نفر استوار می گردد.

اما از میان خوارج، گروه «نجدیه» قائل اند که: امت به امام احتیاج ندارد! و بر همه مردم واجب است که خود به کتاب خدا عمل کنند.

طایفه ای از قول گذشتگان خود کناره گرفتند که ایشان را «معتزله» گویند. اینان پنداشتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله امام را توصیف کرد ولی او را به نام و نسب ذکر نکرد. این، نظری است که در همان اوقات پدید آوردند. «معتزله» معتقدند که: هر کس کتاب و سنت را برپا دارد، مستحق امامت است و امامت، جز با اجماع و انتخاب

امت، استوار نمی‌گردد؛ و می‌گویند: اگر «قرشی» و «نبطی» هر دو برای اقامه کتاب و سنت قیام کنند، ما «قرشی» را ولایت می‌دهیم. اما «ضرار بن عمرو» می‌گفت: هر گاه «قرشی» و «نبطی» با هم قیام کنند، ما «نبطی» را بر می‌گزینیم، زیرا عشیره نبطی کمتر است، و چنانچه خدا را عصیان کند، عزل کردن او آسانتر است.

«ابراهیم نَظَام» و همفکرانش می‌گفتند: چون خداوند فرموده: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ﴾ [الحجرات: ۱۳]. «همانا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزکارترین شماست». پس امامت، بر هر کس که برای اجرای کتاب و سنت قیام کند، صحیح است. و معتقد بودند که بیعت مردم با ابوبکر صحیح بود، زیرا وی در آن زمان شایسته‌ترین فرد برای امامت بود.

اینان اقوال دیگری نیز درباره «امامت» دارند که نیازی به ذکرشان در اینجا نیست و چون منظور ما شرح عقاید و معرفی فرق مختلف شیعه است، لذا فقط به آن می‌پردازیم. جمیع اصول فرق در چهار فرقه جمع است: ۱- شیعه ۲- معتزله ۳- مرجئه ۴- خوارج.

فرقه «شیعه» گروهی هستند که در زمان رسول خدا ﷺ و بعد از رحلت آن حضرت، به علت انقطاع از دیگران و قائل شدن به امامت علی علیه السلام، شیعه نام گرفتند.

«مقداد بن أسود کندی»، «سلمان فارسی»، «ابوذر، جُنْدَب بن جناده غفاری»، «عمار بن یاسر» - که اطاعت از علی علیه السلام را ترجیح داده و دوستی او و کسانی را که دوستی آنان موافق با دوستی علی علیه السلام باشد، برگزیدند- در شمار این گروه اند. چون رسول خدا ﷺ به سرای باقی شتافت، فرقه شیعه به سه دسته منشعب شدند:

۱- گروهی گفتند که: علی بن ابی طالب علیه السلام امام واجب الاطاعه‌ای است که از جانب خدا و رسول تعیین گردیده و واجب است که مردم او را امام دانسته و از او اطاعت کنند و پذیرش غیر او جایز نیست و پیامبر او را با ذکر اسم و نسب معرفی و تعیین کرده و عقد امارت بر مؤمنین را برای او بسته است. و بدین ترتیب امامت پس از او تا قیامت چنین خواهد بود، و از فرزندان او

کسی که معصوم از گناه و طاهر از عیوب باشد، جای او را می‌گیرد!

۲- گروهی دیگری گفتند: علی علیه السلام به سبب فضل و سابقه‌اش در اسلام و قرابتش با پیامبر و علم فراوانش، و از آن رو که شجاع‌تر و سخی‌تر از سایرین بود، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله از دیگران به خلافت، اولی است، مع ذلک خلافت ابوبکر و عمر نیز باطل نیست، زیرا آن دو نیز برای این مقام، فاقد اهلیت نبوده‌اند، از آن رو که علی علیه السلام خود با رضایت خویش و بی آنکه بدین کار مجبور باشد، خلافت را به آن دو تسلیم کرد و ما نیز خلافت آن دو را می‌پذیریم، چنان که مسلمین دیگر پذیرفتند، و برای ما و هیچ کس دیگر، غیر از این عقیده، سزاوار نیست. خلافت ابوبکر نیز باعث رشد و هدایت شد، زیرا علی علیه السلام به خلافت او راضی شد. اما اگر علی علیه السلام به خلافت او رضایت نمی‌داد، ابوبکر خطاکار و گمراه و هالک می‌بود. این عقیده متقدمان بتریه بوده است. از این دسته، گروهی منشعب شدند که می‌گفتند: هر چند علی بن ابی طالب بعد از پیامبر به سبب قرابت و سابقه و علمش افضل از سایرین است، ولی اگر مردم غیر او را، مشروط بر آنکه احکام دین خدا را اجرا کنند، برگزینند، کارشان باطل نیست. خواه علی علیه السلام آن شخص را دوست بدارد یا نه! ولایت کسی که مردم او را به رضایت خود انتخاب کرده‌اند، رشد و هدایت و طاعت خداوند است و اگر امت اسلام بر او اجتماع کنند، امامت او تثبیت شده و اطاعتش واجب می‌شود و هر کس، از جمله قریش و بنی هاشم، با او مخالفت کند، کافر و گمراه و هالک است، حتی اگر این مخالف، خود علی علیه السلام باشد!!

۳- فرقه دیگری را اصحاب «جارود زیاد بن منذر بن زیاد الأعجمی» تشکیل می‌دهند که آنان را «جارودیه» می‌نامند. اینان معتقد بودند که: علی علیه السلام افضل امت است و مقام آن حضرت برای هیچ کس روا نیست و کسی که مانع از احراز خلافت علی علیه السلام شد، کافر است، و امت بر اثر بیعت نکردن با علی علیه السلام، کافر و گمراه شدند.

ایشان در مورد امامت پس از آن حضرت نیز عقیده داشتند که: امامت با حسن بن

علی و سپس حسین بن علی و پس از آن دو، از طریق شوری در میان فرزندان آن دو بزرگوار خواهد بود، و هر کس از فرزندان حسین خروج کرده و شمشیر برکشد و مردم را به امامت خویش بخواند، شایسته امامت است.

اینان امامت «زید بن علی بن حسین بن علی» و امامت «زید بن حسن بن حسن بن علی» را پذیرفته اند و فرق مختلف زیدیه از آنها به وجود آمده است.

فرق «زیدیه» می‌پندارند که امامت پس از رسول خدا ﷺ از آن علی، و بعد از او با حسن و سپس حسین است، که پیامبر، به امامت آنان یکی پس از دیگری سفارش و تصریح فرموده، اما پس از امام حسین علیه السلام امر امامت در دو نفر از فرزندان حسین یعنی علی بن الحسین و حسن بن حسن مقرر شده است. هر چند که معلوم نیست دقیقاً در کدام یک از آن دو! و پس از آن دو، امامت در اولاد این دوتن خواهد بود. اما اگر کسی از فرزندان حسین بن علی یا فرزندان علی بن الحسین ادعای امامت کند و بگوید امامت فقط در اولاد حسین بن علی است و در اولاد حسن بن حسن نیست، امامت او باطل و خودش نیز ضالّ و مضلّ و هالک است! اما اگر کسی از فرزندان حسن یا حسین که معتقد باشد امامت در فرزندان حسین جایز است و مردم بر امامت او راضی شده و اتفاق نمایند و با او بیعت کنند، امامت او صحیح است و کسی که منکر این اصل باشد و امامت را فقط در فرزندان یکی از حسنین بداند، برای امامت صلاحیت ندارد و چنین کسی از نظر این فرقه، از دین خارج است!

به نظر اینان پس از حسین بن علی علیه السلام امامت اولاد وی جز با اختیار و انتخاب فرزندان حسن و حسین، بر یکی از خودشان و رضایت‌شان بر امامت او و خروج وی با شمشیر، ثابت نمی‌شد. به عقیده این فرقه: ممکن است در یک زمان چند امام وجود داشته باشد، ولی امامانی که به امامت کسی دعوت می‌کنند که مورد رضای آل محمد صلی الله علیه و آله باشد!

این گروه می‌گویند: امام کسی است که در احکام و معارف دین به او مراجعه شود و او قائم مقام پیامبر بوده و دارای حکومت در کشور است. او کسی است که

همه آل محمد او را برگزیده باشند و از او راضی بوده و بر ولایت او اجتماع کنند.^(۱)

۱- نکاتی قابل ذکر:

۱- آنچه نویختی و سعد اشعری و دیگر علمای شیعه در مورد فرقه‌های اسلامی بعد از وفات پیامبر ﷺ ذکر کرده‌اند، بیشترش تراوش خیالات نویسنده شیعه است و حقیقت ندارد. مسلمانان بعد از بیعت با ابوبکر، عمر، و عثمان رضی الله عنهم و تا اواخر حکومت عثمان، هیچگونه اختلاف قابل ملاحظه و مشهودی نداشتند، بلکه همه متحدانه دست در دست یکدیگر داده و برای نشر اسلام تلاش می‌کردند، و از گروه‌بندی و فرقه‌گرایی در آن زمان اثری نبود. آنچه در سقیفه بنی‌ساعده میان مهاجرین و انصار رخ داد، در همانجا تمام شد؛ بعد از پایان ماجرا نیز کسی آن وقایع و اقوال را مرور نکرد، ضمن اینکه اگر شخص یا اشخاصی تمایل داشته باشند که فلانی خلیفه شود یا نشود، دلیلی بر اختلاف و گروه‌بندی در صفوف مسلمانان نیست.

۲- همان گونه که می‌دانیم، نویختی و سعد اشعری و دیگران، در زمره علمای شیعه بودند و از گروه‌بندی و فرقه‌های مذهب تشیع آگاهی بهتری داشتند، بنابراین شاید بتوان گفت دیدگاه‌ها و اظهارنظرهای ایشان درباره مذاهب و فرق منشعب از شیعه پذیرفتنی و محترم است، اما آنچه در مورد دیگر مذاهب و گروه‌های اسلامی گفته‌اند- به ویژه نظرات سلبی و منفی آنان در مورد دیگر فرق- نمی‌تواند درست باشد و معیار تصمیم‌گیری قرار گیرد، زیرا اطلاعشان در مورد دیگر فرقه‌ها و اعتقادات اسلامی، ناقص، مغرضانه و همراه با بغض و کینه است و هرگز بر روش صحیح علمی استوار نیست.

۳- اما آنچه در مورد مرجئه ذکر کرده‌اند: قابل ذکر است که مرجئه از ارجاء گرفته شده است و به دو معنی بکار رفته شده است: یکی به معنی امید و دیگری به معنای تاخیر. برای اینکه مفهوم مرجئه و عقیده‌ی آنها را بدانیم لازمست که ابتدا تعریف ایمان از نظر اهل سنت و جماعت را دانست:

از نظر اهل سنت ایمان به معنای زیر است:

ایمان یعنی اعتقاد جازم و قاطع در قلب که با زبان به آن اقرار شود و در عمل نیز انجام پذیرد، بنابراین از نظر اهل سنت و جماعت ایمان باید دارای سه شرط زیر باشد:

اول: اعتقاد جازم قلبی

دوم: اقرار نمودن به زبان (شهادتین و ...)

سوم: آنچه با قلب و زبان اقرار کرده است با انجام اعمال صالح، ثابت کند.

حال بنابر این تعریف، اگر کسی در قلب به خدا و دین او معتقد باشد، ولی با زبان بدان اقرار نکند و آن را عملی نکند، آن شخص نزد اهل سنت، مؤمن نامیده نمی‌شود.

= اما مرجئه می‌گویند که ایمان فقط به معنای شناخت قلبی است یعنی اگر شخصی خدا و یا دینش را در قلب بشناسد او مومن است. برخی دیگر از مرجئه می‌گویند که ایمان فقط اقرار با زبان است و نیازی نیست که در قلب بدان معتقد باشد (با این حساب ابلیس نیز مومن خواهد بود زیرا ابلیس به وحدانیت و ربوبیت خدا اقرار می‌کرد).

نکته‌ی بعدی اینست که از نظر اهل سنت و جماعت، ایمان افراد در یک اندازه نیست بلکه ایمان با گناه کم می‌شود و با طاعت افزایش می‌یابد، اما مرجئه می‌گویند که ایمان تمامی افراد برابر است (با این حساب ایمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ایمان یک نفر فاسق تفاوتی ندارد).
اما فرقه‌هایی که از تفکر ارجاء برخوردارند عبارتند از:

الف) جهمیه (پیروان جهم بن صفوان) که آنها می‌گویند: ایمان فقط شناخت خداست! یعنی کسی که خدا را بشناسد مومن است.

ب) کرامیه؛ آنها گویند که ایمان فقط اقرار به زبان است، یعنی اگر کسی بگوید مسلمانم و شهادتین بگوید، او مومن است (که با این حساب منافقان همگی ایمان دارند، زیرا منافق در زبان به اسلام اقرار می‌کند ولی در قلب با کفار است).

شکی نیست که فرقه‌های فوق (جهمیه و کرامیه)، از دایره‌ی اهل سنت و جماعت خارجند، و عقاید آنها ربطی به عقیده‌ی اهل سنت و جماعت ندارد. با توجه به شرح سابق، علمای بزرگ اهل سنت که اسمشان در بالا ذکر گردیده، همانند مالک، شافعی، سفیان ثوری و غیره، هرگز چنین اعتقادی نداشته‌اند، بلکه آنها ایمان را اقرار به زبان و تصدیق به قلب و عمل به اعضا و جوارح می‌دانند، و عقیده دارند که ایمان مؤمن، با طاعت زیاد می‌گردد و با معصیت کم، و اعتقاد دارند که برخی از اعمال و اقوال ممکن است شخص مسلمان را کاملاً از دایره‌ی اسلام خارج کند. (برای اطلاعات بیشتر به کتاب «شرح نواقض اسلام» نوشته‌ی عبدالعزیز الطریفی در سایت کتابخانه‌ی عقیده مراجعه فرمایید) و همین علما بودند که سرسختانه با خوارج، مرجئه، معتزله، روافض و غیره مبارزه نمودند. کسی که از تاریخ فرق اسلامی آگاهی داشته باشد، به خوبی می‌تواند این مسئله را درک نماید.

۴- این نویسندگان شیعه مذهب، متأسفانه مرتکب مغالطه‌ی دیگری نیز شده‌اند؛ بدین صورت که عموم مسلمانان را با خود قیاس نموده‌اند، زیرا آنها فکر می‌کنند هرگاه اکثریت مسلمانان حاکمیت شخصی را پذیرفتند، به این معناست که آن حاکم در تمامی امور دین برای آنها سلطه داشته و حق تغییر احکام و وضع تشریعات را دارد و عقاید و اعمال آنها را مطابق میل خود می‌سازد. بنابراین، اینجا هم فکر کردند که اکثریت مسلمانان پس از اینکه فرمانروایی معاویه را

فرق شیعه پس از علی علیه السلام

پس از شهادت علی علیه السلام نخستین فرقه از فرقه شیعه که به منصوصیت الهی علی علیه السلام و وجوب خلافت بلا فصل او معتقد بودند، خود به سه فرقه تقسیم شدند:

۱- گروهی گفتند: علی علیه السلام کشته نشده و نمی‌میرد و نخواهد مُرد تا اینکه مالک زمین گشته و عرب را با عصای خویش هدایت کند و زمین را، که از ظلم و جور آکنده است، از قسط و عدل سرشار سازد!

این نخستین فرقه‌ای است که در میان امت اسلام پس از پیامبر به وقف قائل شده و سخنان غلوّ آمیز گفته اند. این فرقه «سبئیه» نامیده می‌شود و پیروانش، اصحاب عبدالله بن وهب الراسبی الهمدانی معروف به عبدالله بن سبأ به شمار می‌روند که دو تن از دوستانش به نام‌های عبدالله بن حرس و ابن أسود او را در این مقال یاری می‌کردند. وی اولین کسی است که آشکارا بر ابوبکر و عمر و عثمان طعن زد و از ایشان بیزاری جست و ادعا کرد که علی او را به چنین کاری فرمان داده است! و نیز ادعا کرد که «تقیه» نه جایز است نه حلال!

علی علیه السلام او را دستگیر کرد و از او در این مورد سؤال فرمود، ابن سبأ به موارد فوق اقرار کرد و آن حضرت نیز حکم به قتل وی فرمود، لیکن مردم از هر سو فریاد

پذیرفتند، باید در عقاید و احکام پیرو وی باشند؛ نه، هرگز چنین نیست. مسلمانان معتقدند که حاکم مسلمان، تا زمانی که به گناه و معصیت امر نکند قابل اطاعت است، و هرگاه به گناه و معصیت امر نمود، امرش قابل قبول نیست. با وجود این، خروج بر حاکم مسلمان و قیام علیه او را مجاز نمی‌دانند، چرا که موجبات تضعیف حکومت اسلامی، کشته شدن مسلمانان درگیر در دو طرف و خطر احتمالی هجوم و حمله کفار و دیگر اقوام و ملل را در پی دارد.

۵- نویسندگان شیعه، هر آنچه در مورد اصحاب حدیث و فقه مانند سفیان ثوری، شریک بن عبدالله، امام شافعی، امام مالک و امام ابوحنیفه و غیره گفته‌اند، اتهامات دروغ و باطلی است که فرقه‌های مخالف ایشان، همانند معتزله و روافض آن را در زمان‌های مختلف تکرار می‌کردند، که همه عاری از حقیقت است. این علمای بزرگوار بودند که در مقابل مرجئه، معتزله، خوارج، روافض و امثال آنان ایستادگی نموده و اسلام را به همان صورتی که در قرآن و سنت آمده است، بدون هیچگونه کم و کاستی، به مردم می‌رساندند، و در این راه حتی از طرف حاکمان وقت، مورد اذیت و آزار نیز قرار می‌گرفتند اما از هیچ فداکاری و ایثاری دریغ نمی‌ورزیدند. [مُصحح]

برآوردند که: ای امیر المؤمنین، آیا کسی را می‌کشی که مردم را به محبت شما اهل بیت و بیزاری از دشمنان‌تان دعوت می‌کند؟! لذا علی علیه السلام او را به مدائن تبعید کرد. جماعتی از اهل علم نقل کرده‌اند که «ابن سبأ» یهودی بود و قبل از اظهار اسلام، درباره «یوشع بن نون» وصی حضرت موسی علیه السلام سخنانی می‌گفت که پس از مسلمان شدن، همان سخنان را پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد علی علیه السلام ادعا کرد. او نخستین کسی است که قائل بود امامت علی بن ابی طالب واجب است و از مخالفانش اظهار بیزاری جست و آنان را تکفیر کرد. از این جهت است که مخالفین شیعیان می‌گویند: اصل تشیع از یهودیت است!

باری، چون خبر شهادت علی علیه السلام در مدائن به «ابن سبأ» و اصحابش رسید، نپذیرفته و از مردِ اسب سواری احوال آن حضرت را پرسیدند، وی گفت: شقیّ امت او را ضربتی زد و آن حضرت شهید شد. «ابن سبأ» و پیروانش گفتند: تو دروغ می‌گویی ای دشمن خدا. سوگند به خدا اگر مغز علی را با هفتاد شاهد عادل که بر مرگش شهادت دهند، برایمان بیاوری، باور نمی‌کنیم. ما می‌دانیم که او نمی‌میرد و کشته نمی‌شود تا اینکه زمین را مالک شود و عرب را با عصای خویش هدایت کند. آنگاه همان روز رهسپار کوفه شدند و به خانه امیر المؤمنین رفته و همچون کسی که زنده است، از وی اذن دخول خواستند! وقتی که خانواده آن حضرت گفتند: سبحان الله، آیا شما نمی‌دانید که امیر المؤمنین شهید شده؟! گفتند: ما می‌دانیم که او نه کشته می‌شود و نه می‌میرد!... او نجوا را می‌شنود و از درون خانه‌های در بسته آگاه است، و مانند شمشیر صیقل خورده در تاریکی می‌درخشد!!

مذهب دیگر، مذهب پیروان عبدالله بن عمرو بن الحرب الکندی است که «حربیّه» خوانده می‌شوند و به نظر آنان: علی علیه السلام خدای عالمیان است و چون از خلق خود خشمناک شده، پنهان گردیده، اما به زودی ظهور خواهد کرد!!

۲- گروه دوم به امامت فرزند علی علیه السلام یعنی «محمد حنفیه» معتقد شدند زیرا او در جنگ بصره پرچمدار پدرش بود، در حالی که حسنین علیهم السلام نبودند. این گروه کیسانیه یا مختاریه نامیده می‌شوند، زیرا رهبرشان مختار بن ابی عبیده ثقفی ملقب به «کیسان» بود. مختار، همان است که به خونخواهی امام

حسین علیه السلام برخاست و «عبیدالله بن زیاد» و «عمر بن سعد» را کشت و مدعی بود که «محمد حنفیه» پس از پدرش امام است زیرا بدین کار مأمور گردیده است. اینان پس از «محمد حنفیه» به امامت پسرش «أبوهاشم عبدالله» و بعد از او به امامت «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» قائل اند.

۳- دسته‌ای دیگر به امامت حسن بن علی علیه السلام ملتزم شدند، ولی پس از اینکه آن حضرت خلافت را به معاویه واگذار و با او مصالحه فرمود و مالی را که معاویه پس از صلح فرستاد، پذیرفت. شماری از این دسته، به آن حضرت طعن زده و باوی به مخالفت برخاسته و از اعتقاد به امامتش عدول کرده و به جمهور مردم پیوستند، و بقیه تا زمان شهادت آن حضرت بر عقیده خود باقی ماندند و پس از وی به امامت برادرش حسین علیه السلام گرویدند و چون آن حضرت در دوران یزید و در ولایت ابن زیاد و توسط سپاه عمر بن سعد شهید شد، مردم از اختلاف روش حسنین علیه السلام دچار حیرت شدند و گفتند چرا امام حسن با اینکه یارانش بیش از یاران حسین بود، صلح را پذیرفت و چرا حسین با کمی یاران و عدم توان مبارزه، صلح نکرد تا اینکه تمام اصحابش کشته شدند؟ اگر کار حسن علیه السلام حق و واجب و ثواب بود، پس کار حسین علیه السلام خطا و باطل و غیر واجب بوده، و گر نه، پس کار امام حسن صحیح نبوده است! از این رو در امامت هر دو امام تردید کرده و شماری از ایشان عقیده عموم مردم را پذیرفتند و شماری دیگر در این زمان، همچون فرقه دوم، که شرحشان گذشت، به امامت «محمد حنفیه» قائل شدند. به گمان این گروه، بعد از حسنین علیه السلام کسی که أقرب امام علی علیه السلام باشد، جز «محمد حنفیه» باقی نمانده، پس او بعد از حسن و حسین به امامت سزاوارتر است و پس از حسین علیه السلام امر امامت با اوست.

دسته‌ای از این فرقه معتقد شدند که: «محمد حنفیه» همان «مهدی» و او وصی علی علیه السلام است و هیچ کس از خاندان امیر المؤمنین حق ندارد با او مخالفت کرده یا بی اذن او شمشیر کشد؛ و حسن بن علی علیه السلام که با معاویه جنگید، به اذن او بود و صلحش نیز به اذن او بود! خروج حسین و قتالش با یزید نیز به اذن او بود، که اگر

بی اذن او چنین می‌کردند هالک و گمراه می‌شدند!!

این فرقه «مختاریه» خُلص اند و آنها را نیز در زمره «کیسانیه» ذکر می‌کنند. این جماعت به «تناسخ» نیز قائل اند! و می‌پندارند که روح خداوند در پیامبر صلی الله علیه و آله و روح پیامبر در علی علیه السلام و روح علی در حسن و روح حسن در حسین، و به همین ترتیب روح هر امام در امام بعدی حلول می‌کند. به نظر آنان نمازهای یومیه پانزده نوبت و هر نوبت هفت رکعت است!

گروهی از ایشان گمان دارند که توسط امامان، باران می‌بارد و حجت آشکار می‌شود و ضلالت از بین می‌رود. کسی که تابع آنان شود نجات می‌یابد و دیگران هلاک می‌شوند، و بازگشت مردم به سوی ایشان است. آنان چون کشتی نوح اند که هر کس داخل آن شود نجات یابد و هر که باز ماند غرق گردد^(۱).

سپس در میان این گروه دسته‌هایی با ادعاهای گوناگون ظهور کردند. مثلاً طایفه‌ای از ایشان پس از «ابوهایم بن عبدالله بن محمد حنفیه» مدعی امامت «عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی الشامی» شدند. این گروه نیز به «تناسخ» معتقد بوده و در حق «عبدالله بن عمرو» غلو می‌کردند.

دسته‌ای دیگر ادعا کردند که «محمد حنفیه» نمرده است بلکه بین مکه و مدینه در کوه رَضوی مقیم و از انظار غایب گردیده و در آینده باز می‌گردد و جهان آکنده از ظلم و جور را، از قسط و عدل سرشار خواهد ساخت! و... جالب است بدانیم که همه این فرق، عقاید خود را از «جابر بن عبدالله انصاری» و «جابر بن یزید جعفی» روایت می‌کنند!!

جماعتی از شیعیان تابع «أبی الخطاب محمد بن أبی زینب الأجدع الأسدی» شدند و پنداشتند که در هر زمان دو رسول موجود است، یکی رسول ناطق و دیگری رسول صامت! از جمله، محمد صلی الله علیه و آله رسول ناطق و علی رسول صامت بوده است و

۱- شیعیان امروزی در ایران دقیقاً این چنین می‌اندیشند؛ چنان که در مجامع مختلف مذهبی از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گویند: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَحَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ». (مستدرک الوسائل ۲۷۲/۱۷، بحار الأنوار ۷۶/۴۴). (حنیف)

آیه شریفه: ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا﴾ [المؤمنون: ۴۴]. «آنگاه رسولان خود را پیاپی فرستادیم» را موافق مقصود خود تأویل می‌کردند!

دسته‌ای از آنها از این حد هم گذشتند و ادعا کردند که محمد و علی -نعوذ بالله- خدایند!! و چون این رأی آنان به اطلاع امام صادق علیه السلام رسید، ابوالخطاب و پیروانش را لعنت کرد و از ایشان برائت جست.

سپس پیروان «ابوالخطاب» به چند فرقه تقسیم شدند، گروهی به الوهیت امام صادق قائل شدند و چنان که در کتب ملل و نحل مسطور است، ازدواج خواهر و برادر و بسیاری از محرّمات دیگر را حلال شمردند!

دسته‌ای دیگر از پیروان او، که «مخمسه» نام دارند، معتقدند که خداوند متعال -نعوذ بالله- همان محمد است که به پنج صورت ظهور کرده است، یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین! از نظر آنان چهار صورت از این صورخمسه حقیقت ندارد و صورت اصلی همان محمد است و او اولین کسی است که ظاهر شده و اولین ناطقی است که سخن گفته است! اینان معتقدند که همان «حقیقت محمدیه» است که به مصداق «هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد»، زمانی در صورت حضرت آدم و زمانی در صورت نوح یا ابراهیم یا موسی یا عیسی بوده است! و همچنان که «حقیقت محمدیه» در عرب به صور مختلف ظهور کرده، در عجم نیز به صورت پادشاهان و کسریان درآمده و در هر دوره به صورت لایق همان زمان ظاهر می‌شود. این حقیقت ابتداء به صورت نورانیت درآمد و بندگان را به وحدانیت خویش فرا خواند، لیکن او را انکار کردند، لذا از باب نبوت نمودار شد، باز هم او را انکار کردند، ناگزیر به صورت امامت درآمد که البته باطنش همان محمد است، و در این حالت او را پذیرفتند! در نزد این طایفه ظهور خدا، صورت امامت دارد و دارای بابی است که در هر زمان شکل خاصی دارد، چنان که در صدر نبوت، این باب، سلمان فارسی بود، و بعد به صورت «محمد بن ابی الخطاب» درآمد و... الخ.

فرق شیعه پس از امام حسین علیه السلام

۱- گروهی از شیعیان پس از شهادت امام حسین علیه السلام از میان فرزندان وی به

امامت پسرش علی بن الحسین علیه السلام قائل شدند. ایشان ملقب به سید العابدین و کنیه اش «ابومحمد» و «ابوبکر» بود که البته کنیه «ابوبکر» بر سایر کنیه‌های او غلبه داشته و مشهورتر است.

۲- فرقه‌ای دیگر معتقد شدند که امامت، بعد از امام حسین علیه السلام منقطع شد و ائمه همان سه تن (یعنی حضرت علی و حسنین، علیهم السلام) بوده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را با نام و نشان معرفی کرد و آنها یکی بعد از دیگری بر مردم حجت هستند. و آنان نیز به وظیفه خویش چنان عمل کردند که مردم از امام بی‌نیاز شدند. این گروه پس از این سه بزرگوار، دیگران را به عنوان امام نمی‌پذیرند و معتقدند که آنها نه برای امامت بلکه برای انتقام از دشمنان خویش «رجعت» خواهند کرد و معنای ظهور مهدی و قیام قائم به نظر آنان، همین است.

۳- فرقه‌ای دیگر قائل اند به اینکه امامت بعد از حسنین علیهم السلام در فرزندان این دو امام است و در دیگر اولاد علی علیه السلام نیست و فرزندان این دو برای امامت یکسان اند و معلوم نیست کدام امام خواهد بود، بلکه هر کس از ایشان با شمشیر قیام کند، همچون علی علیه السلام از جانب خداوند امام واجب‌الاطاعه است و همه خاندانش و سایر مردم باید از او پیروی کنند، حتی اگر او مردم را به رضای آل محمد دعوت نماید. و در صورت قیام او اگر کسی از اطاعت او تخلف کند و مردم را به سوی خویش دعوت نماید، اگر چه از اهل بیت باشد، کافر است! و هر یک از اهل بیت که قیام نکند و پرده بیندازد و در خانه بنشیند، اما ادعای امامت نماید، کافر و مشرک و گمراه است و پیروانش نیز چنین اند!

این گروه، فرقه‌ای از شیعیان زیدی هستند به نام سرحوبیه یا جارودیه و پیروان «ابی الجارود زیاد بن منذر» و «ابوخالد یزید بن ابوخالد الواسطی» می‌باشند. شیعیان زیدی، فرق متعددی از قبیل صباحیه و یعقوبیه و عجلیه و بُتْریه و مغیره و... را تشکیل می‌دهند.

فرق شیعه پس از امام سجاد علیه السلام

گروهی از شیعیان نیز پس از حضرت علی بن حسین به امامت فرزندش «ابو جعفر محمد بن علی بن حسین» ملقب به «باقر العلوم» گرویدند و تا زمانی که وی حیات داشت، در اعتقاد به امامتش باقی ماندند، مگر عده‌ای که از فردی موسوم به «عمر بن ریاح» شنیدند که وی اظهار کرد که از حضرت باقر سؤالی پرسید و سال دیگر همان سؤال را مجدداً از امام پرسید و امام این بار جوابی غیر از جواب قبلی داد! وی به امام گفت: این جواب غیر از پاسخ سال گذشته است. امام به او فرمود که: چه بسا جواب من به سبب تقیه بوده است! از این رو «عمر بن ریاح» در کار امام باقر به تردید افتاد و از اعتقاد به امامت آن حضرت عدول کرد و گفت: امام حق در هیچ شرایطی فتوای باطل نمی‌دهد. بدین ترتیب او همراه عده‌ای دیگر، مذهب بت‌ریه را اختیار کردند.^(۱)

فرق شیعه پس از امام باقر علیه السلام

۱- باری، پس از وفات جعفر بن محمد، پیروانش به شش دسته تقسیم شدند:

۲- گروهی به امامت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن المجتبی علیه السلام معروف به نفس زکیه گرویدند. وی در مدینه قیام کرد و در همانجا شهید شد. ولی این گروه معتقدند که مهدی قائم اوست و مرگش را منکر شدند و گفتند او زنده و مقیم کوهی در بین راه مکه و مدینه است و به زودی خروج خواهد کرد!

۳- فرقه‌ای دیگر به امامت ابو عبدالله جعفر بن محمد معتقد شدند و بر این عقیده باقی بودند تا اینکه آن حضرت اسماعیل را به عنوان امام پس از خویش معرفی کرد، اما اسماعیل در زمان حیات آن حضرت دار فانی را وداع گفت! و امام پس از مرگ فرزندش فرمود: همانا در مورد امامت اسماعیل برای خداوند بداء حاصل شده است! از این رو عده‌ای از پیروان آن حضرت از اعتقاد به امامتش عدول کرده و مسئله بداء را نیز نپذیرفتند و گفتند: آن حضرت به ما سخن نادرست گفته و معلوم می‌شود که وی امام نبوده است! در نتیجه به

۱- علاوه بر «عمر بن ریاح»، سایر اصحاب ائمه از قبیل محمد بن مسلم و منصور بن حازم و زیاد بن ابی عیینه و زراره بن أعین و نصر الخثعمی و... نیز با این مشکل مواجه بوده‌اند و در این باره از حضرات باقر و صادق علیه السلام سؤال کرده و جواب‌های گوناگونی شنیده‌اند! رک: اصول کافی، باب اختلاف الحدیث، احادیث دوم تا نهم. (برقی)

فرقهٔ بتریه پیوسته و سخن سلیمان بن جریر را در مورد شیعیان پذیرفتند که می‌گفت: ائمهٔ شیعه برای پیروان خویش دو عقیده وضع کرده‌اند که با این دو عقیده هیچ وقت کذب و خطای امامشان آشکار نمی‌شود، این دو عقیده عبارت اند از: مسئله «بداء» و دیگری مسئله «تقیه».

الف) مسئله بداء: چون ائمهٔ شیعه از نظر پیروانشان در امر توضیح و تبیین احکام و معارف دین، همچون انبیاء دارای منصبی الهی هستند و در علم به آنچه بوده و خواهد بود و در خبر دادن از آینده، گویی قائم مقام انبیاء می‌باشند؛ پس اگر چیزی که گفته اند واقع شد، می‌گویند: آیا از قبل نگفتیم که چنین خواهد شد؟ زیرا ما از جانب خداوند همچون پیامبران تعلیم گرفته‌ایم! و اگر چیزی که گفته اند واقع نشد، می‌گویند: برای خداوند بداء حاصل شده و آنچه را گفتیم محقق نغرمود!!

ب) مسئله تقیه: چون سؤالات شیعیان از ائمه در معارف و احکام شرع و مسائل حلال و حرام و دیگر امور دین بسیار شد و آنان نیز به این سؤالات پاسخ گفتند، پیروانشان این جواب‌ها را نوشته و تدوین کردند و ائمه نیز این پاسخ‌ها را به سبب طول زمان و تفاوت اوقات حفظ نکردند، زیرا این مسائل در یک زمان واحد گفته نشده بود، بلکه در سال‌های متعدد و ماه‌ها و اوقات گوناگون بیان گردیده بود. در نتیجه در یک مسأله چندین جواب مختلف و متباین گرد آمد و پیروان در مورد این اختلاف و تخیل در پاسخ‌ها، از ائمه سؤال کردند و این کار را نادرست شمردند! اما ائمه گفتند که ما این جواب‌ها را به عنوان تقیه گفته ایم و ماییم که باید پاسخ بگوییم، زیرا پاسخ گویی بر عهدهٔ ماست، و ما به مصلحت و اینکه برای بقای ما و شما و محافظت خودمان و شما از دشمن، چه باید کرد، آگاه تریم^(۱)!!

۱- باید توجه داشت که ائمه متفقا، مسلمین را از پذیرش اخبار ناموافق با قرآن، نهی کرده‌اند، علاوه بر این بسیاری از روایات منسوب به خاندان پیامبر را، آن بزرگواران ابا نگفته‌اند بلکه دیگران مطالب مورد علاقه خود را از زبان آنان جعل کرده و در بسیاری موارد نیز پاسخ‌های آن بزرگواران را که مورد پسندشان نبوده، به ناحق به تقیه نسبت داده‌اند.

بدین ترتیب، در چه صورت خطای آنان آشکار می‌شود و چگونه می‌توان درست را از نادرست تشخیص داد؟!
سخنان سلیمان بن جریر را عده‌ای از شیعیان پذیرفتند و از قول به امامت "جعفر بن محمد" عدول کردند!

فرق شیعه پس از امام صادق علیه السلام

باری، پس از وفات جعفر بن محمد، پیروانش به شش دسته تقسیم شدند:

۱- عده‌ای مرگ او را انکار کرده و گفتند: او زنده است و نمی‌میرد تا دو باره ولایت بر مردم را به دست گیرد، او مهدی قائم است. و روایت کردند که او فرموده است: «اگر دیدید که سرم از کوهی به پایین می‌غلطد، باور نکنید، زیرا من صاحب شمایم!». این فرقه را ناووسیه نامند.

۲- فرقه‌ای قائل شدند که: پس از جعفر بن محمد، فرزندش اسماعیل که در زمان حیات پدرش درگذشته بود، امام است! و مرگ او را انکار کرده و گفتند: «مسئله مرگ او بر مردم مشتبه شده، زیرا پدرش به امامت او تصریح کرده و امام دروغ و نادرست نمی‌گوید. اسماعیل همان قائم است و نمی‌میرد تا اینکه زمین را مالک شود و به امارت مردم اقدام نماید». اینان اسماعیلیه خالص اند. لازم است بدانیم که مادر دو فرزند امام صادق، یعنی اسماعیل و عبدالله، فاطمه بنت حسن بن حسن مجتبی علیه السلام است.

۳- گروهی گفتند که: پس از جعفر بن محمد، نواده آن حضرت یعنی محمد بن اسماعیل بن جعفر امام است و امامت از اسماعیل فقید به فرزندش محمد می‌رسد و برای غیر او امامت ممکن نیست، زیرا بعد از حسین علیه السلام، امامت از برادر به برادر منتقل نمی‌شود و جز در آعقاب نیست. یعنی فقط از پدر به پسر منتقل می‌شود. اما اسماعیلیه خالص را در واقع باید همان خطابه یعنی پیروان ابوالخطاب محمد بن زینب اسدی أجدع دانست که ادعا کردند ابوالخطاب پیامبری مرسل است که جعفر بن محمد او را به سوی امت مبعوث کرده است!!

بعدها گروهی از پیروان ابوالخطاب به مرگ اسماعیل اقرار کرده و به فرقه شماره سه یعنی پیروان محمد بن اسماعیل پیوستند. پیروان محمد بن اسماعیل را قرامطة/قرمطی‌ها می‌نامند، که به نظر آنان ائمه هفت نفر و عبارت اند از: علی، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و محمد بن اسماعیل که همان امام قائم است. از پیروان این گروه، دسته‌ای منشعب شده و فرقه مبارکه نام گرفتند.

۴- فرقه چهارم گفتند که: پس از جعفر بن محمد، فرزند دیگرش محمد که مادرش حمیده نام داشت، امام است. پس از او نیز فرزندانش امام خواهند بود. این دسته سَمِیْطِیّه نام دارند.

۵- فرقه‌ای به امامت برادر اسماعیل (عبدالله أفتح بن جعفر) قائل شدند، زیرا وی در زمان امام جعفر بن محمد بزرگ‌ترین فرزند آن بزرگوار بود. وی به جای پدر نشست و خود را امام و وصی پدرش خواند. همچنین روایاتی نقل کردند که جعفر بن محمد و پدرش فرموده‌اند: «امامت در اولاد امام، با فرزند بزرگ‌تر است».

اکثریت پیروان جعفر بن محمد و بزرگان اصحاب وی و مشایخ و فقهای شیعه، به جز تعداد اندکی، به امامت عبدالله گرویدند و با قاطعیت قائل شدند به اینکه امامت در عبدالله، و پس از وی در فرزندان اوست. این فرقه فَطْحِیّه نامیده می‌شوند.

چون عبدالله درگذشت و فرزند پسری از او باقی نماند، در امامت او تردید کرده و اکثریت پیروانش به امامت برادرش موسی بن جعفر گرویدند و شمار اندکی نیز ادعا کردند که عبدالله از یک کنیز، فرزندى به نام محمد داشته که پس از مرگ پدرش به خراسان رفته و او همان قائم منتظر است.

۶- فرقه ششم پس از جعفر بن محمد، امامت را در فرزندش موسی دانستند و سرشناسان اصحاب جعفر بن محمد که عبارت اند از: هشام بن سالم جوالیقی، عبدالله بن ابی یعفر، عمر بن یزید بیاع السابری، محمد بن نعمان ابوجعفر أحوّل معروف به مؤمن الطاق، عبید بن زرارة بن أعین، جمیل بن

درّاج، أبان بن تغلب، هشام بن حکم و چند تن دیگر، امامت موسی را پذیرفتند.

پس از مرگ عبدالله بن جعفر، پیروانش، جز اندکی، انتقال امامت از برادر به برادر را جایز شمرده و به پیروان موسی بن جعفر پیوستند که از آن جمله اند: عبدالله بن بکیر بن أعین و عمار بن موسی الساباطی.

مدتی بعد، هنگامی که برای دومین بار، موسی بن جعفر در زمان هارون الرشید محبوس گردید و در زندان وفات یافت، گروهی از پیروانش در امامت وی تردید کرده و به پنج فرقه منقسم شدند.

فرق شیعه پس از امام کاظم علیه السلام

۱- فرقه‌ای قائل شدند که: او قائم بود و درگذشت و امامتی پس از او در هیچ یک از فرزندانش نیست. این گروه معتقد بودند که وی رجعت کرده ولی در محلی مخفی است که فقط برخی از موثّقین می‌دانند و او به اصحاب مورد اعتماد خویش امر و نهی می‌کند.

۲- گروهی دیگر نیز گفتند: او مرده است ولی همچون حضرت عیسی علیه السلام رجعت خواهد کرد ولی هنوز رجعت نکرده است، و قائلین به رجعت وی را تکذیب می‌کردند.

۳- شماری دیگر گفتند: موسی بن جعفر نمرده و نخواهد مرد تا اینکه شرق و غرب زمین را مالک شود و زمین آکنده از ظلم و جور را از عدل و داد سرشار سازد و او مهدی قائم است. وی چون بیم قتل خود را داشت، صبح از زندان خارج شد و دیگر کسی او را ندید و سلطان و یارانش برای به اشتباه انداختن مردم، کسی را که در زندان مرده بود، در گورستان قریش و در همین قبری که ادعا می‌شود مرقد موسی بن جعفر است، دفن کردند. ولی دروغ می‌گویند زیرا او از مردم غائب گردیده است. و در این باب روایتی از امام صادق نقل کردند که فرمود: «او مهدی قائم است و اگر دیدید که سرش از کوهی به پایین می‌غلطد، باور نکنید که او صاحب شما و قائم است!»

۴- فرقه‌ای که همسویّه نامیده می‌شوند، به تبعیت از محمد بن بشیر، مولی بنی اسد گفتند که: موسی بن جعفر محبوس نشده و نمرده است، بلکه او مهدی قائم است که غیبت کرده و در مدت غیبت انگشتر خویش و آنچه را که پیروان بدان محتاج اند را به محمد بن بشیر عطا کرده، و او را وصی خود قرار داده است. و ادعا کردند: هر که، اعم از علی بن موسی یا دیگر فرزندان موسی بن جعفر، ادعای امامت کند، مبطل و کاذب و کافر و غیر حلال زاده است!! این گروه را واقفیه نیز می‌گویند.

۵- عده‌ای با قطع و یقین، مرگ موسی بن جعفر را پذیرفتند و گفتند: وی در زندان سندی بن شاهک با میوه مسمومی که یحیی برمکی برای وی فرستاد، مسموم شد و درگذشت و امام پس از او علی بن موسی الرضا است، و گفتند که آن حضرت در مورد پسرش علی وصیت نموده و قبل از حبس به امامت او اشاره کرده است. این گروه را که قاطعانه وفات موسی بن جعفر را پذیرفتند قطعیه گویند.

فرق شیعه پس از امام رضا علیه السلام

پس از وفات علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز پیروانش به پنج گروه منشعب شدند:

۱- فرقه‌ای گفتند که: علی بن موسی، جز محمد بن علی بن موسی، که در آن زمان طفلی نابالغ بود و بعدها داماد «مأمون» عباسی شد، فرزند ذکوری نداشته، بنابر این او امام است.

۲- دسته‌ای از فرقه «مُرَجئه» که محدثه نام داشتند، امامت آن حضرت را پذیرفتند، ولی پس از وفات وی مجدداً به عقیده قبلی خویش بازگشتند!

۳- فرقه‌ای از زیدیه پس از اینکه مأمون عباسی امام رضا علیه السلام را به ولایت عهدی برگزید و فضل او را آشکار نمود و برای او از مردم بیعت خواست، امامت او را پذیرفتند، ولی پس از اینکه وی در زمان حیات مأمون درگذشت، به عقیده سابق خود بازگشتند!

۴- فرقه‌ای موسوم به مؤلفه پس از اطلاع از مرگ امام موسی بن جعفر، امامت

علی بن موسی را پذیرفتند، ولی پس از مرگ آن حضرت از قول به امامت وی عدول کرده و مجدداً در حضرت موسی بن جعفر توقف کردند!

۵- فرقه‌ای گفتند: پس از علی بن موسی، برادرش احمد بن موسی بن جعفر، معروف به شاه چراغ امام است. این گروه سخنانی گفتند که به اقوال فرقه فطحیه که از پیروان عبدالله بن جعفر افطح بودند، شبیه بود و همچون آنان، انتقال امامت به برادر را جایز شمردند.

سبب آنکه گروهی امامت احمد بن موسی (شاه چراغ) را پذیرفتند و گروهی نیز پس از وفات علی بن موسی به توقف در امامت موسی بن جعفر بازگشتند، آن بود که به هنگام وفات علی بن موسی پسرش محمد هفت ساله بود، از این رو گفتند که امامت در غیر بالغ جایز نیست.

اما کسانی که امامت ابو جعفر محمد بن علی بن موسی (الجواد) را پذیرفتند، در کیفیت علم وی اختلاف کردند و از جمله گفتند که: امام باید عالم باشد در حالی که محمد بالغ نیست و پدرش نیز وفات یافته، پس او چگونه و از چه کسی تعلیم گرفته است؟ و آراء گوناگونی اظهار داشتند که علاقه‌مندان می‌توانند در این مورد به کتب مفصل مراجعه کنند.

فرق شیعه پس از امام جواد علیه السلام

پس از محمد بن علی، گروهی به امامت فرزند و وصی آن حضرت، علی بن محمد «النقی» گرویدند، مگر عده‌ای که به امامت برادرش موسی بن محمد بن علی بن موسی، معروف به موسی مبرقع^(۱) متمایل شدند، ولی آن جناب ایشان را نپذیرفت و از آنان تبری جست و آنان را تکذیب کرد. لذا آنان نیز امامت علی بن محمد را پذیرفتند! گروهی از پیروان علی بن محمد در زمان حیات وی ادعای نبوت فردی موسوم به محمد بن نُصَیر النُمَیری را پذیرفتند و نُمَیریّه نامیده شدند. وی ادعا می‌کرد که علی بن محمد او را به نبوت فرستاده است! وی معتقد به تناسخ بود و عقاید زشتی داشت و بسیاری از محرمات را حلال اعلام کرد!

۱- آن جناب علیه السلام جد اعلای این حقیر است. (برقی).

فرق شیعه پس از امام هادی علیه السلام

پس از وفات علی بن محمد، عده‌ای به امامت فرزندش (معروف به سید محمد) معتقد شدند که در زمان پدرش وفات یافته بود و پدرش فرموده بود که: در مورد امامت وی بداء حاصل شده است! اما این گروه مسئله بداء را نپذیرفته و می‌گفتند که وی در واقع نمرده است، زیرا پدرش او را به عنوان امام پس از خود معرفی کرده است، و جایز نیست که امام دروغ و نادرست بگوید، پس او نمرده بلکه چون پدرش بیم قتل او را داشته، وی غائب شده و او مهدی قائم است؛ و سخنانی شبیه سخنان پیروان «اسماعیل بن جعفر» گفتند. گروهی دیگر امامت حسن بن علی معروف به حسن عسکری را پذیرفته و گفتند: پدرش او را وصی خود قرار داده؛ و گروهی اندک نیز امامت برادرش «جعفر بن علی» را پذیرفتند.

فرق شیعه پس از امام حسن عسکری علیه السلام

پس از وفات امام عسکری، پیروانش به پانزده فرقه تقسیم شدند:

- ۱- فرقه‌ای که به نام «امامیه» شناخته می‌شوند، گفتند: خدا را در زمین از فرزند حسن بن علی، حجتی است که جانشین پدر است.
- ۲- فرقه دوم گفتند: حسن بن علی زنده است ولی غائب شده و او امام قائم است، زیرا جایز نیست او که فرزند یا جانشین مشخصی ندارد، بمیرد!
- ۳- فرقه‌ای گفتند: درست است که حسن بن علی درگذشت، ولی مجدداً زنده شد، زیرا زمین از حجت ظاهر خالی نمی‌ماند و او امام قائم است؛ و روایتی از امام صادق نقل کردند که فرموده است: «امام قائم را از آن رو قائم گویند که او پس از مرگش قیام می‌کند»!
- ۴- گروهی گفتند: مرگ حسن بن علی صحت دارد، زیرا اخبار مرگش بسیار است و خبری این چنین را نمی‌توان تکذیب کرد. اخبار فرزند نداشتن او نیز چنین است و قابل تکذیب نیست. پس با ثبوت این دو مسأله، پس از حسن عسکری، امامت ختم گردیده و کسی پس از وی امام نیست، و این امر عقلاً و قیاساً نیز بلا اشکال است؛ زیرا همچنان که نبوت و رسالت، پس از پیامبر اسلام ختم گردید و پس از او رسولی نخواهد آمد، جایز است که امامت نیز ختم شود.

- ۵- گروهی دیگر گفتند: حسن بن علی درگذشت و چون پسری نداشت، امامت، تا وقتی که خداوند از آل محمد قائمی را برانگیزد، ختم گردید و ممکن است آن فرد، خود حسن بن علی یا یکی از پدران وی باشد.
- ۶- دسته‌ای دیگر گفتند: حسن و جعفر بن علی، هیچ یک امام نبودند و امام، همان محمد بن علی معروف به سید محمد بود که در زمان پدرش وفات یافت، زیرا پدرش به امامت او تصریح کرده بود، ولی به امامت حسن و جعفر تصریح نکرده است. برخی از ایشان ادعا کردند که سید محمد نمرده بلکه پدرش او را از بیم آنکه مقتول شود پنهان کرده، و اگر، همچنان که امامت حسن و جعفر بن علی صحیح نبود، امامت سید محمد نیز صحیح نباشد، در حقیقت امامت پدرش نیز صحیح نبوده و این، جایز نیست.
- ۷- فرقه‌ای دیگر همچون فرقه فطحیه امامت را در برادر جایز دانسته و گفتند: حسن بن علی درگذشت و جانشینی نداشت و پس از او برادرش جعفر بن علی امام است [یعنی همان کس که گروه امامیه او را جعفر کذاب می‌نامند].
- ۸- شماری دیگر نیز گفتند که: جعفر بن علی امام است زیرا پدرش علی بن محمد به امامت او اشاره کرده و اعتقاد به امامت حسن بن علی (العسکری) اشتباه و خطا بوده و واجب است که امامت جعفر را بپذیریم.
- ۹- گروهی دیگر، شبیه فقها و صاحب نظران فطحیه سخن گفتند و ادعا کردند که: حسن بن علی درگذشت در حالی که پدرش او را به امامت نصب کرده بود و امامت، جز در بزرگ‌ترین فرزندی که پس از پدر باقی مانده، نیست. پس امام بعد از حسن بن علی، برادرش جعفر بن علی است و برای غیر او جایز نیست، زیرا حسن فرزند نداشت و نیز برادری غیر از جعفر نداشت، پس همچنان که حضرت جعفر بن محمد صادق امامت را به عبدالله اُفطح واگذاشت و پس از او امامت را به برادر وی موسی واگذار کرد، پس در این مورد نیز «جعفر بن علی» امام است.
- ۱۰- فرقه‌ای دیگر که نفیسیه نام دارند، گفتند: امام، سید محمد بود که توسط پدرش علی بن محمد برای امامت معرفی شده بود. آن گاه در امامت سید

محمد برای خدا بداء حاصل شد و او نیز به سفارش پدرش، امامت خود را به برادر خویش واگذار کرد.

۱۱- دسته‌ای دیگر قائل شدند به اینکه: حسن بن علی در گذشت ولی از او فرزند بالغی به نام «محمد» باقی مانده که تنها فرزند حسن بن علی و امام پس از اوست و حسن عسکری به امامت او اشاره فرموده، اما به او امر کرده که پنهان شود و او از بیم عمویش «جعفر بن علی» در تقیه و استتار است!

۱۲- این فرقه، جعفر بن علی را فرزند امام نمی‌دانند و او را به غیر پدرش نسبت می‌دهند و درباره او قولی عظیم [و بامسئولیت] دارند!

۱۳- فرقه دیگر، قول فرقه یازدهم را که مدعی است آن حضرت فرزندی به نام «محمد» داشته تکذیب کرده و گفته اند که: فرزند حسن بن علی، محمد نیست بلکه آن حضرت فقط یک فرزند به نام «علی» داشته که خواص اصحاب پدرش او را دیده‌اند!

۱۴- گروهی دیگر گفتند که: حسن بن علی فرزندی داشته که هشت ماه پس از وفات وی به دنیا آمده و او مخفی است و نام و مکانش معلوم نیست! و روایتی از امام رضا نقل کردند که فرموده: «در آینده به جنینی در شکم مادرش و به طفلی شیر خوار آزمایش می‌شوید!»

۱۵- فرقه چهاردهم گفتند: حسن بن علی اصلاً فرزندی نداشته است زیرا ما با تمام وسائل، و آشکار و پنهان، چه در زمان حیات حسن و چه بعد از وفاتش، تحقیق کردیم و اثری از فرزند نیافتیم. اگر بتوان گفت که محمد بن علی از دنیا رفت اما او فرزندی آشکار و شناخته شده نداشته بلکه فرزندی داشته که مستور است، می‌توان درباره هر متوفای بی فرزندی نیز چنین ادعایی مطرح کرد، از جمله، فطحیه نیز می‌توانند نسبت به عبدالله بن جعفر چنین ادعا کنند؛ و حتی می‌توان ادعا کرد که رسول خدا ﷺ نیز فرزندی پنهانی داشته که پیامبر است!

۱۶- فرقه پانزدهم قائل اند که: ما نمی‌دانیم در این باره چه بگوییم، امر بر ما مشتبه گردیده است و نمی‌دانیم که حسن بن علی پسری داشته یا نه؟ و آیا

برادرش جعفر امام است یا خیر؟ ما منکر مرگ حسن عسکری نیستیم و به رجعت او نیز عقیده نداریم، و در مورد فرزند غیر او نیز قائل به امامت نیستیم، بدین سبب توقف می‌کنیم و کسی را امام نمی‌شماریم تا اینکه خدا هر گاه که بخواهد امر خود را ظاهر نموده و حقیقت را برایمان بیان فرماید. این بود شمه‌ای از اختلاف نظر دستداران اهل بیت در عصر ائمه، که ما، چنان که گفتیم، به اختصار تمام و از معتبرترین کتب ملل و نحل-که تألیف دو تن از قدمای دانشمندان شیعه است- نقل کردیم.

اگر احادیثی که در آنها امامت ائمه اثنا عشر یکی پس از دیگری به صراحت ذکر شده حقیقت می‌داشت، آیا این همه طوایف و فرقه‌گوناگون در دستداران اهل بیت و شیعیان خالص و مخلص ائمه پیدا می‌شد؟! آیا امکان داشت که امام منصوب من عبدالله بر خلاف آن نصوص، نخست فرزند بزرگ‌تر را برای امامت معرفی نموده و پس از مرگ وی، فرزند دیگرش را معرفی فرماید؟

آیا ممکن بود که شیعیان در این موضوع که: «آیا امامت در غیر از حسین علیه السلام قابل انتقال به برادر هست یا نه؟» تا این اندازه دچار تردید و اختلاف شوند؟ و آیا هادیان امت، آن نصوص را از امت پنهان می‌کردند؟!

آیا واقعاً بر رسول خدا از هر فریضه‌ای واجب تر نبود که به جای آنکه ائمه را در خلوت به جابر بن عبدالله و... معرفی فرماید که اثری در هدایت اکثریت امت نداشته است، تعداد و نام ائمه و اصول و احکام امامت را چنان به اُمت اعلام فرماید که شبهه‌ای برای احدی، و یا لا اقل برای دستداران اهل بیت، باقی نماند و حجت بر آنان تمام گردد و این اندازه سرگردان نشوند؟!

باری، با اندکی انصاف و دقت و تحقیق بی‌غرضانه در این نصوص، می‌توان دریافت که اغراض سوء سیاست‌ها و خصومت دشمنان لدود مسلمین، و بیش از همه، ساده لوحی و تعصب مذهبی پیروان مذاهب مختلف، ادعای امامت منصوص من عبدالله را به میدان آورد و بر اثر آن، امت اسلامی به بلایای عظیمی مبتلا شدند که از همه بدتر و زیانبارتر، اختلاف و افتراق ایشان است!

نتیجه آنچه گذشت

۱- امیدواریم با توجه به آنچه تاکنون از نظر خواننده عزیز گذشت، بر جویندگان حقایق دین و پژوهندگان باریک بین، مبرهن و مسلم شده باشد که چگونه مسئله «امامت»، بدین صورت که در میان ما شایع است، باعث بروز اختلاف و نزاع و دشمنی و ضعف و خسارت و سرافکنندگی بسیار بین مسلمین گردیده است؛ و چنانچه عقل و تعالیم شرع را صادقانه رهبر و رهنمای خود بگیریم، خواهیم دید که حقیقت، غیر از آن است که اکنون در میان ما معروف و رایج است. و اگر این مسأله را آن سان که شارع مقدس پایه‌ریزی کرده و اساس آن را چیده بفهمیم، خود، موجب فوز و فلاح و نجات و پیروزی مسلمین خواهد بود.

۲- چنان که گذشت و دیدیم، موضوع نص بر خلافت اشخاصی معین از جانب شرع، خواه ابوبکر باشد یا علی و یا هر کس دیگر، حقیقت ندارد و متکی به آیات الهی نیست.

۳- افضلیت علی بن ابی طالب علیه السلام و أحقّ و أولى بودن او به خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر هیچ محقق منصفی مخفی نیست و خوشبختانه این حقیقت نزد گروه بسیاری از غیر شیعیان نیز مورد انکار نیست؛ و اگر خود آن حضرت برای کسب آن سعی تمام می‌نمود و کسی را در سقیفه به نمایندگی از جانب خود می‌فرستاد تا از طرف وی سخن گوید، چه بسا بسیاری از حاضران در سقیفه، از دل و جان وی را می‌پذیرفتند، ولی خود آن حضرت چندان رغبتی به خلافت نداشت چنان که در مناجات خویش به درگاه حق تعالی نیز عرض می‌کرد: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَلَا الْيَمَّاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحَطَّامِ وَلَكِنْ لِنَرِدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَتَقَامَ الْمُعْطَلَّةُ مِنْ حُدُودِكَ» پروردگارا همانا خود می‌دانی

آنچه کردیم رغبت و رقابت برای کسب مُلک و سلطنت و یا برای حصول متاع ناچیز دنیوی نبود بلکه بدان منظور بود که نشانه‌های دینت را باز گردانیم و اصلاح را در شهرهای آشکار سازیم تا بندگان ستم‌دیده‌ات ایمن شوند و حدود تعطیل مانده‌ات اقامه گردد» (نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱). و چون دانست که این منظور توسط شیخین (ابوبکر و عمر) نیز صورت می‌گیرد، لذا با اینکه حضرتش بدان مقام اولی بود، اما بدون هیچ اکراه و اجباری پس از اینکه آنان را نسبت به معایب کارشان آگاه فرمود، با ایشان بیعت کرده و نواقص کار آنان را رفع و مشروعیتشان را تکمیل نمود و آنان را در اداره هر چه بهتر حکومت نیز یاری فرمود.

اما اگر آن جناب، به شرحی که گفتیم، برای خویشان مسئولیتی الهی در احراز خلافت قائل بود، قطعاً از هیچ کوشش و اندازی در تحقق این امر الهی کوتاهی نمی‌کرد و در احراز منصب خلافت، جهد و جهاد تمام به کار می‌برد و به هیچ وجه با غاصبین بدعت‌گذار، مصالحه و مساومه و مدهانه نکرده و در اعلان و تعلیم و ارشاد مردم نسبت به مسئله امامت منصوص الهی، لحظه‌ای درنگ و تأخیر نمی‌فرمود.

۴- احادیث و اخبار صحیحی که از رسول خدا ﷺ در فضائل و مناقب علی مرتضی العلیه السلام صادر شده، در واقع ناظر به این است که آن حضرت از عالی‌ترین الگوهای دین و بهترین بیان‌کننده حقایق و احکام اسلام است؛ و این حقیقت را فرق اسلامی هم انکار نمی‌کنند، و باید اذعان داشت که بدون هر گونه مناقشه، آن بزرگوار الگو و امام مؤمنین و متقین است.

۵- اصحاب رسول الله ﷺ را، که به نحوی انکار ناپذیر ممدوح بسیاری از آیات قرآن اند، نباید در عدم انتخاب افضل یا عقب افتادن علی در خلافت، مقصر دانست یا بر آنان طعن زد. چرا که به هر حال ایشان از امتیاز بیعت علی با خودشان نیز برخوردارند، و بقیه مردم نیز با کسانی بیعت کرده‌اند که علی العلیه السلام با آنان بیعت نموده است. بنابر این، حدیث مجعولی چون حدیث: «ارتد الناس بعد النبی إلا ثلاث» = پس از پیامبر، مردم به جز سه تن، مرتد شدند! اگر به

دیدۀ تحقیق و تأمل دیده شود، در واقع به نوعی در مقام ردّ آیات قرآن است، و گمان ندارم هیچ مؤمنی به چنین امری راضی شود.

۶- احادیثی که فرق مختلف اسلامی، اعم از شیعه و سنی، دربارهٔ منصوبیت ائمه و رهبران دینی خویش در کتب خود گرد آورده‌اند، قطعاً ساخته و پرداختهٔ جاعلین کذاب و بد خواهان و فرصت طلبان بی‌تقوا و بافتهٔ متعصبان جاهل بوده که ریشه در سیاست‌های آن دوره داشته است و از جویبار تعصب و فرقه‌گرایی آب می‌خورد؛ لذا نباید آنها را مورد اعتنا و اعتماد قرار داد. فراموش نکنیم که خداوند متعال نیز تفرّق و شیعه شیعه شدن و عدم اتحاد در دین را از انواع عذاب شمرده (انعام/۶۵) و فرموده که پیامبر اکرم هیچ نسبتی با چنین کسانی ندارد (انعام/۱۵۹).

اما در مورد امامت و فقاہت ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در بیان احکام و معارف دین، باید عموم مسلمین به احادیث معتبر و صحیح آنان، که موافق با قرآن است، رجوع کرده و از این ذخایر گرانها بهره گیرند، چرا که: أهل البيت أدری بما فی البیت. خوشبختانه ائمهٔ بزرگ فقه نیز چنین می‌کرده‌اند و کسانی چون مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و ابوحنیفه و... نیز ابایی در استفاده از دانش فقهی آن بزرگواران نداشتند.

۷- اهمیت بیش از حد و تقدسی که در مذاهب گوناگون به اشخاص معینی داده می‌شود، با حقیقت و روح تعالیم دین و توحید خالص سازگار نیست بلکه ضد آن است؛ و اعمالی که در تکریم و احترام مبالغه آمیز آنان صورت می‌گیرد و حتی صورت عبادت و اعمال شرعی به خود گرفته، علاوه بر آنکه مخالف روح شریعت است، باعث می‌شود که مرتکبین آن در عوض، از اعمالی که منظور و مطلوب شرع است، کوتاهی ورزند، که به فرمایش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَمَا أُحَدِّثُ بِدْعَةٍ إِلَّا تَرَكْتُ بِهَا سُنَّةً فَأَتَّقُوا الْبِدْعَ وَالزُّمُومَا الْمَهْيَعِ...» بدعتی گذاشته نشد، مگر آنکه سستی به جای آن ترک گردید، پس، از بدعت‌ها بپرهیزید و راه روشن را پیروی کنید» (نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۵). چنان که وضع موجود ما نیز مبین این حقیقت است.

۸- اکثر اعمالی که در میان شیعیان به نام شعائر دین صورت می‌گیرد از قبیل: تعمیر مقابر و تعظیم مشاهد و عزاداری‌ها و زنجیرزنی و نذر و قربانی برای غیر خدا و موقوفات و توسلات و...، اگر به دیده تحقیق نگریسته شود، مخالف شرع انور و مباین با تعالیم پیامبر اکرم و ائمه بزرگوار اسلام بوده و شرک خالص است! و به سبب وجود چنین خرافاتی است که احکام مهم و اساسی اسلام، که در درجه اول توحید عبادت و توحید کلمه مسلمین و اجتماع و جماعت و جهاد و اجتهاد در اعتلای کلمه الله و اجرای حدود و قوانین و مقررات اسلام است، چنان منسی و متروک گشته است که نه تنها عوام الناس از آن بی‌اطلاع اند، که خواص نیز بدان اعتنای چندانی ندارند!! از این رو، بر عهده علمای خدا ترس و فداکار است که از بیان حقایق شریعت ابا نکرده و مسلمین را از حقایق تعالیم اسلام آگاه سازند.

از این رو بر عهده علمای خدا ترس و فداکار است که از بیان حقایق شریعت ابا نکرده و مسلمین را از حقایق تعالیم اسلام آگاه سازند.

۹- اکثر کتب موجود بین مسلمین (به خصوص شیعه)، مشحون از خرافات و مملو از مطالبی است بغض آفرین و نفاق انگیز و عداوت خیز، که بر اختلاف و فاصله برادران مسلمان ایمانی از یکدیگر می‌افزاید، و لازم است که این کتب، تنقید و تنقیح و تصفیه و تطهیر شود تا در نتیجه، مسلمین از آثار شوم آنها در امان باشند.

البته مبلغان کم سواد و علمای سوء و کتمان کنندگان حقایق دین نیز، که به تحریک شیطان و اغوای نفس برای جلب و جذب منافع دنیوی، این گونه مطالب را ترویج و تلقین می‌کنند، باید مورد بی‌اعتنایی قرار گیرند.

۱۰- این گونه آثار تحقیقی، که ما و امثال ما به توفیق خدای متعال و در حدّ توان خویش بدان پرداخته‌ایم، باید از جانب خیر خواهان جامعه و دوستداران حقیقت، ازدیاد و تکثیر شود و دانشمندان متقی و منصف و حق جو به نشر آن پرداخته و آحاد اهل اسلام را از آن آگاه سازند. باشد که به توفیق پروردگار مهربان، عظمت و وحدت اسلامی تجدید شود و آب رفته به جوی باز آید.

در خاتمه از خدای لا یزال می‌خواهم که این تحقیق، در ایجاد اتحاد متین و اتفاق راستین میان مسلمین و تقرب قلوب مؤمنین مؤثر افتد. اللهم آمین.

به زودی، نه دیر آرَد این نخل بار اگر یار باشد جهان کردگار

﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ
وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قم - حیدر علی قلمداران